



بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب ترجمه از البلاغه		
مؤلف محمد حسن بن محمد باقر القزوینی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۹۴۹۰۸
شماره قفسه ۸۰۵۵		۱۱۰۷۱

بازرسی شد

فصلی و فهرست شده
۸۰۵۵
۶۲۲۶

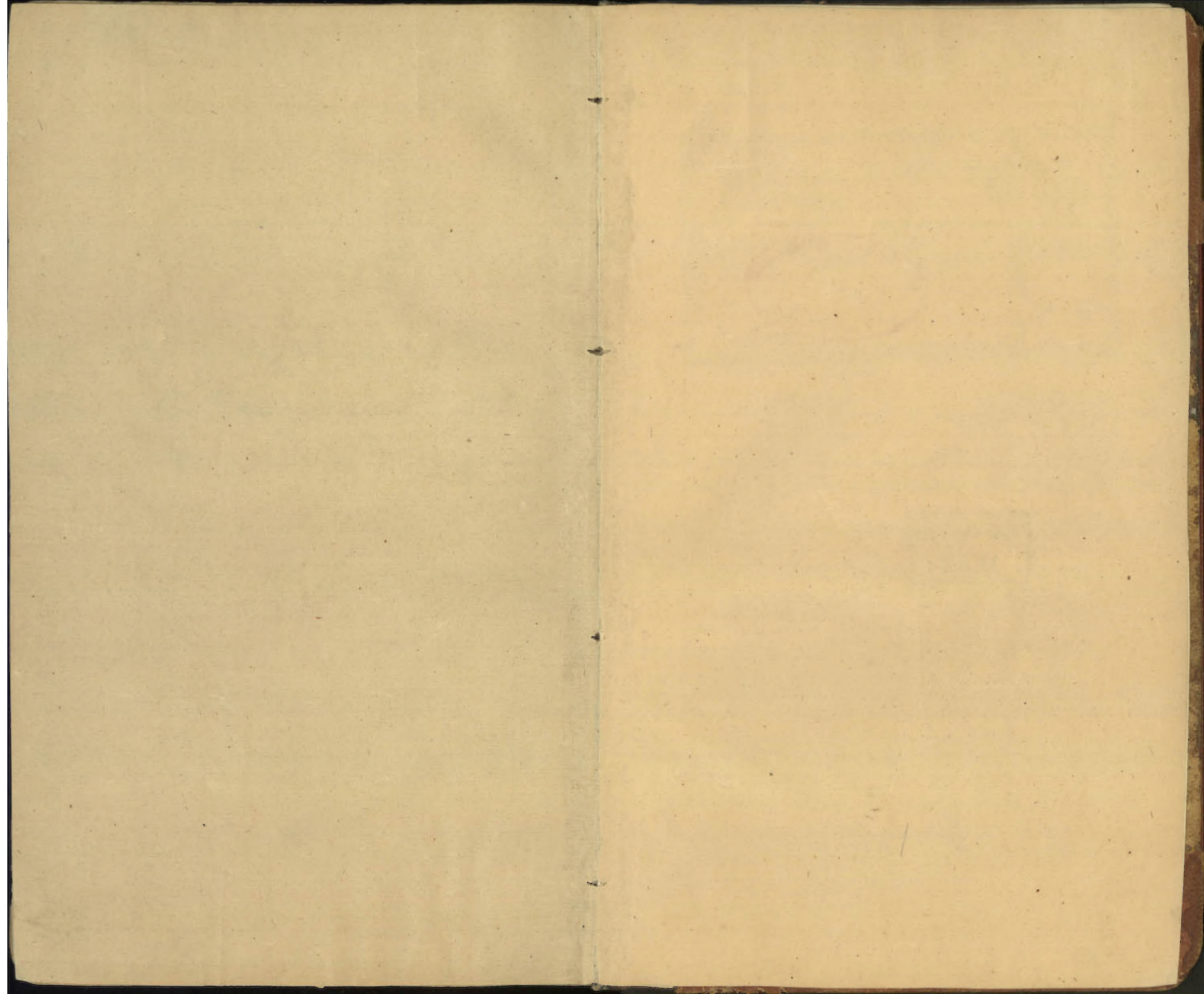




کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۶۸۶۱

۶







۲۵  
۱

کتاب نفع البلاغه مال امام وری

ترجمه

فج البلاغه

لمحمد صالح القزويني

رحمه الله







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله علما اوليائنا من علمائنا واعم علمائنا من اولادنا ومن علمائنا باكرهم وسله وسيدنا ابي عبد  
خاتم النبيين وخير خلقه لجمعين المبعوث رحمة العالمين صل الله عليه واله النبيين  
اذلاء امته واوصياء ملته سيما ايسوب نخلته وسلافة طينته وصنوده اصل  
ارومته وفرع نبوته امام البررة وقائل الكفر علم الهدى ومنازل القدرين ودليل  
المسلمين وامير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه وعليهم سلام الله اجمعين **و بعد**  
اين فقير في مضاعف وحقير في استطاعت محتاج رحمت رب غني محمد صالح ابن  
باقر وبنی عقی الله عن سياتهما وبارك لهما في حسناتهما ونفعهما باصلاح نياتهما  
وانقذهما بفضل الكرم ومما القدير يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اعطاه الله  
قليل **يلم** چون ديدم همت بعضي از مؤمنين وصالحي عباد با استنباط قواعد دين  
معرفت رب العالمين وحقايق حكمت وشراف موعظت زكلام حضرت امير <sup>عليه السلام</sup>  
وسيد الوصيين علي بن ابي طالب صلات الله وسلامه عليه مصر وقت واند  
خاطر بعضي از ارباب ماثري ترجمه كتاب نهج البلاغه كه بخلاف ارباب علم و نهج <sup>عليه السلام</sup>  
كتاب الهی و بعد از زكلام بنوی چنان كتابی و كلامی معلوم تمام و فصاحت كلام و

فصاحت معانی و نیت مبانی و اشتمال بر حکم کامله و علوم فاضله و معارف شایسته  
و فوائد و اقیانایافت کرد و معطوفت همت کاشت بتوفیق ملک و هاب بترجمه آن  
کتاب مستطاب به بلای غالی از تکلف و تصلف و تقریری واضح و لایح و مقبول العمل  
تمیز از نساء الله الغیر و هو الموفق للصواب کل باب مید که چنانچه در نیت بعضي از خوا  
گذشت است و در خاطر بعضي از بزرگان نشر است مایع و رس حمله خیر از پیر پوده  
غیب به بهر حال شیخ نماید و بزینا ترخساری پرده براندازد و امید که و هب  
العیان تا بزین سبیل را وسیله نجات بلکه موجب علو درجات این فقیر عاصی گردا  
و مؤمنان را از ان نفع عظیم بخشد و در جمله عمل صالح و کلم طیب و صدقه جاریه  
و عبادت باقیه در دار فانیه المنان و فی الاستان العظیم الاحسان میگوید جامع <sup>کتاب</sup>  
شریف حضرت من خصه الله بالموهب الثمینه و المناقب العلیه ذی الحسین <sup>علیه السلام</sup>  
السید و حنی الدین محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی برهم بن موسی الکاظم  
اما بعد ای قوله بنجم طالع و ترجمه اش را بر قریبت ما بعد حمد خداوندی که <sup>ند</sup>  
است حمد اقرن نعمتهای خود و بنا ما از بلاهای خود و وسیله بسوی بهشت <sup>و رضوان</sup>  
و سببی برای زیادت فضل و احسان و رحمت و یحیی بر رسول و بنی محمد <sup>علیهم السلام</sup>  
اما ما از طریق و چرخ راه امت که منتخب است از طینت کرم و سلاله مجذبات  
و از اصل درخت فخر و سر بلندی درختی ریشه فرو برده در بزرگی و ارجمند  
و از شاخ عزت و اعتلا شاخ میوه دار و بارز که و بها و در و در اهل بیت او



چراغهای ظلمات و سیاهان آنها و نشانهای واضع راه دین و میرانهای واضح راجع فضل  
و یقین رحمت کدخدای برایشان را جمیع چنان حقی که بازاء فضل ایشان باشد  
و مکافات عمل ایشان گردد و هر خوبی فرع و اصل ایشان شود چنانکه صبح سالم  
روشن می گردد و بنجم طالع غروب نزدیک میشود **قوله** فانی کنت الی قوله **و کما**  
بدرستی که ابتدا کردم در عنوان من و نازکی شاخ عمرت الیف کتابی در خصایص ائمه  
و خالات ائمه علیهم السلام مشتمل بر محاسن انجاء و جواهر کلام ایشان باعث بران  
غرض بود که در صد کتاب ذکر کرده ام و مقدمه سخن ساختمان و جویان جمع  
خصایص امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر دایره عوایق زمانه را اتمام بقیه کتاب  
مانع آمد و ان جمیع را بر چند باب و فصل بنامها ده بودم اخر آنها فصلی بود متفرق  
کلمات نیکو و مختصر در مواعظ و حکم و آداب نه خطبهای طویله و نامها مبسوطه  
جماعتی از دوستان و برادران خواندند و پسندیدند و استحضار نمودند  
بسیار این در شکفتن می ماندند و از تواضع آن در تعجب می شدند و از من <sup>سند</sup> خواستند  
که از سر کتابی تا لیف که مشتمل بر تمام مختار کلام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه  
فنون و همه شعرا از عسونا و چند از خطبها و نامها و چه مواعظها و حکمتها  
و آداب دین و دنیا انا انجا که میدادند که در کلام آن حضرت از عجاایب  
و غریب فصاحت و جواهر غریب و ثواب کلمات دینی و دنیاوی چندان  
بجمعه است که در هیچ کلامی و هیچ کتابی چندان بجمعه نیست **قوله** از کان

۳  
الی قوله للجامع زیرا که امیرالمؤمنین علیه السلام مشرع و موجد و فاضل و منشاء  
و مولد بلاغت بود مکنون بلاغت را و ظاهر کثرت و قوانین فصاحت را و فرا  
گرفته شد و بر مثال سخن او سخن گفت هر قایل خلیب و بکلام او استعانت نمود  
هر واعظی بلیغ و با اینحال او تحقیق پیش کرد و ایشان کوتاهی کردند و او تقدیر  
کرد و ایشان را شایسته ماندند چرا که کلام آن حضرت عمدا نیست که در او <sup>است</sup> سخن  
از علم الهی یعنی عالم الهی با اثر رسانیدن است و در او عبقه ایست از کلام نبوی  
یعنی بوی خوش کلام نبوی بر او جسد است پس ایشان را الحاحت کردم و ابتدا ایشان  
این کتاب خودم در حالتی که خالی بود از آن نفع عظیم رسد و در آن در اقطار  
منتشر گردد و ثواب آن روز جزا برای من مندرج باشد و قصد من از آن بود  
ظاهر گردد بر کسی که در آن حضرت در فضیلت سخن و بلاغت کلام مضاف  
بجاسازی بسیار و فصایل بیشتر که او را بود در هر باب از علم و عمل و تقوی و شجاعت  
فصاحت و دیگر و روشن شود که آنحضرت یکاست و ممتاز بیاو غایت بلاغت است  
علما اولین و بلغا و خطیبان پیش از ایشان روایت شده است در باب مکرر  
نادر و مکرر از شارح یعنی جسته جسته و اما کلام آنحضرت در باب <sup>یک</sup> نیست  
که با هیچ کس دعوی ساحل نمیتواند کرد و محافلت و مکاتبت نمیتواند  
و خواستم تا امر افکار و روا باشد باین قول فرزد و اولئک انما فی فحش من لهم  
اذا حقتنا یا حرم للجامع فرزد و در مفاخرت با حرم میگویند بعد از آن که ذکر



مفاحر پیران خویش کرده است اینان پیران هندو یا اگر راست میگویند مانند  
 ایشان وقتی که ما ترا ای جی بر مجلسها یکجا جمع کند قوله وایت کلامه الی  
 قوله النسق و دیدیم کلام آنحضرت بر چند قطب میگردان اول خطبهها و او امر  
 دوم نامها و رسایل و سیم حکمها و مواعظ پس تقسیم غم نمودم بتوفیق خدای  
 سبحانه که ابتدا کنم باختیار خطبههای نیکو پس نامهای نیکو پس حکمها و اذ  
 نیکو در خاتمی که خدا کنم برای هر صنف از این عالم و زیادهها کنم برای آن  
 اوراق تا اگر چیزی از این باب در آن وقت از چک من رفته باشد و در آخر  
 بدست آید در آن اوراق داخل گردانم و اگر چیزی از آن کلام در آتش آید  
 گفته شد باشد یا در جواب سؤالی واقع باشد یا دیگر عرضی و یا بی آن  
 ابواب که بر شمر دم و بنای کتاب بر آن قطب نهادم آنرا با قربان ابواب  
 نسبت دهم و در جمله التواتر قطب با و دارم و بسیار باشد که در اینجا اختیاری  
 نمودم درین کتاب فصلی چند بیاید که برین فتوی باشد و کلمه چند نیکو یا  
 نظم داده شود که در کلام آنحضرت با آن نظم نبود یعنی از کلام آنحضرت  
 جسته بر چیده گرد پس نه بترتیب کلام آنحضرت آمده باشد و حیانا  
 اینگونه کلمات درین کتاب پیدا کرد و شیخ عالم متبحر شیخ عبدالحمید ابن ابی  
 الحمید بتفاوت ترتیب غالباً اشارت کند چنانکه قصد من است که آنچه در دنیا  
 لطیف خوش آیند و نمایانست ذکر کنم و قصد ندارم که فسق و ترتیب کلام البته

دارم قوله و نیز عجاوبه علیه السلام قوله الفکر فها و از عجایب حالات آنحضرت  
 که با آن مفرد و بیگاست و غیر آن مشارکتی کسی با او در آن فضیلت آن است که  
 کلامی که از آن حضرت وارد میگرد در باب زهد و مواعظ و تذکیر و زجر  
 چون کسی از آن نقل کند و اندیشه بر آن کار دارد و ایمنی از دل پیر و زکند که آن  
 کلام مثل او کسی است با آن عظمه قدر و تفاضل و جلالت شان و خاطره  
 سلطان و قدرت و بر گردنهای گردنشان هیچ شک نکند که این کلام کی است  
 او را در دنیا هیچ نصیبی و خالفی جز زهد است و اعراض از دنیا و هیچ شغلی جز  
 بعبادت حضرت مولی نبوده است و او مردی بوده است در کوشه کلبه  
 فرو برده یا دامن کوهی بچل گرفته از مردم بریده که هیچ نشنودی مگر حشر  
 یعنی حرف پوشیده و صدای نفس خود و هیچ ندیدی کسی مگر نفس خود و با  
 ندار که این کلام کی است که در دریا های حریب غوطه خورده است  
 لجه کارزار سرفرو برده است تنیع برهنه در کف گردنهای گردنشان از حق  
 می افکند و پهلوانان نامدار در طاعت پروردگار برخاسته اند از  
 و باز میگرد با آن تیغ و خون از و میچکد و جانها از او منقاطر میگرد و او  
 با ایزد خالت در زهد و انقطاع و تواضع و انکسار بر همه زهاد جهان  
 فائق است و در سلامت نفس و اعراض از هوای محبت دنیا بر همه ابدال  
 زمین باجم و این خالت از قضا یا عجب و خصایص لطیف آنحضرت است که با



جمع کرده است میان خدا و تالیف داده است میان اشتات و متفاوتات  
 و مناسبات و اوقات با برادران یا با احوال میگویم و این باب از ایشان پنج  
 شکست استخراج مینمایم و آن پنج احوال موضع عبرت و محل حیرت و فکر است  
**قوله** و ربما جاء له قوله و رشا الدلیل ان شاء الله تعالی و بسیار بوده  
 که در انشاء این مختار و فصول کتاب لفظی مردمان است و معنی نکرد  
 بیان شده است و عند در این باب است که روایات کلام آنحضرت مختلا  
 بسیار دارد و بسیار باشد که کلامی مختار اتفاق افتاد در روایتی و بر آن وجه  
 بکتاب رفت بعد از آن یافته شد در روایت دیگر و بر وضع اول در او  
 حرف زدیم زیاد شدن یا آن لفظ عبارتی نیکوتر باشد پس حال اقتضا  
 میکرد که دیگر توبت مذکور کرد و از روی احتیاط و استظهار تا چیزی  
 از مختار کلمات فوت نکرد و هم از روی غیرت بر نفاش کلام که چیزی از آن  
 متروک نماند و بسیار باشد که بعد و در شده باشد مختار و اولی از روی  
 سهو و نادانسته عاده کرده اند بقصد و دانسته و من دعوی نمیکند با آن  
 اهتمام که احتاط کرده ام با قضا جمیع کلام آنحضرت بر وجهی که هیچ نماند  
 از چنانکه من تجستجاست و هیچ نمند از من نرسیده است بلکه دور نمند  
 اگر آنچه من رسیده است از کلام عالم مقام بیشتر و بر سر باشد از آنچه  
 رسیده است و آنچه در رقیقه ضبط من در آمد است کمتر باشد از آنچه

از دست من بر وزن رفت است و بر وزن نیست که بدل چند کم و بالغ و سعی بجای  
 آوردم و برخدا بیغالی است که بفضل بیغایت خویش میل خود و شن بار و دلیل  
 راه رشا دمیست گرداند اگر خواهد **قوله** و رایت من بعد الی الی و بعد از آن چنان  
 رای کردم که این کتاب هیچ المانع موسوم گردانیده و میکشاید بر وی ناظران در نما  
 بلاغت را و نزدیک میکردند بایشان طلب قوانین فصاحت را و در این کتاب عالم  
 و معتمد را حاجت و مقصود بود و بلغا و خطبا و آداب زهد و تقوی را مطلق  
 بود و در انشاء مقاصد آن میگذرد از کلام عجیب در توجید و عدل و تفریح حق  
 از مشاهیرت مخلوقین آنچه تشنگی طایبان فرودشانند و علت از سینهها شفا دهد  
 و هر شبهه و غمی از چشمها جلا بخشد و از خدای تعالی استمداد و توفیق و عصمت و  
 تسدید و معونت مینمایم و استعاذه میگویم با تو تع از خطای پایش از خطای  
 لسان و از لغزش پشیش از لغزش قدم و او بر است مرا و خوب و کمال و کار گذار **است**  
**باب** المختار در این باب مختار خطب و اوامر آنحضرت مذکور  
 میگردد و داخل است در آن مختار کلامی که بخطبه مانده در مقامی چند بمصود  
 و موقوف چند مذکور و در وقت خطوب و عطا یا مورا از آنحضرت صادر شده  
**و خطبه علیه السلام** یدر کیفها ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم  
 الحمد لله الذی لا تبلغ مدحه القائلون ولا یحصی نعماءه العادون ولا یؤد  
 حصه المجتهدون الذی لا یدر که بعد لهم ولا یناله عوض الفطن حد و سیاس



مرخدا را که غیرند بحد مدح او گویند کان و لحصا غنیو اند که در نعمتهای شمارند  
 آن خداوندی که از ازل و نمیکند و در غنی با بدو لغوص فطنها  
الذی لیس لصفته حد محدود ولا وقت محدود ولا اجل محدود  
 آن خداوندی که نیست از برای صفات او حد محدود یعنی معین بحد و دوما  
 و نه نفی موجود زاید بر ذات و نه وقتی که شمرده گردد و نه مدتی که تا آن  
 مدت بکشد پس نایل گردد غرض آنست که انصاف خدای بصفات کمال نه بر موقول  
 انصاف نیست که حدی و نفی و وقتی واجلی داشته باشد مثلا آدمی زنده است  
 بیند و کویا و شنوا و لیکن نا نهایی و حدی که از اندر نکند و بوساطت نعمتی  
 موجود مثلا زنده است بجان بیند است بجهنم و شنود است بعد مقارنت  
 و قرب صدا و احوالات و اضافات و قی معین و اجل بقدر حاصل باشد نه دایم و قد  
فطر الخلق بقدرته و لشرایح بر حمتهم و تدبیرا بالصومئین ان رضاء فزید  
 خلق با قدرت خود و گسترد با دها را بر حمت خود تا اینها بر زمینها مرد و رسا  
 با دیگر منافع کا صاحب علم دانند و میخ کرد کوهها سنگ را بر روی زمین تا اوج  
 تلاطم آب و زامضطرب کند و در نکر دانند قال تعالی و انما قالوا و قال لهم  
والله فی الارض و الی ان تمید بکم اول الذین عرفه و کمال معرفته نقد  
به و کمال التصدیق به توحید و کمال توحید الاخلاص که و کمال الاخلاص  
 له نفی الصفات عنه لشهاده کل صفاتها غیر الوصف و شهاده کل موصوف

ان غیر الصفه اول الذین ساخت و است و کمال ساخت و تصدیق و است و کمال  
 تصدیق و توحید و است و کمال توحید و اخلاص است از برای او و کمال اخلاص  
 از برای و نفی صفات از او برای آنکه شهادت میدهد هر صفتی که او غیر موصوف  
 و شهادت میدهد هر موصوف که او غیر صفت است پس هر که خدای را غیر اجل  
 وصف کند و آن وصفها در خدای موجود و ثابت دانند چنانچه حال سایر صفات  
 خلق است نوعی از تعدد در ذات یکا را و قایل شدن باشد پس اخلاص را و ناقص  
 و توحید را و فاسد شود پس او را تصدیق و لا یونشاند پس معرفت خدای ناقص را  
 پس اصل دین و اول دین را و ضایع ماند باشد چنانچه میفرماید لهم و صفه الله  
سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد شانه و من شانه فقد خراه و من خراه فقد حمله  
 پس هر که خدا را غایب و صف کند او را مقرون بجهنم کرده باشد و هر که او را مقرون  
 بجهنم کند آنجا بدو قایل شده باشد و هر که در ذات خدای بدو قایل گردد بگر  
 او جزو اثبات کرده باشد و هر که برای خدای جزو اثبات کند البته خدای جاهل باشد  
 و از نور دین و معرفت رب العالمین بی بهره و غافل بود حاصل کلام آنست که صفات  
 در بار تعالی هیچ دو یک صفات است که دانسته ایم با چیزی غیر ذات قدیم آنجا  
 باشد و ذات قدیم بود بلکه این صفات که برای و تعالی ثابت است و در کتاب است  
 امدات مراد تا آن صفات است پس بنفیع صفات مقابل آن صفات را بجمع  
 مثل خدای جمیع است با جمعی که هیچ مسموع بر او پوشید نیست و بصیر



هیچ مبصر بر او نبیند و بر این قیاس سایر صفات حق آنکه موجود و یگانه  
 باین معنی گوئیم که معلوم نیست و شرکت آنجا نیست تا بیکبار از قول بعد  
 و ترکیب این باشیم و با کسی توهم نکند که چون وجود و وحدت دو امر وجودی  
 باشند بر ذات ثابت و غیر ذات نباشند چون بر افعالی ثابت کنیم ذات را تعدد  
 و تجزیه لاحق کرد و در چند بحث متکلمین و حکما اینجا محض فضولی و تکلف  
 باشد و پرونا از این بیان که کردیم اینجا صواب نباشد و منشا را لیه نقد  
حد و منحرک فقد عدل و من قال فیم نقد صمنه و من قال علام نقد  
أخلف منه حدانان عدثمان هر که اشارت کند باو بمحقق بری او حد  
 گفته است و هر که برای او حد گوید بمحقق او اعد کرده است و هر چه اشارت  
 کنند از آن بیاورد و هر چه از آن بیاورد شمان بیاورد و هر که گوید او تعداد چنان  
 او را در ضمن چیزی در آورده باشد و هر که گوید بر چه چیز است بمحقق او اعد  
 خالی کرده باشد و استوار در قول حق تعالی عزیز علی العرش توی و قوله تعا  
ثم استوی علی العرش عبارت از استیلاء و تمکن و ظهور سلطان خود درش  
 است از قبیل قوله تعالی فوقنا یدیم و قوله تعا و جاء ربک و الملک  
صفا صفا و امثال آن که این را عن حدث موجود لا عن عدم مع کل شیء  
 لا بقارته و غیر کل شیء لا بمنزله فاعل لا بمعنی الحركات و الاله و الله  
 کاینست نه غیر کار بر لیکن ناز وجه حدوث همچو سایر کاینات که از او کاین

گشته اند بر وجه حدوث موجود است نه معلوم لیکن نه از عدم همچو سایر موجودات  
 که از او وجود یافته اند بعد از عدم سابقا بهر چیز هست اما نه بمعنیت  
 و هر چه چنانچه حالت خلق است و غیر هر چه است اما نه بمعنیت و جدا  
 چنانچه حالت غیر است و فاعل است نه بمعنی حرکات و است همچو هر فاعلی  
 از انسان و احکام صنعت بصیر را لا منظور الیه من خلفه متوحد را لا ممکن  
 یستأثر به و لا یتوحد خیر لفقده بیناست در آن لا نا از زمان که هیچ چیز  
 خلق او نبود که نظری بر او افتد نه همچو بینایی ما که بمنظوری متعلق باشد  
 منظور و محقق نباشد و تنهاست و یکا انوقت که هیچ سکنی نبود که با او  
 گیرد و از فقدان و مستوحش نگردد نه همچو توحد و یکای ما که از جهت  
 استیضاس بسکنی و عدم استیضاس از فقدان آن سکن مستحق میگردید یعنی شخصی  
 بقوت نفس از دوست و سکن ببرد و از بعدا و مستوحش نگردد و کمال آدمی در  
 صفت یکای خیر و پیش ازین نباشد و این بر خدای و این بود چه اینجا القضا  
 وجود سکنی کند تا کمال او متوحد گردد و بر فقدان و مستوحش نگردد و حق  
 پیش از خلق در آن متوحد و یکا بوده انشاء الخلق انشاء و ابتداء و ابتداء  
 بلا رتبه اجالها و لا تجربه استفادها و لا حرکة احداثها و لا همامة  
 نفس اضطرب فیها احداث کرد خلق را احداث کردنی و ابتدا کرد ابتدا کردنی  
 اندیشه که چنانچه از داده باشد و تجربه که پیش از آن خلق استفاده کرده باشد



و در هر یکی که احداث کرده باشد و بی شعولی و اهتمام نفسی که در او مضطرب  
 شده باشد و آلوده و شد کرده و این چهار صفت که عباد در افعال و اعمال  
 از آنها خالی نباشد بسبب تصور علم و نقصان قدرت و خدای عز و جل بی علم و محیط و  
 قدرت کامل از آن نقایص و حاجات منبسط اجال الاشیا لا زقانتها و  
ولا تمیز مختلفاتها و غیر اینها. و اگر آنها اشیا اجال در بعضی  
نسخ معجزه است و بعضی مملکت از جولا زدن یا تحویل دادن و هر دو بعضی  
 بهم باز کردند و در بعضی نسخ اجل آمده است از تا جیل یعنی اجل و زمانی آنها  
 اشیا را و در بعضی نسخ بجای اشیا آنها اسما و افعال است و اشباح اجساد را  
 و اسما و اصول و مل و طبایع و همی اشیا است یعنی گردنید چیزها را برای و  
 آن یعنی وقتی معین نهاد پیش و پس نشود و پیوستگی را در بیان مختلفا از اینجا  
 اکثر موجودات که آدمی و را می بیند از عناصر و اجزاء مرکب گشته اند و ثابت  
 ساخت و هر کوزه نمود را آنها غریز یعنی طبایع و اخلاق و خواص آن اشیا و که  
 گردانید غریز را برای اشباح یعنی اجساد آنها مثلا در آدمی و حیوانات و طیور  
 اخلاق و غریز نهاد که از آنها منفک نکرد مثل هک و عجل و تعجب و خجالت  
 در غریز آدمی مرکوز ساخت و شجاعت در طبیعت شیر و جبر در طبیعت  
 خرگوش و حیله در روباه و مثال ذلك عالمها قبل ان یخلقها محیطها  
یخلو و ما وینها عاریا غیر انما و کما اشها در حالتی که دانا بود و خلقت

و اینها آنها عارف بود تقریر و اینها جمع حیوانی و نواحی آنها بر خلاف  
 حالت انسان که او تصور علم خویش در صنعتها و حرفتها خود غالباً از پیش  
 از تمام تمام صفت ندانند از علم احاطه بخود و نهایت و قیاس و حالات  
 مثلاً بنا عمارتی بنیاد نهند پیش از صنعت آن بجلودان محیط نباشد پس چون  
 تمام کند بخطائی و غلطی را در وضع و ترتیب عالم شود که قبل از آن علم بان  
 نبود پس مضطر گردد بانکه آنرا از هم بریزد و از نو بنیاد نهد و همچنین خیاط  
 جامه بر دپیران بجا لقی و غلطی متنبه شود که پیش از آن تصور نکرده بود  
ثم انشا سبحانه فوق الارواء و سواء الارباء و سواء الارواء فاجار  
 فیها ماء متکاملها تیار مثل گمان خان پس ایجاد کرد گشتاد فضاها و  
 شکافتن اطراف و گشادگیهای هواها را در آسمان و زمین پس روان کرد و  
 بگرداند در آن فضاها ابی که شیاء را و متکامل بود یعنی موجها و بر روی  
 هم سیل میرد و زخار و متن که بود یغیاب بسیار و بر روی هم جمع گشته بود  
 و این اشیا که بلفظ قرآن آمده است از انشاء اول تا آخر ندارد بلکه نوعی تقدیر  
 متوهم میشود پس ثمره برای آخر در زمان و در ترتیب باشد بلکه برای ماضی  
 در بیان و اندیشه قابل باشد و ترتیب باعتبار اجمال و تفصیل بود و اولادها  
 اجمال بعضی از احوال انشاء خلق ذکر کرد پس در مقام تفصیل شروع در اول  
 خلق نمود و چون این مقامی دیگر است که بعد از مقام اول تعریف باز میکند



و انچه بان توجه میسازد از آن وی ملقط قرار دهد و مانند آنست که بگوید همان  
 قصه خورشید و یحیی را بخت پیر شادی طلب بود که غارتی از خام تمام مید  
 که بچند تن نماید تا آخر حکایت و میباید دانست که در کلام عرب در لفظ  
 نروفا و بعضی دیگر از امثال این حرف که ترجمه آن بفارسی البته مشعر یعنی  
 تاخیر است توسعه تمام است کمال آن در فارسی نیست و بسیار کلام بان شد  
 نمایند که در مثل آن موضع از کلام فارسی حاجت نباشد بلکه فاسد و ناپسند  
 پس در امثال این موضع غار و بکلام عرب زیاده مدعی و وجهی برای آن حرف  
 نمیجوید و از اصلی نیز نفع است و بسیار جای کاربرد و همچنین است  
 در لفظ قد و بعضی دیگر از حرف حمل علی من الیج العاصقه و الزرع  
 القاصقه قاهر ما برده و ساطها علی شدة و قرن لها الحیدر باز کرد آن را  
 بر پشت باد سخت وزند و جنانند و بر کنند و شکنند پس امر کرد باد را  
 تا آنرا باز گرداند و نکند از هم باشد و مسلط ساخت و از آنرا بر جای  
 به بندد و مقر و ساخت و انبهای و اطراف آن آب تا نکند از آب آنان شود  
 و نهایت بیرون رود بر مثال آن که ملوک برای سید حجاز و خوش بلیش کرد  
 رعیت خاطمه نمایند و از هر طرف و حشر بارانند و نکند از آنکه از حد ایشان  
 بدر روده الهواء من تحتها فیتق و الما من فوقها فیتق هو از در آن باد  
 سخت گشاده و شکافته بود و آب از بالای باد ریخته و استاده قرار داشت

سجده رجا اغنم مبهها و ادام مبهها و اعصف مبهها و بعد مبهها بعد از  
 از بادی دیگر است که در هم قریب صفات با داول و لیکن آن باد برای نگاهداشت  
 ابتدا از اطراف نیل است و افشاند و در آن وقت داده خلوت است و آنها افشاند  
 ابراهیم زند و کف بر آید و از آن آسمان سازد و قولها اغنم الخ گفته اند یعنی بسته  
 ساخت جای وزیدن و از آنرا زاید از مقدار حاجت نوزد و گفته اند چنان کرد که جمعه  
 و دیدند و معلوم نمیشد و اعتقاد چنان باشد که چون کنند باب نزد یک شود  
 اول حضرت خرد بکند تا بدین آب شیرین است یا نه پس از آن آب شد که خورق  
 چشمه صوب و دانه کی خالی کرد تا باد با آن حاجت پر و ناپسند و در اینجا  
 خوش آمد جمع و جای اقامت آن باد را بر آب بری خربک و بر هر زدن آن و سخت  
 و زدن آن باد را از جای دور بر آنکشت یا اثر از دور ظاهر میشود این جمله جمعا  
 وصف بود که برای این اثبات کرد فامها تصفیو الماء الزخار و انما بهج  
 البخار فحشفه من فضل القاء و عصف به بعضها بالفضا یرد اوله علی الخ  
 و ساجده علی آثاره پس امر کرد آن باد را بچنان باند و بر هر زدن آن آب زخار  
 و بر آنکشتن و چون آن دریا پر خنابند باد را همچو خنابند سقا یعنی طر مشد  
 او وقت گرفتن و غلزش و بر آن آب تند میوزید همچو تند وزیدن در فضا  
 به نافع با میکردند و آب را بر اخش و سا کش را بر تخ کش و این آب همان  
 آبست که اول گفت بصیغه شکر چه تعریف بعد از شکر کلمه را بمعنی سابق



صرف کند چنانکه کوی طعمه عسل و اسل الیه می بخاردمه و تنگ برید  
تقریب خلایق را بقضا که از نجاست که ریج تا فی غیر ریج اول باشد چنانکه گو  
الطعمه عسل و اسل الیه می بخاردمه حقیقت عبا به و روحی از بد رنگا  
فرغه فی هوا منقش و چون منقش تا آنکه بلند شد معظم از آب و کف پرو  
افکند بتر که او همچنانکه شیر را چنانکه تا آنکه پروانکند پس بالا برد آنکه را  
در هوا کشاده و قضا فاح فصولی منه سبع سموات جعل سفلا من موجا  
مکفونا و علیا من سقا محفوظا و حکما من موجا غیر عید عیدها و لادنا  
ینظمها پس ساخت و راست کرد هفت سماها از آن کف کرد اندیست تر  
انها را موجی از داشتند شده در هوا و بالا تراها را سقفی که داشته شده  
از استراق مع شیا لایزال از افق و اسباب خراب با و راه یافتن و سیمکی بلند  
برافشته بی ستونی که او را بر پای دارد و بی دیلمان و مسامری که آنها بهم را از  
بند بر خلایق و احوال عالم نشینت که اگر آدمیان خواهند سقفی بر پا کنند آنچه  
و کل یا امثال خیمه و سایه بان بر بلندی چرخ کرده که مثلاً به تدبیر ستون  
و تیج و آلات دیگر می باشد فَرَزْنَهَا بِنِیَالِ الْكَوَاكِبِ وَضِیَاءُ الثَّوَابِ  
وَاجْرِیْهَا سُرْحَانِ مَسْطَرَا وَ قَرَامِیْرَا فِی فَلَکِ دَارِیْنِ وَ سَقْفِ سَائِرِ دَرَمِ  
مَا تَرِیْ نَبِیْتَ دَادِ سَمَاءِ نَبِیْتَ سَارِ کَانَ وَ رُوشِیْ نَوَاقِبِ اَنْ عِیْنِ الْكَوَاكِبِ تَا  
ورخشان و جاری کرد اندید در او چرخ مستطیر و مستتیر یعنی نور و باطراف و

جوانب جسته مرا افتاب است و ماهی منیر در فلکی کردند و سقفی بر کنند و گو  
نکاشته شد چنانکه فَرَقُوا مَا بَیْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى فَلَاحِیْنِ اطوارا من مَلَکَةِ  
مِنْهُمْ سَجُودَ لَمْ یَرْکَعُوْنَ وَ رُکُوعَ لَا یَقْتَضِبُوْنَ وَ صَافُوْنَ لَا یَتَزَابِلُوْنَ وَ سَجُودَ  
لَا یَسَامُوْنَ پس کشاد ما بین سماهای بلند را پس بر ساخت ساخت سماها  
را از انواع ملائکه که بر جالات کونا کون باشند بعضی پوسته در سجود  
رکوع نکند و بعضی را بر در رکوع نهد راست نایستند و بعضی صاف زد باشند  
انجای خویش بر و ن نشوند پس قوم اول را خاضع تر باشد مگر چرخ  
ملکوت تر دیگرند و قوم ثانی از قوم ثالث خاضع تر باشد چه ظاهر از صف  
زود آنها آن بود که راست ایستاده باشند و قوم سیم کشته اند هیچ ملو  
نکردند ظاهر است که سه فرق گذشته از ساجدین و کعبین و صافون ایشان  
نیز سجون باشند پس مقابل حقیقی میان ایشان و این فرق را بع تحقیق نکرد  
و لیکن چون آن سه حالت هیئات اعضا متعلق بود و تسبیح نازان جنس و راه  
علیحد ذکر نمودیم از اعتبار که از راه تفا و اعتبار هر یک را لَا یُعْشَاهُمْ نَوْمٌ  
الْعِیُونَ وَ لَا سَهْوُ الْعُقُولِ وَ لَا مَتْنُ الْاَبْدَانِ وَ لَا عَقْلَةُ النِّسَاءِ فرنگید  
ایشان از خواب چشمها و نه سهو عقلها و سستی بدنها و نه غفله فراموشی کا  
خصل این عوالم حالت بیدار است ایشان را نباشد و بدان که حکما ملا  
را مجرد دانند مگر از جسد و تن و مبر از عوارض از اجزای آدم و ظاهر شرع اقتضا کند



که ایشان را جسدیت و کالبدی بعضی دوبر و بعضی سه پر و بعضی چهار پر داشتند  
چنانچه در کتاب کریم آمده أُولَی الْخَیْجَةِ مَعْنَى وَطَأَتْ وَرُبَاعٌ وَجَانِبُهَا مَرَامِیْنِ  
که اینها مذکور است و بهر حال در مثال اینها که گذشت نه بر خالات آدمیان بنا  
وَمِنْهُمْ أُمَّةٌ عَلَى وَجْهِهِ وَالسَّعَةِ إِلَى سُلَيْمٍ وَتَحْتَلِفُونَ قِصَاصَهُ وَأَمْرٌ  
و بعضی ایشان مینا سند بر وجه حق تعالی و زبانه اند بسوی پیچیدن و ممد و شد  
میکنند قضا و امر و تعریفی آنچه قضا میکند می دند و امر و می گزارند و می فهم  
للفظة العباد والسنه لا بواب جانه و بعضی ایشان بدکان و نیندانا اما  
و بیانات یا حافظند اعمال ایشان را و خادمان و خازنان و دهای بعضیهای ایشانند  
وَمِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِ لِلْغُلَامِ وَالْمَارِقَةِ فِي السَّمَاءِ الْعَالِيَةِ  
و آنچه از آن است از اقطار و از کافیه و المناسبه لقوا فی العلم شاکا فیه و  
ثابتست در زمینها و بر قله های ایشان و در گذشته است از آسمان برتر کرد  
ایشان و پیروند شده است از جانب رکان و اندام ایشان و مناسبست با قلیم  
عرش عظیم و شهای ایشان و مناسب است کاین حاملان عرش نشاند  
با قلیم عرش و شرب و شند و این صفات دلالت میکند که جانشان همجا  
تواند شود و همچو اجساد آدمیان در دویوار و دیگر اجسام مانع مزاج نمیکرد  
و همچنین جانشان با هم مزاج نشوند و جای بر هم یک رنگ نکند مثلا از نصف  
از ملائک ظاهر است که همه فرشتهای جهان را از آخر زمین تا بالای آسمان اجساد

الخالطه خود اند و مع ذلک مانع آمد و شد ملائکه از اوق و اطوار ملائکه اند  
القدر که باذن رب فرود می نید و ملائکه حافظان عباد و کائنات اعمال نکردند  
کاینات چنانچه ظاهر اخبار و روایات نشان میدهد صادر کرد دخی نزول  
قطر با بالان هوا بر زمین و خسته فرخ شدن فرج زمان و وقت وضع حمل و تنک  
پس از آن ناکسته دونه انصار هم تلقیون تحت باجحه تم مضرو و تبهیم  
و بینند و توهم جمل العز و استار القدره سر کون مانده است پیشتر  
بجید چشمهای ایشان از هدایت بنا لا نظر نکند و پیچید اند در زیر عرش بر  
خود بالهای خود را همچو کمر که از هدایت خود را غنچه کند و گرد شود زده شده است  
میان ایشان و میان آنان که فرود بند از ایشان جملهای عزت و پردهای قلند  
در خیال است که هر یکی را انعام از عرش و آنان که بر حول عرشند چهار بر است  
دو پر و وی از ترس آن که مباد نظرشان بر عرش افتد پس ملائکه کوبند و دوبر  
است که بان در هوا پرزند لا یتوهمون ربهم بالتصویر ولا یحیرون علیه  
صفات المصنوعین ولا یحدونه بالامکان ولا یشیرون الیه بالتظاہیر و توهم  
نمیکنند خدای خود را بتصویر یعنی برای خدای صورتی اندیشه نمیکند و جمل  
نیسانند بر او تعالی صفات مصنوعین مانند آنچه گذشت و تمیز نمی دهند  
حدایر امکاناتها و اشارت نمیکند بسوی و کما بنظیرها و مثالا حاصل که  
حدایر آنچه می شناسند نه به بال و ادیان از در ساخت ذات و صفات آنها



از ده قیاس بر حواله خویش غلط و اشتباه افتد مثلا قوم مجسمه پندارند هر سامع  
و مبصری با آنی محتاجند و هر تزل و صعود و بکائی متعلق باشد و هر موجود را  
صورت و مکانی ناچار بود و اما ملائکه با آنکه ایشان را قرب ملکوت حاصل است  
چون در اکثر حالات نه بر صفات بشرند پس ایشان را امثال از تصورات باطل و  
وهمهای فاسد میفشد **منها** فی صفة خلق آدم ع ثم جمع سبحانه من خرد  
الارض و سهلها و علیها و سجنها اتریه ستمها بالماء حتى خلقت و لا طها  
بالبله حتى اتریت پس جمع کرد و سجنها انداز زمین درشت و از زمین نرم و از  
خاک شیرین خوش و خاک شور و زمین پاره خار و خاک لطیف ساخت تا خاک را با آب  
تا خاک مرشد و مخلوط ساخت با تری را چسبند شد بر مثال آن که کوزه که  
از خاک و ریت کل کوزه و خم می آید فخل منھا صور ذوات خفاء و وصول  
و اعضا و فصول پس خلقت کوزه را تا خاک کل کرده صورت صاحب جوانب و  
و صاحب اعضا و فصولها **اجمدا حتى استسکت و اصلها حتى صالصلت**  
لوقت معلود و اجل معلوم صالصال کل خشک میگرد و رسانید شد همچو گل  
باظروف کاشی که چون دست بر او زنی او از کد یعنی خشک گردان بیکران  
کل را تا بهم بسته و چسبید کشت و سخت و عوار گردان کل را یعنی رسانید  
چنانچه کل چینی را می رسانند تا صالصال کشت برای وقت معلودی و اجل  
معلوم عبارتا ز وقت تقدر روح در انقلب یعنی کل را تا انوقت رسانید

گردید

که دانید و توانید بدان باشد که آن کل را رسید و محکم ساخت مدتی معین بقیت  
علامه باقی ماند طاعت ذوال و خلل با و در راه نیاید تا تفریح نماید و روح  
فصلت آن انا اذما نجهلها و فکر تصرف بها و جوارح یختمها و ادوات  
یقلبها و معترفه بفرقها **بهن الحق و الباطل و الاذواء و الشام و الالوان**  
**و الاجناس** پس در آن صورت از روح خود پیر ما تا یعنی فایم شد <sup>انصورت</sup>  
آدمی صاحب ذهان کا و در اندیشه با جلال دهد و صاحب فکرها با آن  
تصرفها کند و اعضا که خدمتها فرماید و آنها که او را در کارها تقلید دهد  
و شناختی که با آن میان حق و باطل فرق کند و هر ما و بویها و رنگها و اجناس پس ما  
دریاید **مجموعا طبیعتا الالوان المختلفة و الاشياء المتولفة و الانشاء**  
**المتعادیه و الاخلاط المتباينة من الحر و البارد و البله و الجود و المساء و**  
**السرور** در حالتی که سرشته بود بطینت رنگهای مختلفه و فانیهای فوق  
یعنی با هم لغت گیرند و صفهای متعادیته یعنی شمنی کنند و خلطهای متبا  
یعنی با هم جدایی گیرند از گرمی و سردی و تری و خشکی و ناخوشی و خوشحالی  
و استادی الله سبحانه الملائکه و رعیته لایم و عهد و صیته الیهم و الاذناء  
بالسجود له و الخوع لکرمته فقال سبحانه **سجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس**  
و قبیله و بارخواست خدای عز و جل از ملائکه امانت که نزد ایشان بود و عهد  
و صیته که با ایشان کرده باشد بود را دعان بسجود آدم ع و خضوع بران کرد

یختمها



او بفرموده تعالیٰ خا لوقی را من طین فاداسوینیه و نخت فیهم من روحی ففعلوا  
 که ساجدین پس گفت سجده کنید آدم را پس همه سجده کردند مگر ابلیس و قیل و  
 اعترافهم الحیة و غلبت علیهم الشقوق و تعزوا و الخلق النار و استوهوا خلق  
 الصلصال تحقیق روی داد ایشان را کبر و غیرت و غالب شد بر ایشان زیانکار  
 و شقوت و غیره و غالب مردم در خود را بخلقت نش که اصل ایشانست و سست  
 و ضعیف شمرند و خلوص صلصال را که اصل آدم است فَاعْلَاهُ اللَّهُ التَّطَرُّعَ  
اِسْتَحْقَاقًا لِلتَّحْقُطَةِ وَاسْتِغْفَارًا لِلْجَلِيلَةِ وَاجْعَلْ لَكَ الْبَعْدَ فَقَالَ اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ  
الْیَوْمَ الْوَفَى پس بخشد خدای عزوجل ابلیس را مهلت و انتظار بعد از آن که او مهلت  
 خواست تا روز قیامت بقوله فانظر فی الیوم یعنی چون برای استحقاق و سخت  
 خویش و تمام ساختن امتحان و بلیت عباد و برائی بخار و غده بمهلت شیطان  
 و این آخر سبب مهلت است ولیکن بعد از وعده مطلق پس با و گفت اِنَّكَ اِلَیَّ  
 بدستی که توان مهلت داد کافی تا روز وقت معلوم که قیامتست و گویند  
 ملائکه بر وجه تعظیم و تکریم بودند بر وجه عبادت و در کلام حصن تقاضا  
 باین رفت و گویند آدم حکم قبله داشت چنانچه شاعر در وصف امیرالمؤمنین  
 میگوید لیس اول من صلی لقبلتکم تعالیٰ کی است که نماز کرد برای قبله شما  
 گفته اند نماز را در سجود تواضع و تقیاد است و صاحب بحرانی قدس سره گویند هم  
 اختلاف کرده اند در این ملائکه بعضی گویند از ملائکه بودند که ایشان را تعالیٰ

عزوجل ابلیس بر زمین فرستاده بود و ایشان را جز میامند سبکتی ملائکه بودند  
 در عبادت و ابلیس را که ریش ایشان بود عجیب و استکاری در نفس پداست جَوْنًا  
 آدم را سبیل امتحان و نمود و با او وجود او را ملائکه گفت فی الخا لوقی را  
 من طین لایة من ابدی کل خلوف میکن پس چون راست کردم و از روح خود را  
 و دیدم بیفتید از برای او سجده کنندگان و بعضی گویند ملائکه هم از  
 از آنجا که خدای تعالیٰ گفت مسجد الملائکه کلاهم جمعون و هم در ابلیس ظاهر  
 کرده اند معتزله گویند از ملائکه نبود لقوله تعالیٰ و کان من الجن و جن از ملائکه  
 نباشند لقوله تعالیٰ اهل کلامه کلاهم یعبدون با ملائکه میفرمایند ایشان  
 یعنی بعضی گفتار شما را عبادت میکردند و ملائکه در جواب گویند بل کلا  
 یعبدون الجن بلکه جن را عبادت میکردند نه ملائکه و این کلام و امثال این را ملائکه  
 ظاهر میشود که جن هم نوعی مناسب و مشابیهت و جلوسیت با ملائکه دارند  
 ولیکن نه بر فضیلت و طهارت و عبادت ملائکه باشند و فرستادن ایشان  
 بر زمین اقتضای نیل کند که گفتیم پس ابلیس و جن هم بنوعی از اعتبار در ملائکه  
 معلوم باشند از جهت حق تعالیٰ چند موضع ابلیس را بر وجه استناده از ملائکه  
 جدا کرده است در روحی چون آدم عز ثُمَّ اسْكَنْهُ جَنَّةَ اَدَمَ و از اعدایها عیشت  
 و امریها حمله و حذر ابلیس و عداوتها غرض عداوت فاسدة علیه در امتقا  
 و مرا فقدا لایزال گویند نفس علیه بلکه بعضی محل کرده را و با جن و برائی و ملائکه



از چهره او حجت را داد و مقام و دار سلام کوسید چنانچه دنیا را دار و دل و دار فنا  
 و دار بلا کوید پس با او ساخت خدای جویسبانه آدم را در سری یعنی جنت  
 که نیکو و خوش ساخت و در و زندگانی و او میگردانید و در مقام محال  
 انانیت و زوال و موت و له حال و تیر هاند و از ابله و عداوت و پیر هفت  
 و غافل ساخت و در شرف و از شدت و تناس و بر آدم بهار مقام و رفاه  
 نیکو کاران که ساکنان جنت اند و گویند شصتی ابله و تیر باصل و با اصل  
 بود یعنی آتش و خاک فباع الیقین بلبک و الغرمة بوفیه و استبدل  
بالجذل و الجاهل بالاعتدال و غرمت اندیشه جز و قوی خوش ساخت  
 آدم و گفت و لم یجد له عرفا یا قسم از برای او غم قوی را نجا که در شیب  
 خود یعنی تیر و سخت آدم و یقین را بشت خوش و غرمت را بوه خوش  
 و بدل کرد جذل یعنی تیر را بوجل یعنی ترس و اندوه و عزت و حمد را به  
 بشما و سرافکندگی ثم بسط الله سبحانه له في توبته و لقاءه كلمة حتمه  
و وعد المرات الى الجنة فاهبط الى دار البليه سأسل الذرية ليركبا داء  
 و چون کرد خدای جسیبانه از برای آدم در توبه و ندامت و یعنی بر او سخت  
 نكرفت و او را توفیق توبه داد و از او پذیرفت و باز آورد پیش او کلمه رحمت  
 چنانچه در کتاب ذکر میفرماید قل قل آدم من بعد کلمات فتاب علیه یعنی پیش  
 باز شد آدم از خدای خود کلمه چند را و وعده داد و او را خوش ساخت باز گردانیدن

بخت خوشی و غل قوله تعالی ما یا ایتنا کم منی هکذا تیر فرود آورد و از ابله  
 و جای تیر و زیت یعنی در دنیا نا انجا اولاد و احضار کند و فرزندان و تیر گرا  
 بدیدار و کيف فعل الله امر کما ان مقول و شاح بحرانی کویدان کلمات بر و  
 این قیاس آن بود که حقیقت آدم و حواء را فرمود بخت و کلماتی که گفته میشود بخت  
 و گفته اند که این کلمات بود که ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تعف لنا و ترحمنا  
 لکنون من الخاسرين و مشهور پیش خاسته چنانچه شیخ طهرانی در تفسیر آورده  
 این دعا بود که ای پروردگار علیمان بحق خود علی و فاطمه و حسن و حسین  
 که توبه میقول که کام ایشان را بر ساق و عرش فرزندیم داشتیم که کامی ترین  
 جهانیان بخیرت توانیساند پس و حمله مد با و که توبه توفیق کردم و ترا  
 اهر زدیم و هر کس از دیت تو را این دعا بخواند که امان او را بیاورم و بر او  
 عامه که شاح بحرانی آورد و دست است که آدم با هر خوش ساخت صفت با رطوبت  
 خانه کرد و او را زخاند پشته سرخی بود و در کت نماز گذارد و روی بخانه  
 و گفت اللهم انک تعلم سری و علانیة فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی <sup>عظمت</sup>  
 سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی سألتک انما تائب  
 به قلبی و یقینا صادقا حق اعلم انک تصدقنی لا ما کنتی و ارضی عما کنتی  
 پس و حی فرستاد با و خدای عز وجل ای آدم تحقیق میفرماید از برای تو که امان ترا  
 و هر کس نیاید بختی از دیت تو و مرا بخواند بخت آنچه خواندی که بیاورم <sup>مان</sup>



اورا بر دارم هموم و بکنم فقر را از میان و بیاورد دنیا او را و بخورند  
 دنیا را و مصطفی سخاتم من و لدن انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ  
 الرسالة امامانم نمایند که خلفه عهد الله الیهم و برگزیدهای سخن اندازند دنیا  
 او بچهار که گرفت بروی پیمان ایشان و بر تبلیغ رسالت امامان ایشان و قیام که  
 تبدیل کردند که خلفه خدا عهدی که با ایشان کرده بود و عهد وصیت  
 سفارش است که حق تعالی عباد را بطاعت خود و مخالفت شیطان نموده است  
 قال تعالی اَلَمْ اَعْمِدْ لَکُمُ الْاَنْبِیَاءَ اَمْ اَنْ لَا تَعْلَمُوا الشَّیْطَانَ فِیْهِ لَاحِقَةٌ فَخَلَقْنَا  
 الْاِنْسَانَ مَعَهُ وَلِخَلْقِنَا الشَّیْطَانَ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَاقْطَعْنَاهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ بِرِجَالٍ  
 شَدِيدَةٍ بَعْدَیْهَا وَکَرِهْنَا امْتَالًا وَما نَسَدَ بَاوِعَ وَجْهًا لَدُنْ شَیْطَانٍ  
 ایشان را از معرفت خدا یعنی راه ایشان زدند و از معرفت بریدند و لَحْظَةُ الْعَمَاءِ  
 مملو روایت کرده اند از حیل و قطع کردند ایشان را از عبادت خدا یعنی نوسو  
 و تریزین مملو در چشم ایشان از عبادت مانع شدند بقتضای هم رسالهم و انزل الیهم  
 انبیاءه لیستاد و هم میثاق فطرتهم و دیگر گوئیم منستی نعمته و یَحْجُوا عَلَیْهِمْ  
 بالتبلیغ و یشیر و لهم دقایق العقول و انرا لامر یعنی چه در پی کرد و توانود  
 مطاع و است مشا و انرا یعنی چه در پی خبر رسید بر آنکه خدا در ایشان  
 رسولان خود را و چه در پی فرستاد بسوی ایشان انبیاء خود را تا باز یافتند  
 از ایشان عهد و پیمانی که در فطرت ایشان نهاده بود و آن پیمان در اصل

خلق ایشان گرفته بود بقوله تعالی و اذا خذ ربک من حیة ادم الایه و تا یاد آوردند  
 آن غافلان را از نعمت فراموش گشته و محبت گیرند بر ایشان برسانند و تذکیر و عود  
 و وعید الهی و بر آنکه از تدارک برای ایشان آنچه در عملها ایشان مدفون و پنهان است  
 ببغیضات و متابعت شهوات نفس و شیطان و پروهم با استقامت من سقی  
 فوقهم من رفوع و مهادتت من موضوع و معاشرت بحسبهم و احوال قسبهم  
 و اوصاف قهرهم و احداث تنایع علیهم و تا بنمایند با ایشان آیات قدرت  
 ایزد سبحان را از این سقف برافشته شده بر بالای ایشان و این فرس گسترده  
 شده در زیر ایشان و استقامت معیشت های ایشان که زنده میدارشان و الحما  
 که فانی می سازدشان و وجه های بقی سختی و بهارها که پیر و شکسته میکردند  
 سان و حوادث و مصیبات و افات و بلیات که پی در پی می تازد بر سرشان چون  
 اسباب جهالت و معصیت آدم غفلتست از عجایب ایتا الهی و عظام  
 ملکوت پادشاهی او و پیرایه سبب از شرط خدمت و بندگی بر طبق صواب  
 و لای تو خباب ربنا لا رباب با زمانند و احیاناً نا اقرار بطناع و خالق خویش  
 میکنند یا او را بوصفی خدایی می یابند و یا خدایان را احیاناً با اقسام بدست خود  
 سازند و با خدای در عبادت شریک گردانند و از حرص بر دنیا و متابعت  
 با هم طریق ظلم و جور آفرینند و از ساختگی و تمهید روز معاد غافل مانند پیران  
 آمد برای اتمام حجت که حویر و جل ایشان را از ان عقلت و جهالت بیا کافرا



واینها را بر عجب و زمین غریب و بیابانها را که در اوست بیاورند و نشان  
 ناکه فکر باشند یا خدا را به بصفا لایق نشانند یا نا او شریک گردانند از خطا  
 و جهالت خویش بیدار گردانند و هم وصال خدا و بلیا دنیا و موت و قیامت را نشانند  
 تا هر چه بر دنیا از خود بگذرانند و دوستی دنیا بر دل خویش برادر گردانند و ظلم  
 و دعا و جود و جبار بیکدیگر رها کنند و دل در کار دنیا و نیک و بد و سختی و  
 فراخی و دریا کنند و هر گونه بگذرد و صورت و شکلی باشند و بینا و النجا  
 نمایند و همه وقت منتظر ملک و فنا باشند و و لم یحیل الله سبحانه خلقه من  
نبی مرسل و کتاب منزل و حجة لازمة و محجة قاطعة و خالی نیکداشت  
 حق سبحانه و تعالی خلق خود را از نبی مرسل یا کتاب منزل یا حجتی لازم گشته بر ایشان  
 یا راهی و دینی قاطعه میان ایشان و بدان که تردید با و انجانه برای منع جمع اینها  
 بلکه برای منع خلوت اینهاست یعنی خدا خلق را اینها خالی نیکداند تا ندانی  
 داشته باشند و نه کتاب و نه حجتی بر ایشان لازم و نه محجتی قاطعه و البته از مبنا  
 خلق آدم تا الحال هیچ وقت نبوده که همان را اینها جمعاً خالی باشد اگر رسولی  
 میان ایشان نبوده کتاب بوده و اگر هم کتاب اجیانان نبوده یا بعضی را بآن  
 نرسید لازم از عقل و نقل بر ایشان ثابت و راه حق و عمل بدین در میان نشان  
 قاطع بوده رسول لا تقصر مهم قلة عددهم و لا کثر المکذبین من سابق  
 سعی من بعد او غایب غرق من قبله پنهان و کافراً و مقصر ساختن ایشان

از تبلیغ رسالت که می گردانند و نه بسیاری مکذبین و منکرین ایشان یعنی  
 یعنی بعضی سابق بودند نام برده نشد بود از برای و بی لاج و بعضی لاحق بودند  
 تعریف کرده بود و از برای سابق و کرا و وصف و بیان نموده و توانست سستی  
 معلوم باشد و فاعل حوسبانه و تقاضا و تخمین فاعل عرف حقیقا باشد و من قبل  
 مفعول باشد تقدیر عرف الله من قبله یعنی حجتی برای و ذکر اینها  
 نموده مثال اول مجوعه علی عم مثلاً که خبری ما حجتی با او گفته بود چنانچه  
 در کتاب میفرماید و مبشر رسول باقی من بعدی شمه احمد و مثال ثانی  
 رسولی که حق تعالی خبر رسولین را و در کتاب یاد نمود و رسول و ساط  
 در ظاهر حال در هر دو قسم داخل باشند مگر بخوبی یکیم که بعضی رسول خبر رسول  
 گذشته یا رسول اینند فما شمه باشند علی ذلک فسل القرآن و مصت  
الدعوى و سلف لا باء و خلف لا بیاء الی اربعه الله سبحانه حمدا  
صلی الله علیه و آله لا یجاز عدته و تمام نبوته ما خود اعلی النبیین  
 میثاقه مشهوره سمات کریمیا میلاده و برین فسق و قوا میگذشت و برها  
 و درهما و انبیش میگذشتند بدین و بجای ایشان حامد ندایان تا از نما  
 کبر انکبت خدای عالمیان محمد را به غیر آخر الزمان رحمت و رحمت خدا را و برال  
 برای انجازه و عدل خویش و تمام نبوتی در حال که گرفته شدن را بیامیشتا و قرار  
 با و مشهور بود میان خلق ایشانها و صفها او شریف بود مکان ولادت و زمان



واهل الارض يومئذ ملأوا تنفره واهل آله منقره وطرأ فمشتته بين مشبهه  
 الله بخلفه او ملحد في اسمه او مشرك في غيره واهل زمين از روز ملتتها  
 مختلفه بودند و هوامای بریشان پراگند داشتند میان چندین قول و چند  
 طور بعضی خدای را تعیم با خلق تشبیه میکردند و بعضی در نام خدای از خود  
 میفودند شایع گوید همچو آنکه از نام الله عز و جل از غیر عز و جل و منات از منات  
 و انواع دیگر از علول اینجا باشد و بعضی بغیر اشارت میفودند همچو در هر  
 معطله کاستنا داشتند و با طبع دهندیم هست که بعضی از قاضیه باقی  
 مشابه باشند و بعد اصنام و مشیر کز قریش در یثرب و یثرب و یثرب  
 کواکب بعضی حیوانات و مجوس که به یزدان و اهرمن گویند یا نور خالق بودند  
 و اشباه ایشان و امر و زبیه این فرق از مشبه و ملحد و مشیر بغیر در امت او  
 موجودند هدام الله تعالی و الا ابا دهم قهدهم به من القلاله  
 و اخذهم بکاف من الجباله ثم اختار الله سبحانه لحد لقاءه و رفعه  
 مانعاً فاکرمه عن دار الدنيا و رغبت به عن مقارنته بالوای  
 پس هدایت کرد ایشان را باو علیه السلام از ضلالت و مانعید برکت و  
 او از خیالت و بعد از آن اختیار نمود برای او ملاقات خود را و پسندید  
 برای آنچه نزد او بود پس گرام نمود او را در دنیا و اخذ شد برای او  
 مقرون بودن ببلای یعنی مقام در دار دنیا داشت که قرار در آن مکان پر شر

مقامه

و جفا نماید و از او پیشتر بر بلوی و مقام بالا باشد نقیضه الیه کرمیا صلی  
 علیه و آله و خلفه کرمیا صلی علیه و آله و خلفه کرمیا صلی علیه و آله و خلفه کرمیا صلی علیه و آله  
 واضح و اعلام قائل لاهل الله و کلام راجع و هار یعنی لاهل الله و کلام راجع و هار  
 ای متر و کلام لاهل الله و کلام راجع و هار یعنی لاهل الله و کلام راجع و هار  
 بسوی خود که بر و بر کوار تحت و رحمت خدای بر و باد و برال و کذاشت  
 میاشتا آنچه بگذاشتند انبیاء را قیامها خود از کتاب و سنت و دین واضح  
 و تحت قایم بریکه ترک نکردند انبیاء ام خود را ممل و سر داده بی راه واضح  
 نشان قایم کتاب الله و کرمیا صلی علیه و آله و کرمیا صلی علیه و آله و کرمیا صلی علیه و آله  
 و منسوخه و رخصه و غرامه و خاصه و عامه و غیره و اشاله و مرسله  
 و محذوره و محکمه و متشابهه کتاب بدست از لفظها و مبدینا منصوب است  
 بر حاکمه اما بصیغه اسم فاعل لیرن و الحال ضمیر خلف باشد یعنی پیغمبر صلی علیه و آله  
 و اما بصیغه اسم مفعول و ذوالحال کتاب باشد یعنی کتاب خدای شماس است  
 حال که تبیین نمود از حضرت حلال و حرام او و واجبات او و مندوبات او  
 واضح و منسوخ و رخصتها و غیرتها که هیچ رخصت ترک در آن نیست و  
 عام و غیرتها و مثلها و مرسل یعنی تعیین رها کرده شده و محدود یعنی تعیین  
 کرده شده و محکم یعنی معلوم المعنی یا بنص صریح یا بظاهر معنی و متشابه  
 آن یعنی غیر معلوم المعنی و مثال بعضی از این انواع کتب بر این شمل است



همچو حلال و حرام و فرائض و ناسخ و منسوخ و اما رخصت همچو قول حق تعالی  
 در رخصت کلمه نه من الخطی غیر رایج و لا اما دالایه و قو حق تعالی در صو  
 فز کان منکم فیضا او علی سفر فعدّه من ایام اخر و امثال این را ما غریب میگویم  
 بسیاری از امور و مباحی مثلا قوله فقیوا الصلوة و اما خاص و غیر همچو بیضا  
 از احکام و ظواهر یا بیکی از دو اعتبار را یا تخصیص در لفظ موجود یا شاید  
 معنی مراد باشد مثلا قوله تم فمن شهد منکم الشهر فلیصمه که هم در لفظ  
 دارد و هم در معنی مخصوص است بغير طفل و بغير و طایف و مثل قوله تعالی انکم  
 وما قبلون دالایه که در معنی تخصیص دارد و اما عام باز در اعتبار مثل قوله  
 تعالی کل نفس ذیعة الموت و بیضا احکام و آیات از مجموع خاص و از مجموع  
 باشد و غیر این نوع در این باب نادر بود و اما عبرت مثل قوله تعالی فیظرون  
 کیف یحیی الارض بعد موتها و قوله تعالی و اولم یروا اننا انما فی الارض نقسمها  
 من اطرافها و امثال قوله تعالی و مثل الذین حملوا التوریه و قوله تعالی و امثال  
 الحیوة الدنیا کما دالایه و اما مرسل قوله تعالی فخر بر رقیبه در کفان طها  
 و السادر و الساذق و فاقطعوا ایدیهم و اما محدود کقوله تعالی فخر بر رقیبه  
 مؤمنه و قوله تعالی و ایدیکم الی المرافق و اما محکم همچو بسیار کتاب کامل  
 معلومست یا بنص یا بظاهر هر چند خطی از نوع اشتباه و التباس نباشد  
 و اما متشابه همچو آیات که مراد از آن معلوم نیست و معنی خوب معلوم  
 نمیشود

مثالی به نور و امثال آن و فرق میان حکم و متشابه بلکه و هم بعضی از آن اقسام  
 گذشته بسیار مشکل و متشابه باشد بلکه هر یک از این دو وصف علی معین  
 نداشته باشد تا مقلد باشد ضبط و تعداد آن و بجز این سایر صفات گذشته و یا  
 در متشابه اختلاف و تنوع سخت بود و تنوع پیش از ذر و اذ و یلات غیر صواب  
 در او کشاده همچنانچه راه یافتن این وجه کمال است باشد و این نوع کمتر  
 بعضی در بعض داخل کردند و تعاین در اکثر اعتباری باشد مفسر اجماعی  
غول مضه مفسر اینجا نیز بر وجه باشد بصیغه معاو و بصیغه مجهول  
 در حالتی که تفسیر کتب محملهای و را و تبیین غول مضه و مشکلا در او  
 و ظاهر است که تبیین کتاب دین که گفته شد برای همه امت باشد بلکه  
 نسبت با وصیا و ائمه هدی باشد که علم دین و کتاب و سنت با ایشان  
 سپرده شده است ببین ما خود میثاق علم و موسع علی العباد فی جملة  
نوعیدیکر تقسیم است برای کتاب خدا عز و علا و احکام دین مبین بعضی  
 که بمان علم و گرفته شده است مثلا کیفیت صلوة و رکوع و بعضی عقی  
 و اعمال که در کتاب است و اعظم اینها اقرار بتوحید و معاد بود قال تعالی  
 فاعلم انه لا اله الا الله و قال تعالی و لیعلموا انما هو الله واحد بعضی در جملة  
 آن توسعه داده شده است که کس غیر از او تحقیق نکند و از هیچ چیز  
 همچو بسیار کتاب از متشابهات با هم بعضی از محکات و حروف قطعه و ایل



سوزانهای و فتح از باب است و قیام میان زید و قسری علی جلیل باشد و بسبب  
فقدان این علم بسیاری مردم در قضا و حکم و طهارت عظیم از امر دین خویش  
و خصوص در بسیاری ایات و عقاید دینی بر وجهی نمودند و مانند در معرض کفر و ضلالت  
افتاده اند و البته آن عزیز و خوض هیچ وجه نباشد و ظاهر که باشد کسی آنرا  
سیماد در عهد ما که باین بلا مبتلا نباشد و لیکن از جماعت برد و قسم باشند  
بعضی چون تیر میانه و قسم نکند پس از کتاب تنبیه و تحقیق بعضی از آن  
مسائل که علم با توجب نیست خود را در مخاطره ضلالت و جهالت انداختند  
بکمان اینکه مگر انعام واجب تالیف و اولی است و موجب قوت ایمان و  
فریاد رجعت و ثواب میگرد و بعضی تمیز کنند و لیکن پندارند انعام و تنبیه  
نمیباشد بلکه در ایمان و ثواب و فضل و کمال جایز بدین از روی تکلف و آن  
حوض میگرد و در بلا می افتد بر خلاف سنت رسول خدا که فرمود و ما اما  
من التکلیف و بر خلاف طریقت اوصیا و از حضرت امیرم در این باب خوب  
در این کتاب مکرر تذکر و نصایح خواهد آمد و لیکن مردم با خیال باطل هستند  
و در عهد اول از یکنونه قوم اندکی بوده اند مثل آنان که سوال از روح کردند  
و در جواب آمد که قل الروح من امر رقی و امثال انعم و بعد از آن که هر  
بسیار شدند اما مسایل بسیار کردند از خلق قرآن و کیفیت علم باری و امثال آن  
و این قنده و بلا از ایشان رنجانب حکای فلاسفه قوت و مدد گرفتار بسیار

و قیام

و خود سری و عدم سائق بانی هر بر اندیش مسایل غیر معلومه لا طایل فی کمالها  
و در این خوضها اگر دند و دیگران هم با ایشان شوخند گفته اند که حکای یونان  
قوی بوده اند از مشاغل دنیا پر داخته و باندک معیشتی قانع شده و بدین طریق  
بودند و صاحب شریعت میانه ایشان نبود اما ایشان را بعبادت و طاعت و توفیق  
امر نماید و باین شغول گردانند یا خلل و غلط ایشان باز نماید پس قوم را شغل  
خبر نکرد و احوال موجودات و ذکر جز اندیشا و حقایق آنها نبود پس خو  
د را می چند کردند که عقل را آنگاه نیست و از حقیقت آن خبر عالم مطلقا  
و پیدا شدند که بطول فکر خواهند باز آید و هیاهات لیسریات ضایع الحواس  
نکل دارد و حقایق الیکوت مستهله لکل عالم فربك کام و زرد این  
دیوار گشت غماست و از رهبانان بسیار دان ایشان است میگوید از سطوح  
دغم و اندیش جز و مدد در یاد انداخت و هلاک شد و اینجالت بر محل  
اعتبار و جای کار است اگر جهل امثال این امور موجب هلاک خویش گردد  
بایستی هم در دروازه و از سطوح بلکه معقدان و خود را بدین انداخته باشند  
مکرر سطوح میخواند است جسد و روح و اینها را در مین و مکرر شکل دیدار  
واضح کرد و از نظر قرار اگر کسی خواهد سر سوختن آتش بداند باید خود را در آتش بسوزاند  
و بر این قیاس حالات دیگر و باطله در طلب است کثافت حقایق با اینندان خویش  
بر ترها در و قنوه و تکلف نمودن هر ملت و هر فرقه را در بلا اندک است تقوی با



من تلك الحال فاستجيب اليهم بما يورث لهم في المال وبغير مشقة في الكتاب  
معلوم في السنة لئلا يوجب الاستفاضة من مخرج الكتاب تركه ونحو  
انما است که در کتاب فرض شده است و درست است نسخ شده است و بعضی  
در دست خندان و هر چه است در کتاب ترلان اما اول همچو حکم زاینه که  
بجای آید و الا فی آیه الفاحشة من انکم الا یه وایه و اللذان یاتیا لها  
منکم فرض بود که زاینه اگر شب باشد و در خانه حبس کند تا میرد و اگر بگوش  
جفا و از آن کند و درست است این حکم منسوخ شد و شب را رجم و بکر را جلد زدن  
مقرر گشت و اما فی آنچه توجیه میشود که در اول اسلام درست می بود  
پس ترلان در کتاب مخصر گشت بقوله تعالی قول و جهلک شعر السجائر  
یا تمام نماز در سفر که در کتاب ترلان مخصر گشت بقوله تعالی و اذا صلیتم  
فی الارض فلیس علیک جاح ان تقصر و امن الصلوة قبل ان یخربان درست است  
باشد و بپایان لوقته و زایل در مستقبله و بعضی گفت که وجوب است  
وقتی یعنی در وقتی و زایل است در این معنی مثل حج چون شهر حج بر وقت زایل باشد  
تا با آن وقت بیاید و همچو ما استیدان غلام بعد از بلوغ حلم وقت دخول  
و ما در حکم است کتاب واجب بود و بل عمل میرفت پس ترلان دادند و کونید و نسخ  
منسوخ شده است و همچو قول حق ما تموا الیه عهدهم و بموجب مؤلفه  
القلوب که واجب بود در اول و چون اسلام توکیت زایل شد و میانین

مخارجه من کپار و عد علیه نیرانه و صغیرا صله غفرانه شایع گوید لفظ و بنا  
بفتح عطف است بر مدخول یعنی و بعضی احکام متفاوت است میان موضع حر  
خود یعنی بخاک در محله تفاوت باشد بعضی کبر و بزرگ باشد حرمت آن  
و آن گاهی بود که و عیدانش بلان قدمه است و بعضی صغیر باشد از برای  
او انتظار غفران میا کرده باشد و بپایان قبول در اداء موسع و اقصاء و بعضی  
مقبول است و کما اندک و موسع است نهایت و بیابان و بعضی بیابان و آن  
و لازم نیست اگر کسی نکرده باشد و بخور قرائت سور در نماز که قص  
سوره یس است و **و منها** و هر علی که حج بپایان حمله قبله الا تمام  
بر دو در و در الا تمام و یا لهن و الیه و لوع الا تمام و از جمله خطبه نیست  
یعنی فرض کرد بر شما حج خانه خود که او را قبله مردمان گردانیده است  
و ایند سوی او همچو و در چهار پایان وقت نشستی بر سراب و رعایت شوق  
و حجابان تا وی میگردید و شوق بکوتل که انجاب و دانه خورده اند و بعد  
الله سبحانه علامه لتواضعهم لعظمته و اذعانهم لعزته و خضوعهم لخلقته  
سما عا اجابوا الیه دعوته و صدقوا الیه کلمته گردانید آن خانه را خویشتن  
علامت تواضع ایشان عظمه و اذعان ایشان عزت و اذعان ایشان  
از خلق خود می شنوند که آنرا که اجابت نمودند دعوت او را و تصدیق کردند  
کلمه او را و از آنکه که بر همین بعد از تمام خانه با هر چه توکل که و از آن



او از داد و بخواند مردم را بجمع و حق تعالی آن را از مشرق و مغرب رسانند و آنان  
 که در علم حق تعالی گذشته بود که توفیق حج یابند و ارباب تک گفتند حتی  
 زاری و راضی بجا و ارباب راضی و ارباب این جماع نمانند که ان نمانند  
 و اجابت نمودند و تصدیق کردند و وقفوا موقوفه بنبیانه و قسبه نمودند  
علائکه الحقیقین هر چه میزدند و از ارباب و متبحر عبادت و تبادیدند  
 عند موعده و غفرت و ایستادند در موقوفه بعبادان و قسبه نمودند  
 علائکه او که طواف می کنند کرد عرش جمع می کنند سودها در تجارت نکا  
 عبادت و وحی شتابند بدان حال یعنی حرام سود یا از متبحر عباد کا  
 مغفرت او جعله سبحانه لِلْإِسْلَامِ عَلِمًا و للعائدین حرما و من حجه  
 و اوجب حقه و کتب علیه کم وفادته فقال سبحانه و لله والناس حج  
 البيت فاستطاع اليه سبيلا و من كفر فان الله غفي عن العالمين نزلنا  
 حق سبحانه و تعالی را برای اسلام نشانه و برای بنای کبرندکان حرمی که با ساحت  
 عائدین و واجب و تعرض ایشان حرام باشد و واجب گردانید حج او را و واجب  
 حوا را و نوشت بر شما وفادت یعنی آمدن با و برای نفع و ثواب چنانچه فرمود  
 و لله على الناس الاية و عبادت بر مردمان قصد خانه هر که استطاعت  
 آمدن با و داشته باشد یعنی زاد و مرکوب و موت عیال و من طریق و شایسته  
 احوال که موقوف علیه آشفتر خیر است و در آن رفع ضرر و خیر است و

حاصل باشد و او را هر که کافر کرد و طاقت فرمان نکند پس بدستی که خدا نخواست  
 بی نیاز است از عالمیان و عبادت ایشان از هر ارباب عبادت و اضرر را بخون کرد  
 که هر عاصی را بخون کرد و و من خطبة له عليه السلام بعد از آنکه در مضمین  
 از خطبه های آنحضرت است بعد از آنکه از رضیه بخواند احمد استقاما  
لنعمه و استلاما لخيرته و استعظاما من معصيته و استعينة فاقه الى الهاتيه  
 حدود است این میگویم خدایا برای تمام نعمت و برای انقیاد عترت و برای طلب  
 یعنی نگاه داشتن از معصیت و استعانت میجویم از او در توفیق و در هر حال  
 برای حاجت بکفایت و آنکه لایصل من ههنا و لایصل من عاده و لا یفقر من کاهه  
 فانه ارجح و وزون و افضل ما خزن و بل یصل الى خطن و نجی الموئل المخابر  
 که کراه می کرد هر که را و احضای هدایت کند و نجات نمایی بد کسی که با احضای شرفی  
 نماید و محتاج نمیشود کسی که خدا او را کفایت کند بدستی که خدا را حجتی بر ضد  
 چیز است که سنجید شود و فاضلتر از آنچه مخزون کرد و تواند ضمیر و تحقیق  
 تعالی را بجمع شود و شهدان لا اله الا الله و احد لا شریک له شهادة  
 محتاجا اخلاصها معقدا مصاصها تمسک بها ابدا ما ابقانا و نذر خفا  
 لا ما و بل ابقانا و کواهی میدیم اینکه نیست الهی مگر الله تعالی تنها شریک  
 نیست و انشهادی آموده شده اخلاص از اعتقاد کرده شده خالص و خاص آن  
 چنگ در زمینیم با انشهادت همیشه چندان که با آن دارم از خدا و نتد



وندیم می بیند برای صولها و بختها که در یادها دارا فاشا غیره لا ایمان  
وفاحقا لا ایمان و فرضاة الرحمن و مدح و الشیطان فرضا و مدح و تواتر  
 اسم کان باشند و شاید بعضی مصدر باشد چه بدستی که این شهادت  
 و عقید لازمها نشانست یا باین معنی که عظمت بخوری ایمان فاشا  
 کما باحسان است و محل رضوان و حمد و داند و و کرد در شیطان است  
و اشهد ان محمدا عبدا و رسولا از سله بالذکر للشهور و العلم المأثور  
 و الکتاب المأثور و التوراة الطامع و الضیاء اللامع و الامر الصادع  
 کوهی که بر آتش می افروزند تا کم شد کان با بان راه برند و مطلق فاشا نه  
 علم باشند و کوهی میدهم آنکه محمد بنده او و رسول او است و ستاده اسناد  
 باین شهرور که همچو قباب که هم کس نور و شناسند و با فاشا نه منقول که  
 شد کان باینجه الما را و راه یابند و با کتاب مستور یعنی قرآن عظیم و نور  
 درخشان و روشنی تابنده و فرمان شکافنده و بقطع حکم کنند من قوله  
تعالی فاصدع بما تؤمر از حقه للنبیات و احتجاجا بالنبیات و تحذیر  
بالایات و تخويفا للامم از برای اناله کردن و رسا خن نبیات  
 از باب ضلالت و براه حجت گرفتن و واضح ساختن بر حق به نبیات یعنی  
 دلالت و معجزات و از برای بیسم دادن بایات و علامات ملکوت و کبر خلق  
 قایل است و ترسانیدن بعبقوبات طبیعه که برافزانی لعل مرتب است

و الناس فی من یحذم فیها جمل الذین و ترغبت سوار ی یقین باختلاف الخ  
 و نشئت الاخر و ضا و المعد الخ الجبع و الاصل ساح بحر فی میگوید میشتا  
 که سید این کلمات از کلام مختصرت بر جید باشد بی نظم پس در احوال یام خود  
 میکرده باشد از اندر اس قواعدا ایمان و علیه خود را باب ضلالت و طغیان از  
 معاوی و احباب و اتباع شیطان میخواند و صفاتی اجماعی و اول بقیت میگرد  
 باشد یعنی فرستاد و او را وقتی که در زمان در قتها و حیرت بود از قتها صلوات  
 که گسته شده بود در از قتها طاعتا خیمه دین و از هم ریخته بود ستوهای بنا  
 یقین و اختلاف فاشا نه بود در اصل دین و بر کندن گسته بود امر و تنگ شده بود  
 راه پر و زشتی از آن حیرت و پوشیده شده بود بر دیدهای ایشان مضار  
فالمهدی خامل و العی شامل عیسی الرحمن و نصر الشیطان و خذل الایمان  
 فانهارت دعائهم و تنکرت معالیه و درست سبله و عفت شرک شرک  
 جمع شرک است بفتح شین و رابع اصل راه پر راه حق که نام بود و کوری ضلالت  
 جهان فرو گرفته بود معصیت کرده شده بود حقا عز و معبود و نصرت کرده  
 بود شیطان از دلیل طرود و فرو گذاشته شده بود ایمان پس ریخته و حقا  
 بود دعایم آن و ناشناخت گسته بود معالمان یعنی موضع علم و نشان آن  
 و کهنه شده بود راههای و بر طرف شدن بودند شان جا دمای او اطاعوا  
الشیطان فسلکوا مسالکا و در و اما هله بهم سارت علامه و قام لواء

المخرج و عی



اطاعت کردند شیطان را و رفتند بمسالك او و در نمودند بر جاهل یعنی  
 انجورها و اباشان روان شدند بود علمای شیطان و قایم گشته بود لوی او  
 فی قتر دانستم باخفاها و وطنهم باطلانها و قاصد علی سابقها انهم فیها  
 تاهون خائرون جاهلون مقتون قوله فی قتر یا مقتول است بشارتیا  
 بیان از قتر است که سابق گشته است اخفاف جمع خضت و از شر و قیل  
 و امثال از باشد و اطلاق جمع ظلف و انکا و و کوسفند و امثال از باشد  
 و سابق جمع سبک و از سرم سب و استر و امثال از باشد یعنی مردم در  
 بودند در جاهلیت که کوفه بود و خرد کرده افتند ایشان را زیر اخفاف یا  
 خویش و کام نهاد بود بر سر ایشان باطلا و خویش و استاد بود بر سبکها  
 خود همچنانچه سب و قشاطر و از روی افتخار بر سرم می ستد بر ایشان  
 در بیان از قترها کم شدن و سرگردان و حیران و جاهل و مقتون و بدینا  
 بودند فی خیر دار و شر حیران نومیم شده و کجایم در موع بارض  
 عالمها ملجم و جاهلها مکر در بهترین برای یعنی خانه کعبه و حلال آن  
 و بدتر همسایگان آن خانه را یعنی کما همان قریش و عرب در جاهلیت و اول  
 بخت خواب ایشان بیداری بود از غایت نا ایتی و هرج و مرج و سرمه  
 ایشان اشکها بود که سرمه رخت و عافیت از دیدگاه ایشان شست ز منی  
 که دانی و انجام کرده شده بود حرف خیر و نصیحت و خیر دین و بخت آن

بر زبان نمیتوانست آورد و جاهل از زمین کز ای داشته شده مطاع و مفادینا  
 احباب ضلال **منها** و یعنی به الالبی علی الله علیه و آله هم موضع سر  
 و نجوا امر و عیبه علیه و مویل که و کوف کتب و جبال دینه هم امام  
 انخاف و اظهرو و از هب ارتعاد فرایضه عیبه ظرف چیز بر مثال صندوق و  
 و مویل جمع و کف غار را گویند و از جمله از در وصف از رسول صلی الله علیه  
 ایشان از میان و موضع سر حضرت رحمانند و پناه او و صندوق علم او و جمع  
 حکمت و حصن حصین کماهای او و کوههای دینا و کانه دین و کب با نیال  
 و کوف از شرعادی پناه گرفته اند ایشان راست دست حق تعالی حمید کی  
 رسول علیه السلام یا دین را و بر در زدن زلف را و فیضه کوشش با زلیت  
 میان پهلوشان چار و همیشه میبندد و گفته اند تمامی را سابق بر قوله  
 بهم راجع بر رسول است غیر خیمه کتب و انیقول ضعیف است و تواند ضمیر را  
 راجع بر رسول باشد و ضمیر ظاهر و فرایضه راجع بدین یا آن دوم راجع  
 بحضرت او باشد **منها** در عو الفجور و سقوط الغرور و حصول التوبه  
 لا یقاس بال محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامة احد ولا یسوی بهم من حرت  
 بعتهم علیه ابنا تم فخور در زمین باشند و با نعر و ابیاری انچه نمودند  
 و حاصل هلاک و عذاب از آن مزرع چیدن مراد هلاک بشمشیر حضرت  
 و از باب مجاهد است یا عقوبت آخرت است گویند قوم معویه را دست



و کونید احباب جمل و کونید خارج قیاس کرده نمیشود بالحمد از نزلت کمی و  
 ساخته نمیشود با ایشان آن که نعمت الحمد علیهم السلام پیوسته جاری بوده  
 بر ایشان هم اساس الدین و عباد الیقین الیه فی الخلق التالیه ایشان  
 اساس دین و عباد الیقین اند پس ایشان را میگرداند که در سیر علو کرده است  
 و پیشرفته و ایشان را حق میشود و انکار که در پیر مانده است و ایشان را  
 یعنی باید از صحبت ایشان جدا شدن نه برایشان پیشی گرفتن و نه در عقب ماندن  
 و از طریق و قول ایشان که مواء طریق حق و صراط مستقیم دین است بر باطل پیرو  
 شدن و نه در فریط ماندن و لهم خصایص حق الولایه و فهم الوصیه و  
 الوارثه الان از رجوع حق الامله و نقل الی تنقله و ایشان را تخصایص الوارثه  
 حق ولایت و امامت یعنی جلال علوم و مکارم خلاق و ایات و کرامات و در ایشان  
 دایر است وصیت و وارثان ما وصیت با ایشان معلوم و مشهور است و وارثان  
 حکام اید و اولوا الاقدام بعضهم ولی بعضی هم ثابت و محصور است حال استیفا  
 که باز گفت حق باطل و نقل داده شده بجای که از اینجا نقل داده - بودند و سخن  
خطبه علی بن ابی طالب المعروفه بالشیققة والمقصه اما والله لقد تقصصها  
 فلان و اذ لیعلم ان محلی نه محلی القطب من الریح غیر عن السبل ولا یرس  
 الی الخیر اما حرف قبیه است بجای آن که آگاه باش و سیاق این خطبه برای سکا  
 از خلفاء طئه است که بی تحقیق از بر انحصار تقدم نمودند یعنی بدین اخبار اتم

که پوشید بر من خلافت را فلان یعنی بی بگو و بدستی و تحقیق میداشت که محل  
 من از خلافت محل قطب سیاستا از سیاست یعنی البته خلافت برگردن میگرد و از من  
 بیرون شدن ندارد همچو سنک سیاستا که بر قطب خود میگرد و دروغ و میزید  
 از من سیاستا یعنی علم و دانش از فلان قدر من بگو سبیل محمد از کوه میزید و می  
 فراز من است من مرغ یعنی از بلندی قدی من مرغ الجبال پرواز بر اوج ایشان نیست  
فقلت و نهائو با وطوبی عنهما الشحا و طفت رتای من ان اوصیای  
جناء و اصبر علی طیته عیاء یدرم فیها الکیس و یشیب فیها الضعیف و یلد  
فیها مؤمن حتی یلقی به سدا و یخس کف فی کاهل و جناد برید طیخته  
 عیاء که در کج رنج بردن پس فرو گذاشتم پیش روی خلافت جامه یعنی پرده  
 میا خود را و در زوایجیم و از او محجب و در حجاب پیرده شدم و در نور دیدم  
 او فی کاه پهلور یا خالی کردم از او پهلوان فی کاه و کتم رای زمین آن که عله  
 کم برایشان برای طلب حق خود بدستی برید یعنی ناصر و معاون یا صبر کنم بر  
 ظلمتی محیط از بنیادی که در یعنی تشا و جمالت و انظار اعلام هدایت و متنا  
 نبوت و وصای که هم یعنی بر شکسته میگرد دران بلیت و طلت بزرگ  
 سال میگرد دران مدت مدت خرد سال و رنج و سختی میکشد دران  
 شدت مؤمن که عبارت از نفس نفیس انحضرت باشد یا هر مؤمنی که اهدیده  
 دین و ملازم حق و یقین تا با خدا خویش ملاقات نماید و کونید وصف طیخته



ثلثه باعتبار طول مدت او که انحضرت با عالم بود با انجاری عادات ظاهر میگشت  
 که انظمت ظلم و غصب خلاف دیر بکشد چنانچه بکشد بلکه اثنان ظلمت تا قیام  
 قیامت و ظهور هم که امت قایم و دایر باشد و کونینان و صبا باعتبار شدت  
 و فطانت انحالتت بر دلهای مؤمنان و ظاهر است کاعم باشد و تخصیص  
الوجهی نداشته فراتر از الصبر علی هاتی جمیع صبر و الصبر قوی و  
 الخلق تجاری تر از فضا حق معانی اول لسليله پس دیدیم که صبر بر آن طغیبه  
 بعقل نزدیک بود و در نظر ثواب و عین و از آن روی که کوشش سود نداشت  
 و کار پیش میرفت برای اتفاق و پیش برایشان و میل دلهای ایشان از انحضرت  
 و از آن روی که منازعت با انقوم را وقت که اسلام ضعیف بود و دشمنان  
 سر داشته بودند موجب ظلم عظیم در اسلام و امت سیدانام میگشت  
 پس در خصوص برای مصلحت اسلام اولی الامر بود از نزع خلافت پسین  
 و حال آنکه در چشم خار داشتیم و در طوق قصه کلو کیم میجو استخوان که در حلق گیر  
 میدیدیم میراث خود را بفارفت رفته تا از اول براه خود رفت و مراد از میراث  
 خلافت است و گفته اند ملک خداست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 با طریقهها السلام بخشیده بود و ایشان باز گرفتند و انقصه مشهور است و اولی  
بها انزالان بعد تمثیل بقول لا عشی شتبا نمایا می علی کورهای و یوم جیا  
انجی جابر را دلا انا حشر و بها کردن و کونینان را به الی زید یعنی با و داد بپشت

خلافت را بفلان یعنی عن الخطاب بعد از خود مراد قیمن اوست بجای خود و لفظ  
 اولی الامر را نسبت بقول حق تعالی و لا تدلوا بها الی الحکام یعنی مال خود را بجکا  
 بر سپیل رشوت مدهید اما مال مردم بخورید و دایر خلافت بر خود بغیر حق  
 هم در حکم رشوت دادن باشد پس تمثیل شد بقول عسی در مدح عامر شتبا  
 ما یومحی البیت یعنی چه تفاوت و دوریست میان دوزمن بر بالان بر شتر  
 و روزی آن برادر جابر یعنی من در نیخرا و کما بریت شتر در غایت تعب  
 و مشقت میکند و او بغارت در سایه اسوده است و اینجیان هر دی بر کله  
 و مطاع قوم خود بود و کسری و راه ساله بجا عظیم رعایت می نمود  
 و اعشی با او محتضا و مرتبه منادمت داشت و بسبب بعضی احوال از او  
 دور گشته بود و کونینان را تعجب است از تفاوت میان این روز که در دنیا  
 کم بر شتر نشسته میرود و روزی که با خیال در مجمل و نشسته منامت  
 میشود پس عرض حضرت تعجب است از تفاوت میان حال خود و حال  
 بکر و عدم استقلال ایشان با عدم صلاحیت عدم استقلال انحضرت  
 تفاوت میان حال انحضرت است در عهد رسول صلی الله علیه و آله و حال  
 او درین عهد که دلیل تیم و غلیظ علی حوا و غصب میکند و دست بست  
 میسپارند تا با و رسد و او عز و در دران نظر میکند و قدر بر بردن  
نار دنیا عجا هو یسقیها فی حیوة از عقدها آخر بعد و قاتر



اندک شرطی را بر عیال عجز و میان این که استقاله میکرد با بویگر خلافت را  
 در حق خود یعنی میگفت نسخ کنید این میبایست را با من بقوله اقلونی  
 فلیست بخیر که علی قیام یعنی اقلید با من از این میبایست که من از شما بهتر هستم  
 و علی در میانش است الحال عهد میکند خلافت را برای دیگری بعد از وفات  
 خود و با آن گفتا میکند تمام حق من را عصب نمود که وقت مرگ بگوید  
 هم بسیار در هرینه سخت فتم نمودند ازین و کفر علی را بگویند و خود را  
 خلافت را یکی از پنج تن گرفته و دیگری از دیگران را تشبیه میکند خلافت را  
 بشیر میانش کرده که هر دو پیشانی عصب کنند پس برای صاحب شیر  
 نکند از نهالی از آن تر کند قصه ها از خون خشناء بغلط گفتا و بحث  
 مشها و بیکر العنار فیها و الاعتذار منها فضا حیا اگر اب السعیه  
 از اشقوا اخر و از سلسله ها تقیم پس گذاشت بویگر خلافت را در دنیا  
 درشت و ماهوار یعنی عمر که علی بن بود جراح و و خشن او بسیار بود  
 پس در آمد و از آنجا که و اعتذار از آنجا که پس صاحب از ناحیه  
 یعنی انحضرت یا هر که که وفات را خلافت او بود و با او سرکار داشت همچو  
 سوار شتر کشتن نافع ما نبود اگر آشنا و میکرد انشرا یعنی چهار شتر است  
 میکشید و او را را میگردید شتر را میکشید و او را را میکشید و او را را میکشید  
 زمان او را رسید و سوار را در مقام و مهالك میفکند حاصل مراد در

۲۶  
 طبع و غلط خودی است که بویگر خوی المین مشهور و معروفست همچنانکه  
 و لغزش بسیار و هم پیش خاص و عام مذکور است و اعتذار او وقت تنه مثل  
 قوله لا علی هلاک عمر و قوله ما عشت لم یفصله لیس لها ابو حسن بر زبانها  
 و در کلمات مشهور منی الناس لعمر و الله یحیط و نیک و تلون و اعتراض  
 پس متبلا شدند در میان بقاء خدا قیام دست و میخبط یعنی قدم آنها  
 بر ملا خطه راه و بجاه و شمولی و سرکشی و رنگ برنگ شدن و از اینها  
 راه رفتن اینها عادت شتر شومس با فرما است که سر میافوخه است  
 و رام نکشته قصرت علی طول المدة و شدع الحجة حتی افاضت لیسید حلیا  
 فی جاعه زعم انی احدهم فی الله و للشوری می اعتراض الی رب فی مع الک  
 منهم حتی صرنا قرینا فی هذا النظایر پس صبر کردم برداری مدتی سختی  
 محنت تا آنکه چون رفت و براه خود گردانید و خلافت را شوری در جا  
 که بر عمر و من یکی از انجاعت بودم ای خدا و شوری چه وقت شکی مقص  
 بود در مرز و لا فتان یعنی بویگر تا آنکه گشتم مقرون ساخته با این نظایر  
 خلاصه قصه شوری است که چون عمر را زخم منکر رسید با او گفتند  
 کسی بجای خویش بدار گفت فخیوهم برنگی و هم دردی حاصل خلافت با شتم  
 گفتند ما را درین باب اشارت تمامی گفت سائسته این امر هفت کسانند  
 سعید بن زید و من و ابی و بن میکم که از اصل بیت مر است و دیگر سعید بن



ابو قحاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان و علی علیه السلام اما سعد  
 الخ که در ششست مرافع میکرد و از اختیار او که القاص لا یجتاز القاص و اما  
 عبد الرحمن و قاص و زبیر و اما طلحه و زبیر و اما عثمان و اما زبیر و اما  
 او و اما عثمان و قاص و قوم خود را و اما علی علیه السلام و بر این امر بعضی خدای  
 پس گفت صهیب سه روز بام دم نماز کند و این شش نفران سه روز در خیار  
 جمع شوند اگر پنج نفران بر کسی اتفاق کنند و یکی ابا کند و را بکشند و اگر شش  
 کنند و سه ابا کند یا بدم بماند که باشند که عبد الرحمن در آنجا باشد  
 و در وقتی از سه دیگر را بکشند چون اجتماع کردند عبد الرحمن گفت من و  
 ثلث این امر می رسد ما خود را بر و نه می کنیم بر این قرار که یکی از این چهار برای  
 خلافت اختیار کنیم همه راضی شدند مگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 که گفت بر بنیم و فکری بکنم و عبد الرحمن چون از آن اندیشه می پرسید گفت  
 با سعد گفت یا کسی تعیین کنیم و با او بیعت کن که چون تو بیعت کردی  
 متابعت نمایند سعد گفت اگر عثمان را تو بیعت میکنی شمامن خودم  
 و اگر میخواهی عثمان را نصب کنی من علی را دوست تر دارم برای انکار و چون  
 اسعد بن مسد گفت و دست امیر المؤمنین علیه السلام را بگرفت و گفت یا تو  
 بیعت میکنی بر اینکه علی کتاب خدا و سنت او و سیرت شریفش را بگریزانی  
 حضرت گفت با من بیعت میکنی بر این وجه که علی کتاب خدا و سنت رسول

و با هم ادای خود کنیم دست و پا را هر که دوست عثمان بگرفت و آنچه  
 با حضرت گفته بود با و بگفت گفت بل پس بر گشت و آن سخن با حضرت  
 بگفت و باز با عثمان بگفت تاسه نوبت و حضرت در هر سه نوبت قبول نکرد  
 و عثمان قبول کرد پس بر عثمان بیعت کردند و مردم بیعت کردند و در این  
 نقل اختلاف بسیار است و بعضی گفته اند سعد حق خود بعد از عثمان گرفت  
 و طلحه و عثمان و زبیر و حضرت امیر پس عبد الرحمن گفت من از این امر بیرون  
 بیرون می روم بر این شرط که از شما دو نفر اختیار کنم و دست حضرت امیر بگرفت  
 تا آخر نقل و بعضی مخالفین در گفته اند صواب بود که امیر بیعت عبد الرحمن  
 و وجه قبول کند پس بخاری و ابی شامه بکار بند که شیخ نیز آن بود که بر این  
 عمل نمودندی و کسی را بر او حجتی تمام نکشتی کیست شیخ امری مضبوط باشد  
 این سخن اندک مایه از صواب دارد ولیکن در بعضی احوال و مقام هیچ صواب  
 و شاهد بری یا ایرادی لغایب است که حضرت میدانست که بر او حجتی خواست  
 خواستی قبول نمود پس حضرت از شوری استغاثت بخدا می کند بقوله  
 یا الله یا از روی تعجب میگوید مگر در من کی میرفت روز اول که این چنان  
 گرفتند که اکنون میان من و این قوم شوری می کشند و مرا با قوم نظیر و پیوسته  
 اند بر مثال آنکه حق میان قوی را بر و مشکوک فیه باشد و صاحب حق مغلوب  
 بود شوری کند یا قرع کند تا بنام یک براید لکن شققت از اسقوا و



اذ طاروا فصغارجل الضغنه وما الا لآخر لصهره معهن وهن انما  
 يريدن فرغ نرديك زمين بين يدي يولي سما من غوميل وضع كينه وسد  
 ليكن اسفان كرم چون ايشان اسفان كودند و طيران كردم چون طيران كردند  
 يعني در هم حالت باليشان غمناقت نمودم از حالات نازله و صاعده و برآ  
 حق خود در هر امر لايق و نالايق كه داخل شدند من نيز داخل شدم مثلاً چون از  
 راه حجت و خبر بنوي دامدند حجت خویش را فتح نمودم و چون از راه  
 شوري و اختيار استامدند هم در انداختم و بر قومى است كه داخل شدند  
 شكرومتا لان انحضرت لايق و جازيند استامد مثلاً انما لك شخص  
 حقى كه باشد انكسر كويد پس ناله مرد و يا كرا و تصديق كند حق  
 ثابت باشد و از دم و اولحق نباشد ان شخص راى تحصيل حق خویش را با نجا  
 رضا دهد و حق او خود باشد و بتصديق احدى و قوف نبود پس ايل كردن  
 از ايشان از حقى كه كينه كه در دل داشت كويند اسعد بخير است كه از انحضرت  
 مخفي بود و بعد از قتل عثمان هم با او بيعت ننمود و ميل كرد ديگرى بخویش  
 يعني عبدالرحمن بن ملعث بن كركر برادر زن او بود چه عبدالرحمن خويش را  
 او داشت باهن و هنر يعنى ديگر چيزها كه ناخوش است گفتن يا جانيات ديگر  
 كه عبدالرحمن را بر ميل باعث كشت از قبيل رشك و حسد و ديكر امور كه  
 كه در از هنر او راجع است نه حقيره و در بعضى نسخ هنى تبصير ديده اند

و از سر و گشت الى انما نالك القوم فاجاء حصينه بن زياده و معلقه و قام  
 معه بنو ليده يخفون مال الله خضم لابل بنته الربيع بن عفر و خضم  
 و قيل بن كز بن معلقه علف دواب يا جاني علف و بنو ليده بنو اميه خضم  
 تمام ده زن انكه برخواست سيم قوم يعنى عثمان در طائى كه با دكند بود  
 جانب هملو را ايشان بن كز نهادن و علف خود بدن تمام ده زن همچو جانيان  
 بكار بسته را از خود برخواستند يا بنو اميه كه خويشان او بودند بخوردند  
 تمام ده زن خدا را چنانچه شتر كياه تان بهارى بخورد الى انك  
 عليه قله و الحمر عليه عمله و كب به بطنه اسكاب تاب بار دزد و قتل  
 تابيدن و همچنان بر سر كار زخم خورده تمام ساختن و كوسيدن و لمذنى  
 بطنت بر خوارى و انوقت كه باز كشت بر او تاب و همچو ريمان كه تاب پند  
 و كار و تمام ساختن عمل و همچو شخصى در مگر كه بر زخم خورده باشد پس  
 كارش تمام كند و بسوزد او را و راجل جارى و شك بر بنى مقصود صفت  
 المال در طرط خود و مگر بخوارم بوده است و يا بر جهت واحداث ديگر  
 مردم بر او برآمدند و او را كشتند فما راعى الا و الناس الى كرم القبيح  
 يتناولون على مرقى ل جانب حتى قد وطى الحسن و شوق علفانى محبته  
 كويضة الغنم روع بضم الطاء و دل را كويند و روع بفتح را بيم و هراس  
 كه در دل افتد و بايع چيزى كه در را اگاه كند و در عجل آورد عرب كويند



ما را عنی افلاک یعنی آگاه از جن ظاهر شد و ما را ندیده اند که در عرف یا  
 وضع گفتار و او را با غلیظ باشد از نال شیر غلیظ ترا نیا جمع شدن  
 و پی در پی آمدن و عطا فرود و در بعضی نسخ عطفای بود و عطف است  
 و ریخته کله کوفتند که جای خوابند باشد و کوفتند بسیار تنگ هم  
 خوابند و بنوعی شونده یعنی در روع نیکند و مرا کردیم مرد و بر جمع  
 شدند همچو الکفتار از انبوهی و بسیاری و پی در پی می آمدند بر من از هر جا  
 تا آنکه حسان علیهما السلام در زیر کام مردم ماندند و گفته اند چنانچه  
 دو لبام پای باشد و شکافه شده دای من یاد و جانجامه من در کما  
 که بجمع بودند که در من همچو قطع غنم در انبوهی و بسیاری و گفته اند که  
 عقلی نادانی و عریا دلمای خود همچو نم دارند و وقت سخن گفتن و حاجت  
 عرض کردند بر ایشان محاسن و جامه ایشان را بگردید و بکشد و بگردان شد  
 روی حضرت یا زحمت دیدند و پهلوی و از آن حرکات باشد فلکما  
لفقت بالام نکت طائفة و مرقه اخرى و قتل خورن کاتم لم یسمعوا  
الله سبحانه تبارک و تعالی لما لا یلدن علوا فی اکثر  
و لا فساد و العاقبة للمتین موضوع قیام نمودن نکت عهد شکستن و مرقه  
در گذشتن و خواجه هر روان را ما را قین گویند یعنی از دین بیرون شدند  
چنانچه تیران نشان بیرون و در این لفظ خبر نبویست و فسق خروج از طاعت

و ما را از فاسق اینجا معصیه و احتیاج و نیک که در خبر نبوی قاسطین  
 شده اند پس چون قیام باین امر کردم طایفه پیمان پخت شکستند  
 اهل حمل و طایفه دیگر از دین بیرون شدند همچو تیران کان یعنی خواجه  
 هر روان و قومی دیگر از طاعت بیرون شدند و همچو هله شام گویا نشین  
 بودند که خدا سبحانه میفرماید تبارک و تعالی لما لا یلدن علوا فی اکثر  
ایم برای آنان که بخوبی در زمین سرگشتی و بلندی و فساد و بنا هر وقت  
نیک برای متقیان است بلی والله لند سمعوها و عووها و لکنهم حلیت  
الدنیاء اعینهم و اقمهم بر جمعی اینجا قسم که البته شنیدند تحقیق این است  
و فهم و حفظ کردند و لیکن دنیا را اسند و باز نیت نمود خود را در چشما  
ایشان و خوش آمدن ایشان را زینت و زینت و در بعضی نسخ بجای حلیت حلت  
دیدم اندک از اول و مستویا شد یعنی شیرین دنیا در چشمهای ایشان تا از آن  
فلو الحجة و برء القسم لو لا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما  
اخذ الله علی العلماء الا یقاروا علی کفر ظالم و لا یسب مظلوم و لا یفتن  
جلها علی عابرها و لیسبت خرها بکاس اولها و لا یفتن دنیا که همه  
عدلی زهد من عطفه عن بنایند بخدا ای که دانند در زمین شکافت  
و ادیان بقدرت کامله بیا فرید که اگر خدا حاضر می شدند این قوم برای  
وقایع میشد بر محبت خدا لیسبت خود را بباب صفت و بعد که خدای عزوجل



بر عطا گرفته است که قرار و رضامندی بخود بر سر خوردن ظالم و کفر  
ماندن ظالم هر یک در انداختن عیان بر لغت یا خلافت را بر کوهها شتر چنان  
شتر را چون خواهند سرد همدما را شربوشش افکند و می نشاند ما ندیم از این  
امت را بجام اول و یعنی بدستور سابق ازین کار کاره میکردم و هر چند می  
این بنیای شما از نزد من خارت و کمتر از عطسه که سفتند مفادین کلام آنست  
که آنحضرت را در دنیا نفسهای ریختی نبوده است مگر برای تشال امر حق تعالی  
که واجب کرده است بر عا که چون بایر و معا و زیا بنده ظالم را مانع کردند  
و مظلوم را نصرت کنند بلکه مظلوم را فرمایند و از مظلوم منکر نهی  
کنند قالوا قام الیه رجل من أهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع فخطب  
فقال له کما با فاقبل فیطرقه فلما فرغ من قراءته قال له بن عباس رحمہ اللہ یا  
امیر المؤمنین لو طردت مقالک من حجتی قضیت فقال لیهما یا ابن  
عباس تلك شقشقه هدرت ثم قرت کتبه اندر دی از اهل سواد یعنی  
عراق در بی وقت برخواست و نامه با آنحضرت داد و او علیه السلام خواند آن  
نامه مشغول شد و چون فارغ شد ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین کاش این  
میشد گفتار تو خود را تا آنجا که کشانید بود که فرمود هیهات ای بن عباس این  
جوشی بود و کفی از مستی که صد بار آورد پس قرار گرفت و از جوش بیفتاد  
و شششکان کف بود که شتر وقت مشتی بر لب می آورد و از ابوالحسن کردی

کیدی روایت کرده اند که گفت در کتب سلف مذکور است که در نامه  
انزده مسئله بود یکی آنکه کدام حیوان است که از شکم حیوان دیگر بیرون آید  
و میانشان هیچ مناسبت نبود آنحضرت جواب داد که آن بولین پیغمبر است  
شکم ماهی بیرون آمد و می آنکه آن چیست که اندک او مباح بود و بسیار  
حرام فرمود هر ظالم و طغیانگر که حق تعالی با قوم او گفت ان الله مبتليکم  
بنهر لایزیم آنکه کدام عبادت است که اگر شخص کند مستحق عقاب گردد و اگر  
نکند هم مستحق عقاب باشد فرمود نمازستان قال تکمالا تقر بها الصلوة  
و انتم سکاری چنانکه کدام مرغ است که او را نامل و نه فرع است فرمود  
مرغ عیسی که برای مجرمان کل میبخت و جان یا قدمی بر پدیس میرد قال  
حکایه عن عیسی انما اخلقکم من الخبز کبسته الخیر فاقبح فیما لا یخیر آنکه  
بر مردی هزار درهم دین است ضامن شد از او کسی که در یکشنبه اش هر روز  
عین است چو نامل بر اینک زد زکاة بر کدام و لجب کرد فرمود او را نامل  
او ضامن شد است زکوة بر او نباشد و اگر بیجان او ضامن شد زکوة  
بر افعال و لجب شد و شایع فاضل بحرانی گوید این مسئله را بنیاد دیگر کرده  
و بر هر تقدیر بر نامل و اشکال است ششم آنکه جماعتی حج کذا اند و رختخو  
در خانه از خانه های مکّه نهادند و یکی از ایشان در خانه رابست و در او کتب  
بودند پیش از عود ایشان با نخلانها از شش کی بردند خبری که لجب کرد و در



بر آنکه در دست و نکشاد و ناله پیر و زنگ و آب تنها داشتند چنانکه چنانکه محقق  
 گواهی ندادند پس امام حکم کرد در جماعت و یکی از کوفته را بگوید که در این وقت  
 در جماعت شروع کرد ندبیل که آنکاه پیش از فوت مرحوم از آنها در خود بود  
 نمایند و گواهند که پس از فوت مرحوم رجوع نمایند دست بر که واجب کرد  
 فرمود بر کوهی که در جماعت و بر آنکه در جماعت و موافق اند میتم و و گران  
 بود کوهی که در اسلام بودی یا شهدا یا شهادت قبول باشد یا نه فرمود  
 نه زیرا که تغییر کلام الهی کرده اند و شهادت و دروغی دروغ و اسید دارند  
 نه که و گران نصاری بر اسلام گواهی دهند بشوند یا نه فرمود نشوند  
 از جهت آنکه حق تعالی ایشا فرموده و لیجدن اقربهم مودة للذین استوا  
 الذین قالوا انا نصاری لایزاله و کسی که از عبادت خدا استجابت نماید  
 گواهی بدو و از او نیاید دهیم که مردی دست دیگری برید چنانکه گشتند  
 امام نهادت دادند بر آنکه موقوف زانست و محسن و امام خواست ما و را  
 در جماعت پیش از در جماعت فرمود بر قاطع دست باشد و پس از کوهی  
 بانکه نصاری در دید است و ان قاطع دست نباشد قال ابن عباس  
 والله ما اسفت علی کلام قطه کاسنی علی ذلک الکلام الا ان یقول من  
 المؤمنین بلغ حیث داد منه گفت ابن عباس بخدا قسم تا سف غوردم بر هیچ  
 هر که نه چنانکه است بر این کلام که نشاء ایل المؤمنین بر سدا انجا که داده بود

کلام مترجم کاشی و شایع  
 دیگران مخالف کلام ابن  
 میباشند

از این کلام رسید یعنی رحمت الله میگوید بگوید علیه السلام که کتب الصفة  
 از اشیانها آخره و از اسلحهها تقیر بریدانه داشتند و علیها جذب را  
 و می نازند و اسلحهها را از آنها و از رخسارها شامع معصومینها تحت بد ظلم  
 عیالها یقال اشیانها فانه اذا جذب رأسها بالانعام فرعه و شقیها  
 ایضا کرد که از این سبکیت فی اصلاح المنطوق و قال اشیانها و لم یقل  
 اشیانها لانه جعلها في مقابله قول اسلحهها فکانه عمالان دفع لها  
 رأسها بالانعام یعنی مسکه علیها بیان معنی اشیانها و اسلحهها میکند اشیانها  
 ان بود که عناقش سخت نکند و در دوازده سر خود می کشد پس بنویسد که  
 زمام در اوست بکشد و اسلحهها نکند عناق او است که در پس درمها لک  
 افکند میگوید اشیانها فانه وقتی که سر او بکشد و عناقش کشید دارد  
 تا سرش را بردارد و شقیها نیز میگوید این سخن از سبکیت در اصلاح منطوق  
 است و مختصر اشیانها گفتند اشیانها و اصل ان بود برای آنکه او را در  
 مقابل اسلحهها آورده است پس کوهی که گفته است که برای او سر او را برید  
 یعنی سر او را نکند می دارد و درمها لک و قال فی نقد من خطبه علیه السلام  
 بنا اهدتیم فی الظلمات و قسمة علیا و بنا اقرت عن السرار و قسمة لمر  
 یفقه الوعیه کیف یراعی الثبایة من صفة الصیحة ربط جان له یفارق  
 الحقائق سر ایشیایا و شب آخر ماه که ماه هیچ طلوع نکند و معلوم



و بهمهول و واعیه صار خفیه و از دهنش و فریاد کنند بناء صدای آهسته  
 و صیحه بلند و ربطای ثقیب و ربط بنام مقول هم خوانند اندیغی خدای <sup>شوق</sup>  
 دارد بماراه یافته در تار یکهای جهالت و بالاشدید بر فراز مقام شرف و رفعت  
 و بما هویدا و روشن کشید از شبههای تاریک و ضلالت قوله و فریاد کرا  
 باد کوشی که فهم واعیه نکند یعنی کوشی کلام خویشند از دور بر مقاصد کتب  
 و احکام الهی فهم نکند و شایسته است چنین کوشی آن که کز کوان باشد  
 قوله کیف بگویم اعمال کذب و پاس دارد و از آهسته را کسی که او را کرد و باید  
 او از بلندیا که ساختن است او را از بلند از شدت و قوت یعنی آنکه خدا شایسته  
 و رسولانش بود و پاس ندارد و در نزول خطاب که باشد و عطفی که نشنود و پاس دارد  
 گفته اند از خطابهها باز پیراست قوله ربط الخ و دعای میکند دلهای خایفان را یعنی  
 بسته و مطهر نارد که از وفارقت نمیکند خفان و اضطراب از بیم و در طلب  
 و ثواب و عقاب مازالت شغری که عواقب لغد را و توسل بحلیه المغترین  
ستر غم که جلباب الدین و برینکه صدق النیة پیوسته نظر میبرد  
 شما عاقبتهای غمز و نفاق و عیافتم در شما نشانههای شکل فریفته شدن  
 بدینیا و متابعت غفلت و دعوت شیطان و انحلال شما بفرستایمان بود  
 حضرت رحمان فهم میگردم و گفته اند از راه اخبار رسول صلی الله علیه و آله  
 عدالتشان معلوم داشت چو پوشید مرا از شما پرده درین جزو امضا ایما

ان است که مؤمن نیکو کار باشد و بنظر صالح و کتمان در خطا برادران باشد  
 ایشان بیندازند و بی از حالات بروی شما نیارد و نه و از انعام از عراض  
 نمودم کویا میان من از احوال مجاری جلبای خایل بود و بینا داشت مرا با خول  
 شما صد و نیت و صفای صمیم من یعنی بعد از فساد باطن چنانچه بیشتر فرمود  
تو شوم و غمناک میگردم قمت که علی سن الحق و فی جواد المصله حیت یلقون  
 و لا دلیل و تخلف و ن و لا یمیزون استادم برای شما بر راه حق و در جاها  
 جای کوشدن راه با آنکه هر طرف میدید و دلیل نبود و زمین میگذرید بر  
 طلباب و باب غیر رسید یعنی وقت خیرانی راه خویش را نمودم و نگذاشتم راه  
 کنید و از تشکی در میان جهالت میرید الیوم انطق لکم العجا ذات البیان بود  
 کویا میگردم برای شما پیرای صاحب بیان را اشارت باین خطبه است که بیان  
 احکام حق میکند عرب رای از بی تخلف عی ما شکلت فی الحق و داریته عرب  
 بتقدیر مملو همچو عرب بتقدیر منجه غایب با دای مردی که از من تخلف کند  
 و تواند دعا بناید بلکه خبر باشد یعنی علی بیست رای آنکس که بمن نمی پیوندد  
 و متابعت نمیکند و از من هدایت نمیکرد شک نکرده ام در حق و از انوقت  
 که نموده شد ام حق را بلکه بر یقین و الحینان بوده ام و از راه شک و شبهها  
 نه پیورده ام که بوجوب موسی خیفه علی نفسه شفق من غلبه الجمال و دور  
الضلال حال خود بحال موسی تشبیه میکند چون سحر فرعون از سحر عظیم



عظیم ظاهر گردند موسی را در دل حضرت زکریا آمدن چنانچه کتاب کریم وصف کرده  
 قوله تع و اجبر موسی خقیقه فی نفسه الایه یعنی احساس کرد موسی <sup>س</sup>  
 در دل حضرت میفرماید موسی آن ترس که در خاطر داراوردند از ترس بر خود  
 بود چه و متیقن بود بحقیقت خویش و اتق بود بوجد حق تعالی و نصرت او  
 کید دشمنان بلکه ترسید از غلبه جاهلان و دولتهای کرامان یعنی ترسید  
 که مردم از انسحر در شان افتد و بر کفر و جهالت ثابت نمایند و دولت خدا  
 قوی گردد من نیز از معارضه و مغالبه خصمان از مثل طلحه و زبیر برخود  
 ترسیدم بلکه ترسیدم که مردم گمراه گردند و دولت ضالان <sup>غلبه</sup>  
 ایشان بالا گیرد والمومنون فتننا علی سبیل الحق و الباطل امر و ما یستادیر  
 و شما را راه حق و باطل یعنی من را خواستاردم و شما را باطل من وقت بماء  
 لم یظما هر که واثق باشد با حقش نکرد غالباً این پنج چشمه حیات علم  
 و فتنه انحضرت است هر کس چنان را بی اعتماد داشته باشد او را فتنه کنی  
 جهالت و ضلالت نرسد و الفاظ این خطبه برجید می نماید **و فر کلام**  
لله علیه السلام ما فیض رسول الله صلی الله علیه و آله و خاطبه العباسی  
 الله و ابوسفیان بن حرب فی ان یأیامها بالخلق ایها الناس شقوا الموح  
 الحق یبذل النجاه و عرجوا عن طریق المناق و وضعوا یتجان المفاخره این  
 کلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود وقتی که عباس

و ابوسفیان با او گفتند ما با تو بیعت کنیم و خلافت با غیر نکند و این و بشیبت ما مردم  
 ترا شایسته کند و از خصمان و دیگر داند و این را صواب بود و فتنه و آشوب روی  
 می نمود و غرض از ابوسفیان نصیحت و شفقت بر امت بود بلکه برای مصالح <sup>است</sup>  
 در یکباره از راه فقر و افرا و کند و غرض خویش از میانه بردن تیر هیچ از راه کشتن و گفته  
 یعنی قامت باشد بقدر عرجوا علی الحق منصرفین عن طریق المناق و موطی می دما  
 بشکافید و وجهای فتنه و نزاع را بکشتن بانهجات و ترک نزاع و برگردان راه مناس  
 یعنی سرکش مخالفت و بگزارید از نزاعهای دعوی و منافعت افل من یفرض یجالی  
استسلم فاراح رستگار و پیروز و بجز و زکشتان کسی که قیام کرد در کار یی  
 و پیری پس آنکار بر وجه مرد ساخت یا قسلیم کرد و گردن نهاد پس خود را در  
 انداخته من حضرت آن است که انصار و اعوان را که موجود نیست و او را پیش  
 غیر و دماء اجر و لقمه یقین بها اکلتها و یحیی الحق بغير وقت یا عیال کالزیر  
 بغير ارضنا نیست بدبو و متغیر و الوده هر کرد و لقمه ایست که غصه نیکند  
 با خوردن یعنی در کلوی او بسته میشود و چند میوه نه در وقت نیاز  
 پیش از رسیدن کسی است که تخم در زمین غیر و کند از آن منتفع نمیکرد ما  
اول یقولوا احسن علی اللک و ان اسکت یقولوا جریع من الموت هیما بعد  
 اللینا و التي والله لا یزالی طالب فی الموت من المصل بشدی مئه لیل که بگو  
 یعنی در میان خلعت ما زنگ نمی گویند در بر است بر طلب حکومت یا در



و اگر ساکت میکردم و انعام میگویند میرسد از مژگان و سنیان و نشانه برای  
 تحویل حضرت یا خیر گفته باشند هیأت بعد از آن وقایع خرد و بزرگ و ممالک  
 حروب و خطوب دیگر از مژگان میرسد بمخاطب که پس از طالع الباشی موت بیشتر  
 از طفل به پستان مادر خود و انحال از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر است  
 از انجاست که چون صریح خورد فرمود قوت و رب الکعبة خلاص شد <sup>نارود</sup>  
 کعبه و کلمه اللّٰه و الی جای مثل است و افسوس است که مری زنی خورد  
 کوزه بخواست و از جفا و بلاد و احوال و داد و نداد و بستمند بخواست  
 از او نیز افعار عتبه کشید و او را نیز طلاق داد گفتند نخواهی گفت بعد اللّٰه  
 و الی لا ارجع ابدا یعنی بعد از آن خود و بزرگ هرگز در نخواهم و گویند از اللّٰه  
 بلای بزرگ داده کند و الی بلای خود بل انداخت علی مکتور علم و بحسب  
 لا مضطربتم اضطراب لا شیهة فی الطوی البعد سببی بگاست برای مکتور  
 و انعام از خلافت بلکه مشتمل شد ام بر پوشید از علم و وقایع از است  
 و امر خلافت ایشان و هر چه و فساد و اختلال که اگر ظاهر کرد از انعام  
 و فاش کم آن سر مکتور را هر اینه اضطراب خواهند کرد و مضطرب فلانها <sup>ممالک</sup>  
 دور و گفته اند از علم از است و ما بعد موت و احوال و روز حشا و هر که علم  
 داشته باشد منافست در مملکت دنیا مگر با حق کند و انحضرت مأمور بوده  
 تبرک تراج در انوقت که موجب فرقه مسلمین و شوعضای اسلام می شد

و غیر از احسان تخریب بر ملک و منزلت دنیا بوده است چنانچه از حال ابوسفیان  
 ظاهر است و طوی بیامشد که انرا بشک با لا آورده اند <sup>جاه</sup> **و من کلم الله**  
 لما اشیر علیها لا یتبع طلحه و از پیر و لا یرصد لها القاتل این کلام وقتی که  
 قومی بر غر خود را نصیحت میکردند و اشارت مینمودند که از طلحه و زید  
 نرو و در کینه قاتل ایشان نشود و الله لا اکون کالفتح تنام علی طول اللد  
 حتی یصل الیها طالعها و یخلفها و اصدها لکم زدن سنگ یا غیر آن بمخاطب که  
 بخوهر بود همچو گفتار که میخواهد بر داری لکم تا انوقت که میرسد با و طالب  
 او و غریب میدهد و را را صد و یعنی میاد که منتظر اوست و در کینه ضعیف  
 شده است گویند چون خواهند گفتار را صد کنند و اسکی بپورخ اویندا  
 و صد کنند و او بیدار شود و هر طرف بگرد میار خود را پنهان کند و چون  
 کسی بنید بخوابد و بچین مکر را حرکت میکند تا ان گفتار را خطوب مکر میگوید  
 و بعد از آن بپورخ او میگوید و او را میبندد و او را صداهای شنود و  
 میبندد و او را میبندد و او را میبندد و او را میبندد و او را میبندد و او را میبندد  
 اینجا هست میگوید نیست و در کار نیست است و زعم گفتار آنکه او را ندید است  
 و بکار دیگر مشغول است و معلوم بود که طلحه و زید چون از کار بهیمن می  
 اضا جینک انحضرت می ساختند و لکنی امر ببالقبل الحق المبر عنه و  
 بالامع المطیع العامی المربک بگا حتی یاتی علی یومئ ولیکن منی من غیر



و اگر ساکت میکردم و اغراض میگویند میزدند ترک شاید ابوسفیان و لغت اله برای  
 تحریف و تحریف تحریف گفته باشند هیئات بعد از آن واقع خورد و بزرگ و مهال  
 حروب و خطوب دیگر من از ترک سیر سم بخدا قسم که پس از طالع ایست و پستتر  
 از طفل به پستان مادر خود و اینجا از حضرت میبالمؤمنین علیه السلام ظاهر است  
 از انجاست که چون ضرب خورد و فرمود قوت و رب الهی که خالص شد  
 کعبه و کلمه اللّٰه و الی جای مثل است و فطرت است که مردی زنی خورد  
 قوت به خواست و از جفا و بلاد و اطفال و یاد و نذر بلند و ستونند بخواست  
 از او نیز افعال مختصا کنند و او را نیز طلاق داد گفتند از خواهی گفت عید اللّٰه  
 و الی لا تزوج ابدا یعنی بعد از آن خورد و بزرگ کردن خواهی و گویند از اللّٰه  
 بلای بزرگ داده کنند و الی بلای خورد بل انداخت علی مکنون علم و بخت  
 لا مضطر بتم اضطراب لا رشیة فی الطوی البعد سببی دیگر است برای سکوت  
 و اغراض از خلافت بلکه مشتمل شد ام بر پوشید از علم بوقایع است  
 و از خلافت ایشان و هر چه و فساد و اختلال که اگر ظاهر کرد از آن علم  
 و فاش کرد آنرا مکتوم را هر اینها اضطراب خواهد کرد همچو اضطراب طبایع  
 دور و گفته اند از علم آخرت است و ما بعد موت و احوال و روضا و هر که علم  
 داشته باشد منافست در ملک دنیا مگر با هر چه که در آن حضرت مأمور بوده  
 بترک نزاع در آنوقت که موجب فتنه و کلمه مسلمان و شوعصای اسلام می شد

و عن زنا خان تحریف بر ملک و منزلت دنیا بوده است چنانچه زنا ابوسفیان  
 ظاهر است و طوی یا مشدّد آن باشد که بستک بالا آورده اند **و مر کلام نقلی**  
 لما اشیر علیها لا تتبع طمحه و لا تیر ولا یصد لها الحال این کلام و قی که  
 قومی بر غر خود را نصیحت میکردند و اشارت مینمودند که از پی طمحه و تیر  
 نرود و در کیم قنا لا ایشان نشود و الله لا اكون کالقبع تنام علی طول اللّٰه  
 حتی یصل الیها طامها و یخلفها راصدا لعم نذن سنک یا غیلان بخدا قسم که  
 بخوام بود همچو گفتار که میگوید بر داری لعم با انوقت که میرسد با و طالب  
 او و غریب میدهد و را راصدا و یعنی سیاد که منظر است و در کیم چندان  
 شده است گویند چون خواهند گفتار را صید کنند و اول سنگی بپورخ او بیند  
 و صدا بکنند او بیدار شود و هر طرف بنکرد متبادر خود را پنهان کند و او چون  
 کسی بیند بخوابد و بچیز مکر را حرکت میکند تا آن گفتار را خوب خوشی مید  
 و بعد از آن بپورخ او میشکافد و او را می بندد و او را صدا های شنود و شنیدن  
 می نگارد و عوام میگویند او را می بندد و در آنوقت رفیقش را و میگوید گفتار  
 اینجا هست میگویند نیست و در کار است راست و زعم گفتار آنکه او را ندیده است  
 و بکار دیگر مشغول است و معلوم بود که طمحه و زیر چو زاکار بصرف می  
 اضاء جنگ انحضرت می ساختند و لکن صرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه و  
 بالسمع المطیع العاصی الی ربیل بذا حتی یاتی علی یومی و لیکن من من غیر

جاه



قوی که رو کرده اند سوی حق تا آنکه پشت کرده اند بر حق و یا نان که امر منعی ننهد  
 و اطاعت کنند اند عاصیان را که در شان افکنند اند همیشه تا آن وقت که بپایان  
 روز اجل من و الله ما زلت مدفوعا عن حق مستائرا علی مدقصر الله بقیه  
 صلی الله علیه و آله حتی یوم الناس هذا استبصار بجزئی است که برای خود تمایز  
 نمایند و گشتن شرک نکردند پس بپایان قسم که همیشه از خود ممنوع و مدفوع  
 بودم و بر من استیثا رینمودند از روزی که گرفتار حق شدم پس بجز خود را استیثا  
 خود را امروزمردمان **و من خطبة له علیه السلام** اتخذوا الشیطان لایمهم  
 ملاکات و خدمت لاشراکافاض و فتح فی صدورهم و دبت و دج و جحیم  
 قطرها غیرهم و نطقوا کسنتهم دردم بعضی از مخالفین میگوید که گفتند شیطان  
 برای کار خویش ملاک یعنی قوام را هر گرفت شیطان ایشان را برای خود اشتراک  
 یعنی شرک را که جمع شرک باشد یا لامها اگر جمع شرک باشد بسیار مردم که  
 خود را دردم بپوشند شرک را شیطان یا لامهای او باشد پس بیضه نهاد و جو  
 کرد در سینه های ایشان و خرید و در رفت در کارها ایشان یعنی خود را با ایشان  
 یکی کرد پس نظر کرد بدیده های ایشان و سخن گفت بر با نه های ایشان چون شیطان  
 یکی گشتند نظر و قول ایشان نایب نظر و قول شیطان باشد فریب هم از لاف  
 زدن هم لاف و خط و فعل شرک که شیطان در سلطان و نطق باطل علی  
 لسانه پس ایشان را من یک دال کرد یعنی هر شهادت و خطا و زاری ایشان را

مخطل کرد یعنی قول باشد همچو کار کسی که شرک شده باشد با او شیطان  
 در علیه و سلطان او و گویا شده باشد باطل بر زبان او **و من کلام له علیه السلام**  
 یعنی به ازیر من حالا مقتضی ذلک و از کلام انحصار است و با بر قصد پذیر  
 در حالتی که اقتضای این سخن میکرد نیز علم نه قدر با یع بیک و لیر بیایع بقلبه فقه  
 اقربا لپعه و ادعی الویجة ملیات علیها با معرف و الا فلیدخل فیما خرج  
 ولیجة امری بنهان کان میکند که او بدست بیعت کرده است و بدل بیعت کرده  
 یعنی در کلام خود توریده و تعریف فقه است پس تحقیق اقرار کرده است بیعت  
 و دعوی کرده است ولیجه را یعنی از توریته که ادعا میکند پس باید بسیار در این  
 دعوی ولیجه شامدی که معروف و محقق که معقول باشد و اگر نه داخل شود  
 در اینجا از بیرون رفته است یعنی متابعت و مرعات بیعت نماید **و من کلام**  
**له علیه السلام** قدر عبدوا لیرقوا و مع هذیر الامیرین الفضل و لسان عد  
 حتی یوقع و لانیل حق فطیر این کلام با اصحاب جمل دارد که از خود لاف میزدند  
 و با انحضرت تهدید و وعید میکردند از روی تعجب و عسر میفرمایند علی  
 و بری کردند و جوشیدند و غریبند و با این دو حال در مقام کارزار است  
 و بدیدن ظاهر نمودند و بیستیم ما که رد کنیم و گردن نه بدانیکه تیر ما با زبان  
 بیا ریر یعنی سخن نگویم و لاف نزنیم و پا داشت بدکار بدیم رد بلی از بیرون  
 و با زبان بیا و ریر و گویند عصیت لیثمان در احوال است و عصیت کریم

و بدیدند ما را تا اینجا و در این سبیل است



در افعال ایشان گویند و اگر از آن باشند و نیان کنند و از گفته خاموش باشند  
و اگر این کلام پیش از واقعه حمل فرموده است البته غرض آن است که در عذر و  
میکنند و با این وصف ضعف و بدلی و فرار قرین می باشد چنانچه تجربه  
معلوم شده از جمعی که از جمعی که عادت ایشان لاف زدن و تهدید کردن و جوی  
و خروشیدن و فتنه برانگیختن و در بجای خود را و بختن است که وقت کار ضعف  
و فرار ظاهر گردانند و من خطبه علیه السلام لا و ان الشیطان قد جمع خیر و  
استجاب خیل و رجله و از معنی خیر ما البت علی نفسی و لا یس علی هم و دبا و  
احباب جمل می نماید بداند که شیطان جمع کرده است کرم خود را و از  
هر طرف گرد آورده است سواران و پیادگان خود غرض تحذیر و تشغیر مردم است  
از شبهات ایشان مثل شبهه خون عثمان و امثالان و بدست می آید هر وقت  
بصیرت اولی از پوشیده ام بر خود حق و از حق پوشیده شده است برین  
غرض آنکه راه حق برین واضح و هویدا است و بصیرت پیش برقرار و نجاستان  
غلبه خود شیطان ضعیف کردم و از شبهات و مخالفان را باب عصیان دژیر  
نیستم و ایم الله لا یفرط بهم حوضا انا ما نحه لا یصدون عنده و لا یعودون  
الیه بحق خدا قسم که هر آنکه بر این برای ایشان حوضی یا از حب و قتل که مراب  
کشتن این باز گردانند از مخصوص و عود نکند دیگر یار و از حوض یعنی ایشان کار را  
بنمایم و ایشان را در دریای غرق گردانم و از حوضی سیراب گردانم که از آن زندان باز

نگردند و اگر باز گردند دیگر از روی عود نکند مانع و مانع هر دو بمعنی کشتن یا  
و گفته اند مانع آنست که در بالای چاه دلو می کشد مانع آنکه زیر چاه دلو بر  
از بعضی اهل لغت پرسیدند چه فرست میان مانع و مانع گفت همه کلماتها  
ایشان همچو نقطه ها خودند یعنی مانع که دو نقطه او بر زیر است نام آنکس که  
زیر چاه است و مانع که دو نقطه او بر زیر است نام آنکس که در زیر چاه است  
و من کلام که علیه السلام لا یبده محمد بن الحنفیه و قد اعطاه الایة یوسف  
تو لا یجبال و لا ترلعض علی احدنا ع الله محمدک ناجد ندان میان تاب  
و صرس و عض کردن و ندان کردن و جمع کله سر این کلام با پس خود محمد بن  
حنفیه میگوید و می که رایت بدست و داد در روز حرب جمل کوهها از جای  
و توان جای روی ندان بر ندان یعنی دل قوی دار و صابر باش و هم گویند  
اگر صبری پیدا نشود کمتر که از نیکی است که چون شخصی دردی داشته باشد  
دندان بر دندان فشار دهد عاریت ده بخدای جمیع خود را یعنی سر خود را بخدا  
بسیار اگر صبری رسد رایت از دست مکنار تدنی فی الارض قد ملک ازم  
ببصر لافقنی القوم و غرض نصرک و اعلم ان النصر من عند الله سبحان من یخرج  
درد زمین قدم خود را می کشد فرمود همچو کوه ثابت باش بنده از چشم خود را  
بنهایت قوه و خیر بپناه یعنی تا مرا سپاه مخالفان را جای برداشته شود این من  
و غافل شوایا هست بر آن که رایت پیش بری تا آخر مفر که و سپاه مخالف چشم خود



خود به پویشی بر بریت خائف و متحذر هر طرف نگاه مکن و مستوحش مباش  
و بدان که در هر جانب خدا سبحانه است و من کلام له علیه السلام کما  
تظهر باصحاب الجمل و قد قال که بعض صحابه و دد تا آنجا که ناگان شاهان  
بیری ما نصر الله به علی غنائک قال له عاهوی خیک معافا لغیر ما  
شهد بالله و فی کما حضرت طغریافت باصحاب جمل بعضی از یاران با او گفتند  
آرزو داشتیم که برادر من را با اینجا حاضر میبود تا میدیدیم طغریا و روشنمان  
انحضرت فرمود خوشتر از آن بود که ما مست کفتری فرمود پس او حاضر بوده  
با ما بجای اقامه و گفتند ما فی عسکرنا هذا قوم فی اصلا لرجال و احرام  
النساء سیر عیف بهم زمان و قوی بهم الايمان و تحقیق حاضر بوده اند  
شکر ما قومی که در اصلا لبرهان و احرام زمانند و دباشد که رعاف کند  
با ایشان زمان یعنی همچون کزانی برمی آید از پنی روزگار و پروزانیدین  
کلمه در استعمال فصحاء عرب مشهور است که نیدر عفت و ابواب یعنی از  
کامد و قوی گردد بوجوب ایمان ازین کلام ظاهر شد که خدا عز و جل عباد  
خود را برای نیات طاعات اجر و ثواب کرامت فرماید از محض فضل و الطیف  
پس بسیار طاعت کرده که بران صواب و حسنات بخشند برای صد و نیت و  
طاعات کرده که از ثواب نصیب مانند برای قصور نیت و اختلال عقیدت  
کما تمنا الاعمال بالنیات و لکل اثری ما نوبی و پس غایب ز معرکه که جهاد

و اولیا که در عداد حاضر شده و در جوار نبی باج حاضر که باشد سلام علی ائمه  
الکثیر باج حاضر چون نبیت و محبت عایب بود سایر طاعات و من کلام له علیه السلام  
الکثیر فی ذم البصر و اهلها کثرت جمل المرأة و اتباع البهیمه و عافاجتم  
و عقر فیه تم کوبید چون انحضرت از حرم جمل پر دخت فرمود تا منادی کرد  
ماهل بصر یجمع کشتند با ایشان نماز گذارد و بعد از ستایش اله و در و بر  
رسالت پیامها ایشان خطاب نمود و در کوهش ایشان فرموده بودید شما  
شکر فی قصر عقل یعنی عایشه و ابان چار یا یعنی شتران و شتران را داد اجابت  
کردید و ندای اطاعت نمودید و چون پیکر شده شد که بخشد بدو قوی  
عقل جماعتی که زنی و بهیمه را تابع باشند چشیم بر فرمان زنی نهاده و کوش بر  
بهیمه کشاده و هودج عایشه و زحرب بر شتری نهاده بودند و زره بر لایق  
و در طلب شته و کردار داد و مدع عایشه ایشان را بر حرب ترعین و تحریص  
مینمود و ایشان همچو بر لانه بر گردانست و میکشند و از تیر و شمشیر بر و میکشند  
و زجر ما میخوانند و کشته می شدند و جان را یکان بر پای شتر می افشاندند  
و اعیان ایشان نفاخر کان مهار شتری گرفتند و هر یک که بر خاک می افتادند  
جای و بان هم جلیل سارعت مینمود و شتر و هودج را زخم بسیار رسیدند  
و از بسیار تیر همچو شتر مرغ بر لایق ده ان شتران هولان واقع و زخمها کثرت  
بود و عر میگرد و ایشان پیش پیش جمعیت میکردند و هودج محیط می شدند



ناسه پای شتر بنفکند ندانم چنان عمر میکرد و فی افاد حضرت امیر علیه السلام فرمود  
 او را شیطانی دارد و بشمشیر بریندیشمشیر بر قیاس شتر درافکند و شتر بنفکند و  
 بر هر دم افاد و قصد شرح در کتب میر مذکور است اخلاصه که دعا و وعده که  
شقا و و دیگر فقا و نما و دعا و خطها شما شک و پیدا راست و غیر شما  
 خلاف و پایا به راست و هر شما فقا و است و شما از دعا و یعنی شتر و شتر  
 از آنجا که با دریا ایستاده است المقیم بنظر ظاهر که هر نفس برینده و شتر ایستاده  
 متدارک بر حرم من زیرا که میانشما مقیم است مانند است در کوه کاه خود  
 از میانشما پیرو زلفت دریافته شده است بر جمعی از خدای خود غرض است که  
 شما بودن عقوبت و جفاست و سبب در زهدی و از شما میروشد  
 رسید بفضل رحمت خدا که فی مسجد که کجوجو سغینه قدر بحث الله علیها  
 العذاب من فوقها و مرتختها و غیر من و فضاها کویا من نظر میکند بمسجد شما  
 همچو سینه کشی در این فرود شد تحقیق فرستاده است خدای عزوجل را شتر  
 از فوق و از تحت یعنی از بالا و از پایین و از زیر و از غلبه کرده است و غرق  
 گشته است هر که در فضل است و فی روایت آخری و ایتر الله لغرق  
 بلد که من حق کانی انظر الى مسجد ما کجوجو سغینه و انعام طائفة  
و فی روایت آخری کجوجو سغینه و در روایت دیگر چنین است و ایتر  
 یعنی بخدا قسم که غرق خواهد شد این شهر شما در آب تا آنکه کویا من نظر میکند بمسجد

جامع با سینه کشی در این شتر مرغ بر سینه خفته و در روایت دیگر همچو  
 مرغ در بجه دریا و شارحان کتاب ذکر کرده اند در تواریخ مذکور است که  
 بصره دو باب گشته است یکی را یام القادر بالله و یکی را یام القایم بالله  
 و بصره شهر را غرق کرده است مگر غرقهای مسجد جامع که بر بلندای واقع  
 است و از بیرون باب بمحیات که حضرت فرموده میفرموده است و سبب غرق  
 انجانب دینا و از ناحیه کوهی که بچیل شام معروفست بر آنکشته شده و کون  
 بصره در جای دیگر واقع گشته و آورده اند که آنحضرت در آنرا ایستاده  
 دلداری نموده مدحها فرمود و گفت عرض آن بود که از آن بخان پیدایند  
 و اینها نواز جری باشد تا بگاه مساهرت نمایند و بر امام زمان پرور و دنیا  
و من کلامه علیه السلام فی مثل ذلك ارض که قریبه من الملاء بهید من  
 السما خفت عقولکم و سغیت حلومکم و هم کلام آنحضرت در آن باب  
 نمیشود تا نزدیک است از باب دو راست از اسمان گفته اند یعنی باران که باشد با آن  
 الهی و فیض شما وی دور باشند بسبب سؤال خلق سبب است عقلمای شما شما  
 حله شما و احلم هم بغی عقل اند است فانه غرض از این واکله لا کل و  
 فریضه طائل پس شما انداید بر این هر تیر از این و طعمایید خوردن را  
 و درین شده اید هر جمله کنن را یعنی آنکه هر قاصد شر قصد دین شما میکند  
 از انحال طعمه و زیر و شما را از آن خرابی و جفا عاید میکرد و در نقل ایشان



بر آنکه لشکر بکانه راه بدیا و خویش میدهند تا در بلای افتند **و کلام**  
علیه السلام فیما رده علی السلیف رضی تعالی عنهما و الله لو وجدته و قد <sup>فوج</sup>  
 به النساء و ملک بلایا لردده علی مستحقه فان شفع العدل سعة من  
 ضاق علیه العدل فالجور علی ضیق و ان کلام مختص است در بار ان <sup>نعم</sup>  
 که بر مسلمانان باز گردانید از قضايع عثمان گویند عثمان زمینها و قریها با قضايع  
 بعضی از خویشان یا جماعتی نه لایق با احسان داده بود انحضرت آنها باز گرفت  
 و در بیت المال داخل کرد و آنچه با قضايع مردم داده بود باز گرفت که ان شغل  
 غرضی صحیح بود و در باب قضايع عثمان گفت بخدا قسم کو بیا یا نما <sup>عقوبات</sup> الخشید  
 که باز نه هاتر و پنج نموده اند و کثیر مال است اند می ستاف و بر مستحقین  
 رد میکنم برای آنکه در عدالت و سعت عظیم است و هیچ جای انکار نیست و هر که  
 بر او عدل تنگ کرد و او را نعمل بر آن عاجز آید یا اندیشه کند که ضرری من  
 کرد از راه رعیت و مملکت پر جوهر بر او بطریق اولی آنکه خواهد بود و این  
 عجز و اندیشه فاسد را و بیشتر و این معنی ظاهر است **و من خطبه علی السلام**  
 لما یومع بالمدینة ذمتی ما اقول رهنیة و انابه زعم ان من رحت که  
 العبر عما یزید فی المثلات و حجة التقوی عن تحجر الشبهات <sup>عقوبات</sup> مثلات  
 تقم خود را در افکندن و غالباً در مقام هلاکت او میگذارد انخطبه و قتی  
 که بوقت بر انحضرت کرده بودند در مدینه فرمود ذمت و پیمان من <sup>است</sup>

میگویند در گذشت یعنی عهده انهد بر گردن است و من را رضامن و کفیل بدست  
 که هر که تعین کذب بر او و اعین قضا و پرده بردارد از آنچه پیش روی اوست از  
 افات و عقوبات دارد دنیا و دار عقبی مانع میگرداند و از تقوی زدور افکندن  
 خویش در شبهات بلکه چون ارباب استبصار بنظر اعتبار در پیا ان گاریند  
 از ترس از عقوبتها لغو بالله منها عنان خود را از شبهات باز گیرند و عمل حق  
 و محذور نمایند و تواند در عقوبتها ام کدشته باشد که پیش رو اوست  
 یعنی کدشته است و او مشاهده ان را از غموده است و خبر ان شنیده است  
 قال قرأوا لیسروا و ان لا ادر فی نظر و الاية الا وان بلیت عادت کیشها  
 یوم الله بنیة اکاه باشید که بدرستی لا وقتیه جاهلیت شما عود کرد  
 همچو روزی که بر انکشت خدای تعالی خود را از انتشار ضلالت و غلجها  
 و اختلاف هواها و تفرق راها بسبب شبهات باطل که شیطان وقت پنهان  
 دلیلان خویش را میگرداند و ان الذی بعثنا الحق لیسلمکم بلبلة و انتم ترون  
 غلبة و لشاطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلایکم اسفلکم  
 و الحق انما ذی که بر انکشت رسول خود را بحق که هر اینه جنبانند و بر اکنه حق  
 شد جنبانیدی سخت و عجیب بر دست حوادث و افات و پیچیده و در هم ریخته  
 خواهید شد بختی غیر بالرباب ضلالت و بر هم زده خواهید شد همچو بر  
 خوردن دلی که از جوشش بر بالا کردد یا طباخ او را پیچیده بر هم زند آنکه

بفت



باز کرد باین تر شما بالاتر شما بالاتر شما باین تر شما غرض از است که در کارین  
و است خالط و فساد روی و صد و هج و هج بدید ایلام دین و مهدی و ارباب  
صلاح و تقوی متکسر کرد در شر و نجار بدید و ارباب صلاح از چند شون و ارباب  
عباد و محاب هدایت سگون کردند و پائمال حوادث و اوقات شوق و بخت  
در عهد بنو امیه معطم از امور متحقق گشت و از اوقات باز تا این زمان فظا  
و فتنه و اختلاط و تشبیه درین ساکن گشته است و میکشد تا اوقات که  
الحمد للی الله علیه و آله ظهور نماید اللهم ارزقنا لقاء طاعت و عجل انت  
دولت بنو النبی و عترته و لیسبقن ما بقون کا نوا قصر و اولی قصر و سابقون  
کا نوا سبقوا سابقا و ما لغایت در سبقت و هر چند سبقت میکرد قومی مثلا  
که مقصر و متاخر بودند در صدرا سلام یاد اول از خلافت و بصر و حضرت  
یا وقتی از اوقات و عصری از اعضا در درین مقصر باشند پیش و سبقت  
و قایل می نمایند و پیش می مانند قومی سیاقان که سابق بودند در صدرا سلام  
در مهاجرت و ایمان یاد در حضرت سیدنا نام از قبل طلحه و زبیر و امثال ایشان  
یاد در خلافت و نصرت حضرت پیغمبر یا هر قومی که در وقتی از اوقات  
و در عصری از اعضا در در سابق باشند و بر حق مستقیم پس لاحق گردند و  
در حق و طریق مستقیم باز پس مانند یارمان باشد که بعضی قایل و یقین  
و عامه مردمان که در اول اسلام بقدر و منزلت بودند شرف و مکرم و

۴۰  
است یا بعد پیغمبر و معاویه و مجبوران و اولادش و غیر بنو امیه و قومی که در اسلام  
حقها داشتند و با قدر و منزلت و شرف و عزت بودند در عقب بنی امیه و  
کردند بچو محضرت و اولادش و بنی اراذل بقاء هجرت و اسلام و ذکر لفظ  
سیاقون که معنی معاند است در قعر تاری و خلاف قعر اول چنانچه اکثر  
لحن است مؤیدان معنی است و اصل لفظ سابق و بقره اول مؤید معنی اول  
والله ما کنت و شتمه و لا کذبت کذبه و لکن ثبت لهذا المقام و هذا اليوم  
و شتم بنی امیه کلمه و اما به سینه منم که معنی علامت بود بچو اقسام کلمه  
و چنانچه داشتم کلمه را و دروغ نگفتم دروغ گفتی یعنی به تبدیل و تحریف  
کلمه خبری که از آن حضرت شنیده ام میگوید و هرگز تحقیق خبر نداده  
بودم یعنی از جانب حضرت نبوی این مقام که هستم و این روز که می بینم غالبان  
افسان است و انتشار ضلالت و تضییع خلافت با سایر وقایع امت یا اول  
خلافت با حضرت باشد لا و ان خطایا خیل شمس جل علیها اهلها خلعت  
لجها افحمت بهم فی النار و اکاه باشد که تحقیق خطا با و معا اسبابند گشت  
و بدخود سر سخت که سوار کرده باشند بران خطا یا نا و کذب باشند از سر  
لجامها شا تر این بر دایشان از این اختیار و در آخر انکه لا و ان التقوی طایما  
ذل علیها اهلها و اعطوا از رفته ها فاورده هم الحجه و اکاه باشد که  
بدستی تقوی شترها ندای سواری ماده دلول و مطیع و رام که سوار کرده



اند بران اهل تقوی و اوبدست ایشان باده زمانه مطایا پس ایشان را نجات  
 ببرند بزار و جفا و تشویش و عطا حق و باطل و کمال اهل فلسفه را باطل اند  
صلوین قل الحق علیما وعلی وعلیما ادبشی ما قبل ام ای کثر حق است و باطل  
 و اهل است شایسته بان و طایل زایل که بسیار کرد باطل عجب باشد که این  
 انقدر کرده است هر دو عالم را و قومی که بر او سبقت کرده اند در خلافت و اگر  
 باشد حق پس لها باشد و شاید یعنی میبست که بسیار کرد و بر باطلها  
 اید و غیر خود بعد از آن بر سیل حسرت و استیفا از رجوع دولت حق میگویند  
 و هر چند که است که چیزی که پیشتر گردانیده باشد پس روی او در چنان  
 ضعیف هر چیز که آمده شد و را دیگران بحد قوت رسیدند شکست را  
 و باز گردانیدند قوت بخیری سعی بیشتر خواهد از نگاه داشتن قوت بخیر قال السید  
واقول ان في هذا الكلام الاذنی من مواقع الاحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان  
 و ان حفظ العجب منه اكثر من حفظ العجب به سید میگوید در این کلام نزدیکه یعنی  
 قول الا و ان الخطایا تا آخر موقعی چند هست از لحاظ یعنی بنویس که در کلام وید  
 در غایت فصاحت بیان که نمیتواند بان رسید مواقع استحسان یعنی تحسین نمودن و  
 محسن رسیدن و بدستی که نصیب تحسین این کلام بیشتر است از نصیب خود  
 و عجب بلیب شناخت محاسن این کلام یعنی هر چند فصاحتی که میگوید محاسن این کلام  
 استخراج نماید همان عجب ایشان بر جای بود و بیشتر از عجبشان بنفس خود باشد

از راه استخراج محاسن این کلام و فهم مع حال التي وصفنا زوید من الفصاحة لا يقو  
 بها الانسان ولا يطبع فيها الانسان ولا يعرفها الا قولنا لا من ضربت هذه الصناعة  
 بحج و جری فیها علی عر قدما یقلها الا العالمون فی طرق و اضع میاز و  
 و در این کلام بان حال که ما وصف کردیم زاید هاست از فصاحت که هیچ زبان  
 بوصف از قیام نمیتواند و هیچ انسان بر طریق و اطلاع نمیتواند یافت و عیشتا  
 انچه من میگوید و میگوید که حق با فرد این صنعت داشته باشد و بر کمالی این  
 میدان زاده باشند تبکلف دعوی بر نفس نماید و عقل نمیکند این قول را مگر  
 و اما یا از حقایق و دانان کوه زیا را شناسیست داند که متاع ما کجاست **منها**  
 شغل من الحجة و لنا امامه مشغول و گرفتار است کسی که حجت و بار و پیش  
 روی و ست یعنی هر که شناسد که عاقبت و یا چنان بختی است یا خیر بطریق  
 تبدیل از مشغول گردد و دل از هر کار بردارد و هرگز در دنیا خوار شمارد و  
 دیگر قریب از کسی که عاقبت و یکی از این دو حال باشد سالیست است که  
 و گرفتار طلب حجت و حذر از نا باشد و تواند که حرف بود و جمله لنا  
 امامه در معض حال بود بر سیل تعجب و استعجاب ز حال عاجی و غافل کو  
 مشغول و غافل مانده است از طلب بهشت و آتش پیش روی و است اگر هست  
 نیابد زده بدو رخ اندازد چه عاقبت هر شخص باشد است یا دوزخ چون  
 اینجا بماند ساع برنج بخا و طایل بطی رجا و مقصر فالتا و تقیر مردم میکند



در سعادت و شقاوت بر قدم اول سعی کنند و نشانند که البته رستگار است  
 و در جمله سابقین با احوال عین باشد و دوم طلب کنند که گدایی و دینی  
 نشانند و امیدوار است امید که فضل خدا او را رستگار از دوزخ و سوزن  
 باشد منته مقصود و تقصیر کار است و در بار است این تقسیم مانند تقسیم کتاب است  
قال تعالیم ظالم لنفسه و منته مقصود و منته ما یؤجل الحیات یا ذی الله  
 در وصفی و دوم منته میاید و آخر و آخر میاید و به خط و احوال  
 و آخرت عیسی شان و توبت علیهم لایزاله الیمین و انما افضله و الطریق الموط  
 همی الجاده راست و چپ به جای که اهدیت و راه میان راست جاده راه نیا  
 الا و پیر و نشدن علیها باقی الکتاب و ثما و التوبة و منتهای منفذ السنه و لها  
 مصیر العاقبة منفذ طریق جای پیر و نمدن و در رفتن و مصیر بار کشتن  
 گاه یعنی بران جاده است کتاب یا یا انچه را فی است از کتاب یعنی اهل بیت  
 و ایشان باقی کتابدانان روی که قیم کتاب و او میادیند و حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله در حدیث مشهور فرمود در شهادت و چیر میگردانم کتاب  
 خدا و عمر بن و در بعضی نسخها ما فی الکتاب بوده است یعنی بران جاده  
 احکام و او امر کتاب و هم انرا نبوت یعنی برین و غیر و از ان جاده است منفذ  
 یعنی نیست راه باز جاده پیر و نمیکند یا ان جاده راه بستن پیر و نمیکند  
 و بسوی ان جاده است مصیر عاقبت لای عاقبت راه با و باز کرد و پیران راه

عمل کرده شود و ناجی و مالک در ان جاده از نعم متمیز گردند و در دنیا و در دوزخ  
 عقیقی ظاهر نری که ره بر هفتاد است و اخراج راه با نیا از راست قال تعالیم  
 للمقیم هلاک من ادعی و خاب من اقری هلاک کشت هر که بغیر حق دعوی در گ  
 و زیان کار شده که فتر نمود و بعضی بر تفرین خجل کرده اند و نیا بدی صحت  
 الحق هلاک عند جملنا لئلا سر هر که ظاهر سازد صحت روی خویش بری حق  
 یعنی روی حضرت خوار و در مقام دفع باطل شود هلاک میشود و نزد  
 جاهلان مردم یعنی از دست و زبان ایشان جفا و از ارمی بیند یا کشته می گرد  
 یا در غم ایشان و او پسندید و محمود است و در دل ایشان نه ستوده و محبوب  
 و این حال در همه زمان معلوم و مستمر است و مخالفت حق و باطل و مسافرت  
 و علم نه حادث و امر و نیست و کویا انحضرت باین کلام عند خویش ظاهر است  
 و کفر بالمجاهدان لایعرف قدره و لیس است بر در این جمل که قدر خود نشان  
 و منزلت خود ندانند چه برین جمل و ردیلت دیگر جملها و ردیلتها مترتب گرد  
 اذ قبل عجب و کبر و دعوی به حق و فقر و ایشا لاینها لایملاک علی التقوی  
 نسخ اصل و لایقما علیها دنع قوم نسخ اصل چیز یا رسوخ اصل هلاک و نیا  
 نمیشود بر تقوی هیچ اصل و رسوخ هیچ قومی در ان عاقبت هیچ طایفه غایب  
 است که اثر تقوی و عاقبت و تر و خدای تعالی در دنیا و آخرت ضایع نمی نما  
 که من کان الله کان الله و العاقبة للمتقین و هیچ قومی و خاندانی بسبب تقوی



اذا قل هذا لا ينكره بل كما لو بعضي اشخاص تقوم بعض زمانا زاشرا و  
 جفا بینه و مغلوب مقهور و کوندند خدای عزوجل اصل ایشان محافظت من  
 و عاقبت اثر برکت تقوی ایشان را در یاد همچوان حضرت و اصل پیش و نشانه  
 بر تقوی رزق قوی اگر روزی چند تشنگی بیند عاقبت حکما منان گشتند  
 ایشان برکت تقوی سیراب نماید کما قال تعالی و من یتوکل علی الله جعل له مخرجا لا  
 یاستر و ابیونکم و اصلحو اذات بیکم و التوب من ورائکم اینکلام بر توبه  
 و تعیر شتمل است چون در نقل عثمان بعضی فتنه و آشوب و عقب و تبع  
 در میان مردم افتاده بود و مردم چند کوه شده بعضی طالب محضرت  
 بودند و بعضی طالب زیور و بعضی طالب طمعه و با هم منافرت و مفاخرتها می  
 میفرمایند بیهوشان شود بجهانهای خود و صلاح نماید مابین خود را و توبه را  
 یعنی هرگاه روی بجای کردید توبه باز کردید که او را شتمان نیست بامان  
 ایشانست با آنچه سابق کرده اند از اقامت بر باطل و نصرت خلفاء جور یعنی  
 و دیگر ایشان را زامورار کتاب میکنند و گفته اند و راء بعضی قدام است یعنی  
 پیش روی شماست هر وقت میجویند و میشتابند با و میرسید و مغنی بکشت  
 و اول اقرهت و لایحه حامدا لاربه و لایم لا تزل لاشه و حمد کند  
 مکر خدای خود را چون خیر و حسنات ببیند و ملامت نکند لایم مکر خدای  
 چون در سیات ببیند کلایم علی السلسله و صفه من تصدی

الحکیمین لایمته و لیس لذلک باطل اینکلام در صفت قوی است که متصدی حکم  
 و قوی میشوند میارفت و ایشان را فلان نیستند ان یفعل الحلال یقول الله جلان  
 رجل و کلام الله الی نفسه هو جابر عن قصد السبیل مشعوف بکلام بدعت و دعا  
 ضلالة بدعتی که مبعوض برین خلایبوی خدای تعالی و مراد است مردی که  
 کرده است و از خدای عزوجل هوس خود دلیل و عدول گشته است از راه راست  
 مشعوف و شیفته است بکلام بدعت و دعوت ضلالت هوفت ملحق  
 به ضلال عن هدی من کان قبله ملحق فکدی برین حیوینه و بعد وفاته حمال خطا  
 غیر رهن تحشیة پس وقت است برای کسی که با او مقصود و فرقیه کردیم  
 شده است از راه آنان که پیش از او بودند از اصل حق گمراه گشته است بلکه  
 با و قد اکد در زندگی بعد از وفات او بر دنده است خطایای غیر را بسبب  
 قال تعالی و انما یزیدهم یوم القیمه و من و زل الذین یضلونهم بغیر علم الاسماء  
 یزدون و در روایت آمده است من سن سنة سیئه فعليه و زرها و وزین  
 بها الی یوم القیامة ذکر و مانده است بخطا و ضلالت خود و رجل و شرجلا  
 موضع در جهال لایمته حازنه اغیار الشیفة عم بما عقد الهدیة توفیق  
 بکرمه انچو حسن شتابند و یقع ضایع جزو اند یعنی وضع و بپند  
 یا انداخته شده در جهال است و غار بغیر و زاء معجین از غر و یعنی سعی کنند  
 و در بعضی نسخ برای جمله مشدده ضبط شده یعنی غافل و عا داند و غافل یعنی

مصل



و غاذا و غذا مقابل می نه خوانده اند و انباش جمع غبش یعنی یا بل غلما و غلما  
 نیز خوانده اند و ازین ثلث است عی کوری هدی صلح و مودی دیگر که جمع کرده است  
 جملی چند میکند از انرا یا میستابد از جملهها درجا ملانمت یعنی اینجا  
 از عملها که فسخ عمل است از راه می برد سعی کند است و غافل و غافل در اول  
 ثلثهای فتنه مکرر دانسته که چون ثلث تمام محیط شده با ایشان از ان  
 و با هم باشند و این در ان ثلث خصوص نمایند که در انجا با این در عقده  
 و صلاح است و نظام از صاحب ملت متحقق است و معلوم است که علمای اهل  
 که در مطایبت اهل بیت و استخا بنور و علم و هدایت ایشان ناقص بودند  
 طریقی جهاد و فتوی می نمودند ازین قوم باشند و غالباً قوم اول و رسا  
 و امر و خلفا باطل باشند و قولی عیما فی عقد الهذی مکرر اشارت به اختلاف  
 و غصبت ایشان و انکار بعضی بعضی و امر و از ان مسلک میان هر دو فرقی  
 از خاصه و عامه مساو گشت قد سما اشباه الناس عالم و لیس به بگویند  
 من جمیع ما قل منته خیر مما اکثر حتی اذا رتوی من ماء اجن و اکثر من غیر طایفه  
 من الناس قاضیا ضامنا التخلیص من التلبس علی غیر لفظ جمع مضاف است  
 بما قل و تقدیر جمیع ما از قل منته او جمع ما الذی و هم مؤمنون خوانده اند  
 معنی مجموع در جمله ما قل منته صفة او باشد و ما مصدر است یا معنی الذی  
 تحقیق مینامند و را اشباه مردمان زردن عالم و نیست و عالم صبح گرد یا

شناختن اول علم و شعول جمع علوم شد پس اینجا جمع کرد از آنچه که ان تلمیذ  
 از بسیاران بخود خدایم که بسیار از علوم که اهل ان زمان جمع میکنند ازین باب است  
 بمنزله بسیار است و بسیار شریک ترازا که است تا آنکه چون سیراب شد و میشت  
 بر کرد از ان متغیر بدو و بجز و جمع کرد از علم بی اصل بی نفع فتنست میان زمان  
 قضا کنند و فتوی دهند ضامن شده و تخلیص و غیر آنچه بر غیر از ان نادان  
 دیگر که با و معقدند شنبه و ملنس میگردان از ثلث بل احدی المهمات  
 میاها خشواران ازین پیر تم قطع به هومن لیس الثبتهات فی مثل فیج العکوت  
 ختو کلام بی فایده و رت که پیش از انرا میشد و با یکی از مبتهما و مشکلا  
 مسایل دینی میامیکردند از علم ناقص و فهم فاسد خود برای ان سئل منبهم  
 خوی پوسید و کینه از ادوی قیاس و اجتهاد باطل خود پس قطع کنند  
 بعد از تزلزل و اقل در صواب و عدم صواب اینجا نیز عادت این نوع میگرد  
 هر دو فرقی توانست از خاصه و عامه پس و از لیس شبها و یافتن لباس لیس  
 اجتهاد بر قامت مسایل دین و زمانند با فتنه عکوت و ستی و پیمدا  
 و در انجا اشهر است و همن من فیج العکوت و شاریجین که تلمیذ شیل است  
 بحال مکرر که در خانه عکوت گرفتار کرده و خلاصی نتواند یافت لایدر  
 اصحاب خطاء از اصاب خافن زیرا که تدا خطا و ان خطا رجا ان یوز قد  
 اصاب نمیدانند صواب گفت و بجز فتوی داد یا خطا کرد و غیر خودی داد اگر



بصواب رسیده باشد و با جمله هیچ نشانی از برای این قوم در این کلام از نشان  
 و اختصار ظاهر نیست پس هر که در این فتوی می دهد و سخن از معارف حق  
 یا از احکام و مسایل پیاورد باید بنظر انصاف در حال اعتقاد خود بیند  
 اگر از پیش اعتقاد و حق و حقین است از کتاب و سنت و حکم و معلوم است  
 بگوید و اگر در شک و تخمین است و دلیل قطعی از کتاب و سنت ندارد خاموش  
 باشد تا آنکه که علم بهم رساند یا دیگری که علم داران مسئله را نماید و اشک  
 بکشاید اما هست که با علمای زمان کایا من کله هر کدام که این سخن گویند  
 گویند من خبر بلم قطعی خبر ندیم و بیکان و تخمین گویم و سلمتین علما ان باشند  
 که غالباً خاموش باشند و بی علم سخن نزنند خاموشی جملات عاشقانه  
 که بعضی علی العلم بصیرت فاضله و زکی را و آیات ادله از تفسیر جمیع جملات و  
 جملات نیز خوانند انداد داشت و ضبط کردن در جملات ضعیف بطور است که  
 بغایت عوارشوند بر او و ملتیه یا شتر از که پیش از نه می بیند نکرید است بر علم و دنیا  
 بریند بلکه دندان طبعش از تحقیق و وضع علم کند ماند است بیاید می شد  
 باطلی اطلاع صحیح و تصحیف و تحریف و استیجاب با دیکه خله را  
 هر طرفه می دواند میکند یعنی جای حدیث و غیر صحیح از آن می شناسد و موضع  
 نمیداند و تحت و بطلان و خطا و قول باین ضبط کرده است پس وایکفما اتقوا

میر لایق و الله با صد اما و در علیه و لایحسب العلم فی شیء مما انکم و لایرانی  
 من وراء ما یبلغ منه مذمبا لغیرم نیست مایه دار و توانا بجای خدا باز کرد این  
 دارد میکرد بر او و مسایل و بی نپندار و علم را در چیزی از آنچه او منکر است از انصاف  
 یعنی می نپندار کسی علم حق و علم و ندارد و می بیند و باور میکند این که پروان را  
 او رسیده است بان مذهبی و علمی باشد و ان ظلم علیه شیء اکتب بملایع علم من جمل  
 فیه و اگر تار یک کرد در بر او چیزی از مسایل علم نهان می شود یا یعنی آن بر خود  
 می پوشد و فاش نمی گرداند و انجا و می سازد و انجا می کند تا رسوا نکرد و انجا  
 که میدانند جمل خود را و قصور مایه دانش خود را تصریح منجور قضا الله  
 تعالی منه المجریت و یا و میکند بر انحال از جور قضا او و خونها و بنا حق و بخت  
 از دست و میلها که بغیر حق قسمت می شود لای الله شکو من غیر بعثت و خمالا  
 و یوتون ضلالا لیس فیهم سلعة بوزن الکتاب ذاتی حق تبار و لا سلعة شوق  
 بیع و علی غایر الکتاب با حرف و عن موضع و لا عندهم انکر من المعروف و لا عرف  
 من المنکر بسوی خداوند شکایت میکنیم از که و هر که زنده کاری میکند بر جمالت  
 و می میرند بر ضلالت نیست در ایشان هیچ کلاه و متاعی کاسد تر از کتاب خدا  
 بخود تلاوت کرده شود و بر وجه صحیح و میل و زیغ اند کرده شود و نه متاعی بخیر  
 در فروخت و گران بها تر از روی قیمت از کتاب و قتی که تحریف داده شود  
 از موضع خود و تاویل کرده شود بر مراد طبع مایل ایشان از صواب و نه نزد



ایشان چیزی منکر از معروف نباشد و معروف را منکر چنانچه عارض باشد ایشان متعلق  
باشد با آنچه الاق است در دین و ماقبول و ماموق است با عز و احباب معجز  
**و من كلامه عليه السلام** في ذم اختلاف العلماء في الفيا ترد على احد علم القضية  
في حكم من الاحكام فيحكم فيها براه تتردد تلك القضية بعينها على غير محكم  
فيها بخلاف قوله ثم تحت مع القضاة بذلك عند الامام الذي استقضاهم فيصير  
الاشتم جميعا والمهم واحد وبنيتهم واحد وكتابهم واحد واما في كلام در ذم علما  
در قضا و در میشود بر یکی از ایشان قضیه در حکمی احکام از عبادات و احکام  
و طلال و حریم پس که میکند در آن قضیه برای خود پس وارد می شود آن قضیه  
بر غیر از قضیان مثال او پس که میکند در آن بخلاف قول او بعد از آن جمع میشود  
این قضیان باز قولها را دامای که ایشان را قاضی گردانیده است و قوی ایشان  
اقتا داده است و حکمهای خود ذکر میکند دلیل و ادیانها و حکمها هر را  
میدانند و محکم میکند و خدا ایشان را یکیت و بی ایشان یکی و کتب ایشان  
این بیان حواله علماء مخالفین و خلفا پیشین است و دلالت کند که در هر حکمی  
قطعی است از اهل بیت و اولی الامر بخیر و از این معلوم که میان ایشان در آن  
هیچ خلاف نباشد اما قرآن الله سبحانه با اختلاف فاطمات و امها همه معصوم  
ام تر الله دنیا ناقصا استغفار بهم علی تمامه ام کافوا شرکاء له فلهم ان  
يقولوا و علی بن رضی الله عنهما دنیا تا ما فقیر رسول الله علی الله علیه و آله

عن تبلیغه و ادعایا باخر کرده است خدای تعالی با اختلاف پیرایشان اطاعت آن  
کرده اند یا نهی کرده است از اختلاف و ایشان عصیت نموده اند یا از است که  
خدای سبحان مدینی ناقص فرستاده است پس ایشان را استعا غوده است بر اینها  
ان یا ایشان شریکانند یا خداوند حرام پیرایشان است که بگویند بر هر طبع  
خود و بر خداست که رخی گردد بان قول که ایشان گویند و از حکم گذریا الله  
خدای عز و جل مدینی تمام فرستاد است پس رسول الله علیه و آله تقصیر کرده است  
در تبلیغ و ادعایان پس تمام مانده است و ایشان بقیه لها و راهای خود تمام نیکه  
**والله سبحانه هو قول ما قلنا في الكتاب** و فيه تبیان کل شیء و ذکر  
ان الکتاب یصد و بعضه بعضا و الله لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان  
من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافا کثیرا و خدای سبحانده میگوید تقصیر کرد  
ایم و نکدا شتمیم در کتاب چیز را بعضی چیز را بخانیان نموده ایم و صیغه ما  
و در است تبیان هم چیز و صیغه ما بدین کتاب بعضی بعضی را قصد تو میفهمی  
و اینکه اختلاف نیست در او پس گفته است خدای سبحان ولو کان لا ینزله  
می بود از کتاب از غیر خدا هرینه می یافتند در اختلاف بسیار و ان  
القران ظاهر این و باطنه عیون لا تقی عجايبه و لا تنقضي غرائبه و لا تنفد  
الطلمات لا یموت و بدین که قرآن ظاهر و باطن است بعضی محجب و بعضی  
و باطن و عیون است هر کس بر آن نرسد منتهی نشود عجايب و بعضی نمیبرد



غریبان و بر داشته نمی شود ظلمتها مکران **و من کلام له علیه السلام** قاله  
للاشعث بن قیس و هو علی بن ابی طالب یخطب فمضى فی بعض کلامه شیء عجزه الا  
فقال یا امیر المؤمنین هذه علیک لالا فحضر علیه السلام الیه بصر ثم قال و  
ما یدریک ما علی فمألی علیک لعنة الله ولعننا للآعین خاتمنا من خاتمنا ما فاق  
بن کافر کلام ان حضرت با اشعث گفت وقتی که بمنبر کو فخر خطبه میخواند در اثناء  
کلام بخنی گذشت اشعث بران عراض کرد گفت یا امیر المؤمنین این سخن نه توانست  
نه برای تو یعنی ترا ضرر دارد و بر تو حجت شونده سود دارد و حجت توانا شدن  
فر داشت ان حضرت چیم خود بسوی او فرمود چه دانستی آنچه مرا ضرر داشت  
کلام است و آنچه سود داشت کلام بر تو بود لعنت خدا و لعنت لعنت کنده کا  
اشاره است بکلام حق تعالی در کتاب و لئلا یلعنهم الله و یلعنهم اللعنون  
جمله پسر جوله منافق کافر و الله لفسد اسرا الکفر تم و الاسلام اخری  
فما فذلک من ولحد من مالک ولا حبسک وان امر ذل علی قومہ السیف  
و ما قال الیهم الخفف عنکم ان یقصد الا قرب ولا یامند الا بعد بخدا فتم  
اسیر کرد ترا تخفیف کن کفر بکار و اسلام باریک و فدیة نداد ترا هیچ یک از این و اسیر  
مالت و نه حبت یعنی قدر و منزلت و بدرستی می روی که دلالت کند بر قو  
خود تیغ را و نکشاید بسوی ایشان مرکب سزاوارست که او را دشمنی دارد و نیکتر  
با و لعن نباشد از او دور تر قال السید یرید علیه السلام ان اسرق الکفر تم و فی

الاسلام اخری و اما قوله عادل علی قومہ السیف فاراد بعد یا کان لا اشعث  
مع خالد بن الولید بالیمامة عزیة قومہ و مکرهم حتی وقع لهم خالد و  
بعد ذلک یتمون عریة لثار و هو اسم للغادر و عندهم سید میگوید عرض حضرت  
است کما و یکبار و در ایام کفر اسیر شده است و دیگر بار در عهد اسلام و اما آن  
حضرت دلالت نمود بر قوم خود تیغ را اراده کرده است بان قضیه که اشعث را  
با خالد و ولید یامند و داد قوم خود را بر تیغ و خالد را از ایشان ممکن خشا  
تا ایشان را بکشت و قوم او بعد از ان واقعه را عرف نار میگویند این نام عادت  
نزد ایشان و عرف هر یلندیم رفع را گویند که یا عالم التماسست هر که بسوی او میرود  
در التماس میرود و صاحب محافل را گویند عادت عرب است که چون کسی غل  
کردی و موسلم قتی او را خندی و منادی ندا کردی که فلان حدز کرد پس تمیته  
خادر بعرف نار بنا بر این واضح باشد **من خطبة له علیه السلام** فانکم لو عانیتم  
ما قد عانیت من مات منکم کجرح عظم و هدم و سمعتم و اطعتم لم یخصوا کوشا فاما  
به بینید آنچه معاينه دیدند انان که مردند و سر خاک نهند البتة جرح کنید  
و پقراری نماید و بشنود یا مر خدا برا و اطاعت کنید فاما ان و را و لکن محجوب  
عنکم ما قد عانیت و اقرب ما یطرح الحجاب ولیکن نه است از شما آنچه ایشان  
معاينه دیدند و نزدیکت که افکن شود پرده از روی کار و فاش گردان  
اموات و آنچه ایشان معاينه دیدند شما نیز ببیند و بعد بصره ان البصره و



استقامت و معتدلتان را هدایتیم و هر اینه تحقیق بینا کرده شد اندا که  
 بینا کردید و شنویدین شد اید اگر شنوید و راه نموده شد اید اگر راه یابید  
بجای قول اکرم الله وجهه ترجمه فی حدیثی از جبر و ما یبلغ عن الله بعد من  
 السما الا البشر یجوعون و یاربی شما تحقیق که فاش ساختارست با شما اعتبار  
 رازهای هر دو سرا را و زجر کرده شده اید از جانب حکما کما با آنچه در ان کمال از حد  
 و اعتبار است قال و لقد جاءکم من ربکم فی البیت ما فیہ من زجر و غیره ساند به پیام از بنا  
 خدای عالمیان بعد از رسولان شما از کفر یعنی چه بکار از بشرند و پیغام خبر  
 حق و توسط فرشتگان میرسانند پس گوش میوی پیام ایشان واجب بود از شما  
 و انتظار دیگر خبر میدید که فرشتگان را سمان خود بفرستند و فرود نیانید <sup>ملکوت</sup> <sub>خود</sub>  
 خدای عز و جل به توسط فرشتگان رسانند و من خطبه لعلی السلام فان القاء  
 امامکم و ان وراء کما الساعة ترجمه که پس بدستی که با یاران کار پیش روی  
 شما یعنی البته هرگز در عاقبت به پایا اید خود برسد و ان دخول جنت با نوار  
 و بدستی که پیش شماست و روز قیامت میرانند شما را همچنانکه شخص سافر چای یا  
 خویش را بدست میزند که غایبان سفر و میراست برسد چون قیامت البته آمد  
 و لابد باید پس یان ماند که از دنبال شخص فدا باشد و او را میراند باشد  
تحققوا الحقوا اما ایضا بنظر با و کم آخر که سبک شوید و باز گردان از خود  
 بیندازید تا بکار و این رسید چه تحقیق که انتظار برده می شود با و شما

یعنی و یان را در راه داشته اند و انتظار میکشند تا اخیان ایشان ملحق شوند  
 پس هر کاروان یکبار بمنزل قیامت و سری راحت مؤبد یا عذاب بخلد فرود  
 پس کام بر دارید و سبک کار شوید و بشنا پدید و فی الواقع چون آدمی بد و بیند  
 که دنیا جای قرار نیست و قول ان هذا الکلام لو وزن سید میگوید این کلام  
 اگر وزن کند بعد از کلام خدا و کلام رسول و یا هر کلام این کلام را هیچ اید  
 و هر کلام سابق گردد و اما قول و علی السلام تحقیقوا هیچ کلام شنیده نشده  
 که این کلام کمتر باشد بلفظ یا بیشتر باشد یعنی و چه عوری دور دارد بجز  
 کلمه و چه بلی میل دارد که هر آن حکمت و مادی در کار خصایص نبیه <sup>عظمه</sup>  
قد و شرف جوهری که کرده ایم و من کلام له علیه السلام الا و ان الشیطان  
قد فر و استجلب علیہ ليعود الجور الى وظانه و يرجع الباطل في نصابه  
 و اگر که  
 نمی آید و تحقیق یعنی هر یک که و جلیست می جمع شده باشد  
 باشید که تحقیق شیطان را بکنجه است که خود را و کشید است هر سو  
 آورده است سپاه خود را تا عود کند که جو و ستم بوطنهای خود باز گردد  
 باطل درضا خود یعنی حد و کمال خود و در اکثر نسخ لفظ الجور باشد پس فاعل  
 ليعود جلیست شیطان بود یعنی شیطان سپاه گرد آورده است تا عود کند  
 او بسوی وطنهای خود یعنی ضلالتها که او را و کشته بود باز جای خوش  
 اید و الله انکروا علی منکرا و لا جعلوا اپنی و بینهم نضفا و انهم لیطبقون

بعد کلام الله سبحانه و تبارک

خطبه



حقاً ترک و دعا هم سفکوه نصف کسرون و سکون ماد نصف اسم انصاف انصاف  
 قسم که کار نکردند بر من مگر ریاضی منکری و شایسته از من بدیدند و نکردند  
 میان من میان خود انصاف و راستی و تحقیق که ایشان حق از من میطلبند که  
 ترک کرده اند و خونی از من میخواهند که خود ریخته اند یعنی خون عثمان خطا  
 باطلحه و زبیر است و گویند طلحه کمالی در قتل عثمان بجای آورد فلان کت  
 شریکهم فيه فان لهم نصيبهم منه ولئن كانوا ولوعاً دوزخی فما لبثوا الا  
 عذابهم وان اعظم حجتهم علی انفسهم پس اگر من را ایشان شریک بوده ام در  
 خون پس ایشان تراست نصیب ایشان از آن خون و اگر ایشان سؤالی از خون من  
 نه من پس تبع و با خواست من نیست مگر ایشان یعنی چون ثابت و ظاهر است  
 که ایشان از آن خون مدخل تمام دارند اگر ثابت کنند شرکت را با خود چون  
 حصه خود باید بدهند و اگر تنها بوده اند در خون با خواست من  
 نباشد و بدستی که بزرگتر از حجت ایشان بر ایشان لازم است یعنی حجت  
 که در خون عثمان بر من لازم میگرداند حصه بزرگ بر ایشان لازم است مثلاً  
 حجت آورند که باغفال و لغو و بی نصرت و یا دفع دشمن و یا دشمنان او  
 پیش تو مای داشتند و بتو بازگشت می نمودند و ایشان را حجتها بزرگتر از من  
 ایشان دارد باشد بر تفسیر تا ما قدر فطمت و بچگون بدعت قد امیت شریعت  
 انفرادی که از ایشان باز گرفته یعنی تو جمع خلافت بعد از نبوت و وصی می گردانی

و زدن میکنند بدعتی که میل نیده شده است یا خبیثه الداعی من دعا والی الحیث  
 بر سبیل تعجب که سیدای زیانکاری و فوسیدی داعی یعنی خواننده مردم را بر  
 خویش انحراف ترا بخیانت باطل وقت و طاعت خویش کیست میخواهند یا کت که  
 ان خواننده و او را میخواهند و بچیز اجابت کرده می شود عز من استبعاد و استعجاب  
 از حال اهل بصره یا حال اهل شام بقول بعضی شاعران و تحقیق خواننده  
 خوانده امی که بان میخواهند یعنی چه خاسر و زیانکار راست چنین خواننده  
 که میخواهند و بچیز میخواهند غیر ضلالت و شقاوت و تواند تعجب بقول  
 من دعا منی بر تعظیم مدعو الیه باشد یعنی کیست که این داعی خاسر و زیانکار  
 عز من نفس قیاس خضر است وافی ارض بحجة الله علیهم و علمه فیه فان  
 اهل اعطیتهم هذا السیف و بدستی که من را ضمیم حجت خدای بر ایشان و  
 علم خدا بر ایشان یعنی من را ضمیم با حق خدای من میان من و ایشان حکم کرده  
 و حجت بر ایشان تمام ساخت بسنادیت و ضلالت ایشان عالم است  
 پس اگر با کنند و سر بخور و دنیا رند عطا کمشان شمشیر و دم تبع نفی  
 به شایسته فیما من الباطل و ناصر الحق پس است دم تبع شفا دهند ایشان  
 با باطل و یاری کنند و محق را یعنی اگر این در ضلالت من ضلالت در ایشان  
 ساکن نکردم تبع این در ایشان ترا شایسته باشد و برای نصرت حق که  
 من العجب بعثتم الی نازر اللطعان و الی صبر الجبال و الی عجبک و فتن



ایشان است پیغام سوم که بر وی برای ضرب و طعن و صبر کن برای جلا دینی  
 کوشش و جنگ همکنه المجول لعدکنت وما اهدد بالحرب ولا اهدد بالبر  
 مادرها بر من ایشان بگریخته اند بودم من و تهدید کرده نمی شدیم بحرب و ترس  
 نمی شدیم نصیب یعنی هیچ باز اموال و گنجی را بجز آن تهدید کرده است و بطعن و ترس  
 ترسانید است و انی لعلی یقیر من رجبی و غیره شهادت من در رجب و من بر یقینی شوم  
 از پروردگار خود و بی شبهه در دین خود یعنی ولی تهدید و ترسب شما  
 که یقین بخدای خود ندارید و انبوت و لقاء خدا حاضر نمیدارید و از دین  
 و شکندن من که بخدای خود یقین دارم و شبهه در دین خود ندارم و من  
خطبه علیه السلام اما بعد فان الامر بکل الشیء الی الارض و قطر المطر  
 الی کل نفس بما قسم لها من زیاده و نقصان اما بعد از شایسته خدای عز و جل بود  
 رسول علیه السلام پس بدستی که فرمان روزی ده انبیا جان فرود می آید از آسمان  
 بر زمین میخورد و باران نصیب بعضی و هر شخصی بقدر آنچه خدای سبحان قسمت  
 نموده است و تعیین کرده است برای آن شخص از کم و بیش و زیاده و کمی یا  
 ان فاذا وی احدکم لایحی عقیقه فی اهل و مال او نفس فلایکون له فقیه  
 پس هرگاه به پند یکی از شما برای برادر خود زیاده از اهل و مال او در  
 نکرده ان برادر را برای وقت یعنی بر او رشک و حسد برود و خود را در  
 ان مال و حال در مخاطرات و هلاکات دنیا و آخرت اندازد و رضا بآن شخصی



نهد و بخدای عز و جل بکارت کرد یا نکرد و برای برادر دقتی که نمی بگویند با احدی  
 باشد و نصیب را بجز و بنا بر این صورت تواند بود ان باشد که خصوص و مذلت  
 او ظاهر نکند تا موجب غرور و مال و زیاده و جفا و دنیا را نکند و بنا بر  
 نکوتر تیا منقوطه من فوق چنانچه اگر کسی است جمع عقیقه باشد یعنی اولیا  
 میکردند فان الامر المسلم الم یغش ناءة نظهر فی شیع لها اذا ذكرت و غیره  
 لئلا الناس کان کالغایح الی اسیر الذی ینظر اول فون من قدامه و توجیه  
 المعظم و یرفع عینه بها المعظمه و قنشی فلانا انا غری به یعنی با و مولع و  
 شد و غرا بهای حرمه علیه فالج غالب و یاسر آنکه برتر قمار و دین  
 تیرها را فلاح گویند غنیمت مغرور و ان و خسارت چه بدستی که در مسلمان  
 چنانکه در دنیا مد است دماء فی و فاری را که ظاهر کرد بر دم پس و غنا  
 و حوار شود برای زهرگاه نام برده شود میان مردم و بر آنکسند و مولع شوند  
 بواسطه ان ایشان یعنی بد کوهران و ران بر زشت کنند و خال را و میان مردم  
 فاش سازند یا بمثل ان دماء مایل کردن خواهد بود و همچو شخص غالب قنای  
 میوز دست که انتظار میکشد اول طفر بر از ترهای خود یعنی اگر اخیانا  
 دستی چند در یازد منتظر است که تیری تمام بضییب بیرون آرد که موجب  
 برای او غنیمت و نعمت را و برود داشته شود از او بهیبت تعارفت و نقصان  
 بیشتر لاجو احوال او شده است یعنی نیاید شخصی فقیر و محروم که از نعمت دنیا



اول نصیب کم رسید است و می بیند امثال و اقاربان و مال و جمال و اهل و ولد دنیا  
بر آن فتنه گردد و در حدیثی است که خداوند ایشان قصد جفا و شر نماید  
پیش ایشان خاضع و متذلل گردد و ایشان هر گوناگونی متحمل شود بلکه باید  
استغناء و بی نیازی ظاهر کرد و هیچ آرزایی نماند و آن در دل ندارد و <sup>بر آن</sup> <sup>م</sup>  
که از آنچه موجب غار و ناهفتیست صادر نگردد و دین و حساب و عرض و شرف  
خویش نیکو نگردد و در چه مال کم خود را از دنیا و عمارها باز میدارد و از  
هیچ باکی نباشد و بر حال و هیچ تاسفی نرود و حکم صاحب قمار هر روز کاردا  
باشد و همیشه منتظر خوش حال و حصول نعمت و مال باشد تا دیدی ناکاه  
گفتی اقبالش را و دل داشتش را بدو و در حال عقل و نصیب و فی و ارضایت  
و رحمت و باریان عذر و جتته را بخوهد و جگر کبر و ندارد نقصان گذشتن <sup>بها</sup>  
و کذلک المسلم البری من الخیانة یبصر احدی الحسینین اما داعی الله فما عند الله  
خیر له و اما رزق الله فاذا هو ذواهل و مال و معه دینه و حسیبه و <sup>است</sup> <sup>م</sup>  
یعنی بچو یا سر فایح مسلمان نصیر بری از خیانت با خدا و خلق است و می کشد  
یکی از و خالت نیکو را یا داعی خدای را یعنی یا خدای او را پیش خود میخواند و  
حال و ناکامی از دنیا میرود پس آنچه نزد خداست یعنی ثواب و جنت هم راست  
از برای او از نعمت و نصیب دنیا که دیگری یافته است و او محروم مانده است  
یا نزد خدا و نصیب دنیا می یابد پس او در آنوقت صاحب اهل و مال خواهد بود

و با اوست دین و حساب و هم دنیا او را حاصل و هم از دین و ثواب خیرت بنا  
و این کلام احدی الحسینین ظاهر است بقول خود تعالی قل هل یرتصون بنا الا  
احدی الحسینین لایة و بالجملة چنین شخص اظهار یکی از دو حال می برد و اول  
هر دو سعادت و خیر است یا مروت و ابر و دین و دنیا و ناکامی بر همانند  
قرین نعمت با بدی و رضوان الهی گردانند اما آنجا که نیکو کار و صالح است یا در  
مال و نعمت بنا بدی نیکو حال گردد پس او را دنیا و آخرت جمع شود اللهم  
اجمع لنا منک یا کریم ان المال و البیت خیرت الدنیا و العمل الصالح خیرت  
الآخرة و قد یجمعها الله تعالی لا قوام بدستی که مال و دین و دوزخ و دنیا  
خدای عزیز در قرآن گفته است دنیا است و برادر دمی را جز در دنیا نباشد و عمل  
صالح کشت آخرت که آنجا خزان کشت کس بری نخورد و کاه باشد هر دو را  
خدای عز و جل جمع کند برای قومی چند قال نعم و من یرد خیرت الدنیا انما  
غرض است که داعی را بداند دنیا سهل شمارد و بر مال و بین فتنه نکرده  
که آن خیرت دنیا و فانیست و او را هیچ وفایست بلکه عمل صالح طلبد که خیر  
آخرت و باقی است اگر خدای عز و علا نصیب نیاید او را که عذر بر خود سازد  
که نصیب آخرت از آن معنی بود و عذر آن که نصیب بخوهد و اگر جمع کرد خدا <sup>میان</sup>  
برای او میان هر دو نصیب زهر نصیب فاحذر و امر الله فاحذر که من  
فتنه و خشوع خشیت نیست تبعد بر پس مندرکینان خدای عز و جل را بخیر



بجز ران کرده است از جانب خود یعنی عقوبت دنیا و آخرت و همانان رضوان  
که سعادت بدی و لذت و تیرسید از خدای ترسید که نه تعذیر باشد یعنی  
اوردن و جهان پیدا کردن و باب خشیت برود نوع باشند نوعی بر عباد عیب  
و اطفال از سفاقت و اذنی قصیر کند و همت بر طلب معذرت و پیدایش  
غذینند و نوعی قائل و بنحید باشند همه همت بر آن نند که محرم و  
نکردند و عمواف غیر ریاء و لاسعه فانه من یعمل لغير الله یکنه الله الی عمل  
له و عمل کنند در ریای و سعی یعنی در بقصد آنکه مردم به بینند و بشنوند  
بلکه عمل الصالحین برای خدای هیچ مداخلت معده و ریاء بدستی که هر که عملی  
و طاعتی و حسنه آورد نه برای خدا را کند و او را خدا و حواله کند با کسی که  
ان عمل برای او کرده است تا مز خود او را بخواند و یکس غیر جو سباحت که  
مزد و ثواب رسانند بخیر نسل الله منازک الشهدا و معاشره السعداء و رفقه  
الانبياء ما از خدای مسئلت میکنیم منترها شهیدان راه او و زنده گانی کرد  
یا این که بخیران و نزدیکان درگاه او و رفیق بودن با انبیاء و کرام کان جناب  
او در مقام علی ایها الناس اقله لا یستغنی الرجل عن کان داما العشره  
و دفاعهم عنه بایدیم و السنه هم ای مردمان بدرستی که مستغنی نیست  
هر چند صاحب مال و نعمت باشد از قوم و قبیله خود و حمایت ایشان  
و دفع کردن شر مردمان و جانی نهان از بدستها و زبانهای خود و بی نظار

در اکثر خلق بیما اشرف و اکابر و در زمان هرج و مرج و اضطراب زمان بیما  
در بعض بلاد عرب و ترکستان و ریاب قبایل و صحرائشینان ظاهر و باطن است  
و مثلاً اگر نبی ما شمع حیات و مدافعت می نمودند انحصار برادر عهد خلفا ایشان  
زاید از واقع خاستی رسید و البته ثروت و مال و معاونت ایشان بی نیاز  
نکردند و هم عظم الناس حیطه من وراثه و المم لشقه و اعطاهم علی عهد  
نازله ان تزلت به حیطه بکسراء و سکون یا حفظ و خیر است و بسیار از آنها  
بفتح حا و کسر یا مشدده ضبط کرده اند تا فیل باشد همچو صیغ بمعنی حافظه  
و ایشان یعنی عشرت شخص نزدیکترین مردمانند از جهت محافظت کردن شخص  
از لیر و تا ضرر و حکام مردم از دور و در کنند گویا پیرو پشت و نگاه داشت  
چند مدتی غالب غفلت و از عقب و می باشد ناز پیش را میسر و بسیار از او پیشیت  
ضرر به پیشیت و می باشد یا از انجیخت و راء گفت که در غیبت و انجا که او  
حاضر نباشد و دست بر محافظت نداشتند داشته باشد و را محافظت نماید  
و جمع کنند تراند از همه مردمان بر آنکه در پیش ایشان شخص را و مال و ترو  
مهر بان ترند بر شخص از بیگانگان نزد سختی و اقله و شخص مرد و یا در آن کما  
معلوم می شود که بعد از استخاف خدای عالمیان که خروش و نفع و ضرر در دست  
قدرت تدبیر و تعذیر است و روا باشد که شخص را هر غایت عشره و قسبه  
را سببی از بسیار دفع ضرر و بلا نماید و با استعانت ایشان مایل آید و لسان



الصدق يجعله الله في الناس خير له من المال يوم ترفع عظمه و زبان صدق و <sup>است</sup>  
 که عطا کند حکما کس را در میان مردم بهتر است و از مال که میراث غیر یکبارم  
 یعنی مال که باید حاجت و باشد یا صرف نمایند و بوارث گذارد پس و راد <sup>بسیار</sup>  
 و آخرت نفع نمایند و عرض از این کلام ترهید از مال و ترغیب برستی بر دنیا  
 در اقوال و افعال است و بدان که صدق و قبول و هم فعل نسبت داده شود که  
 راست گفتار و راست کردن یا راستکار شاعر گوید اندین رسته راستکار  
 کن تا دارن رسته راستکار شوی و قول صادق و قول حق و صواب باشد  
 و فعل صادق و قول حق و صواب و هیچ یکن از این دو قسم بی تقسیم دیگر حق و صواب  
 نباشد و نفع زبان صدق در میان مردم غالباً بیش از نفع فعال صدق <sup>باشد</sup>  
 چه هر قول که متعلق به عظمت و نصیحت و ارشاد و تذکیر و امر معروف و نهی  
 از منکر باشد تفقد و تعطیف با مردم نرسان که هر وقت مسیر است همه را جمله  
 زبان صدق باشد این است بیان این کلام بر حسب منطوق و لفظ و لسان الصدق  
 واضح و ظهور از است که مراد از لسان صدق ذکر جمیل باشد چنانچه در قول آنجا  
 ابرهیم خلیل علیه السلام از خدای تعالی سئالت می نماید و اجعل لی لسان صدق  
 فی لاجی و تفسیر گفته اند یعنی ذکر جمیل در میان مردم آخرین صراطی که  
 لفظ جمیل هم قرینه است بر این معنی و شیخ خلیل شارح محلی با نفعی تفسیر کرده <sup>است</sup>  
 یعنی ذکر جمیل میان مردم گذران کردن باقی ماندن بران مالست که از او باقی ماند و وراثت

بخورداری ذکر جمیل که از کس باقی ماند دنیا مردم باقی میماند و او را مردم با  
 نفع میرساند و مال که باقی ماند و از ضرر رساند و بوارث واقع نمیشد  
 بلکه بسیار باشد که وراثت از ضرر رساند پس سوق کلام ترغیب و ترهید بسیار  
 بر صرف مال برای کتاب ذکر جمیل چه هرگاه ذکر جمیل بهتر از مال باشد  
 پس صرف مال در طلب و برای شخص بهتر باشد و هم با نیکلام باعتبار اینست  
 کلام سابق و لاحق اشاره است باینکه شخص نباید مال خود را از عشیره خود  
 دریغ دارد **منها** و الا لا یعدن احدکم عمل القرائه بری بها الحصاصه  
 از اینست ما بالذی یزید ان اسکمه و لا ینقصه ان هلكه بری جملتها <sup>است</sup>  
 و از اینست ما در موضع خبر است باید که باشد از قولها القرائه بداند که باید  
 عمل نکند و تقاضا نماید یکی از شما از خویشان در حاجا که بیدید با ایشان  
 حاجتی و فقری را اینکه سد گذار حاجت او و بر بندن از خنجر پریشانی را بیا  
 و مددی که او را داده نمیکند اگر آن مال مسا که گذر و اقص میگرداند و اگر  
 از مال در راه ایشان تلافی نماید و وصف مال و حال با این صفت یا براه  
 تخصیص است پس خطاب با آنکس باشد که او را مالی زاید از حاجت معیشت  
 خود باشد و یا برای توضیح و توصیف مال است یعنی مال را مثلاً حال <sup>است</sup>  
 که اگر شود کس از آن که نشود و اگر پیش شود کس از آن پیش نشود و بالعکس  
 امر است باینکه شخص مال و جاه خود را خویشان همما ممکن دریغ ندارد



و کلام ایند دلیل است بر این مدعی و من قبضید عن عشیتهم فانما قبض  
منه عنهم بد واحد و قبض منهن عند اید کثیر و من تلخا شیدیند  
من قوت طوطه و هر که واکیر دست خود را از عشیت خود وایشان را  
نبصر و مال مدد و نصرت نماید بد رستی که باز داشته نشود از جانب  
او از ایشان مگر یک دست و باز داشته شود از جانب ایشان از او دستها  
بسیار و هر وقت در ماندگی او چندین کس او را نصرت نمایند و هرگز  
باشد جانب و بتواضع و تعلق با خویشان می فراید و او هر یک را ند  
باز خصلت حمید از قوم خود مودت و محبت را قال السيد رضی الله  
عنه ما احسن هذا المعنى فان المسك خیر من عشبته و اما عیسک نفع  
بد واحد فانما احتاج الى نصرتهم واضطر الى مرافقتهم فعدوا عن نصرتهم  
و تناقوا عن صوته فتمتعوا فلا یلای الیکثر و تناهضوا لاقدام الحجة  
سید میگوید چه بنیکوست ای معنی چه بد رستی که هر که باز دارد خیر خود را  
از عشیت خود زیاده از نفع یک دست از همه عشیت باز نداشته باشد و چون  
او محتاج شود بنصرت ایشان و مضطر گردد بیاری و مدد ایشان بپیشند  
و اعراض کنند از نصرت او و گویا گفته از اجابت صدا او پس منع کرده شود  
از دستها بسیار بعدد کاردی و باز قیام اقدام پشمار برای داری **ومن**  
**خطبة له علیه السلام** و اعز ما علی فی قتال من ظالم الحق و خابط الحق من اعداء

الکثیر

ولا یهان قسم یزید کما من لا نیست بر من در جنگ مان که مخالفت کند حق را و کام خود  
بر ما خطبه در کفر هیچ مذار نمود و هیچ سست گردانیدن عنان در دفع و  
ایشان ظاهر را از آنست که رو نیست بر من مدامنه با ایشان و در بعضی نسخ  
قتال مدع است و بعضی گفته اند ایما ان فعل خصم است یعنی خصم سست کرد  
مراد قتال فاقوا الله عبا لله و قرأوا الى الله من الله پس بر هر یک از خدا ای  
خدا بازوم طریقه تقوی و یکریزی بسوی خدای ز خدای یعنی از غضب و در پناه  
او گزید و از بخت و در پناه رضای خدا او از عتاب و در پناه عفو او از  
عذاب و در پناه مغفرت او از عدل و در پناه فضل او از بلاد در پناه  
و از سو قضا در پناه حسن عاقبت و بر این قیاس چنانچه در دعا آمده است  
اللهم انی اعوذ بک بعفوک من عتابک و اعوذ بک من عتابک و اعوذ  
برضاک من بخلک و اعوذ بک من الخ و فی الجملی چون عنان هر خبر و شوق  
هر نفع و ضرر در جنگ و در حق تعالی است و همه کانیات مستحکم و مشیت  
اویند پس بنده باید از او با و هم گزید و دیگر گزیر کاهی و را نباشد و چه خوب  
گفته است مولوی در مشوی گفت مولوی را بوحی خدا کای کردی دست  
میدادم ترا گفت چون طفلی بر پیش والد وقت قهرش دست هم در وی نه  
مادرش بر سپلی بروی زند هم بماداراید و بروی تن خود ندان که خراب  
یا هست هم از بخور و هم را و است مست خاطر تو هم زما در خیر و شر



التفاتش نیست جافای در کلام مضوا فی الذی یفجی کم و قوموا بما عصبه بکم  
 فعلی ضامن لکم که اجلان انتم یفجی کم عاجلا و یروید ان زهری که روشن و راست  
 ساخته است حق تعالی بری شما و قیام نمایند با آنچه باز بسته است ترا شما اگر  
 چنین کنید پس علی ضامن است ظفر و دستکاری شما را در عقبی اگر داده نشود  
 ظفر را در دنیا غایب از اصل از اشکال تر عیب است بر جهاد مخالفان که هرگز  
 مستلزم فیروزی و ظفر خرت میگرداند اگر در دنیا ظفر نیابند **و من کلام**  
**له علیه السلام** و قد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معاویه علی المدا  
 و قدم علیه عاملا علی الیمن و معاویه بن الحنفیة و سعید بن زید و معاویه  
 علیها السلام و بی رطایب این کلام وقتی میفرماید که اخبار میروند از آن حضرت  
 که اصحاب معاویه بر بلاد مستولی شدند و عاملان را زمین را آمدند یکی میگفت  
 و یکی سعید و یکی که شمر را میگویند معاویه برین عالم مدقام علیه السلام  
 المنیر خبر اینها نقل اصحاب به الی الجهاد و محال لغت که در الی یسیر خواست  
 بر منبر نشاند بسبب کثرت اصحاب و از جهاد و محال لغت ایشان را و در روی و  
 تدبیر قال ما هی الا الکوفة اقضها و ابطها پس گفت ما فی غمیر بلک و  
 یا نیمی قصه یعنی نیست این مکر کوفه در چنگل من ماند و پس قبض و ضبط میکنم  
 انرا یعنی تصرف در آن میکنم و زهره را سلام بان راضی گشته ام آن که کوفی  
 الا انما کونیتی مکر و خطاب با کوفه است یعنی قوی و قوی و قوی و ظاهر است که

که مکر اینجا نامیده باشد و شارح گوید یا قصه است یعنی که نباشی تو مکر تو عد  
 و جنت من غیر خیر بعد از آنکه ایام بکون باشد هبت عاصیر کجمله حالین بود  
 که میوزد کرد با دشمنان و هر از یا حقیقت است چه کرد با در کوفه بسیار باشد و  
 باز مع و فاست پس مقصود از تحقیق کوفه است یا مکر و معنی محال نیست یعنی پیش  
 کرد با دشمنان قتل و اختلاف و اندیشهای فاسد را اهل و میوزد و تحقیق الله  
 در مقام دم و غیر نمیکند پس نشت گردانند را خدا تیغا و تمثیل علیه السلام و  
 ایضا اخبار و ائمتی اهل و ضمیر من الا اناء قلیل و ضمیر آنچه در طرف باقی بماند  
 بعد از خوردن طعام آن و تمثیل شد با این شعر یعنی بزندان کانی پدر تو که خبر  
 ای عمر و بدستی که من بر باقی ماند ام از نظر ندانند بسیار و بعضی از او  
 اندوان در خفیتش خوش نظر و تلخ طعم و در بودی می باشد غرض تا سلف و  
 محاسن است بر حال بلاد اسلام یعنی در طرف خلافت من بغیر و صریح است  
 ماند قوا لعل ابنت لیسرا قد طلع الیمن و فی الله لا خذلن هؤلاء القوم  
 سیدالوزن مکر با اجتماعهم علی اطلهم و تفرقه که عن حقه بعد از آن فرمود  
 خبر رسید که برین را مدعی مستولی شد و تحقیق من بخدا قسم کان سیرین  
 قوم ای اصحاب معاویه را که زد با شد و است از شما با ایشان بار کرد  
 بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود و اختلاف شما از حق خود و بعضی  
 امامکم و الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل و سید باقی شما امام



در باطل و با دشمنان امانت الی صاحبهم و خانیکم و بصالحهم و بلا دهم  
و فساد که و بیدل را کردن ایشان امانت را با صاحب خود و خیانت نمودن  
شمار در امانت و پیمان و بیدل صالح ایشان در بلا خود و فساد شما بر کل  
فلو تمت احدکم علی قعب خشتیان نذهب بعلاقه قعب قحجما بریز  
از چوب میسان ندبل کو امیز کردن یکی از شما را بر قدحی چوبین میبریم عدا  
اثر بردن دوال و حلقه است که قدح را با از شتر یا از بار حمل ویران  
اگر قدملتم و ملونی و ستمتم و ستمونی فابدانی بهم خیر امنم و ابدیم  
بی شرمی خداوند املول شدیم من را ایشان و ملول شدند ایشان از من و  
دل شک کتم من را ایشان و ایشان از من پس بدل و مرابوض ایشان از من  
ایشان و عوضه ایشان را بجای من بدتر از من یعنی مرا وقت بار و روی کن  
و ایشان را بجای ایشان را مبتلا کردن و در روایت آمده است که آنحضرت این  
دعای خود حاج متولد کردید و از جفای او رسید باهل کوفه آنحضرت رسید  
و گویند این نفرین از قبیل نفرین حضرت نوح و لوط بود بر امت خود چون  
که صالح بر نیستند اللهم مت قلوبهم کایما نالمخ فی الماء خداوند  
بگذارد لهای ایشان بر پیغم و عذاب همچنانکه کهاخته میکرد دمنک در  
و بعد از این نفرین اهل کوفه دیگر و زخوشند دیدند و از جفای جمیع او را  
او کشیدند و آنحضرت خداوند ما و الله بود دستان لی حکم الف و اوس من بنی فارس

این غم بخدا قسم که دوست میداشتم اینکه مرا باشد بجای شما ای سپاه کوفه را  
سوار از بنی فارس و از قبیل شجاعت و حمیت مشهور و معروفند پس این شعر مثل  
هالک لود عوت تالک منتم فارس مثل ارمیه الحکم شاعر و صف قوی  
شجاع و رباب حمیت میکند یعنی بخاک اگر بخوانی می آید توانان قوم سوار  
ماند بر هائی ایشان تفرل علیه السالم از تبریز برانبر فرود آمد قال  
السید رضی الله عنده ارمیه جمع رمی و هو الخطاب و الحیم فی هذا الموضع  
و قال لیسف و انما خصل الشاعر خطاب لیسف بالذکر لانه اشد جفوا کن  
اسرع جفوا لانه لانه اید و انما یكون الخطاب قلیل المیر لانه اشد  
و ذلك لا یكون فی الاکثر لان انا انما انا اشتهاء و انما اذا الشاعر یفهم  
بالسرعة اذا دعوا و الاغاثة اذا استغثوا و الدلیل علی لک قوله هالک  
لود عوت تالک منتم سید میگوید ارمیه جمع رمی است بیامشده و از آن  
و هم وقت تا ایشان است و از ایشان را برای ان تخصیص نکرده و اگر سخت  
تر شتابد و سبک رفته باشد از این جهت که اب ندارد و بر در فارس سنگین کرد  
مکر از جهت برایی و ان قال با در زمستان باشد شاعر میگوید انجم و انجم  
بر عتاجات وقت خوانده شد و ادرسی وقت شتعا و دلیل بر این نکته  
هالک لود عوت تالک منتم ومن خطبه علیه السلام ان الله بعث محمدا  
صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین و امینا علی النذیر و امینا منضوبه



یا بر مفعول له بودن بدستی که در شهادت عجز جل و سول خود را در حالتی که  
بیم دهند بود عالمیا را و این بود بر تنزل احکام و قرآن و انتم معشر العرب علی  
شرور و فتنه را و بخوبی این چهار خیر و حیات صیم و حال آنکه شما ای کرم  
عرب بر بدتر دینی بودید از دین بت پرستی و در بدتر برای از برای تحطی و فتن  
و محنتی که گرفته بودید میان سنگار رخ درشت و مارهای زهر زشت که در  
خیمه شما انهاراست که از ازار زرد و منیر نشود مگر گریست یا عبادت  
از شدت و صلابت باشد قشر بوزن لک در و تا کون الحشب و تسفکون زنا  
و تقطعون زعامکم الا انما یکم منصوبه و الا انما یکم معصوبه می باشد  
اب تیر بصورت و بخوبی دید طعام غلیظ درشت یا طعام بی اقام و مراد  
طعام مطلق غذا است از قبیل از جو و ار و استخوان و خرد و سوسمار و امثال  
آن و سختی معیشت عرب و ساکنان حجاز قبل از اسلام در غایت فقر است  
و هنوز اشرار در آن دیار باقی است و میرنجید خورهای خود را یعنی با یکدیگر  
پیوسته در محراب و غارت و خونریزی بودند در رعایت غارت و صله و  
می نمودید از غایت سختی معیشت و غلظت خلق و دوری از صفات عزت  
بهادر میانشما نصب کرده بودند از جمادات را عبادت می نمودید و کاهان  
شما با زبانه بود از روی می نمودید غرض اینست که به برکت مقادیر  
رسول علی الله علیه و آله انصر شما بعبادت و سختی شما بارت و از تنگی شما

بوسعت و انضالات و وسوسیت شما بجاهلیت و حسن سیرت مبدل شد **منها**  
فطرت فالدین لم یغیر الا اهل بقی فصنت بهم عن الموت و اغضبت علی القدر  
و شربت علی النبی و صبرت علی اخذ الکظم و علی اثر من طعام العلف و جمله  
این خطبه است اغضا چشم خا باندیدن و فدی چیزی از قبیل بر کاه و کاه  
چشم افتد و شجی اشچد در کلو کیر و وصف غلبه مخالفان و بودن خلافت از  
میان بعد از رحلت حضرت رسول می کند نظر کردم در امر خویش پس  
نبودم ایاری دهند بر غاصبین خلافت مگر اهل بیت من یعنی نوهاشم و  
ایشان بر غاصبان بر می آمدند پس صندت کردم با ایشان از امرک و از حق نشدم  
ایشان را بکشتن و هم در قتال قوم و چشم پوشیدم بر خا و زار و شامیدم  
بر غصه کاو کیر و صبر کردم بر اخذ کظم یعنی بر خالتی و اندوهی که خلق من فرمود  
بود و راه من بسته بود و بر محنت و عی که تلخ بود در کام من از طعام  
علقم و لذت حلیست در رعایت تلخی **منها** نیکو کردی و بن العاص و له یابغ  
معویتة حتی شربان یوتیه علی البیعة شما فالا فطرت ید الملباع و خیریت  
امانة الملباع از جمله خطبه است در حرف و عاص و بیعت کرد با معوی  
ناشر کرد که به بخشد او را بر بیعت ثقی و عوضی بر نظر نیاید دست  
کنند و دین فرور شدند و رسوا و خوار ماندند شما امانت خریدار و بیعت  
شدن او را اند که چون معویتة رقم مخالفت مختصرت در خاطرش نیست



واهل شام را بحيله و تزوير برفت و با خویش در نفاق و شقاق مشغول  
 تامل نمود که این کار بی غایت و غاص فی خلاص صورت تمسیت می پذیرد  
 با و نامه رقم خورد و اورا کلمات و مناقب بسیار بتود و نصرت و معنای  
 خویش و خوشنویسی عثمان بخواند و غاص در جواب و نامه تو خواند و  
 تو هم کردم بدانکه من بنیوان فرقه اسلام از رقبه خود بردارم و در وی ضلالت  
 و متابعت تو از من و در روی علی بن ابی طالب با ان همه فضیلت و مسقیبت  
 و منزلت و قرابت و سبقت و مضاحبت و شجاعت شمشیر کشم و تو ای معوی  
 بموت عثمان از ولایت شام مغرول گشتی و با این حيله مثل منی را ستود <sup>بفتن</sup>  
 که دین در راه توینازد و سر خود کوی میدان تو سازد معویه داشت که  
 او بی طمع و رشوه با این کار رضاند و دین ناقص می عوض نمیداد و هم <sup>میدانست</sup>  
 که او را خاطر بحاکومت مصر متعلق است و را بمصر طمع نموده و او  
 بمعویه پیوست پس معویه بر عمر حرم مصمم گشت فخلفوا الحرام بها  
واعدا لها عداتها فذات لظاها و علائقها واستشعروا الصبر  
 فانتداحوا النصر ليس بغيره بلای کار را راست نهاد و هیتمان کار و حیا  
 نمایند برای ان سار ویران و ترا پس تحقیق افروخته شدند با ان افش  
 و بلند گشت شتغال و رشقی و ومن خطبه له عليه السلام اما بعد  
 فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اوليائه وهو لباس

و دبع الله الحصد و جنتها لوليها ان خطبه مشهور است مبرور و غیر  
 ذکر کرده اند اما بعد تحقیق که جهاد با مشرکین و مخالفان دین در بیست از  
 درهای هشت گنوده است از در را خدای عز و جل از برای خاصان اولیا  
 دوستان خود و اولیای تقوی است و رزق خداست بحضانت و مناعت  
 موصوف و سپاه است تعالی بصفت و شوق استواری معروف یعنی خدای  
 عز و جل اولیاء خود را از ان جامه از تقوی پوشانید و از برای تحسین و تقویت  
 دین و دنیا از رزق و ان سپرا آماده کرده من تركها لبسه الله ثوبا لذل  
وشملها لبلا و دیت بالصغار والقباء دینای ذل و دیوت از این  
 لفظ است و صغار خواری و غلوی و قواء ممدوده هم حصار است و  
 پس هر که ترک دهد جهاد را می پوشاند از را خدای عز و جل جامه خواری  
 و شامل و محیط می شود و او را بلا و حوار ساخت می شود و سر کوفته می شود  
 بخواری و جفا کشی و ذمات و حقارت و ضرب علی قلبه با لاستها و ادیل  
الحیمة بتحصین الجهاد کونید اسباب الرجل ببناء مفعول یعنی عقلاش بر  
 و شورید گشت و از مصالح خود غافل ماند یعنی ورده می شود بر دل  
 بدعاب عقل و غفلت و برگردانید می شود و خو را و بسبب ضایع شدن  
 جهاد یعنی خدای عز و جل را و انا و بر میگرداند و او را بر باطل میدارند و مطلوب  
 باطل میگرداند از ان جهت که جهاد ضایع کرده است پس این اعتبار مکر خواری



ختم و باشد که ختم با ختم و کرد و جفای ختم بر او را دارد پس از باب  
 هدایت چند آنکه جو ختم و از شاد می دارند حق ایشان باشد و ایشان  
 نصرت و معاونت نمایند و چون جو ختم و در آن حق و خدای عز و جل و دین و کلمه  
 اوست و در کداری خدای عز و جل نیز ایشان را می و کداری و دولت خوار ایشان بگردان  
 مثلاً فی البریل چون کار دین نایع گذاشتند و معا ارتکاب نمودند جو ختم  
 بخت فقر و دیگر ظالمان را ایشان ممکن ساخت و دولت نصرت با ایشان نهاد  
 و چون بزم خویش مستقر گشتند و عز و مجاهدت دشمنان در محرم ساختند و بخت  
 ابعث لنا ملکاً قال فی سبیل الله ای خدای عز و جل یکبار دولت خوار ایشان  
 باز گردانید و ایشان را بر دشمنان ظفر بخشید و انتقام ایشان از قوم جاووت بکشید  
 شوم ظلم و مخالفت خواران قوم باز رسانید و سیم الحشف و منبع النصف سام خفا  
 ای و لا و نصف یکسر نزد اسم است از انصاف و زبانید شوند سختی و خوری  
 و منبع کرده شوند از انصاف و خور کداری و ترتیب اوصاف بر ایشان ظاهر است  
الاولی قد دعوتکم الی القباله و لاء القوم لیل و نهار و ستر و اعلان و قتل و کفر  
انقر و هم قبل ان یقر و کفر و الله ما غری قوم فی عمر دارهم الا ذل و من شما الله  
 خواندم بخت از قوم لب و دوزخ نهان و استکار و کفر با شما عز و کینه ایشان  
 پس از آنکه ایشان عز و کینه با شما پس بخدا قسم کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 و سطر او را ایشان بکفر خواندند و تقوم فتوکلتم و مخالفت علی شمس علیکم

الفاتحه و ملک علیکم الا و طان توکل کار بهم نهادن و بخاد لهدیکر نصرت  
 نهادن و شش لغات و اشتهای هر قهاسن کل جانب پس شما سستی در کفر و کفر و کفر  
 و کار بهم نهادن و یکدیگر را نصرت نهادید تا از هر طرف غارتها بر شما آوردند  
 و وطنها بر شما مالک شدند و دیا شما از بخت شما گرفتند و خدا احضار ما  
وردت حیلکم من الانبار و قد قل حسان بن حشاش البکری و ان الذیلک عن  
مسلم الحامد قیل است از من در طاعت معویه بودند و انبار شهر دین  
 شام در تصرف انصرت بوده پس اینست اخو غامد یعنی بغیان غامد  
 وارد شد سپاه او بر انبار و کشت حسان را و زایل ساخت و دوز و کفر و کفر  
 شما را از مسلح ایشان یعنی تقوی که در ضبط ایشان بود و لغت بلغاتی  
الرجل منهم کان یدخل علی المرأة المسلمة و الاخری المصاهرة فینزع حجابها  
و قلبها و فلا یبذلها و رعاها ما تمسح منه الا بالاسترجاع و الاستیظان  
 و بمن رسید اینکه مردی از سپاه مخالف داخل میشد است بر زن مسلمان و زن  
 ذمی و میکند است خلع و دست و رنج از زن و گردن بندها و گوشوارهها  
 و فیتوانسته از آن امتناع نمودار و مکر بکند استرجاع یعنی تا الله و تا الله  
 را چون و استرجاع یعنی طلب رحمت و شارح گوید استرجاع تردید و است  
 در بکار استرجاع قسم دادن بحق و بیعت از نهان استماع از دست می اند  
 مکر بکریه و صدا باز گردانیدن و تجو و خویشی و قربت اسلام یاد کردن



و قسم دادن تا نصر فدا و عزیز ما مال و جلا منم کلام و لا یقولہ دم فلو ان امراء  
 مسلمانان من بعد هذا اسما ما کان به ملوفا بل کان به عندی جدیدی  
 پیران ذکر دیدند با مال و غنیمت بسیار رسید هیچ مردی از ایشان در حق و حق  
 نشد مردی را حق فی پیران که مرد مسلمان بمیرد بعد از این واقعه از غم و اندوه  
 نخواهد بود بان ملامت زده بلکه هست با خیال نزد من که یقینا و سزاوار یا  
عجبا عجبا والله عیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علی الظلم  
و فقر که عن حق که پیران عجب عجبی که خدا قسم میبرد دل را و میگذارد غم  
 و هر از اجتماع قوم معویه بر باطل ایشان و فرقی اختلاف شما از حق شما  
 یعنی ایشان بر حضرت باطل مجتمع و متفق اند و شما در نصرت حق و مختلف <sup>فقد</sup>  
 این عجبی انی لست فقیحا لکم و مرا حین بر تو غرض اینها علیکم و لا تغیر  
و تغیرون و لا تغیرون و بعضی الله و ترهون فیج ظاهر است و ترجع غم و اندوه  
 پیران شتی زیناد و وهای شما را و غم و اندوه با دلهای شما را از زمان که  
 کشیدید هدف و دشمن بر شما تیری اندازند و شما هیچ هدف سینه سپر کرد  
 و خاموش نشسته سپری جمعی و بی شرمی بر کشیدید اید غارت بوده میشود  
 بر شما و شما هیچ عارت نمی برد و غم و کرد و میشود با شما و شما غم نمیکند  
 و معصیت کرده میشود خدای شما و شما را غمی میشود و تر میزند <sup>فان</sup>  
ایم که بالیر الهم و ایام الحرقه من حمان الغیظ الهم لنا یستنج عنا الحرقه

و ایام الحرقه بالیر الهم و ایام الحرقه من حمان الغیظ الهم لنا یستنج عنا الحرقه  
 پیر هرگاه فرمودم شما را بجنگ دشمن و رفتن بقصد ایشان در ایام کرما  
 و آبستان کشتید این وقت شدت گرفت است مهلت ده ما را تا شدت کرما از ما  
 تسکین یابد و اندک خنک شود و اگر کم کردم بر دانه شدن سوی دشمن <sup>مستش</sup>  
 و سردی هوا کشتید این سختی و شدت سرما است مهلت ده ما را تا بگذرد از ما  
سرما که هذا فرایم البحر و القرطان کتم من البحر و البرد و نعرون فانتم والله  
 السیف و فوا این همه عذر ها و چندین بهانه برای گریختن از کرما و سرما  
 پیر هرگاه شما از کرما و سرما چپین بگریید و حذر نمایید پس شما بخدا قسم  
 از شمشیر دشمن گریزان تر خواهید بودن که قتل و بر دست سخت تر باشد نزد  
 مردان و بر دانه با اشباه الرجال و لا الرجال حلوم و الاطفال و عقول ربات  
 الحجال و لودتانی لاد که و لم اعرف که مغرور و الله جرئت ندما و عقبیت سدا  
 حلیم بکر شامع عقل و هماری و جمع و اخلاص و حلوم بیاید و ما حلیم نصیر جامع  
 و احاطم اید سدا و اندوه و پیشمائی ای نا اندر دانه و نذر دانه شما راست عقلای  
 لفلان بر و باقی و نا استواری و تلون و تزلزل و توصوف و عجوب و دیکان  
 نصف عقل و نقصان بن و فهم مع و فاد و امیکم که شما را کاش هرگز <sup>دید</sup>  
 و غیشا ختم که خدای قسم بر من بشما فی و حسرت کشید و غم و اندوه با از او  
فانکم الله لندم الله قلبی عیجا و تخم صوری غیظا و خیر عتوی فی تعال لکم

ششم



انفاسا تعجب بقیه بر بکشد شما را خدای تحقیق پر کردید دل مرا  
از جلد و ریه و شحون ساختد سینه مرا از غصه و خشم و شامه اندید مرا  
جرمهای غم و اندوه پی در پی و ره نفس و اندوه علی بن ابی العصیا و الخدران  
حقی قالت قریظا تریطی طالب رجل شجاع و لکن لا علم له بالحرب و اسدینا  
بومنی مرابطا و فانی و ترک یاری که گفتد قریظا تریطی طالب مردی شجاع  
و اما او را علم با هر جنگ نیست و تدبیر مملکت داری نداند الله ابراهیم و همل احد  
منهم شد لها مراسا و اقدار فیها مقام امنی فقد نهضت فیها و ما بلغت  
الغیرین و هانا قد دقت علی السنین و لکنه لا رای لمر لا یطاع خدا خرد  
بدیشا نازا و یا هیچ یار از قریظا نهشتند که سخت تر باشند و دماست و  
حربان من و مقدم تر باشند و رح باز روی مقام از من تحقیق که من کار حش  
قیام نمودم و هنوز بن نیست سالکی بر سید بودم و نیست من خا لا بر شست  
بالاشد ام و فرزند گشتدم و لیکن ای نبی باشد کی با که اطاعت کرده نشود  
و قوم او فرمان نبرد و من خطبة له علیه السلام اما بعد فان لدنیا قلا در  
و اذیت بود و ان الاخر قلا قلا و شرف با طالع بدستی که دنیا نیست  
کرد و اعلام نمود بود و بدستی که آخرت روی آورد و مشرف گشت با طالع  
یعنی ظاهر شدن و بر آمدن بر چیزی غیر از آنست که دنیا از هر کس روزی گذرد  
و آخرت او که بموت متحقق میگردد و دنیا بدو قیامت گری نریمین حکم دات

باشد و خصوص درین زمان که اهل زمان از زمان است و حق تعالی در کتابها  
فرمود که اقربا للساقد الا و ان لیوم الضمار و عدا السباق و السبقه الحجة  
و العاقبة لنا و ضمما و مدتیست که سبزه در آمدت برای مسابقت تربیت کنند  
و برسانند و آنچنان باشد که علی قوی نیست روزی بفزاید تا خوب فیروز  
رود کرد پس نیست دیگر تدبیر هیچ بر علی و افزوده اند که کند با تقد  
مقرری برسد و سب و از خامی بیرون آید بعد از آن بگو و تبارزند و لفظ الضمار  
و السباق نصب خوانند از اسلام و بر رفع خوانند اند ما خبر باشد و سباق  
سین صد است همچو مسابقت و هم جمع سباق مد است همچو نقطه و نظا  
یعنی بدانند که روز و روز مضمار است و فردا یعنی ایام آخرت روز سباق و فیروز  
پیشی گرفتن است و آنچه نروده میشود درین پیشی جنت است چنین نهی خطیر  
نچیزی حقیر و یا ایان کار آنکس که مسبق گردد و در عقب ماندنش است  
چنان عقوبتی قطیع و شدید نعوذ بالله منها ای هر که درین مضمار مرگفتن  
با اعمال صالحه و اخلاق و صیقه ریاضت داد و تربیت نمود و زاد دین میداند آنجا  
سبقت کرد و قصل السبق جنت برآید و هر که درین مضمار تقصیر نمود و غفلت  
فرمود و شرفساز گردد و مال او دخول تا آخری و نکال باشد از انساب  
من خطبته قبل منبته الاعمال لنفسه قبل یوم یوسد ایای این  
حال نیست تو بر کنند از خطبه خود پیش از روز رحلت خود تا سبقت







نوشه بکیرید در دنیا از دنیا آنچه نگاه دارید بان نفسهای خود را فرایق  
 جانهای خود از عقوبت برهانید قال السيد رضي الله عنه لو كان الكلام  
بالاعناق والحق میفرمایند اگر کلامی باشد که بکیرد کردنها را و بکشد برسد  
 در دنیا و مضطر گرداند بکار آخرت و عمل برای عقبی از کلام خواهد بود  
 و باین است این کلام بپیل و موعظت جلیل برای قطع علایق مآل از قلوب  
 رجال و از برای علاج زنا و تعاط و از دجار و عجزت هر دین قولست که لأن  
اليوم الخمار زین که در او با فحامت لفظ و بزرگی قدر معنی و صدق تشبیه  
 و صحت تشبیه سببی عجب هست و از آن است که گفت سبقت است و عاقبت  
 مختلف است و لفظ برای اختلاف دو معنی و گفت سبقت است بر آن  
 آنکه سابق و پیش دستی یا محبوب و غرض مطلوب میباشد و از جهت  
 نه صفت است نه خود بالله منها پس چرا زین بود که بگوید و سبقت است بلکه  
 گفت و نهایت است برای آنکه نهایت میرسد باو کسی که شاد نیست  
 رسید زبان بلکه در غم و المرشدید است و همه کسی که شاد است با زین جواب  
 آن دار که باو تعبیل ز امر مکرر و محبوب کنیم و اینجا عاقبت بمعنی مصیروما  
 چنانچه خود معنی نماید فان مصیروما کمالی التام کامل کردن این معنی که باطن  
 عجب است و عود زین بعد است و همه کلام آنحضرت چنین است و  
من خطبة له عليه السلام ایها الناس الجمیعة ابدانکم الخلقه هو اوهم

البطل هم مر و هم

کلام که یوهی الصمد الصواب و فعلا که بطبع فیکلا اعدای مردمانی که بجمع  
 بدنهائی ایشان و متفرقت بینها و هواهای طبع ایشان سخن شما از لاف و رعو  
 ست میگرد سنکهای سخت و یکجند را و فعل شما از سستی در طبع شما می  
 دشمنان شود سخت را قولون المجا المیرکیت و کیت فاذا جال الفال فکلم جک  
 جیاد میگوید در مجالس چنین و چنین یعنی لافهای زیند و دعوی شجاعت  
 می سازید و چون وقت قتال میرسد میگوید در و رشوار من ای قتال و ک  
 جیاد فقیع خاکسار و الهم جیست و این بچو مثل است عرب وقت فراز از دشمن  
 زبان می آید در بچو فقی فیا و فیا حیرالهم جیست ما عزت دعوی من دعا که  
 و لا استرح قلبه من قاسا که غیر زو فیروز گشت دعوت آنکس که شمار خوا  
 نصرت حق و محاربت با خدا و استرحت نیافت از رنج دلگمی که رنج برد در کار  
 شما و تواند غیرین باشد و از روی دلشکی بر زبان آورده باشد اعالیل یا  
دفاع دلی الدین المطول اعالیل جمع اعالیلست و ان جمع علت یعنی لما  
 جمع اضلالست و ان جمع ضللت یعنی گمراهی و مطول فاعولست بمعنی فان  
 مطل کند این همه ضلالت است که می آید از روی تعلل و کراهی و عذر کشا  
 باطل و ضلالت است که با ن تمسک میگردید همچنانکه بخره زین درید و ملک  
 با صاحب حق بمخالفت کند و بهاها پیش آورد و بخود حق و دین بکند و  
 و لا یمنع الضمیر الذلیل و لا یدرک الحق لا بالجمیع منکد از خواری و باز



نیدارستم را از خویش میزدلیل تر شما که در یافته می شود حق و کذب  
و سعی در جفا دای دار بعد از آن که تمعّن و معای امام بعدی بماند و کذا  
سری بعد از سری خود و باراد خود منع خواهید کرد و از دشمن حمایت  
خواهید نمود و با کدام امام بعد از من در نصرت دین قائل خواهید نمود  
انتظار چه می برید و چه فکری کنید در بار خود و دار اسلام از دست دادید  
و سر بطاعت من چون امای تنها دیدل العبد و رواله من غرق و من  
فاز که فقد فاز بالهیم لا خیب و من عی که فقد عی با فوق اصل و غیر  
و وفیقه شد یحیی خدای کس که شما او را بفرستید و نصرت خود  
نمودید تا چون با دشمن مقابل گشت با و پشت کردید و همان در گرفتید  
و هر کفر و زندقه شما یعنی شما را یافت تحقیق فایز شدن است بر تری آن  
تیرهای میسر که میمتر و بی نصیب تر است از همه تیرها و هر که انداخته  
تیر بر روی دشمن تحقیق که تیر بر فوق و بی پکان بر دشمن انداخته است  
و فوق تیر نجاست که در جله کان ندارد میشود اصحت و الله لا اشد  
قول که ولا اطع فی نصرت که ولا وعد الله بیکم کردیم بخدا قسم با و بکنیم  
قول شما را اگر وعد نصرت دهید و طمع ندارم در نصرت شما و غیر شما  
دشمن را بشما چه معلوم است من و دشمن را سستی و پوفای شما ما بالکم ما  
دلاؤکم ما حبکم الا قوم بجال امثالکم اقول لا بغیر علم و غفلة من غیری و ع

و طعنا فی غیر حق چیست حال شما و چیست دلاء شما چیست جان و بدین  
قوم معویتا ایشان هم دانند همچو شما چیست شما از چندین همان و بلا یا  
همه سخن گفتند بی دانش و غفلت بی ورع و طمع در غیر حق و من کلام  
**له علیه السلام فی معنی قل عثمان** او مرت به لکت قاتلا و هیبت  
عند لکت ناصر در حق گفت عثمان یعنی ما ایلا کافر میگردم تقبل و طاعت  
بود و اگر نمی میگردم ناصر خواستم بود و را معصیت غیر آن من نصرت لا  
یستطیع ان یقول خذله من ناخیر منه و من خذله له لا یتطیع ان یقول  
نصر من هو خیر منی یعنی من خود ندانم قاتل اویم و ناز ناصر را و ایما ما القدر  
هست که ناصر را و نتواند گفت نصرت کرد و اگر کسی از من بپرسد یعنی  
قبول ناصر و خاذل ناصر را و ان خاذلان بهتر نیستند بلکه ام میسر است  
غرض این کلام دفع لغت خون عثمان است از خود و اظهار عذر در عذر  
نصرت او و نکوهش عثمان با آنکه خاذلان را و اخبار و ایجاد بودند و پیش  
فریقین من جوج و نا جامع که ام استاثر فاساء الاثر و جز عثم فاسا  
البنی و الله حکم واقع المستاثر الجارح و من جمع کند ام برای شما  
امی از این معنی از حال او خبری دهیم که حق نضاف میا شما او و باشند و جمع  
کند صواب حکم را میان شما و او اما او استیثار کرد یعنی بخود سرگاز  
و املت پیش گرفت بی صلاح و رضا و مشورت عظمای مسلمین بد کرد و دان



استقلال و استیثار و اما شما جریع کردید در امر او و بی خبری نمودید پس  
 بد کردید از جریع پستی صبر کردن تا انان بهماری اصلاح یابد و گفته اند  
 یعنی بعد از قتل او جریع در گرفتید بر آنکه خید و به خانه خون و برآمدید و <sup>معنی</sup>  
 اول ظاهر است و خدای را عز و جل حکایت لابد در حق مستان و جازع  
 یعنی هر یک را فرخورد و تقصیر خویش را در خواهد داد و میان ایشان دوز  
 دیوانه کن خواهد نمود و من کلامه علیه السلام لما انفذ عباس الى الزبير  
 قبل وقوع الحرب يوم الجمل لیسفیهما الى طاعة قال ان کلام و قی گفته ابن  
 عباس را بر سالت نزد زبیر میفرستاد پیش از واقعه جمل او را بطاعت باز کرد  
 گفت لا تقیر طلحة فانك ان لم تفرح بالثور عاقصا قوته بر کمال الصغیر  
 هو الذل ملقات مکرنا طمحه جمل که اگر با او ملاقات کنی عیای او را  
 کا و زجاجی که شاخ کج کرده است بقصد فته و کارزار سوار می شود بر  
 مرکوب صعب سرکش و میگوید این ذلول و مطیع است یعنی کارهای صعب  
 و سخت پیش میبرد و او غایت جمل و خود را بی نرا اسان می شمارد و لکالتی  
 الزبیر فانه لیس عریکه فقل له یقول لک ان خالک عرفنی بالحجاز و انکریتنی  
 بالعراق بلکه ملاقات کن با زبیر که او زبیر است از روی خلوص و سبوت و موافقت  
 از روی عصیت و نخوت پیر بگوید او میگوید با تو بی خبری تو یعنی آنحضرت  
 شناختی را بحجاز یعنی مدینه بر بیعت و نصرت و منکر کشی بعراق یعنی بن

عباس بن سید

تقبض بیعت و عز و محاربت و آنحضرت پس خالوی زبیر است چه ماد زبیر  
 صغیر است خالو ابوطالب آنحضرت و پدر او عوام نام دارد فاعدا ما با  
 یعنی پسران یا چه در داد که از راه وفا کشی و عهد بخار نشستی و باجها <sup>منه</sup>  
 نشستی و کبر کنی من زبیری قال لا لیسید هو اول من سمعت منه هذه الکلمه یعنی  
 فاعدا ما با سید میگوید آنحضرت را کسی است که این کلمه ضعیفانه را از تو  
 شنید و چه بگوید که بایت قلیله المبالی کثیر المعافی و من خطبه له عمر  
 ایها الناس ان الله اصبحنا فی دهر عود و زمر شدید بعد فی المحسن مسیما  
 و زبیرا لظالمه فیموتنا ای هر زمان بدستی که ماد را بدی و در اقامه ایم  
 در روز کاری بسیار عباد و زمانه سخت و جفا کار یا کافی نعمت و پرا زار <sup>شمر</sup>  
 می شود نیکی کار در او بدکار و زیاد میکند ظالم را و سرکشی و استکبار  
 لا تمنع فاعلموا و لا تشل عما جملنا و لا تخوف فارقه حتی تحل بنا شفع  
 نمیشو و یا بچه دانسته ای و نمی پسیم از بچه ندانسته ای از بلای نر و خطب  
 عظیمه از آن وقت که بنا فرمودید و بر ما نزول نمایند این کلام مانند کلام  
 حبیب بخار مؤمنان است که گفت و مالی لا اعبد الا الذی فطر فی لایه  
 بای تنبیه احباب خود و تلطیف در طریقه نصیحت و موعظت خود را  
 ملامت مینماید فالناس علی اربعه اصناف منهم <sup>الکلیه</sup> لا یمنعوا الفساقی الا اگر  
 الا لاهاته نفسه و کل لاهه جرح و فیض و جرم پسر زمان در این زمان بر <sup>الانفسه</sup>

کنود



چهار صفت اند بعضی است که منع نمیکند و از انفساد در زمین یک جزای نفس او  
و کندی دم تبع او و یک مال و حساب و منافع المصلحت بینه و المعلن بشر و المعلن  
بجمله و رجله قدر شرط نفسه و او تو دینه لحطام بدین امر و مقرب بقوده او نیز  
فیر و بعضی دیگر مصلحت است بشخص خود یعنی شمشیر کشیدن و شرارت نفس  
اشکار کرده و سوار و پیاده از هر طرف جمع کرده علامتی بر خود نصب کرده  
برای ترس و خود را برای انبیا ساخته و نیز خود را در پناه کرده برای انبیا  
که بر باید بالشکر و که بکشد و بزرگی و علو ظاهر کرد و اندک یا مبری که بر او باید  
و پیشوای عالم دم بنماید و لبس الحرام برای الدنيا لنفسك تمناء و مالک عندا  
عوضا و بخت و نیست و نکوهید سر مایه که برین دنیا را برای نفس خود در بعضی  
شوی دنیا از آخرت و از آنچه تر است نزد خدا از نعم با و عوض و بدل و منعم بر طلب  
الدنيا بعمل الاخره و لا يطلب الاخره بعمل الدنيا و بعضی است که میطلبد  
بکار آخرت و نمی طلبد آخرت را بکار دنیا یعنی حق مؤمنان است که آنچه کند از عمل  
دنیا و آخرت قصد و از آن آخرت باشد و بهیت تحصیل و صبارت لغز و بر قوم  
بر خلاف صریح آن کند هم از عمل دنیا و هم از عمل آخرت قصد دنیا داشته باشد  
قطعا من من شخصه و قارب من خطوم و ثم من ثوبه و رزق من نفسه لا اله الا الله  
و آخر من الله در عین المعصية و فرود داشته است و زبر کند است شخص خود را  
بفوضت تواضع و افکندگی از خود ظاهر سازد و نزدیک ساختن است

خود را یعنی بر غارت شود عین بر زمین هسته و نرم رود و کام نزدیک گذارد و کجا  
و میشود علی الارض و ناودان بر میان زد است و در طاعت چست استاده یا  
از زمین برداشته است چنانچه عادت صلیحا بوده است که جامه کوتاه تر پوشیده  
لنوله تعالی و نیا بک فطر برای فقیر و عامه عرب جامه را در زنی پوشند چنانچه  
بر زمین میکشید است بقصد افتخار و راست داشت بصلح و غفرت هر چی فتنه  
برای الهیات و وثوق مردم در مال و احوال بر او اگر فتنه است پرده خدا را و میبندد  
یعنی خالات و عیوب که خدا غفور بر او پوشیده است و پرده علم بر او کشیده آورد  
ان پرده در رقعات و دام معصیت و طاعت در راه خلق افکند تا از دنیا حط  
صد کند و از دست مردم مالی بقی بر باید یا این معنی که تلبس بلباس دین را که پرده  
خداست و وسیله معصیت و دست او نیز دنیا ساخته است و منعم من تعد عن  
طلب الملك خولة نفسه و لقطع سببه و بعضی است که نشانید است و باز  
داشتند است و از ارمال و غلبه حمارت نفس و که جوهری و پستی جنب و حجاب  
و قطع وسیله و سبب و از مال و رجا و فقیرت الحاله علی حاله فحق با هم  
القناعة و تلبس بلباس اهل الزهاده و لبس من ذلك فی ریح و لا معدی لیس را  
است و از احوال و بی سببی و بی سامانی حال خویش و چون به بجاه دنیا  
و مارت و استعلا و تافه است پس خود را متعلی ساخت است و در دلهال است  
بنام قناعت و ترک قبول دنیا و متزین شدن است بلباس اهل زهد و تقوی



تا از طریق تو میآمدم چاه و چرمت نیاید و در چشمها خور و بی اعتبار نباشد و  
 او از این صفت و شیوه ارباب زهادت نه در جای سایش شب و نه در جای بامداد  
 یعنی در هیچ حال و فرقی میان این قوم و قوم سابق نیست که قوم سابق و سابقان بنا  
 جسته اند از راه کار و برین تلاش و زحمت و زهد و قضا و قوی و قدر و عین  
 و منصب و ثبات و احسان و مایشه و ذلک و این قوم وسیله ندارند بجز اینکه چون  
 بر تبه الماریت و ولایتی که چشم دارند رسیدند برای دفع خجالت چنگ زدند  
 و قناعت زدند تا باین وسیله در دهاموق باشند و دوست و دشمن ایشان  
 غیر روحی القلب و شریف النفس ندارند و فرقی دیگر آنکه قوم سابق هر قدر از  
 دنیا که روی دهد از طالب باشند و مقصود خویش دارند و این قوم جز مملکت  
 و ماریت و زاندهند و از هر قدری که و میبار خستند و نکرند پس طریقی بنا  
 گذشتگان از مثال ابراهیم و مانند او سپردند و لا بد این قوم در ذی مقصود  
 و زهادت دارند چنانچه قوم سابق در ذی مقصود و ارباب زهد در این دنیا  
 فرق میان این دو قوم و قوم اول نیست که قوم اول از زالت و جهالت نفس  
 و فقدان کمال هیچ یکن از این دو وسیله میدی و متعلق نکرند از قبیل اولیاش  
 و ارفال که چون دنیا بیا بند و دست بر فساد و شهوات نداشته باشد لا یرجی <sup>کما</sup>  
 و دشمن کام نریند و بقی رجال غصا میباریم ذکر المرحوم و اذی و معین خوف الحشر و  
 باقی ماندند بر آنکه فروغها باینده است دیدهای ایشان از روزگار گشت و رنجسته

اشکها شان از اینم زو رنجسته فهم بیز شد ناد و طاقت مقبوع و سیاحت کمر  
 و داع خلوص و تکلیف و مجمع برایشان بعضی رسید و راند و مشرق شد اند  
 و بعضی ترسناک و مقهور گشته اند و بعضی خوار و بوسند و درین بسته اند آنکه  
 حاشا که از غیبت و گشتن یا از اشتغال بکار معاد و حیرت و عبرت در امر خا  
 و عباد مجال و پروای گشت و نشینند ندارند و بعضی خدای را از روی خلوص  
 میخواهند و از فتنه زمانه و اهل زمانه بخت میخواهند یا بخت آخرت و بعضی  
 میخواهند و بعضی مصیبت زده و اندوه گیند و رما قمر و ستان و صلح با دنیا  
 دین و مقهوری ارباب تقوی یا حکمرانم زده دارند از کثرت خجالت ظالمان  
 و مستکاران یا از این مرجع و خوف محشر و عذاب جهنم ان قد اهلتم الحقیقه  
 و علمتم الذل و فتم فی الجحیم ضامق و طوبی لهم فی تحقیق ایشان را  
 خامل و کرنام ساختند است قیام از اینم ارباب ضلالت و فریاد و فتنه است  
 ایشان را خدای و مذلت بسبب غلبه فساد و جهالت پس ایشان در بای تلخ افتاد  
 از هموم پیکران و غموم بی پایان و دهنهای ایشان خاموش است یا خشک و لا خیر  
 از جوع و صیام و هم از هوم و الالم اگر ضامق برآه مملکت باشد و دهانشان  
 ریش و زخم از است از شرار زمان و جهای دوران قد و عطل و حق و ملوای  
 مهر و احق و ملوای و قتل و احق و قتل و تحقیق و عطف کرده اند مردمان ملول گشته اند  
 و مهر کرده شده اند و جفا دیدن از ملول و ذلیل گشته اند و گشته شده اند تا



گشته اند فلک الدنیا اصغر من عینک من خالف القراط و قراضه حکم خاله  
و باقی مانده و قراط برک سلم و از درختیست در بادیه بزرگ او دباغت بیت  
کنند و جلم مقراض بر بادیدنی خورده تر باشد در چشم شما از خاله بزرگ  
و از خورده ریز که از قراض می افتد وقت مقراض کردن چشم کو سفند مثلا  
باید و چیز تحقیر میکند و لغطوب من کان قبله قبل ان یغبط به من بعد که  
ویند گیرید بمانان که بودند پیش از شما و یافتند بجای عمل خویش پیش از آنکه پند  
گیرند شما آنان که بعد از شما نداری نیکیست و فائز است که حال و نیکو  
دیگران نپدید و غیرت گیرد و بدبخت و خاسر آنکه از حال و دیگران غیبت گیرند  
و از فو و هادیمه فاهمه در فست من کان لشعف بمانکر ترک دهید  
و بیندازید دنیا را از خود در حال که شوم و مذموم است چه بدرستی  
که دنیا ترک داده است و انجم عنایت خویش از دنیا خسته است قومی را که  
مشغوفتر بودند با و از شما قال السید رضی الله و هذه الخطبة بها نسبها  
الى مویة الخ الخطبة لبعضی بی نشان نسبت بها و به داده اند و او کلام  
امیر المؤمنین است علیه السلام بی شک و ترتیب و کجاست روزها و شبها  
وقت و ارجح حاج و دلالت کرده است بر نمدعی دلیل ما هر و عیار آن  
میزن ساخته است بصیرت و ادعوی و بر بحر با خط که این خطبه در کتاب بیان  
و تعیین آورده است و آنکه کسی که نسبت این خطبه بمویته داده است ذکر کرده

و بعد از آن سخن در باب گفته است مجملش آنکه و این کلام بکار آمد امیر المؤمنین  
تر است و بعد صلب و در تقسیم زمان و شمرن و صفا نشان و اخبار کردن  
از حال اختیار عباد و تحقیق نشان بر صفت هر و دلالت و تنبیه و خبر از آن  
لایقتر و سزاوار تر است و گفته است کجا یافتیم مامعویته را وقتی از اوقات  
که در کلام خود مسلك زما سپرد و مذاهب عباد شرح دهد **و**  
**کلام له عم** عند مسیره فقال اهل البصرة فقال عبد الله بن عباس  
رحمته فظلت علی امیر المؤمنین علیه السلام یذکر و هو یخصف نعل  
فقال لی یا قیمة هذا النعل لای قیمة لها قال والله لی أحب الی من انکم  
هنا الا ان قیمة حقا او دفع باطلا و قی که انحضرت بقنا لیس میرفت عبدا  
عباس میگوید پیش او رفتم در ذی قار و او غلین خود میدوخت و پینه میزد  
بمن گفت قیمت این نعل چقدر باشد گفت قیمتی ندارد گفت بخدا قسم که این نعل <sup>است</sup>  
زود من زامات شما مگر برای آنکه بر پای دارم و ثابت گردانم حتی تا یاد دفع کنم و را  
انما زام باطلی را و ذوقا و موضعی است قریب به بصره **و** تخرج علیه السلام الخطبة  
الناس فقال لا الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله و لیس احد من العرب  
قرا کما با و لا یدعی نبوة پس هر زمانه و خطبه خواند برای هر زمان گفت  
در آن بدستی که الله سبحانه فرستاد محمد را علیه السلام و نبود کسی از عرب کتا  
بخواند و نه نبوی دعوت کذیب جهالت در ایشان منتشر بود و او در وقت بر



مستتر و غالباً مرد عالم عرب قریب باشد و الا یهود و نصاری از عرب کتاب  
توریه و انجیل خوانند بودند و لیکن مخفی و مغیر بود فساد الناس حتی بواهم  
محله و ببلغم و بختانهم فاستقامت قناتهم و اطاعت صفاتهم پس برانند  
را بر غیب و ترهیب و سوط و سیف تا مکه از دایشان ترا هر یک در دست  
خود از قهر و اذلال و لطف و عزاز و رسانید ایشان را بمقام بخت و حال و  
از در کات عذاب پس مستقیم گشت و راست ایشان دین های ایشان و مطهر  
شد و فریفت سنا علسا ایشان یعنی حوالتشان منظم شد و منظر ایشان  
مستقیم گشت ما والله ان کت لغو شایسته حق و لست بخدایه ها ما عجزت و لا  
جفت و ان مسیری هذا المثلها ان مخففه زان حروف مشبهه بفعل و ساقه  
لشکرانان که پس و پشت لشکر دارند بدانند سو که خدای که بدرستی بود  
من در جمله باشند کاران از لشکرها وقت کارزار با پشت همی دادند و قرار  
قرار اختیار نمودند عاجز گشته و بددل شدند و بدستی که این رفیق من هم را مثل  
ان کا و الخالست و هم با غم و لذت و متوجه و حالت خالست و تو  
من جمیع مثلها من جمیع بخدایه ها باشد یعنی هر روز من غم بخاریدم مثل ان قوم  
دارم که بر ضلالت و جهالت بودند وادی عناد و استکبار از قول خود میگویند  
فلا تقبل لبا طل حتى یخرج الحق من جنبه پس هر سیدی می شکم باطل را تا بیرون  
اید حوالت پهلوی و مکر را ببرد که باطل کو هر کز اینها حق را ببرد آ

تا به این لشکر فانیان کو هر سان نیاید یور من انکشر تسلیمان در دین  
ما هر دیا افکن است تا به لوی ماهی لشکر فانیانکشر تسلیمان بخوبی مالی و  
قریش و الله لقد قاتلتهم کافرین و لا قاتلتهم مقسومین و انی اصاحبهم یا  
لامس کا انا صاحبهم الیوم را با قریش یعنی با کثان و احباب طغیان و چهر  
میان من و ایشان بخدا قسم که مقاتله کردم با ایشان در حالتی که کافر بودند  
و نبوت و دین را با خدا و بر شرک و عناد تا صام مجاور و هم قاتل خواهم کرد با  
و قی که در دین مقنونند و از طریق حق پرورند و بدستی من صاحب ایشانند و  
میخواهم صاحب ایشان را و زاین کار که مرا و زاین ایشان افتاده است  
میخواهم کار است که زاین پیش افتاده بودند از من حرب و قتال یا بر وجه تسمیه  
میگوید آنچه از و زاین ایشان کرد مرا و زاین یکم یا عرض بیان آن است که  
قریب و صحبت و بعضی حجات مناسبه مانع نخواهد از قتال و رفع فساد  
ایشان نباید با نامور مغرور کردند که من دیروز یا ر و عشیرت ایشان بود  
میخواهم نکلام و دیار و عشیرت را بنام و همت بر تقویت حق و کاشتم و هیچ انجمنات  
منظور نداشتم ومن خطبه له علیه السلام فی استنفا الناس الی اهل  
الشام اقل که قد سمعت عبا که ارضیت بالحق و الدنیا من الاخره عوضاً  
و بالذل من الحق خلفاً این خطبه بعد از واقعه نهروان بر خواند در خوانند  
مردمان و جمع نمودن ایشان بر قتال اهل شام و قی که تعلل می نمودند و از



جهاد نافر بودند ایا بر شما ملول شدیم از عتاب شما ایا راضی شد اید  
 بحقوق دنیا عوض جیوه آخرت و بخوری و منلت بجای شرف و عزت ادا و عفو  
 لاجها دعد که دارت عین که کانه من الموت فی غمغ من الموت و من الموت  
 هر کار و بگویم شما را بچهار دشمن میگرد چشمهای شما از هول گویا شما  
 از لرزه دریا و سختی گرفتارید از غفلت در مستی و رنج خارید که قال تعالی  
 فاذا انزلنا لا یخیرکم فی ذل فیها القتال را یتا الذین یقلونهم من ضرب یطرون  
 الیک نظر المفتح علیه من الموت یرسج علیه حواری فیمهون و کار قلوبکم مالو  
 و انتم لا تعقلون <sup>صند</sup> می شود بر شما سخن گرد ز باطن و جواب گفتن در حرف  
 قال دشمن پس سر کشته و متحیر میگردید و گویا دلهای شما را خط و جو  
 عارض شده است و شما فهم نمیکنید و از عقل رایبل شده اید ما انتم بقه  
 سجیل اللیالی ما انتم بکن عیال بکه و از وفای حق بیکر میسید شما برای  
 من محل وثوق و اعتماد مدت شما یعنی مدت روزگار نیستید شما را کفی  
 و نپاه که میل کرده شود بسوی شما و یاری دهند کان عزت و منازعت  
 که احتیاج قد بسوی شما و گفته اند در کتابت از اعوان و انصار و سپا  
 و رجال است چنانچه خدای بخاند از لوط علیه السلام حکایت میکند و او  
 لی بکفره او ای الی کن شدیدی یعنی لشکری قوی ما انتم الا کابل ضل  
 رغایها فکلما جمعت من جانبنا نشتت من اخر نیستید شما مگر بچهار تن

لی

الکثر

که کشته باشند را عیان انما پس هر بار که جمع کرده شود از جانبی منتشر و متفرق  
 گردند از جانب دیگر لبس لعنوا لله نال الحبل انتم سر جمع ساعه و فی قتلنا  
 و الحرب کمن و قد ما بقا خدا قتم که بلا فرزند کاران نشخبد شما انکار  
 و لا تکیدن و تنقل طرا که لا تتعضون لا متفاض الغضب بکروکیا شما  
 میکند و شما نمیکنید و نقصان می بریزد اطراف شما یعنی دشمن بولی و بلاد  
 شما میستاند و در غضب نمی وید و ختم نمیکرد و انش حجت نمی و زید  
 لایام عتک و انتم فی غفلة ساهون غلب والله المتخاد لون نیمخواید چشم  
 ان شما و شما در خواب غفلتید فراموش کار و بی پروا مغلوب و منکوب گشته  
 بخدا قیام ان که هدیرا نصرت و معاونت نمیکند و بر قال دشمن ترغیب  
 و تحریص نمینماید و ایم الله فی لاطن بکه ان لو حمر الوعی و استخر الموت قد  
 انفرجت عن ابن ابی طالب الفرج الیسر و بچو خدا قتم که تحقیق من کان میبرم  
 شما اینکه اگر سخت شود کار جنگ و کرم گردد باز از مرگ الله جدا شود و  
 بدارید از پیر ابی طالب چنانچه سر جدا شود و دیگر من نمی بوند و تراز و ستر  
 نمی باید و الله ان امر امیرک عدو من نفسه یعرف لمح و هشتم عظمه و یفری  
 جلد لعظیم عجزه ضعیف ما ضمت علیه جواشخ صدرن بخدا قتم که بدر  
 مردی که تمکین دهد دشمن را بر خود بر دارد و کوشش و تمام از روی  
 استخوان و بشکند استخوان و را و بهر دپوست و را هر نینه بر رکت بلا

سعر



عجز و بی چینی و وضعیف است آنچه خرم داده شده است بر انجانب سینه و یعنی  
اَوَافَتِ فَلَاحُكَ اَنْ تَشُدَّ فَاَمَّا اَنَا فَاَلَهُ دُونَ اَعْلَى نَزَلْتُ بِالشَّرَفِ بِطَبِيعِ  
مَنْدُ فَلَاحُكَ وَتَطِيعُ السَّوْعَادِ اَلَا فَاَمَّا وَفِعَالُ اللَّهِ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ فَرَأَى  
فَمَا اسْتَخْلَوْا نَحْنُ حُزْنَ دَكَاسِدُ سِرٍّ وَسَاعِدُ نِدَاسٍ دَرْدَلَا تَعَرَّبَ قَوِيٌّ  
كَمْ مَشَارِفٌ يَكْفُهُ نَدَا سِرِّ مَسْنُوبٌ بَانِ قَرِيٍّ سَتَ تَوَاكُلُ حُلُمَانِ نَا  
يَعْنِي خِيَانِ غَايِرِ وَضَعِيفٍ وَبِحِجْمَتِ فَاَمَّا مَنْ لَسَ بِنَدَا قَمِ بَشِيرَانِ كَمْ بَدَاهُ لَاحُ  
بَدِشْمَنْ زَدِي كَمْ بَشِيرُهُ شَرَفِيهِ كَمْ بِرَدَا زَا وَاسْتَخْلَوْا نَحْنُ سِرٍّ وَهَالِكُ كَرْدِ  
سَاعِدُ مَا قَدِمَ مَا وَحْدَا مَسْكِدُ بَعْدَ زَانِ بِنَجْوَاهُ مَا زَا غَالِبُ شَدْنِ وَمَعْلُوقُ  
شَدْنِ اَيُّهَا النَّاسُ اِنْ لَعَلَّكُمْ خَافُوا لَكُمْ عَلَيَّ حَقَّ مَا حَقَّكُمْ فَالْتَصِيقَةُ لَكُمْ  
وَتَوْفِيرُكُمْ عَلَيَّكُمْ وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا لِيَجْهَلُوا وَتَادِيكُمْ كَيْلًا لِيَعْلَمُوا اَيُّ مَرْدَمَانِ بَدِشْمَنْ  
مَرَاثِمَا حَقِّ سَتَ وَشَمَانِ بَرِ مَرَحِيٍّ اَمَّا حَقِّ شَمَانِ بَرِ مَرَحِيٍّ سَتَ شَمَانِ اَوْ تَمَامُ زَا  
عَنِي مَتَ شَمَانِ بَرِ شَمَانِ اَيُّ مَرَحِيٍّ وَصَوَابُ سَتَ تَا جَاهِلُ مَا يَنْدِي بَرِ مَرْدَمَانِ  
وَأَحْسَنُ وَفَرِيفُ وَسَنَ وَتَادِي بَشِيرَانِ بِنَدَا جَوْنِ عِلَّ جَوْنِ كَارِ بَا يَدِ بَشِيرَانِ اَمَّا  
حَقِّ عَلَيَّكُمْ فَاَلَوْفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالتَّصِيقَةُ نَدَا الْمَشْهَدُ الْغَيْبِ وَالْاَبَا بَجَرِ نَحْوُ  
وَالطَّاعَةِ حِينَ امَرَكُمْ وَاَمَّا حَقِّ مَنْ بَرِ شَمَانِ وَفَا كَرْدِ سَتَ بَدِ بَيْعَتِ وَبَيْعَتِ دَرْدَلَا  
حَضُورِ وَغَيْبَتِ وَاجَابَتِ يَعْنِي فَرَمَانِ بَرْدَنِ وَقِيَّ كَمْ شَمَانِ اَلَا بِنَجْوَاهُ وَطَاعَتِ وَتَوْ  
كَلَمِي بَكْمِ وَبَلَكَمْ بَشِيرِ عِبَارَتِ اِنْ خَلُوصُ نَبِيٍّ وَصِفَايِ طَوِيَّتِ وَبِحِجْمَتِ سَتَ بَشِيرِ

و این معنی میان امر و نهام و راز و جانب و اجابت است که مرغی باشد و مقابل نصیحت  
عش بود یعنی حال باطنی و مطابقت ظاهر باشد بلکه بر بدی و عذری مشتمل باشد  
وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَمَّ بَعْدَ التَّحْكِيمِ اِنْ خُطْبَةٍ رَا بَعْدَ زَحْكِيمِ فَرَمُودَهُ اَنْدَ چُون  
عَمْرُ وَنِعَاصُ بِلَا خَلَا صِرَ وَابُو مُوسَى مَوْجِبُ قَرَارِ دَا بَحْكِيمِ بِدَوْمَةِ الْجَدَلِ بَا م  
رَسِيدَنَدُ وَدَرِ اَمْرِ تَحْكِيمِ خُوضِ نَمُودَنَدُ عَمْرُ وَابُو مُوسَى لَاقِبِ دَا دَه قَرَارِ دَنَدُ كَرْمَن  
صَاحِبِ حَقِّ دَا عَزَلِ نَمَا يَنْدِ وَفَرَا خَلَا فِتْ شَبُودِي كَذَارِ نَدُ عَمْرُ وَابُو مُوسَى اَمَّا قَدَّ  
دَاشَتِ تَابِرِ مَبْرِ رَفْتِ وَخَضِرَتِ مَرْتَقِي بَا اِنْ خَلَا فِتْ مَعْرُوكِ كَرْدِ بَشِيرِ عَمْرُ وَنَبِيٍّ  
رَفْتِ مَعْرُوبِهِ رَا بِنَجَا فِتْ مَنَصُوبِ سَا حَتَّ تَا اَخِرِ قَصَّةِ وَبَزْجَرِ دَر كُوفِ بَا ن  
حَضِرَتِ رَسِيدَ دَلشَكِ شَدَ وَبَزْجَرِ خُطْبَةِ بَخُونَدُ مُحَمَّدُ اللَّهِ وَبَا نَا قِي لَدَرْ مَرِ بَا بَلَدِ  
الْقَادِ حِ وَالحَدَّثُ الْجَلِيلُ خُطْبِ وَاقِعَةُ بَرْكِ وَفَادِ حِ شَكْنَدَ اَنْ كَرَانِي وَبَحْثِي  
وَحَدَّثُ حَادِثُهُ وَبَلِيَّةُ حَمْدِ وَبَسَاسِ خَدَا اِيْرَاغِ وَجَلِ مَرَحِيٍّ اَوْرَدِ وَزَكَرَا تَعَمُّ  
سَحْتِ شَكْنَدَ بَشِيرِ شَكِيَا يِ وَحَادِثُهُ بَرْكِ اَشَارَتِ بَا نَكَمْ حَمْدُ خَدَا وَنَدَنُ  
الْجَلَالِ دَر مَرَحَالِ وَاجَابَتِ چِه وَفَتِ خُوشِي وَچِه وَفَتِ بَحْثِي وَشَهَادَتِ  
اِنْ لَا اَلَا اَلَا اللَّهُ لَيْسَ مَعَا لَدَغِيْرِمِ وَانْ جَمْعُ عِبْدِ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَالهِ وَشَهَادَتِ مِيدَرِمِ كَمْ نَبِيَّتِ مَعْبُودُ وَخَدَا وَنَدِي مَكْرَا لَلَّهِ تَعَالَى بَشِيرِ  
خَدَا يِ وَمَعْبُودِي جَزَا وَبَا يَنْكَمْ جَمْعُ نَبِيَّتِ اَوْسَتِ وَرَسُولِ اَوْسَتِ تَجَلُّو رَحْمَتِ كَذَارِ  
بِرَا وَوَبَرَا لَوْ اَمَّا بَعْدُ فَانْ مَعْنِيَةَ النَّاسِ لِيُشْفِقُوا لَعَالَهُ الْحَرْبُ تَوَرَّتِ الْحَرَمُ



عجز و بی‌جانی و وضعیف است آنچه فرموده شده است بر انجانب سینه و یقی  
اوانت فكن ذاك ان شئت فاما انا فوالله دون العظمى انك ضرب بالشرقة بطير  
منه فتر الهام وتطبخ السواعد والافدام و بفعل الله بعد ذلك ما يشاء فاش  
 هالم استخوانهای حزن دكاسه سر و ساعد بند دست در ولایت عرب قوی <sup>است</sup>  
 که مشارف میکنند و سیف مشرقی منسوب بان قری است تو اگر خواهی ان را  
 یعنی چنان عاجز و وضعیف و بی‌جنت فاما من پس بخدا قسم که پیش از آنکه بدر این  
 دشمن زنی کنم بشمشیرهای شریفه که بر داری و استخوانهای سر و هالاک کرد  
 ساعد و قدمها و شکم میکند بعد از آن آنچه میخواهد از غالب شدن و مغلوب  
شدنا يها الناس ان لي عليكم حقا وليكم على حق فاما احكامه فالنصيحة لكم  
 و توفيركم عليكم و تعليمكم كيلا يتجهلوا و ناديبكم كيما تعلموا اي مردمان در  
 در اینها حق است و شما را بر من حق اما خوشتر بر من نصیحت است شما را و تمام <sup>آن</sup>  
 غنیمت شما بر شما و تعلیم شما آنچه حق و صواب است تا جاهل نمایند با مردم دنیا  
 و آخرت و فریض و من و نادیب شما بدانید چگونه عمل بخیر کار باید بستن و اما  
حقى عليكم فالوفاء بالبيعة والنصيحة في الشهد والخب و لا يخبر انتم  
والطاعة حين امركم و اما حق من بر شما و افاكردن است به بیعت و نصیحت در  
 حضور و غیبت و اجابت یعنی فرمان بردن و قی که شما را بخیر و طاعت و  
 کلامی که بگویند بلکه نصیحت عبارت از خلوص نیت و صفای لوی و محبت است نصیحت

و انفعنی میا ز امیر و ما موراز و جانب واجب است که مرعی باشد و مقابل نصیحت  
 غش بود یعنی حال باطن و طایفه ظاهر باشد بلکه بریدی و عدلی شکر <sup>شد</sup>  
**و من خطبه که عم** بعد التحکیم این خطبه را بعد از تحکیم فرموده اند چون  
 عمر و بن عباس را خلاص و ابو موسی را موجب فراداد تحکیم بدو متعادل با هم  
 رسیدند و در امر تحکیم حوض نمودند عمر و ابو موسی را قریب داده قرار دادند که هر  
 صاحب خود را عزل نمایند و امر خلافت بشوری گذارند عمر و ابو موسی را مقید  
 داشت تا بر منبر رفت و حضرت مرتضی را از خلافت مغرول گردانید پس عمر و بن  
 رفت معویه را بخلاف منصوب ساخت تا آخر قصه و این خبر در کوفه بان  
 حضرت رسید دلشک شد و این خطبه بخواند الحمد لله و این آتی الله رب العالمین  
 القادح و الحدیث الجلیل خطیب و قعد بزین و فادح شکند از کوفه و بنی  
 و حدث حادثه و بلیه حمد و سپاس خدا را عز و جل هر چند او در روزگار و  
 سخت شکند و پشت شکیبایی و حادثه بزرگ اشارت بانکه حمد خداوند و  
 الجلال در هر حال واجب است چه وقت خوشی و چه وقت سختی و شاهد  
ان لا اله الا الله ليس معناه لا غير وان محمدا عبد ورسوله صلى الله عليه  
 و اله و شهادت میدهم که نیست معبود و خداوندی مگر الله تعالی نیست  
 خدای و معبودی جز او اینکه محمد بنده اوست و رسول اوست بخلاق رحمت  
 بر او بر آید و اما بعد فان معصية الحاج المتيقن ان لا اله الا الله الحزب تورث الحرمة



و تعقب الله ما بعد بدستی که نافرمانی ناصح غیر از دانی تجربه کار موثر  
حسرت و متعجب میمانست و قد امرت که هذه الحكومة امری و تحلت لک و چون  
دانی لوکان بطاع لقصیر امر و تحقیق بودم من امر کردم شما را درین حکومت امر  
خود را یعنی امر و رای خود برای شما بسین ساخته و شما را بطریق صواب خواندم  
و بختم و ضایع ساختن برای شما آنچه در رای من مخزون و مکنون بود و شما را بمن  
نزدیرفتید و رای مرا شایسته نمودید و قوله لوکان الخ مثلی است مشهور میان لغویان  
و اورا قصداست هم مشهور در نقل و اما ملکه جزیر و خدیجه بر سر ملک حیرت مذکور  
میکرد و محفل قصه آنکه خدیجه پدر زبا بکشت و چون زبا بملکت قرار گرفت  
خدیجه پیغام کرد که من زبوزان ملک را شناسید و از ترس و بیج کر بزنداند  
و اگر نه بیم سرزنش خلقی بود من خود بجانب تو می آمدم عنان غریمت باین  
صوب معطوف گردان و سلسله و داد الخاد را بدست اادت مالوکان  
لحبیان خدیجه از سخن او و کرد و با هر گز از فوج خود متوجه کشت قصیر  
یکی از مولی خدیجه بود اغذ و تفرس نمود و او را از رفتن مانع بود و خدیجه  
نشنود و غریمت زبا نمود و رسیدن و کشته شدن همان بود پس رو بپشت  
گفته شد لوکان بطاع لقصیر امر یعنی اگر فرمان برده شد قصیر در امری  
و کلمه لو را مثال این مقام برای تمییز علی بدیع ای کاش که اطاعت قصیر  
فایم علی اباء الخافین لجماعة و المناذیر العصابة حتی ان تاب لنا صبحه

و ضل از بند مقدمه سبابت دشمنی کردن و پیمان شکستن پس با کردید بر من  
کردن مخالفان چنانکه او دشمنان پیمان شکن نافرمان تا آنکه در شک شد  
ناصر بن بصیرت خود از جد شما در مخالفت و بخیل کردنش نه رای با قبالتش  
دادن از اصل شما بر معصیت و این کلام بر وجهی با لغت است و هر ناصح عاقل  
که قومی را برای صواب شارت نماید و انقوم مشقو الکلمه و مجتمع الی مخالفت  
انکار و اصل را نماید مکر و دران رای صواب در شک و ارباب بی نقد و خود را  
متهم می شمارد نکست نا و یا که قال اخوه و از آن کلامی بدیع اللوی  
فله تسبیحوا النصیح لاصحی الغد پس بودم من و شما اینجا بخر برادر هوانی  
گفت یعنی درین نصحت و او با برادر خود عبدالله بعد از عود از غریب  
بگریز هوانان از روی بصری گفت در منعج اللوی منزل سازد مباد که آن  
قوم بر سر ایشان نازند و خلل در بنیان هستی ایشان نندازند عبدالله بصیرت  
اول بمعرضه اصعانتموده شب بجا منزل گزید صباح قوم غارت رسید  
برایشان تا خند و عبدالله را مقول ساختند و در دید با جرأت بسیار  
شدن قصید گفت که از نیت زانست یعنی اعلام کردم و امر نمودم بشما  
امر خود را در منعج اللوی و واضح نکست صوابان بصیرت و رای من شما  
مکر جاست فردا من خطبة له علیه فی تحویل اهل القهر ان خطبه در رتبه  
اهل منزل وقتی که اراده عصیان داشتند فرمود ما نذیر که ان نصیحا



صرع یا ثناء هذا التمر ويا هضام هذا الغائط على غير نية من يكره ولا سلطانا  
مبين معكم يعني من يسمي كند ورسا ندم شما را از آنکه صبح یا بعد دیدگشته  
 واقعه بنیان این شهر زمینهای هست هموار این کوه را فرخ بی بیتی و دلیل که شما  
 باشد از جانب پروردگار و نیز برهان روشن باشد در کتاب نگار قد طوحت  
بکم الدار و خبلکم المقدار تحقیق که متجسس و سرکشته ساخت یا هلاک کرد شما  
 در بنای پایدار و در دلم هلاکت کشید شما از مقدار یعنی قضای الهی حکم  
تفصیلی و قد كنت خيتكم هذه الحكومة فایده علی باب الخالین المنا بدین  
 حتی صرفت دلیلی الهی و تحقیق بودم که نمی کردم شما را ازین حکومت و فساد  
 و ضرر این باشما گفتیم و بعد جلدان باز نمودم پس بنا کردید بر من و اطاعت نکرد  
 قول را محو یا کردن مخالفان و شکندن کار جهان یا مطلق و شما را آنکه  
 گردیدم ضرورتی خود را بسوی هوی شما و قول شما قبول کرده ام  
 در ترك قال قاسطین اشرار و باز گردانیدن مالک از کارزار و محلی از حاکم  
 خارج هر دو نیست که چون کار بر معوی و مخالفین در حب صفین ترك  
 شد خصوص لیلۃ الله که جنگ سخت در پیوست تا آنکه سی و شش هزار کس  
 از طرفی کشته گشت و بر دست مباحن مبارک انحضرت پانصد و بیست و سه  
 از قوم معوی درخت لایه کشیدند صبح آن شب معاویه با شارت عمرو عاص  
 جملها آمد بشید و پانصد و سی و شش هزار کس از طرفی کشته گشت

و زیاد بر دست گردانی مسلمانان حرب و کارزار شما را از قوم عرب بر آورد و طول  
 مخالفت و مکاتبت بنیاد قبایل بر انداخت و زمین از تخریب اقوام و عشایر عرب  
 پر دخت بنیاید تا کتاب خدای باز کردید و با پنج کتاب جویمان ماحکمه  
 رضاییم و مخالفت و شقاق بگذارید اینک ما شما را بکتاب خدا میجویم و خدا  
 عزوجل تعدی و تنذیر میمانیم چنانچه ما شما را مد لشکر عراقی از آن سخن مرد و مختلف  
 کشند و در جنگ سستی گرفتند از آنجمله دوازده هزار کس از لشکر انحضرت رو  
 شد گفتند مالک اشرار از حرب باز گردان و آلا با تو جنگ کنیم انحضرت بصرون  
 اشرار باز گردانید و قضیه ممکن واقع شد و حضرت ضرورت رضا داد و آن وقت  
 بعد از آن قضیه و وقوع حکومت میان عمرو عاص و ابو موسی و مخالفت و کتاکت  
 خویش بدین از پیش سرکشته انحضرت کشته خطا کردی که خلوف را در کارگاه  
 و امر خلافت حکومتی بکفر و خطای خویش قرار کرد پس از آن تو بر کن یا بر طبع  
 مطیع باشم و حضرت اول عبدالله عباس را بر ستاد و ایشانرا نصیحتها نمود  
 و بعد از آن بخود دفع شبهات ایشان فرمود پس هشت هزار از قول و عمر خویش  
 برکشند و چهار هزار باقی بفرم محارب و متوجه نهر روان کشند و تمامی جنگ  
 آن هر کشته شدند مگر نه نفر که بگریختند و در طرف منتشر شدند و گویند  
 اکثر خروج و نولصب زایل با ایشان شدند و انتم معاشر اشراف الهام  
سفا الاحلام همام جمع همام یعنی سر و حال اینجام جمع جمیع اینان



و عقل شما لطیفه بسیار است و سر از سفید عقلان و اضاف و اخلا و سنها انحصار  
نیست از اینجهه توصیف معاشر که نم است با وجایز است و بعضی از شارحین  
گفته اند اضاف حضرت بلیات و سفاقت بحکم و وقار باعتبار مناسبت ردیلتین<sup>است</sup>  
یا تفصیلین یعنی سبک ثبات و سفید و قارید مکرها م را بمعنی ثبات گرفته<sup>است</sup>  
و این معنی معلوم نیست بلکه ظاهر است که همام اینجا بمعنی سراسر و اسناد  
سبکی و معرفت تعارف و شایع است و عجب آنکه بعضی از مترجمین گفته یعنی کجا  
و نیانید و سفیدها را جلایمانید مکرها م یعنی بیش از بزرگ گرفته اند و در فای  
مامه بمعنی بیش از گرفته و انحضرت در وصف اهل کوفه میفرماید یا قیصر انش  
و جلایمانه بر این معنی غلط و واضح است و له ان لا انا الکبریا و الا اردت  
بکثر لا انا الکبر جمله معترضه است و عرب در جای ذم و فخر استعمال کند  
و بحر ضم با و سکو زخم شرواع عظیم است و عجیب و در بعضی نسخ غریب مملد  
بجای بحر واقع شده بمعنی سختی و دشواری یعنی و بیا و ردم من شما پدید ربا  
شما از شری و امری عظیم و خواستم باشنا صری بلکه قصد من خبر صلاح  
و خبر نبود **و من خطبه دوم** بحری بحری الخطبة ففقت بالافرجین  
فشلوا و تطلعت جین تبععوا و مضیت نبور الله حین و قفوا کویدین  
کلمات ملقط است از کلامی طویل که انحضرت بعد از واقعه نه روز و نیم  
و در کوه لاری زمان رحلت رسالت ما از زمان نموده و فضایل خود یاد کرد

یعنی قیام نمودم با امر یعنی حضرت اسام و سید نام و قی که بیدل و شکسته شد  
ایشان یعنی صحابه و اهل اسلام و بر آوردم و بینا گشتم و قی که سرفرو بردند  
کریبان بحر و غلام و رفتم و روان گشتم بنور خدا و قی که ایشان را متردد و چیرن  
و گشت انحضرت صوتا و علام قوتا و بودم من لیت تر ایشان در صدا و خا<sup>موش</sup>  
ترین ر خود غمای و دعوی و توان داشتان بصغر من باشد و بلند تر ایشان<sup>ست</sup> زد  
و پیشی گرفتن عکرم و مقام و حضرت اسلام فطرت بغاها و اسبیدت برها  
کا جیل لاخر که القوصت و لا تر یله العوصت سبدا د قیام نمودن در کجا  
به نهایی این جمله مسبو و بحمله چند است که سید ذکر کرده انجام مکر ذکر فضا<sup>یل</sup>  
خواش و از خلافت و حروب نموده یعنی پروان نمودم بر قیام فضایل یا خلافت  
یا حبیب یعنی شتافتم و بجلدی و جای یکی عنان فضایل و مقام گرفته و با از برای لا<sup>است</sup>  
و تنهای قیام نمودم بر بدن کردن فضایل و بودن قصبات سبوا فیدان غشا  
و قیایل همچو کوه باشکوه که او را حرکت شوند و بادها شکسته و زایل شوند  
ساخت بادهای سخت چند و از هیچ کنند که یکی لا حدی و لا قایل<sup>2</sup>  
معنی نبود هیچکس را در من جای عیب و طعنی و نه هیچ کونید را در من جای غیبت  
و بد کوئی دلیل غندی غیر از حق خداوند این جمله هم فصل است از ما<sup>صل</sup>  
یعنی شخصی خوار و بهقدار نرد من عز تراست تا آن وقت که بستانم حق را  
برای او از دست ظالم و القوی غندی ضعیف حتی خداوند و زبردست



قوی تر و من ضعیف است تا بستانم حق را از او برای مظلوم رضی الله عن الله قضا  
وسلمنا الله می گویند قوی منافقین و من ضعیف میباشند حضرت را بکذب و افترا از  
 رسول خدا در مقام شکایت و تخریب از آن خالی میگویند و بدین خود شده ایم از خدا  
 تعالی قضا و را تسلیم کرده ایم و را آنچه قضا میکند با رضاییدیم  
 و هر چه که میفرماید را و اگر در حق میفرماید ترا فی الکذب علی رسول الله صلی  
 علیه و آله و آله لا انا اولی بصدقه فلا کون اولی بکذب علیه ایما کان  
 مبرر که دروغ گویم بر رسول خدا بخدا قسم که هرگز من اولی بکذب علیه  
 نمودم و اینها شمل و کسی که دروغ گوید را و از قرار عز ایشان چنانها  
 حضرت اول دروغ گویند میباشند و اسنادان به پیشینیا نمیروند  
 کذب علیه بکوی غیب و هو واقع و وجهی دیگر برای لفظ اولی ایما میوان گفت  
فقطرت فی امری فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی و اذالمیثاقی عقیقتی  
 این کلام هم از سابق مقطوع است توسط جمله چند در ذکر احوال او  
 بعد از حضرت رسالت با غاصبان خلافت یعنی پس نظر کردم در امر ایشان که  
 طاعت من امر حضرت رسالت است و بود بر بیعت من قوم را یعنی بیعت با  
 ایشان بیعت نمود و از آنجا که حضرت رسول امده که چون کار بستان  
 و امرای کلمه اسلام بکشند با ایشان موافقت نماید و ناگاه ایشان در کرد  
 من بود برای غیر من یعنی حضرت رسول آنجا که موافقت کرده بود با من

البیعت  
 الکریم  
 نقیصه

از غیر خلفای سابقین مطلق مردم باشد یعنی پیمان حضرت رسول در کرد  
 من بود ببا بیعت غاصبین خلافت یا موافقت با سایر رعیت بی فتح بواب  
 جدال و قتال و شاید برادر منیا و پیمان او باشد با خلفای سابقین عقد  
 بیعت ایشان در کرد من بود و بیای از قول احمد بر نیست که حضرت  
 بیکم اشارت حضرت رسالت با مدعیان خلافت بیعت کرده باشد و غیر  
 فقیر می تواند را باشد که وجوب طاعت غاصبان خلافت یا مطلق است  
 هر سابق بود بر بیعت با ایشان یا بیعت است با من و ناگاه میثاق دیگران  
 یعنی غاصبان خلافت در کرد من بود با آنکه طاعت من بر ایشان واجب  
 و این پیمان بیکم نفس بر کردن ایشان نه ضرر لازم بود پس قضیه منعکشت  
 و کردن من بر پیمان دیگران مانده و شاید بدان باشد که چون رسول  
 خدا امده که وقت مکان قیام با من خلافت کنم و بیعت قوم بر پذیرم  
 از قبول بیعت جان نداشتم که طاعت آنحضرت واجب و میثاق امر و در کرد  
 من بود و اگر چنین میبود از وی خلافت نداشتم و در همچو زمان سابق  
 نادیدن می گاشتم که قوله فی الشقیقه و لا ما اخذ الله علی العلماء و متین اند  
 چنانچه شایع میگردید که میگردید با نباشد که طاعت من بدان عهد عثمان پیش  
 از بیعت متحقق شد پس با چار رضا دادم و بیعت و ملتزم ایشان بریرم و ناگاه  
 پیمان مردمان در کرد من بود یعنی واجب بود با من چون ایشان اتفاق



و اطاعت نمایند بامایشان قیام نماییم **و من خطبه که** و اما سمیت الشبهة  
شبهة لانها تشبه الحق فاما اولياء الله ففضلاءهم فيها اليقين ودليلهم سميت  
لهدي يعني و جزاین نیست که شبه را برای آن شبه می نامند که مشابه حقیقت  
و بگویند عا لیا هم دان باشد که گمراه شدن در شبهات بی سبب نباشد  
و نیز حق و باطل انچه هر کس را مقدور نباشد در مقام شبهات باطل با حق شبهه  
و ملبس گردد پس آنان که اولیا خدا اند و شفی و جبرج ایشان در ظلمات شبهات  
یقین و اعتقاد راسخ و نیت خالص است و راهنمای ایشان سمیت هدی یعنی  
راه راست و طلب راه حق و قال تکافور هم یعنی برابریم و با ایمانیم و اما  
اعدا الله فدعا هم الضلال و دليلهم العني و اما دشمنان خدا خوانند ایشان  
در شبهات گمراهیست مگر کفر را خوب میخوانند و بسوی مردم راه می نمایند  
قال تکافوا دعا الكافرين لان في ضلال و دليل راه ایشان کوری و پیوسته  
پس چگونه در ظلمات شبهات راه بیرون برد و گمراه نکرد کسی که در آن وقت  
حیرت و ضلالت را خوانند و کوری و گمراهی و زلالیت نماید همانچو من  
الموت من خافه و لا يعطى الثمن لجهنم عرض از این کار است که از موت  
خدا سود ندهد و اعتماد بر جوع دنیا را نبود یعنی از موت نجات نیابد  
هر که از موت ترسد و بقاء داده نشود هر که را که بقاء و جوع دوست دارد  
پس اولی آن باشد که کس تمید روز مرگ نماید و بگوید فاینه دل نمیدد **و من**

**ل خطبة که** معنیست که لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا انالکم  
ما انتظرون بصرکم و تنکبم متلاشدم بقومی که طاعت نمیکند و امر می نمایند  
و اجابت نمیکند هرگاه بخواند ایشان را بپدر مباد ایشان را ای بی پدران و بی کلام چند  
و عباد است چنانچه در این زمان میان عامه مردمان متعارف شده است که اینها  
وقت ختم با کسی گویند ای بی پدری و بی مهادی و بی سدد چنانچه در این  
نصرت پروردگار خود یعنی در نصرت و حق چنانچه اشتهار میکند در مقام  
برسوق ایشان در امر جهان میفرمایند ما دیر بجمع کرد و لاجئتم شمس الانبیاء  
دینی که شما را جمع کند و اتفاق دهد و نه غیر بی که شما را گرم کند و بختم گردد  
اوم فیکر مستقر جا و نادیکر متعوثا فلا تمعون له فو کول لا تطیعون  
المرأحتی تکشف الامور عن عواقب المساءة ای ایست میان شما افزاید خوفنا  
و او از برداشته برای طلب نصرت و حمایت خون دین و مملکت و بخیول شما  
نصیر در گرفته و داد خواهان برای محافظت عرض و مال شما نان پس می بخور  
مخبر ما و ندا طاعت میکند امر را تا آنکه پرده بر میدارد کارها از غایت  
بدی یعنی چندان قیام دهد و بخادد لایماید تا کارها از اخیر بدو مکتوب  
بر میدارد نماید بکم تا را لا یطیع بکم ملهم در یافته نمیشود با عا شطرا  
کینه جویی از اعدا و رسید نمیشود با مباد شما مقصودی در آخر دین  
و دنیا دعوت که ایضا خوانند که جبرج جبرج الجمل لا سیر و تنا قلم تناقل



النقص لا يبرأ من ما حوالت يعني صاحب درد ناف نقص لا غرض  
 ریش خواندم شما را یاری دادن برادران در حرب دشمنان پس باید بداند شدیدی  
 ناله کرد نشتری که در دانات داشته باشد از او شتر در وقتان برضی جمع  
 تعمیر نموده و گران نمود و باید و عذرا و ردید در غنیمت کارزار همچو گران  
 شتر لاغر پشت ریش زربار خر خرج الحی که که جدید منداب ضعیف گمانا  
 یساقون الموت وهم ينظرون بعد از آن پروان مذکور می باشد شکر  
 مضطرب و بی سامان است و ناتوان گویا راند می شود بسوی مرگ  
 ایشان بچشم می بینند مرگ را و اما ویل و را یعنی همچو شخص که در اکستن بد  
 و اوقین داند و غیا نهند این کلمات وقتی فرمود که نماز بشیر باد و هزار  
 بار معویه تباحث اهل علم و ایمان بود چون بعین الفرقه شد مالک بر کعبه آنجا  
 حضرت ولی موضع بود و صدقه که کایش پیش نداشت آنحضرت را اینها اعلام  
 نمود بر منبر رفت و حمد و ثنا نمود پس گفت بیرون و بیدادیت که دشمنان را خدا  
 تعالی بسوی مالک بر کعبه برادر شما که نماز با جمع قبل شام که نه بشیر اندر  
 سر آمد است قیام نمایند بسوی برادران خود شاید خداوند عز و جل قطع  
 کند شما طر فزاد کافرین را و منبر فرمود آمد مردم از رفتن کافرین ظاهر شوند  
 فرستاد رؤساء ایشان را بخواند و بر قتل نمود همان شاقلمی نمودند و جمع  
 گشت مکرر سیصد مرتبه بخواند آنحضرت برخواست و گفت این کلمات

قال البید متدابای مضطرب من قولهم ثابث الرجای مضطرب جوبها  
 ومنه سئل الذئب لا مضطرب مشیتهم سید میگوید متداب یعنی مضطرب  
 میگویند که ثابث الرجای یعنی مضطرب و زید و کرک را از انجا ذب میگو  
 که رفتن و مضطرب و بی سامان است من کلام له علیه السلام فی معنی الخواج  
 لما سمع قولهم لا حکم الا لله کلمة حق یلها باطل چون شنید از خواجه  
 فزوان که می گفت لا حکم الا لله در انکار حکیم بیان آنحضرت و معویه واقع  
 شد فرمود کلمه ایست حق ادا کرده شده است باز باطلی نعم اند لا حکم  
 الا لله ولكن هؤلاء يقولون لا امره والله لا بد من امیر بر او فاجری است  
 اینکه حکم نیست مگر خدا را و اما اینان میگویند نیست ما رقی و حکومتی ما  
 عباد بلکه خاکه و امیر خداست و پس هیچ کس را بر دیگری جز خدا امارت  
 و حکومت نیست و بدستی که ناچار است میان خلق از امیری نیکو کار یا بدکار  
 که از خلق سلطانی سائن و امیری قاهر و حاکمی طاع مستظم نکرد و بنو  
 امیر البته حاجت بود هر چند بدکار و ظالم باشد که گفته اند در خبر است  
 سلطان یار بر این عام اخیر من رعیة مملکت ساعة واحدة من النهار و کلمته  
 هیچکس قایل نشد است باینکه امیر و سلطان میان خلق واجب و لازم نیست  
 مگر خوارج و هم روایت است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ان الله لیؤتی  
 هذا الدین بقوم لا ینقضون الاخره و در روایت دیگر آمده است الرجل

انذیه

وال علیه السلام



الفاسق و هم روایت کرده اند اما امام الحائری از غیر من القسده و کل الاخر فیرونی  
 بعضی الشریح یعنی امام جابر گفته است و در هر دو خبری نیست و در بعضی  
 شریح است عمل ظاهر المؤمن و یتقنع فیها الکافر و یتقنع فیها الکافر  
 و یجمع به التی و یقائل بها المؤمن و یؤمن به التی و یؤمن به التی و یؤمن به التی  
 حتی یترجم بر او و یترجم بر او و یترجم بر او و یترجم بر او و یترجم بر او  
 اینجا بیان می نماید اول آنکه عمل کند در امارت و مؤمن بعضی این را هیچ می بیند  
 اضطراب و قن زمان بطاعت خداوند عالمیان را اشتغال نماید و متمتع  
 و شفاعت یابد در آن کافر یعنی و کافر هم خود را دنیا و مدت حیات بنیاد  
 حکمت نیز بی نظام و اطمینان زمان حاصل نیاید چاشوب و قتال و سلب و هب  
 که بر فقدان سلطان مرتب می گردد مانع شفاعت دنیا و منافی در آن است  
 این است و شارح گفته اند اول بر امارت بر امارت نیست و خصلت دو  
 بر امارت فجایده و بی نیازی که تمام نیست و برسانند خدای در آن امارت  
 هر کس را با جمل معتمدت مقدس که امیر نباشد در زمان یکدیگر اهل آن  
 و همچو ما هیان در قوی ضعیف را بخورد پس ایمان مدت و اجماع خویش را  
 از حق استیفاء نمایند چهارم و جمع کرده شود بسبب این غنیمت است  
 المال و قتال کرده شود با و دشمن خصلت سابقه و معین این  
 است زیرا که نایب المال و خزینه جمع کرده تمهید سپاه و مقاتله اعلا

دست دهد و معلوم است که بی امیری از حد حکم عادت نیست که مردم اموال  
 خویش را جمع آرند و وقت حاجت بان تمهید سپاه نمایند ششم و این کرد  
 با و راههای واضح است هفتم و گرفته شود با و برای ضعیف از قوی یعنی خود  
 و ظالمانه کار از قوی باشد گرفته شود و حیف قوی بر ضعیف مانند این نیز  
 واضح است هشتم تا اسوده شود نیکو کار و اسوده گردند از شر بدکار این  
 بلکه بعضی از خصال سابق نیز بظاهر امارت فاجر و اجور نسبت به هم  
 متحقق نمیکرد و لازم نیست که تمام خصال که برای امارت مطلقه ذکر کرده  
 برای هر فرد متحقق گردد با آنکه امارت فاجر و اجور نسبت به هم  
 این خصال را بخوبی فاده کند مثلاً چون در اصل امیری نباشد هیچ نیکو کاری  
 اسوده نکرد و هیچ بدکاری را شرمشگر ندانند و سیما آنجا که از امیر بدکار دیگر  
 از از بدکاری مانع و خارج باشد و بدکاری مخصوص خود ساخته باشند و  
 که از بدکاری مانع و بعضی از فساد باشد که ضرر آن غالباً بر فاعل مقصور  
 باشد باعتبار فساد مذهب و بعضی از عقاید باشد و در روایت آخری ما  
 سبع حکیم هم قال حکم الله انظر فیک و در روایت دیگر آمده است که چون  
 آن کلمات ایشان شنید گفت خدای را انتظار می بردم در شما و قال اما  
 الامر بالحق فیمثل فیها الحق و اما الامر بالمعروف فیمثل فیها الشقی  
 ان تقطع مدته و تدبر که منته و گفت ما امارت نیکو کار را عمل کنند



پرمیزگار و اما امارت بدکاران متع یا بدکاران بدبخت زیادتیا ان وقت که از  
 زمان او و در یاد او را می آید و و من خطبه که ان الوفاء لواء الصدق و لا  
 اعلم جنتا و فی منه و ما یقدر علی کف المرجع بدستی که و فایه بیمان و رعا  
 حقوق ایمان هم از راستی و درست است و نمیدانم سیری نگاه دارند تراز وفا  
 و عدد و خیانت نمیکند کسی که بداند چگونه است بارگشت بخیر و جمل تقدیر  
 اصبحنا فی زمان کثر فلما العذر یکسا و نسبهم من الجمل فیما الحسن <sup>الحیلة</sup>  
 و مرئیه واقع شده ایم و در زمانی که من گرفته اند کثر اهل و عذر و از سیر  
 و یکاست و نسبت میکنند ایشان را از باب جمالت بحسن و حیل و فرست ما لهم  
فانکم هم الله قدیری الحول القلب وجه الحیلة و دوها ما مع من الله و  
هیه فیدعمای غیر بعدا لندد علیها و یتنهر فرصتها من لاجل حیر که  
فی الذین قد در فعل مضارع ایجابا برای تحقیق و یحول و قلب شخص که  
 در کارها کردند است و همه روی کار دیدم و دانسته و رای منصوب است  
 بر حالتی را بنیادی عن بعضی چیست ایشان که این کار دارند و آنان که طریق  
 عذر میسپارند خدای بکشد ایشان را از این روی بداند و نشه غلط که باشند  
 که می بیند شخص زیر کار دان روی حیل و طریقی چاره کاری را و یکبار از  
 از پیش روی آن کار را می جانی هست از عمر شما و نمی خدای ترک مید  
 از حیل را دیدم و دانسته بعد از قدرت بران و تمکلی از آن روی و باید فرست

از حیل و می شناسد بان نداری که او را هیچ چیز یعنی باکی و خداری در دین نیست  
 مانند عمر و عاص و معاویه و شباه ایشان منظور انحضرت در این سخن قومی اند  
 انحضرت را بضعف تدبیر و طاعت یکاست در کار مملکت اسناد میکرده اند از  
 راه ساده خمیری و سلیم نفسی و غیر حضرتان است که ان اندیشه باطل است  
 و مانع انحضرت از نقل انداپر و حیل که کحاب معویه می آیند در متابعت  
 و زمان حق تعالی نیست و اگر ان مانع نبودی و از راه یکاست و موضوع عقل از نوع  
 حیل و تدبیر بر ایشان فایز بودی و من خطبه که علی الله ان الخوف ما انا  
علیک ان تشاء اتباع الهوی و طول الامل فاما اتباع الهوی فی صانع الحق  
و اما طول الامل فی فیضی لاخری بدستی که خوف بر اها که بر شما میرسد از  
 شد زبان و چیز است که متابعت هوی و خوف شما نفس دیگری طول امت  
 درازی میداد متابعت هوی و باز میدارد و مانع میگردان حق و عمل بحق  
 و اما طول امت و فراموش میگردان حجت را از یاد شخص و غافل میگردانند از  
الاوان الذین قد ولت حاکمهم یومئذ الاصابه کصابه الانا انما انصبت  
 صابها حاکما و مملعه و معجروایت شده و اول بعضی شناسند و ثانی یعنی  
 شده بداند و گاه باشد که تحقیق دنیایش است که دست بر شما شناسان یا  
 برین طمع خیر دران پیر باقی نماند است از او مگر بقیه اب در ظرف ریخته اند  
 او را بریند ان یعنی از ظرف اسریشیب کرده پس از باقی نماند مگر قطره چند



الاولا والاخره قل قبلت ویدانید که آخرت روی ورود است و نزدیک گشته  
ملها زینت دادند و روی ورود آخرت با آن است با کثر مردم است که معرشته<sup>الله</sup>  
و اسباب زندگانی روی در زوال نهاد و یا غرض نیست که قیامت نزدیک شده  
و زمان مدت دنیا بگذرد است چنانچه در کتاب کریم مکرر از آن خبر داده است  
مثل قوله قل اقربت الساعة و لکل منهن ابواب و انما انباء الاخره  
ولا تكونوا من الغافلون و انما انباء الاخره و انما انباء الاخره  
و آخرت را پیران هست که در اطاعت و با او مقرب و محبوب و تناسیب غرضند  
بنام در خوشتر پس باشید شما از انبیا آخرت و میباشد از انبیا دنیا را که آخر  
فرزندی زود باشد که ملحق گردد بنام در خوشتر روز قیامت فرزندان دنیا  
از روزمادر خود را بیند و بخوار و نکو نشاند که فامه ها و پیر و فرزندان آخرت  
از روزمادر خود را در یاد بدارد که مکار و با غرت و مقدار در جور حضرت  
رحیم غفار و ان الیوم عمل و احساب و احساب و لا عمل و بدستی که  
امروز وقت عمل است و حساب و با درخواست نیست و فردا وقت حشا  
و با درخواست است و وقت عمل و کار نیست و من خطبه له عم و قال شار  
علیه السلام با الاستعداد لحرب اهل الشام بعد از سالها الی معونه حریرین  
عبد الله الجلی این خطبه و قریه نماید که احصای مصلحت میدید اند که  
حرب اهل شام نماید بعد از آن که حریرین را بر سالت نزد معویه فرستاده بود

۸۰  
و او هنوز عود نکرده بود و حریرین صحن از معویه نشنوده از استعدادی حریر  
اهل الشام و حریر غنیمت اهل الشام و صرف لاهله عن حریران را در معینه  
بدستی که تهیه کردن برای جنگ اهل شام و حال آنکه حریرین از ایشان است و حجاب  
صحن نشنوده است در بدست بر روی شام و باز گردانیدن است اهل شام را از راه  
خیل که داده داشته باشد و لکن قد وقت لحریر وقتا لا یقیم بعد الاخذ  
او عاصیا و لکن یقیم کرده ام تحقیق برای حریرین بر وقت که غنیمت را بخاطر از آن  
وقت مکرر پدید دادند با عاصی گشته و از فرمان من پیر و نشد و از رای مع  
الانبات فارود و او لا اکره لک لافعال و رای با تانی و امتی است  
و استکی کار کنید و کان نیستیم ز برای شما قیامه نمودن و میباشد از  
چنانچه فاش و بر ملا نشود و پرده از روی کار بر نخیزد و راه اصلاح نباشد  
نکرد و لقد صرت باق هذا الامر و عینه و قلبت فخر و بطنه فلم ازل  
فینا الا القتال و الکفر بما اترک علی محمد صلی الله علیه و آله و هر این تحقیق  
زده ام و رسیدم ام بنی و چشم از کار را و گردانیدم ام پشت و شکم او را و  
برای خود در انکار و طریقی مکرر کار را و ایا کفر و انکار با نچه نازل گشته است  
بر رسول مختار با عینا و انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قتال او  
بناگش و قاسطین و ما رقیق خبر داده بود یا انکه امر بقتال ظلمه و مکرر  
اتفاقی و مناهی حکمی ما اترک الله تعالی علی بنیه واجب و لازم بودند که کان



على الامم والاحد احدا نا و جلالنا س ما لا فها لوانه فها فها  
 بدستی که بود است و ای یحیی عثمان را بدیاد آورد کاری چند ناشایسته و بدید  
 آورد برای مردم جای سخن و اعتراض پس گفتند و اشفتند و بعد از آن سرکشند  
 و خشم گرفتند پس تغییر دادند یعنی او را از سر خود دور کردند و با بدعتها  
 دور کردند و غرض آنست که او را در فرقه عثمان و خروج مردم را و جری  
 نیست و مقصود معوی از اسناد خویش عثمان را حضرت علی علیه السلام بانه خروج  
 و یافتن سلطنت و خلافت است و از اختلافی که آنها بدید که عثمان کرد آنها  
 کاشتن خویشان ظالم خود را بر ولایات مثل ولید بن عقبه که برادر مادر  
 او بود و سعید بن عاص و عبدالله بن ابی سرح و بازا و رددن حکم برای الناس  
 مدینه و او طردید حضرت بود و عطا کرد نعلین مال باطل بپت خود  
 چنانچه در روایت که چهار دینار خود را چهار صد هزار دینار بداد و خود  
 کردن موضع بر خویش و ضرب عبدالله بن مسعود برای مصحف چنانچه بگوید  
 او شکست و وفات یافت پس مصحف ابی بخت و مردم را بر قرأت زید  
 ثابت جمع نمود و ضرب عمار بن یاسر و یحیی ابی ذر از مدینه برین و موضع خراب  
 بود و تعطیل حد قاتل ملک هوا و **ومن کلهم له عم** لما هرب مصقلة  
ابن هبیر الشیبی الى معویة و کان قد اتبعه سبعین ناسا حیه من عامل ابی  
المؤمنین هم واعقهم فلما طال به بالمال فاسره و هرب الى الشام حاسره

ای عذر را که از کلام انحضرت وقتی که مصقلة نزد معویة کریمت و ابی سیران بنی  
 از عامل حضرت امیر مای خرید بود و از آن کرده چون از او طلبید عذر کرد  
 و بشام کریمت و بنقصه چنان است که مصقلة از جانب انحضرت عامل <sup>از</sup> و تیر  
 بود و از حربه را از بنی ناسیه عامل خویش کرده و حربه در حبس صغیر غایب  
 بود و بعد از حربه با خارج متفق گشته با احتیاج خود متوجه مدائن شد  
 انحضرت معقل بن قیس را با جی با داد و هزار سوار زنی و فرستاد معقل بنی  
 بنی السیفی فادری را و رسید و او را با جمع کثیر قتل آورده و با صد هزار زن  
 و مرد که او را بفراری بودند و بعد از اسلام مرید گشته بودند و غیرت با حق  
 گشته امیر نمود و در راه بمصقلة باز خورد و اسیران بمصقلة استعانه  
 نمودند مصقلة ایشان را از معقل با صد هزار درهم خرید و چون در کوفه  
 با انحضرت رسید و لیست افراد را بجهت بداد و از ادای باقی ادای  
 نمود پس بر رسید و بجانب شام بکریمت قبیله الله مصقلة فعل الشاده  
 و فرار العبد قبیله که با ناد خدا مصقلة را کرد کار بزرگان و خویشگان  
 و کریمت کریمت نیکان فما انطقوا دعه حتی اسکه و لاصد و لاصقه  
حتى یجدها پس گویان که داند ما دح خود را تا آنکه ساکت گردانید و از بعضی گویان  
 نکرانید و او را ساکت ساخت و نه تصدیق نمود و صفت کند خود را تا <sup>تمام</sup>  
 گردانید و لو تمام لاحذر نامیسور و انتظار با لدم موقوف و اگر نمیداند



مفقود

رفت هر آینه میگویند از او معیور او را یعنی آنچه مقدور بود با سانی و انتظار دیدن  
باقی را تمام و زور شدن مال و بقیه بسیار شدن وافر گشتن و کسید و مصلحت را  
حرکت بشماران شدن و قصید گفت و از بخت ایام جمله است و فارقت خیر الناس  
بعد محمد لما لقليل لا محالة ذاهب و من خطبة له الحمد لله غير مفقود  
من رحمة ولا محال من نعمته و لا ما يوس من مغفرت و لا مستكف عن عبادته  
سياس و سامر خدا را در خالق که نیست نوسید گشته از رحمت و نون خا  
خالی گشته از نعمت و نه ما یوس از مغفرت و نه نیک داشته یعنی نیک کاران و از  
رحمت و نوسید نیستند و نه از نعمت و خالی و نه از مغفرت و ما یوس و نه از عبادت  
او نیک دارن و لذی لا یتج له رحمة و لا تفقد له نعمة خداوندی که نیک  
نیکردم و راهی رحمتی و مفقود نیکرد هیچ نعمتی و الدنیا دارم فیها الفنا  
و لا هلهامنها الجلاء و هی خلقة خصصة قد عجلت للطالب و التمس قلب  
الناظر و دنیا سرایست که مقدر شده است مرا و افا و ویران شد و اهل او  
از او جلا ویر و نشدند و او شیرین است در کامها و سبز و خرم است در دیدنها  
و پیش داشته است برای طلب کننده و ملتبس گشته است احوال او پیش دل  
بیتند که گفت چشم پهنده برای که از اشتباه در حقیقت دل را افتد چرخش  
احوال فیضه دنیا منصب دل بود که جای عقل و قیاس است نه منصب چشم  
که کار او جز دیدن اشتیاح و الوان نبود مترجم کاشی دنیا بجلت الطالب کوید

یعنی سرعت روند است از او ظاهر گشت که چنانچه اشارت کردم از آن باشد  
که بقدری تاخیر و انتظار داده شده است برای امتحان و طلت مساللات با آن  
از آن کلام از آن است که راه فتنه شد و مردم بر دنیا و سبیل همگان ایشان طلب  
او بر ای است که او ظاهر مجمل است و خیرت نسیمه و مؤجل بر خردم از بقدر گفته  
اند و دست از آن نسیمه داشته اند و فارغ گشتند از آنجا با حسن ما بخیر که مر از اد  
و لا تسألوا فيها فوق الکفاف و لا تطلبوا منها اکثر من الباقی زاد توشه  
و کفاف شد از آن معیشت که آدمی بسز باشد و بلاغ هم از آن معیشت یعنی آنچه  
ادمی را درین سفر مقبل برساند پس کوچ کند از دنیا به قهر و خیر و زیادت  
از آن یعنی بهتر علی توشه راه خود کرد و باید و نخواهید در دنیا فوق و کفاف  
و طلب میکند اکثر از قدر بلاغ و من خطبة له عند غرمة علی السیر  
الثام چون غم شام داشت نیکلام بر وجه دعا فرمود بهتر از دعا نیست  
که شخص وقت خراج از اهل و وطن بر نماند و اینها نرا در کف حمایت کند  
وکیل علی الاطلاق یسار د اللهم انی اعوذ بک من غشاء السوء و کما  
المقلب و سؤال النظر فی النفس و الاهل و المال و در بعضی نسخ و الولد  
هست باز خدا بتوبه میگویم از سختی و مشقت و از غم و اندوه با گشتن  
یعنی چون باز کردم ناغم و اندوه باشم از امر و وطن با مطلقا و از بدی  
منظر در امر خود و اهل و مال یعنی چون باز کردم بدی و مکر و هی در



در خود یاد اهل ادرمان خود بنیم اللهم انت صاحب السفر والحق  
 في الاصل ولا يجمعها غيرك لان الخلف لا يكون مستحباً والمستحب لا يكون  
 مستحقاً خدا وندا تو میوه در سفر و تو میوه در میان اهل هم مرد در سفر  
 رفیق باشی و هم در اهل بجای آن می باشی و جمع نمیکند از دو حالت را غیر کسی  
 که هر که را میان اهل خلیفه کند همراه نمیتواند گرفت و هر که همراه گیرند خلیفه  
 نمیتواند ساخت قال السید رضی الله عنه سید میگوید ابتدا این کلام  
 از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و است و امام علیه السلام در عقب  
 از در آورده است بلغ کلامی و تمام گردانید است نیکوترین تمامی از آن قول  
 که ولا یجمعها غیرک ما اخر **عزیز کلام الله** فی ذکر الکوفه در باب کوفه  
 میفرماید گاهی بک کوفه غدیر متذکره العکاظی کو یا من می بینم ترا  
 ای کوفه در خالی که کشید می شوی از هر جانب همچو من باز از عکاظ و نحو  
 از تو ای که است و در حالت هر سال یکجا با آن سازا خندید و اشعاع  
 خواندندی و با هم مفاخرت در نسب و حسب نمودندی و جرم در آن  
 با آن بسیار میبود و معلوم است که جرم غالباً بسیار بعل ارند اشارت  
 باضطراب کوفه و وقوع هرج و مرج در او و جفا و ظلم حکام بر اهل او و تفرق  
 بالنوازل و تفرقین بالانزال عرک ما لیدر بعضی ما لیدر می شوی ای کوفه بخدا  
 که بر تو من و دایره و سوار میکرد بر تو زنهار و اضطرابها و معلوم است که نوا

هم  
اد

عرب

هم و بلا که بر کوفه و اهل او که بعد از آن حضرت فرود آمد بر هیچ شهری فرود  
 نیامد وانی لا علم اند ما ارا دیک جبار سوء الا ابتلاه الله بشاغل و رماه بقا  
 و من تحقیق میدانم که او ده نکتد تنوی کوفه جباری بدی مکر مبتلا گرداندا و او  
 خدای عز و جل بیای و گرفتار بصیبتی که بان مشغول ماند و بیندازد و از پشت  
 نیمی قاتل را بر او مسلط گرداند و چنانچه آنحضرت فرمود جبار انجا که که خدا  
 از حد بردند و شکایت ایشان را بیای مشغول گردانید یا بردست کسی گشته گردانید  
 از جمله چون یاد ملعون مردم را برای سب آنحضرت در مسجد کوفه مجتمع ساخت  
 و اهل کوفه در آنوقت در ماتم دین و جانهای خود در مانده بودند تا کافران  
 زیاد بر او زنند و گفتند و بدامیر شما مشغولست در آنوقت علت طعنه و اطاری  
 و پسر شرعید الله ملعون بنجام مبتلا شد و عاقبت کشته گشت و اما حاجاج در  
 شک او مار و گردم پر و زن آمد و بدامیرش بجهنم رفت و عمر و بنهیر و پسر و بنهیر  
 بعلت بر سر مبتلا شدند و خالد قشیر بر او گرفتند و بعد از ضرب در حبس کردند  
 تا در حبس از کمر سنگی برود و مصعب و مختار و یزید بن مہلب کشته گشتند  
**و من خطبه علیه** عند مسیر الی الشام کونید در خیل و آن موضع است  
 خارج کوفه وقت توجه بعضین فرمود الحمد لله کما وقب لیل و غسق و جدای را  
 هر بار که در آمد شب و تار یک گشت و الحمد لله کما لاح نجم و حق و جمل خدای را  
 مکره که ظاهر گشت کوکی و غارب گشت و الحمد لله غیر مفعول الا امام و کما



الافصال و جمل خدای را که نایاب نیست نعمت دادن و مقابل کرده نیست  
 فضل و عطا کردن و اگر مکافه باشد یعنی خزانده شده افصال او اما  
 بهر قدر نعمت مقدس و بزرگتر از هر ملطاف حق با تیرم می مایند  
 فرستادن مقدمه لشکر خود را و هر کدام ایشان را بزرگوار تر تا وقت کتبت  
 ایشان را من و قدر ایشان را قطع هذه النطفة الى شرد متکم موطین کما  
 دجلة و چنان دی دیدم که قطع کنم این نطفه را یعنی آب قوت را بسوی قومی  
 قلیل از شما و طر کزفکان در اطراف دجله یعنی هل ماین فافضهم معکم  
 الى عدوکم و جعلهم من لمد القوم لا یس ریحنا فرایشان را با شما بشوی  
 شما و بگردان ایشان را از آمدن دهای قوت شما انحضرت زیاده النضر و شریح  
 برهانی را با داده هر مقدمه لشکر خویش ساخت و فرمود که کار فرما  
 را ملازم باشند و خود قوت را قطع نمود و قدری لشکر از مداین استخلاص  
 و نمود و مقدمه قبل از وصول انحضرت معلوم کردند که معویه نزدیک  
 شده است و ایشان مقاومت با لشکر او نمی توانند نمود از هیبت ارباب بگذا  
 و با انحضرت پیوستند و با اتفاق عازم معویه شدند **و من خطبته**  
 الحمد لله الذی بطن خضیا لا مور و دلت علیه علام الظهور و امتنع  
 علی غیر البصیرة عن من لیر تنکر ولا قلب من یثبته بیصره و جمیع  
 که در آمد است در باطن امور پنهانی یعنی پنهان ایشان پیش علم او و بیاد است

و دلالت کرده است بر اولیای ظهیر یعنی از روی آثار و علامات ظاهر  
 و پیداست چه مصنوع بضاع محتاج بود و ممکن بخود وجود نیابد و مشغ  
 بر چشم بیند پس چشم نکند و ندید است و روانه دل انکد اثبات کرده  
 معبر است و را یعنی هر چند دید غیث شود ولیکن با تا وضع در غایت غایت  
 پس دیده با انکد ندید اند منکر نیستند و دلها با انکد اثبات کرده اند  
 نمی بیند یعنی چشم ز راه انکد نمی بیند و را انکد میکند و دل که اثبات کند  
 از راه دیدن میکند همچو حال اشیا که مری میگردند بلکه چشم و دل اثبات  
 او از راه علامات و آثار و مصنوعات میکند **سوق العلو فلا تشا غلا**  
 و قریب القوافل شی اقرب منه سبقت گرفته است و فای تو کشته بر هر چیز  
 در بلندی پس هیچ چیز از او بالاتر نیست و نزدیک کشته است از هر چیز در  
 نزدیک پس هیچ چیز از او نزدیکتر نیست حاصل انکد از هر چیز برتر است و از  
 هر چیز نزدیکتر چنانچه از هر چیز پنهان تر است و از هر چیز آشکار تر **ولا**  
**استعلاء باعده عن شی من خلقه ولا قریبه ساواهم فی المكان** پس  
 نه بلندی و دور گردانیدن او را از چیزی از خلق خود و نه نزدیک او را  
 ساخته است خلق را در مکان با او با هم بلندی دور نیست از هیچ چیز  
 و با هم نزدیک او در مکان مساوی نیست هیچ چیز را بطالع العقول علی  
 تعدیه صفة و لم یجها عن واجب معرفة طالع اده است عقول بر نهان است



پیدا کردن صفت و در واقع گشتا ستار شناخت واجب معرفت و بینه  
عقول هر چند راه بکنه ذات و صفات او نمی برند تعالی عزرا لا وهام  
والعقول ولیکن بقدر واجب راه معرفت او برومانند و عارف با و بی اطلاع  
مجد و صفت کرده اند مثلا اذ می دانند که خدا داناست و لیکن کیفیت  
ان ندانند و دانند که توانا است همه چیز و لیکن اندان ان ندانند که قدرت او را  
اندان نباشد و دانند که متکلم است و سمیع و بصیر و هر جای حاضر و نا<sup>ظ</sup>  
ولیکن تحدید نتواند کرد و بر مثال این فهو الذی یشهد که اعلام الوجود علی  
اقرار قلب ذی الجود تعالی الله عما یقول المشبهون به و الجاحلون که علما  
گیرا پس او آن کیست که گواهی میدهد برای او نشانی هستی و انما  
بر اقرار دل او بآیات که ریعنی که قومی خدایا بر زبان یا بفعل انکار کنند انما یجوز  
گواهی میدهد که او را بدلا قرار دادند کما قال نعم جدد بها و استیقنتم انفسهم  
متعا و بر است خدایا ناچیز میگویند تشبیه کنندگان خدای و منکران  
خدای برتری بزرگی را باب چند فریقند قومی از اضر ضایع نمایند و این  
قوم نادار باشند و ندانند که این قوم اطلاق رود و این طایفه مخلوقه  
بالکلیه با حکم عقل مخالفت و انکار در گرفتند و غایت جهل و عناد از خود  
ظاهر ساخته و بدترین طبقات کفار باشند و قومی دیگر در معرفت خدای عز  
جلال و جلال و جلال مشتملند مثل مجسمه و منبت و اما عید اصنام متکفلان

انکار صانع نمایند چنانچه حق تعالی از بعضی از کفار قریش خبر داده که گفته  
و ما یلهکنا الا الدهر و سائر ایشان بصانع تعالی معتقد و عذرهای  
ناموجه برای عبادت صنایع میگویند مثل قولهم شفعنا و ناعذ بالله  
و غیر ذلک **و من حقیقه الله** انما بدو وقوع الفتن اهواء تتبع حکما  
تبدیع خیال یافت فیها کتاب الله و یقول علیها رجال رجا لا علی غیر الله  
میفرمایند بجز این نیست که ابتدا واقع شدن فتنها یعنی تشبیه و اختلاف درین  
هواهای نفس است که متابعت کرده می شود و احکامیست که بدعت  
لها داده می شود مخالفت کرده میشود در متابعتان هواها و احداث انکارها  
کتاب خدا و دوست میگیرند بر نفسها و موافقت در آنها مرفی و این  
غیر برین خدا غرض نیست که فتنه و فساد و تشبیه و اختلاف در دین و این  
از انجا هم می رسد که مردم تابع هواهای نفس میگردند و حکما اخذات  
میکند مخالفت کتاب خدا و بر متابعت و بعضی بنا بر نظریت با هم دوستی  
میکرند و بر معا و نشان یکدیگر داری و هواداری نمایند فلان را <sup>ط</sup>  
خلص من فرج الحق لا یخف لک تادیر و لوان الحق خلص من لیس الباطل یقطع  
عنه السن المعاندین چون بناء کلام سابق بر این است که احوال بسبب هو  
و میل و بدعت بر مردم پوشیدل میگردد و اگر از هوای و میل و بدعت  
ازاد بود تشبیه و فتنه واقع نمیشد و این از انجا است که حق باطل را کثر



امور بهم میخداست و هر طریق و هر قول که میبینی روی بخور و روی بیا  
 و از حق تو ایست و از حق خطا و از است اصل سبب تشبیه و اختلاف بر  
 تفریع منه باید پس اگر باطل و ظالم بود از امرش خویش را نمی ماند برتر از حق  
 چونیکه از راه اختیار کشد کان طریق و اگر حق را بود از التماس باطل برید  
 از و با هائی معاندین که میخواهند حق را بصورت باطل در آورند و لکن یوسف مدنی  
ضعت یمطان هنا لك لستولى الشيطان على اوليائه ويخو الذر سبقتهم  
من الله الحسب و لیکن گفته می شود از زبان و از ان یار و با هم میخداست و این  
 مستولی میشود شیطان بر دوستان خود و بجات حق با بند از آنکه سابق است  
 از برای ایشان از جانب خدا لایق بکوبی عنایت و قوی حضرت و عاقل  
 و باطل بر این فتنه و فتیان آدمیان بهم مشوب و مختلط است و بعضی از آن  
 شخص بوی نفس و باطن بهم مختلط میگردد و در مقام تقاضی در آمد  
 که خود را بجای غش پروز میکند و باطل را فراموش کرد و گاه بعکس آن محله  
 اگر عیالیه را هر نماید پروز شدن از این فتنه و او شمشیر آکس را میبازد  
 که پیش چشم دله که برع و میل متبدلند و هر یک باطل و باطل هم شکل حق  
 میماند که آن الهوی شریک الهی و حب الشیء یعنی بصیرت متلاشیده حکیم و قایل  
 عاقل بر باس و شبهه نصاری در ثلاث ثلاثه و شبهه مامت در اسلام  
 و بسیار دی و شبهات متد و قیر در دوشتر عین در انکار و تصوفین

و من كلامه عليه السلام لما غلب الحجاب معوية لم يحاصبه على شجرة  
 القزات بصفتين وضعوهما و ان كلامه ان خضرت وقتي که غالب شدن الحجاب  
 معوية بر اصحاب خضرت بر محل وارد شدند اب فرات بصفتين را نشان داد  
 منع کردند چون در لشکر بصفتين فرو آمدند اصحاب معوية پیش دستی  
 کرده شریعه فرات را فرو کردند و لشکر خضرت را از ورود بر آب مانع شدند  
 عمر و غاصر معوية را از حرکت منع نمود و بر بطلان ان بای اشارت فرمود و  
 منع شدند و با تفرع مصر بود ان خضرت با قوم خود فرمود قد استطعوا كذا فقال  
 یعنی این قوم را از شما اجابت میخواهند که طعمه ایشان کنید و ایشان را با ان  
 نمایند فاقروا على مذلة و تاخیر محله او و و السیوف من الیماء و و من  
 الماء پس قرار دهید و رضا دهید بر خواری و یا خیر مترت شرف و عتیا  
 یا سیراب گردانید شمشیرها را از خونهای ختم با سیراب گردید از آب  
 فالوقت حیوة که مقهورین و الحیوة فموت که قاهرین پس هر که در زندگانی  
 شماست مقهور و کشته از دشمنان و زندگانی در هر که شماست قاهر  
 غالب کشته بر ایشان یعنی اگر میرید یا نام و تنگ بر که نرید بی نام و تنگ  
 الا ان معوية قادمة من الغواة و محسن علیهم الخیر جعلوا خویرهم غرض  
 المنة بمانید که معوية کشید جماعتی را از کربلایان بجز که کارزار و پوشا  
 برایشان خبر و تحقیق طال را تا گردانیدند و کوهها خود را نشانها و هندی



سهام مژك و من خطبه كه عليه السلام وقد تقدم مختارها بر روایت  
 و ذكر همین روایتی از قرآن و تفسیر و سید میگوید مختار و برگزین  
 این خطبه و روایتی از پیش گذشت و اینجا یاد میکنیم او را بر روایت دیگران اختلاف  
 در روایت و از این است الا اولاد الدنيا قد نصرت و اذنت باقتضا و تنكر مع  
و دبرت خفاة سكران بود که کسی خود را بگرداند و وضعی دیگر سازد تا شنا  
 نکرد یعنی بداند که دنیا را با قطع و انشائها داخل اعلام کرده عالمی از انچه  
 زمان و امدن وقت فزون و زوال و منکر گردید معروف و خیر و یقین خوشها  
 و مانند لباس خود دیگر داند چنانچه شخصی لباس خود دیگر داند تا شناخته نکر  
 و پشت گردانید شنا با آن و سر بیغ و هی تحقر بافتا سکا لها و تحو و بالوت  
 چیزها هر چه یعنی داند و هم بعضی طعن کردن برین و اینها لان آمدن است  
 پس دنیا میزند به هم نیز فزون و زوال ساکنان خود را و میریزد بتاز یاند مرگ  
 مساویان خود را و لقد امرهم بها ما كان ملوك و دینها ما كان صفوا  
 و تحقیق تلک کشت زدنیا اینچه شیرین بود از و تیر کشت اینچه صاف بود  
 فلم یبق منها الا سلة کسل لا اذ و جرعه کبر و حلقه لوت مرزها <sup>اصحاب</sup>  
 لم یقع عرب عاد تا نیست که چون تشنگان در بیابان اندک یابند از  
 بار طریقی میان خریش قیمت کنند که سبک رین در ظرف اندازند و  
 آب در ظرف کنند که استند رین را بچشانند و هر کس مقدار بی نهایت

تحقر بالجاه الفار الزا  
 رنه و هم بغير طعن

آب

بوی سدره منقش باشد و از سنات رین را نمک کوبید بقیع میم و سكون فاق  
 پس باقی ماند از دنیا مگر بقیع میم بقیع میم در مطهر بعد از غسل شد و  
 مقله که یکبار انداختند و تشنگی او را شاند و حلقوم او ترکند فزون و عبا  
 انصار حیل عرض من الدار المقدور علی اهلها الزوال و لا یعلت کفیها  
 الامل و لا یطول علیها الامد پس ثابت کرد سید غیر میم را عبا در حدیث  
 از این سرا که مقدار کشته است بر فضل و زوال و زوال و باید که غلبه کند  
 در این سرا از روی نفس هوی و دزدان کرد در دست جامدیت حیوان و بقایعی بر  
 تکیه میکند و بر بسیار طول امل و چاه مشوید و دل بر زندگانی در انچه  
 و بسبب شداد مدت حیوان کار صوت و و و و باطل فاعل مکرر دیکر قال  
 فطال علیه لم لا مد فقت قلوبهم و کار بر ایشان در از کشتن پس لها  
 شان قسوت گرفت و از حال طاعت بکشت فوالله لوفد ختم خیر الوال  
 العجال و دعوت به بدیل الحام و جارت جوارش به الرهبان و خیمه الی الله  
 من الاموال و الاولاد القاسم القریر الیه فی ارتفاع در جنة و غفران  
 سینه احصتها کج و حفظها رساله کان فلیلا لافیا ارجوا کمن ثوابها  
 علی کمن عقابه و له جمع و له یعنی شیفته و غمزه و عجال جمع عجول یعنی  
 فرزندان زود و له و له و هدیه که بر تو نوحه و او از خیر و جوار صدای بلند و  
 اقطاع از خلق بوی خفا پس عبا قلم کوبید و چون ناله شتران غمزه فرزندان



بخوابند و بمکورت و فزاید و شیون کشند و فریاد در میانان منقطع از خلق خدا و برین  
روید بسوی خدا از ما لها و فرزندانی برای التماس توبه و بندگان در ارتفاع درجه برتر  
تعالی غفران سینه که احصا کرده است تراکماهای او و حفظ کرده است ذمه  
اعمال رسولان و هر آنکه که خواهد بود در جنبه آنچه می داند برای شما از ثواب خدا  
و میریم بر شما از عقاب خدا و تا الله لو انما انت فلو بکرا نیا و سالت عیونکم من  
رغبة الیه و رهبة منه دما قرعتم فی الدنیا باقیه ما جئنا علی الکر و لو لم یکن  
شیء من جمیع کما نعیه علیکم العظام و هذا ما ایا که لا ایمان و قسم خدا که اگر کذا  
شود دلهای شما که اشیای اهل روضه و ریحان و در چشمهای شما بخون از  
رغبت ثواب و ترس از عقاب پس زندگانی باید بر احوالت در دنیا چنانکه دنیا  
ناقص است عوض یکدیگر را اعمال شما هر چند باقی نگذارید چیزی از سعی و جهد خودتان  
نقتهای بزرگ که خدای شما داده و هدایت بسوی ایمان که شما را نموده **و**  
**سینها** فی ذریعکم الخ و صفتها لا یخفیة از جمله انجلیه است در ذکر و در تحریر  
یعنی عید قربان و صفت قربانی و من تمامه لا یخفیة استشراف ازها و سلامه  
عینها فاذا سلمت الاذن و العین سلمت لا یخفیة و تمت و لو کان عضباء القرن  
تجرع طها الالناس منسک جای عبادت و انجیل را بجای نیج و نخل است یعنی  
و از تمام قربانیت داری کوشش و یعنی برین نباشد و سلامت چشم او و هرگاه  
سالم باشد کوشش و چشم سالم است قربانی و تمام است هر چند شکسته شاخ یا

و لیک بکشد پای خود را تا موضع عبادت و ذبح **و من کلام که عم** قدا کوا  
علی الدنیا لا بل الهم یوم و روده ها فلان رسلها را عیها و خلعت مثانیها دلک  
برهم خوردن مثانی جمع مثانه و از یسما نیست که عرب را در و تر کرده زانوی  
ستر را بان می نهد و وصف میکند از دحام و اجتماع لشکر را بآن حضرت و میا  
و امر را ایشان در خاک ملشام گویند آنحضرت مدافعه مینمود و باخیر میفرمود  
در حبس با ملشام تا شاید اطاعت در آیند و الا بحرب مسابقت نمایند تا آخر  
پیدا شدند که آنحضرت در سخت قتل ایشان شک دارد یا مورتا مکر و میثما  
پس از دحام نمودند و آنحضرت را بر حسب تحریر می نمودند یعنی جمع شدند و از آن  
برهم میخوردند و برهم میامیزدند و همچو برهم خوردن شتران نشسته و زود  
براب که رها کرده باشند و سر داده را علی ایشان را و برداشته باشند عقاب از  
پاهایشان حتی طنتانتم قاتل او بعضهم قاتل بعض لدی کان بر دم کد ایشان  
مرا خواهند کشت یا بعضی بعضی را در حضور خواهند کشت از نهایت اضطراب  
و شورش و برهم خوردن که داشتند و قد قلبت هذا الاخر بطنه و ظهره  
حتی غنی النوم فما و مدتی یعنی لا قاتلهم و الحجود بما جا به محمد صلی الله علیه  
و آله فکانت معالجته لقتالهم علی غیر معالجه العقاب و موالات الدنیا  
امور علی مروتات الاخره معالجهم کوشیدن و رنج در اصلاح چیزی کشیدن  
و تحقیق و کشیدن بر این داشت و شک و اوارا هر دو باطن از فکر و تامل نمودم



چندانکه باز داشت مرا از خواب پس بیا فتم که مرا جایز و گنجایش داشته باشد  
مگر چنگ ناییشان یا انکار که با منجاورده است رسول خدا <sup>محمد</sup> و حق تعالی <sup>تعالی</sup>  
تجمل از محبت و قنایا سانه بر من از تجمل عقاب روز حساب و مرگهای دنیا  
یعنی پنج و خضای از سر اسنان از مرگهای عقبی یعنی عقوبت افسر **و من**  
**کلامه علیه** و قد استبطا اصحابا بذهنهم في انفسهم يستبطنوا  
رشته در این کلام وقتی فرمود که تعجیل منمودند اصحاب مخضرت در ریخت  
جنگ با اهل شام و می گفتند در کشتن ما قول که اگر نالک و اهتیه الموت فوالله  
ما ابل و خط الموت و خرج الموت الى ما قول شما ایا این همه منافعه و نفع  
از برای کوهت مرگ و غم جان است پس بفرمایم که باک ندارم از آنکه من در این بگو  
موت یا پرونا بد موت بسوی من و اما قول که شکا اهل الشام فوالله ما دعت  
الحرب يوما الا وانا اطعم ان لم يوجع طائفة فنهتدي لي و تقشوا الخ و هو  
احب الي من ان يقتلها على ضلالتها و ان كانت تبوء بائناها و اما قول شما که  
تاخیر مرگ برای شکست در اهل شام و ضلالت ایشان پس بفرمایم که دفع نکرد  
و پس بنیاد ختم جنگ را روزی که بطرح آن که لاحق کرد و در جانی از اهل ضلالت  
پس هدایت یابدین و چشم فرو کند بسوزش و شیخ من چرخ حال دوست تراست نروان  
از آنکه بکشیم ایشان را بر ضلالتشان و مصر را کار و طغیان و چندان قوم خود  
یار نمیکردند بجا ما نشان یعنی چون کشته کردند بر ضلالت کاه خالت از

قاتل و مقول بر ایشان باز کرد و زیرا که باعث و سبب نجفا از ایشان صادر گشته  
نار و قاتل چنانچه هایل با قایل گشت و نیز بسطت لی یدک لتقتلنی ما انا بیا  
الیک یدی لا قتلک فی الحاف لله رب العالمین **و من کلامه علیه** و قد  
این کلام جد و سعی اصحاب سیدانام در روضه شاد و جهاد با کافران را میکند  
تا اسامان را ترغیب نماید بر قنایا ایشان در محافل شام و لقد کلم مع رسول  
الله صلی الله علیه و آله فقتل با و نا و نا و نا و اخواننا و عجمنا ما یزیدنا  
ذلک لا ایمانا و تسلیما و مضیاعا علی القوم و صبر علی مضحل الاله و جدا  
و جهاد و لقد بودیم ما با رسول خدا می کشیم پدران و پسران و برادران  
و عجم خود را زنیاد می کردیم و ایما را مکر ایمان و تسلیم و کدشتن نرود  
راست و حق کیما بی بر سوزش اله و محزون سعی و جهد در جهاد دشمنان  
کان الرجل منا و الاخر من عداونا یصا و لان تصاول الخ لیس یجالیان  
انضمما ایما یسقی صاحبیه کاس الموت فمرقة لنا من عداونا و من لعنا  
مناد بود مردی از ما و مردی از دشمن ما با هم در می قاتلند و حمله می کنند  
همچو حمله دوزخ با صولت هر چه مقام تر میر بودند جانیهای یکدیگر را تا کلام  
نیاشان آمدند یکدیگر را جام جانگوزی فریاد پس یکبار ما را بود از دشمن ظفر  
یا فتن یکبار دشمن را بود از طرف ما بمغلوب کشتن علما را ای الله صدقنا  
اتزل جلدونا البکت و اتزل علينا النصر استقر لانا لانا ملقیا جرن و قسوا



او طاعت جوان شتر پیش کردن شتران جای ذبح تا جای خیر پس چون دیدند خدای  
 عزوجل صد و بیست و نوبت همت مالا فرود آورد بدشمن مار و گردانیدن و  
 خواری و فرود آورد بر ماضرت و یاری تا قرار گرفت دین اسلام را مضطر  
 و بیقراری در حالتی که مباحث بر زمین پیش کردن و سینه خود را چنانچه شتر  
 وقت خشن و قرار گرفتن و مکان گرفت در جامای اصلی خیرش غالب گفت و بعد  
لو کنا ناتی ما اتیم ما قام للذین عمود ولا اخضر للانیان عمود و سوکند بر  
 من که اگر می آوردید و اتیان می نمودید چنانچه شما آوردید و اتیان نمودید در  
 نصرت اسلام و سید نام بر یابی شد بنای دین را ستونی و سبز می گشت باغ  
 ایما را شاهی و ایله الله تعالی دما و لتبعها دما اختلاب و شیدان تلویح  
 چیز را تابع چیزی کردن و ضمیر ثابت را جمع است بحالت و مثل انگاز کلام منقول  
 می کرد و بجهت خدا که از این حالت خود غافل می شد و بشیدن و پشیمان می خواست  
 تشبیه فرمود است تقصیر وستی ایشان را در نصرت دین شتری که پستان  
 او را فتنی رسد بسبب تقصیر صاحب پس چو نخواهد از او شیرد و شد خون بجای  
روان کرد و من کلام له علیه السلام اما ته سیطه علیه بعدی رجل  
 رحیل المعلوم من حق البطاکل ما یجد و یطلب ما لا یجد فاقلم و لا تقنؤ  
 بمانند که شود باشد که غالب گردد بر شما بعد از مرغی که کشاد و مکلور آمد  
 شکم بخورد چنانچه بناید و طلب کند چنانچه بناید پس بکشید او را و هرگز نخواهید

او را که بنیدم را و معوی است و ان کا و را بسبب دعا حضرت رسولی ع  
 شد بود که بسیار خوردی و سیر نکشتی پس گفتی بر دارید که ماندن شد و سیر  
 مرویت که حضرت رسول اکس بطلب و فتنه داده بد که چنانچه بخورد باز نکشت  
 و گفت چیزی بخورد دیگر نماند بفرستاد همان بخورد در شعول بود پس فرمود  
 اللهم لا تشبع بطنه بار خدا یا سیر مگردان شکم او را و بر خواری معوی در  
 مشهور و مثل است شاعر گفته است وصاحب بطنه کله و یکان  
 فی معاند معوی و گفته اند از زیاد بن ابی است و گفته اند در حجاج است و گفته  
 معیر بن شعبه است و قول و لا شه و اکثر است الاولیة سیاه کبیری و البر  
منی فاما السب فبونی فانه لم یذکوف و اکثر شجاعه بمانند که زود باشد که امری  
 کند شما را بدشنام من و پزیری از من اما دشنام مر دشنام بدهید چو  
 بودید و جان و مال و اهل خود غم و حس در دید چنان مرز کوه است یعنی حق  
 زیادتی باکی و منزلت مر است و شما را بخات است از شر از علیم لعل الله  
 الملک الحجار و در ولایت ذکر المؤمنین و کوفه له و دمه بمانند که زیاده  
 زیاده نه چاهید و شرفه و از عبد الملک یادگیری زنی می نه نقل کرد ما ند که  
 با پس خویشتن از روی وصیت می گفته ای پسر تو باد بدین طاعت خدا پلیدن  
 تو عری سعی در معایب بوتراب نمودند و برضا بر زبان نیست و طعن او  
 کشور قدر و بجهت قسم هرگاه نام او برضا بر میزد بوی خوش را زوافت می گفت



مکرر از آهای شک می کشوند و میدان تر بر ما بر مدح و ثنا یا دیگر دند  
 نام ایشان شنید می گفتی بوی کثیف بمشام ایشان رسید و بالجمله با کان حضرت  
 تعالی بوی زبانه می کشی تا از خاک آلوده نکردند بلکه منزلت و طهارت ایشان  
 بسبب آنحضرت حق تعالی بفرزاید و هم دل های ارباب ایمان بر محبت و  
 ایشان مایل تر می گردانید بود که قومی در محبت آنحضرت چنان غلو کردند  
 که او را خدای دانستند تعالی و تقدیر و تدبیر که چون حضرت حسین قرع عین خیر  
 القلین از خواب و خواب بردست از شهادت یافت محبت و ولای او دل  
 مؤمنان از بیشتر بیشتر شد و از آنحضرت و خواری که با و اهل بیت و رسید  
 منزلت و بر کوار و نر و در حق شناسان افزون تر شد و اما البرة فالامیر  
 معنی فانی و لذت علی الفطن و سبقت الی الایمان و الهجرة و اما نیز از این  
 مدد پس بزرگوار می گردانند و دل با زبان یا مسازید یا عواد شمن زیرا که  
 من و بود شهادت بر فطرت و سابق کشتن ایمان و هجرت از اوطان نبضت  
 سید نام سبقت آنحضرت با ایمان و بهما جرت معلوم است و اما تولد فطرت  
 مترجم کاشی گوید شاد است باینکه بوی او مؤمن بود و اما فاضل خجانی  
 قدس می گوید شاد است بآنکه ذات شریف او را استعدادی لایق بود  
 برای قول انوار الهی و فیوض هدایات نامتناهی بر خلقت و طبیعت مقهور  
 و مجبور گشته و توفیق و توفیق حاصل بر این طبیعت و فطرت مقیم و ملازمها

**و من کلام له علیه السلام** کلمه با خوارج اصحاب که صاحب ولایتی که  
 ابراهیم ائمه فی الله و محمدی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشهد علی من  
 بالکفر لانه ضللت ذوما انما من الیه تدیر کونید که چون قرار بر حکم داده اند  
 با عهدی نوشته شد خوارج یکپوش شدند و از هر جانب فریاد بر داشتند  
 لا حول الا لله و کشفند الحکره یا علی لاله حکم خدا راست نه ترا ز خدای  
 حکم کرده است در معبود و صاحب این است که داخل کردند در تحت حکم ما و ما  
 لغیرید و خطا کردید که رضایت یکم دادید و بر ما ظاهر شد لغیر و خطای  
 ما پس باز کشیدیم خدا و توبه کردید و توبه باز کردیم آنچه ما باز کشیدیم و توبه کردیم  
 چنانچه ما کردیم و بعضی گفتند خطا کردی کوهی و اقرار ده بر خود بگفتن  
 توبه کن اما ترا الهامعت نمایم آنحضرت این کلمات فیه و صاحب با دست  
 حصبا یعنی سنگ ریزه اندازد و در لفظ آنچند روایت آمدن چنانچه خوا  
 آمد میفرماید بر شما را صاحب و با آن زمان از شما بر بعضی کسی که اصلاح فرماید  
 بکند یا سخت حکایت کند یا کسی که بر عهد یا بعد از ایمان خدا و محمد و بعد از  
 رسول خدا کوهی و هم بر خود بگفتن هر چند گمراه باشم این زمان و بیانش از  
 یادگان نا و بواسطه آداب و رجوع اعلی انزل اعتقاد پس از ذکر دید بدین  
 بارگشتی یعنی بقیام هوا و خواری و قبول حق و طاعت کزاری و اینک کلام  
 بقصد زجر و غضب واقع شدن و رجوع کنید بر ایشان و این را نیز



باز کردید بجای خیر اما انکه تسلطون هدی لا شاملا وسیفا قاطعا و ائمه  
 یخذهما الظالمون بک ستمه ائمه مال که حکام مجور مالک کردند و برخیز  
 اختیار کنند باینکه زود باشد که بر خورید بعد از من بخواری لاله کند  
 و شمشیر بر بدن و جوری زمال که فراگیرند از ظالمان در شماست و عادت  
 خود خبر میدهند از قل و قمع و قهر و هتک که با ایشان امر و ماولا این نمودند  
 از ائمه اهل بیت بر این صغر و دیگران و قال السید و لا یقمن کما بر سید میگوید  
 از کلمه برده مملکت روایت شد است از قول ایشان رجل بر کسی را که اصلا  
 تحمل میکند و روایت کرده اند از رفیق کسی که حدیث و منجی حکایت کذب  
 خبر دهند از شما باقی مانده و هم روایت کرده اند از بزرگای فقه داری یعنی بر  
 محمد و هم بعضی مالک یعنی ضایع و تباه گشته **قال علیه السلام** لما عثر  
 علی حرب الخوارج و قيل له انهم قد عبروا بحل الزهراء و ان مصارعهم دون  
 الفلقة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلك منهم عشرة مصارع موضع  
 هلاک و افتادن بر خاک آنحضرت و قتی که عزم کرد بر خلیج خوارج گفتند  
 با او تحقیق قوم عبور کردند از جسر زبان نمودند بلکه مصارع ایشان این  
 طریقی بفرمان و بخدا قسم که غیر همد و غیر و غیر و در جنگ شما از ایشان  
 ده نفر و هلاک نمیشود از شما ده نفر و این چیز از مشاهیر کرامات آنحضرت  
 و ظاهر از خبر است که در این وقت که حضرت در عقب خوارج میرفت

از احباب آنحضرت آمد و گفت بشری یا امیر المؤمنین قوم چون خبر رسیدن تو بنید  
 انفر که شدند گفتند انک لا یتمهم قد عبروا بحل الزهراء و ان مصارعهم دون  
 الفلقة و الله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلك منهم عشرة مصارع موضع  
 هلاک و افتادن بر خاک آنحضرت و قتی که عزم کرد بر خلیج خوارج گفتند  
 با او تحقیق قوم عبور کردند از جسر زبان نمودند بلکه مصارع ایشان این  
 طریقی بفرمان و بخدا قسم که غیر همد و غیر و غیر و در جنگ شما از ایشان  
 ده نفر و هلاک نمیشود از شما ده نفر و این چیز از مشاهیر کرامات آنحضرت  
 و ظاهر از خبر است که در این وقت که حضرت در عقب خوارج میرفت



اوست که می‌فرزدهم که ما را از خدا طلب معصیت نما و ما خبر قبل خواج است  
کرده اند که آنحضرت بنا بر او بیاوردی که بر می‌تواند بود گفت در ابتدا  
شروع خواج بقتال حمله کنید بر ایشان پس خدا قسم که از ایشان ده کس بکشند  
و از شما ده کس کشته نکرد و وقتی که جنازه‌ها را رسید تقشیر نمودند و زن  
از ان قوم بیرون جسته بود و هشت تن را صاحب آنحضرت کشته شده بود  
یعنی انظمت ما الدهر و هو فاضح کما یغفل الماء و ان کان کثیرا جماعا و قد اشرنا  
الذک فیما تقدم عند مصی ما اشتهر ان نطفه اب من خولسته است این  
نصیحته اشر نیست از این چند بسیار و وفا باشد و پیشتر اشارت ما باین  
وقال علیه السلام لما قتلهم و قیل هلاک القوم باجمعهم فقال کلا والله  
انهم نطفه فاضح بالرجال و قرات الشاکله انجم منهم قرن قطع حتی  
یکون اخرهم لوصفا سلاکین وقتی که آنحضرت با قتل خواج به پرداخت گفتند  
قوم هم هلاک شدند گفتند کلا یعنی البته چنین نیست خدا قسم که ایشان  
نطفه اند در پشته‌های مرد و درجه‌های زن از هرگاه که سر بر میزد از ایشان شایسته  
برید می‌شود تا باشد از ایشان در دوزان زبانی غرض از است که آن  
قوی باقی ماندند و توالد و تناسل خواهند نمود و هر وقت سر خواهند بر آورد  
و دست بجای قتل و کشت خواهند کشود چنانچه واقع شد تا از ایشان که  
ضعیف و بی‌شوکت کردند و بدزدی و در بود و اموال سر بر دارند و کویان بر

در اطراف بلاد متفرق شدند و راه‌ها می‌زدند و دزدی می‌کردند وقال عمر  
لا تقبلوا الخراج بعدی فلیس من طلب الخراج خطا هر طلب باطل فاد که  
یعنی معویه و صحابه و فرمود مکشید خواج را بعد از من زیرا که نیست بکسی  
که طلب حق کرد و نیافت همچو کسی که طلب باطل کرد و نیافت سید می‌گوید یعنی  
و اما ایشان را کلام و بعضی احوال دلالت کند که خواج در شبهه افتادند و قصد  
ایشان طلب حق بود بخلاف معویه و اهل شام که ایشان عداوت برای خلافت<sup>طلب</sup>  
با آنحضرت مخالفت نمودند و گفته اند قتال با اهل قبله که در وقت فساد باشد  
بشرایط و قواعد خاصه خاص دارد و کسی بغیر امام علم کامل مان ندارد و از این  
جهت منع نمود از قتال ایشان ومن کلامه علیه السلام لما خوف من الغیله  
وان علی من الله جنه حصینه فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمتی فحیدت  
لا یطیش السهم ولا یتر الکفر غیله ما که کشتن وقتی که آنحضرت را از غیله  
میرسانیدند و با خن از خن اهل شام می‌نمودند فرمود بدرستی بر من از  
خدا ی عز و جل سیریت محکم استوار تا انوقت که اجل نیامد است پس هرگاه  
نیاید روز من یعنی اجل برسد دور و بیکو شودان سپر محافظت از من و کتله  
مرا و بسیار دین را بنوقت کج زود و خطا نکند و زیویه نشود زخم سنان شد  
ومن خطبه له علیه السلام الاوان الدنیا دار لا یسلم منها الا ذیها و لا یخفی  
بشی کانتها بلایا باید که دنیا را بسبب که سلامت نباید کس را و مکر در دنیا



اوست که می فرزند هم کارنا از خدا طلب معصیت نما و اما خبر قبل خواب این  
کرده اند که حضرت با ابویوب نصاری که بر سینه اش کوفه بود گفت در ابتدا  
شروع خواب بقال حمله کنید بر ایشان پس خدا قسم که از ایشان ده کس <sup>میت</sup> فند  
و از شما ده کس کشته نکرد و وقتی که جنازه با خبر رسید تشییع نمودند و نرس  
از انقوم بیرون رفته بود و هشت تن از اصحاب حضرت کشته شده بود  
یعنی بالنطفه ما النهر و فی فصح کایه عن الماء و ان کان کثیرا جماعه و قد اشرنا  
الی ذلک فیما تقدم عند معنی ما اشیهم از نطفه اب فرخواست است این  
تفسیر اشارت نیست از بعضی چند بسیار و وافر باشد و پیشتر اشارت <sup>است</sup> با بریده  
**و قال علیهم السلام** لما قلهم و قيل هلك القوم باجمعهم فقال کلا والله  
انهم نطفه فاصلا بالرجال و قرأت النساء کما یحکم منهم قرن قطع حتی  
یکون اخرهم لصوصا سلا بین و فی که انحضرت با قتل خواب به پرداخت گفتند  
قوم هم هلاک شدند که کلام یعنی البته چنین نیست خدا قسم که ایشان  
نطفه اند در پشته های مردان و در نه های زنان هرگاه که سر بر میزد از ایشان <sup>شان</sup>  
برید می شود تا باشد از ایشان در دوزان و بانی غرض از است که از <sup>شان</sup>  
قوی باقی مانده اند و نوالد و ناسل خواهند نمود و بهر وقت سر خواهند بر آورد  
و دست بجای قتل و بخت خواهند کشود چنانچه واقع شد تا از ایشان که  
ضعیف و بی شوکت گردیدند بدزدی و ربودن اموال سر برارند و کوفه یزدان بر

در اطراف بلاد متفرق شدند و راه میزدند و زدی میکردند **و قال عمر**  
**لا تقتلوا الخوارج** بعدی غلبه من طلب الحق فاخطاه من طلب الباطل فادركه  
یعنی معویه و صحابه و فرموده کشید خوارج را بعد از من زیرا که نیست انکس  
که طلب حق کرد و نیافت همچو کسی که طلب باطل کرد و نیافت سید میگوید <sup>معویه</sup>  
و اما اشارت این کلام و بعضی احوال دلالت کزد که خوارج در شبهه افتادند و قصد  
ایشان طلب حق بود برخلاف معویه و اهل شام که ایشان عدا برای خلافت <sup>طلب</sup>  
با انحضرت مخالفت نمودند و گفته اند قال با اهل قبله که در فقه قاده باشند  
نیز بطریق و قواعد خاص متمایز داد و کسی بغیر امام علم کامل با ن ندارد و از این  
جهت منع نمود از قتل ایشان **و من کل امر له علیه السلام** لما خوف من الغيلة  
**و ان علی بن ابی طالب** حین حینته فاذا جاء یومی نفرجت عنی و سلمت فی حینئذ  
لا یطیش السهم ولا یتر الکلمه غیله ما که کشتن و قتل که انحضرت را از غیله  
میرسانیدند و با خن زو حرات اهل شارت می نمودند و فرمود بدرستی بر من از  
خدا ی عز و جل سیرت محکم و استوار تا انوقت که اجل نیامد است این هرگاه  
نیاید روز من یعنی اجل برسد دور و یکی شود از سپر مخافت از من و کما  
ما و بسیار و پس را انوقت کج زود و خطا نکند و بر وی نشود زخم رسانند  
**و من خطبه له علیه السلام** الا و ان الدینا دار لا یسلم منها الا ذیها و لا یجی  
بشی کما نها بلایند که دنیا سیرت که سلامت نیابد کس را و مکر در دنیا



نیاید چیزی که از برای او باشد بلکه بجای چیزی باید که برای خدا باشد یعنی جان  
سلامت و عقوبت این همه در دنیا باید کردن که چون کل دنیا بیرون رود  
او را دیگر جان سلامت در دست نباشد و بجای آخرت حاصل نکند و دیگر بان  
اعمال که برای آخرت و برای خدا باشد نه با اعمالی که برای دنیا و خوشی خواهی  
باشد بِأَنبِلِ النَّاسِ مَا قُتِلَ مِنْهَا لَهَا خِرَاجٌ مِّنْهُ وَحُسْبُوا عَلَيْهِ  
مَتَابِلَ كُتْمَةٍ مِّنْهَا نَدَانِ دَرِی تَحَنُّنَ قَالَتْ تَعَالَى لَنَا وَنَا وَنَا  
ای که احسن عالمی بپایان دنیا و دنیا برای دنیا بیرون برده شوند از دنیا  
گرفته شوند بران غرض است که نباید آدمی غافل ماند از نصیب خویش از دنیا  
و از اعمال صالحه است که در آخرت نفع بخشد زیرا که هر چه نفع از مقصود  
بر دنیا باشد آدمی بیرون برده از دنیا و از جهل و استیلا و در آخرت حسا  
آن را از دنیا خواهد و مِنَّا أَخْلَقْنَا مِنْهَا لَنُفِیْهَا قُلُوبًا وَنُفِیْهَا قُلُوبًا  
و آنچه را که از دنیا برای غیر دنیا و از آخرت است بیاید بران و قامت  
نماند در آن بر مثال آن که کسی سفری رود و منافعی نداند و آنها را بخانه خویش  
فرستد پس روزی بچرخیل نیاید بر او تازند و آنچه را او باشد از آن و استاند  
و او را رها کند و بخانه ناید نازل شده و خواطر از او و همورد در خوشی  
و سرور که اموال خویش پیش فرستاده باشد بر خلاف آن شخص که اموال  
خویش را خود دارد چون تبارج ببرد و او را بی نداد و بی لطف بگذارد

در روی آمدن در سفر و در روی رفتن بوطی دارد در عهد و شخصی از مغار و صفا  
هندوستان رفت و نزد ملایک خاتمه بے عظیم یافت و مال پیشمار حاصل آورد  
و جمیع از اموال بفقرا و مساکین و ارباب حاجات عطا کرد و پوست عطا  
شدیم روزی ملک هند با او گفته بقریب خان مکر بمال و نعمت هیچ دست  
نداری گفته است بلکه من از هر کس بیشتر دوست دارم از آن روی بیشتر از  
خود بفرستد و مال و خود بفرستم و ذخیرم کرد و در اینجا نگاه ندارم تا آنکه  
من رود و دست نمی نماید و آنها عند ذی الحق کفی الظل بینا تره قبا  
حَقِّ قَلْبٍ وَزِيَادَةِ حَقِّ نَقْصٍ وَبِدْرِ سَقَى دِيَارِ بِصَاحِبَانِ عَقْلَهَا مَا نَدَامَا  
وقت بازگشتن در اثناء آنکه می بینای و اتمام ناکاه کوتاه کرد و می بین  
زاید که کم و ناقص کرد و داد می در سفرها از تاج قباب بیاید و یاری نماید  
زمانی نگذرد که سایه سوی دیوار باز کرد و او در قباب بنامند و او در پای  
دیوار صورت قرار گرفت است و از اینجا راه نیاسوده که باید بیرون رود وَمِنْ  
خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاتَّقُوا عِبَادَ اللَّهِ وَبَادُوا الْجَاهِلَ كَمَا جَاءَ الْكُمُ  
و هر چه بدیدید که آن خدا و استاید و بیشتر است کید و جاهل با اعمال خود مگر  
اجل با آدمی مساقبت میکند و در میدان دهان بکرومی از کار آدمی بشتافت  
و پیشی گرفت با اعمال صالحه پرست و کرد و هر دجل از پی نیاید و از هیچ  
غی غنا نیاید و نباشد و اگر اجل پیشی گرفت و ای بر او رهایی نیابد و در کفر بیشتر



خوشتر نماید و بتابعو ما میقی که بایزول عنکم و بخرید آنچه باقی ماند زنی  
 یعنی دخیل عقی با آنچه زایل میگردد از شما مانند آن که کبی نهی دارد و حوا  
 در مقام تالیج است اگر از داد و ملکی خرید برای باند و ترخاوا فقد جد که  
 واستعدوا الموت فقد اظلم و کوچ کنید که تحقیق جد گرفته اند در بریدن  
 و کوچ نبودن شما و همیا گردید بری موت که انیک بر شما افکند است و بر  
 شما ایستاده است و کونوا قوما صیغ بهم فانتبهوا و علوا ان الدنیا لیست  
 بداراستبدلوا و باشید قومی که بانگ زده اند بر ایشان پس میبار کنند  
 و همیای کوچ شدن و دانسته اند که دنیا نه برای قامت ایشان است پس از  
 برای از تن استبدال نموده اند فان الله لم یخلقکم عبدا و لکن کرمک  
 پس بدستی که خدای تعالی شما را عبث نیافرید است و مهمل و بیکار رسیده  
 بلکه شما را برای عبادت و سعی در عمل احسن فرید است و ما بفرایند کرد  
 فی الجنة و النار الا الموتان یزول به و نیست میان یکی از شما و میا ز نیست  
 و دوزخ مکرم که حایل که نزول کند ملک با و زیرا که ملک با عمل و انابت و معتد  
 مسدود گردد و راهی چنان نماید و رجوع بدینا برای عمل و تدارک تقصیر  
 مقلوب باشد و انما یرثها الله و هدمها الساعة الحیدر <sup>المعبر</sup>  
 و بدستی مدتی که ناقص کرده اند و را چشم زدن و ویران کردن رسیدن است  
 یعنی وقت مرگ سرور است بگوهای مدت یعنی یاد از کوتاه شدن و غافل

از کار گشتن و انما یجلی لکم الجدید باللیل و النهار و لکن یرعنا لا ویتوقنا  
 که برانداورد روز و شب و بفرغ غنیا و در سر او راست بر عتب باز گشتن یعنی باید  
 منتظر او بودن و از دیدن او غافل نشدن و ان قادمای قدمه بالفوز و التثبوت  
 استحقاق افضل العین و بدستی اند که بیاید بر ستکاری آخری و زیانکاری  
 مستحق است فاقبل نصیحه را و طرا دین موت و منزل آخرت است که امر او خیر  
 باشد یا شرعاً دینا بدینا شقاوت بخلد باشد و هرینه تمهید کار او از شدت  
 بود و احوال در آن خیر نصیحت افرو و ان الدنیا ما آخر زون به فهو سکر عدا  
 پس توشه گیرید از دنیا آنچه از آن بگذرد و محافظت نمائید با نفسهای خود را  
 فوالعقوبت روز جزا فاقبل نصیحه و نصیحه قد و توبه غلب شهوت  
 جمله های سه گانه اخیر صفت عباد است یعنی بر میزگزار بند از خدای خود  
 که نصیحت نمودن نفس خود را و از هوای و اخلاد بدینا باز داشت و مقدم داشت  
 توبه خود را پیش از فوت فرصت و حلول عقوبت و غالب شد بر شهوت خود  
 غنا خود بقیاس شوق شپرد تا او را در مهالک افکند فان جمله مستور عنه  
 و مملو خادع له و الشیطان و کل یریز له للعصیة لیرکمها و یغیث التوبه  
 لیوفیها حتی یجزم منیته علیه غفل اما یکنون غمها زیرا که اجل او از اینها  
 و ابل او و از اینها است و شیطان را و موکل است بر زمین که داند بر این  
 معصیت را تا بران را زود کرد و دستم را نشود و در امید و از روی افکند را



تویر تا اخیر کند و از اعتماد بر زمان این تا آنکه ما که مجموع ملک بر او اند  
در خالتی که غافل تر چرا لات باشد از ملک غافل از هدیه زاد و برك فیما  
حسن علی کل ذی عقل فان یكون عمر علیه حجة وان تؤدی ایامه الشقوق ای  
حسب بر خداوندان غفلت که بوده باشد بر ایشان حجت روز قیامت و کثرت  
ایشان را در کار بقا در دنیا تفاوت کدام حسرت از این سخن بود که رفت  
حیوة ای اسبغ صوبت عقی و شمساری روز جزا کرد و مانند ایاام  
مستی و اشتقاوت و زیارتی که نشاندن الله سبحانه انما یجعلنه و ایا که  
من لا یظفر نعمة ولا یقصر بد عن طاعة ربّه غایت و لا یخل به بعد الموت  
ندامه و لا کاتبه سوال یکم از خدای سبحان آنکه بگرداند ما را و شما را  
انرا کسی که در بطر و شادی نمیکنند و او را نه حق و مقصر سازد و او را از طاعت  
برورد کاد او و بلوغ نهایتی فیض در طاعت همه جدی و نهایتی بر سعاد  
همی نهایتی قاصد ماند و خود نیاید با و بعد از مرگ ندانم و نه اند و هر چه  
مترجم کاش و زوان اینجا غایت معنی فایده گرفته اند من خطبة لعل  
الحمد لله الذی لا یسبق له احد الا کماله و لا یقبل ان یكون اخر احد کماله  
وصفات که ممکنات را باشند بعضی بر بعضی سبقت و تقدم باشند و از بعضی  
عرض اینجا است ذات را و قبول ذات تبدل و حدوث حالات و محالست  
ذات مقدس را طاعتی طاری کرد و دنیا از عالمی محال تبدل شود یا در زمانی

مستی برای او تھا اعتبار کنیم و در زمانی دیگر اعتبار کردن توانیم چه چیز  
باشد ذات و جدا باشد و احتمالات و صفات جدا را بد بران ذات عارض اندک  
و از ذات را تبدل و تغیر عارض کرد و در زمان مقرون باشد بلکه در اعتبار از  
زمان متاخر کرد و در این احوال و تقابص می ممکن یا نبود و اجتماع الی از این منزه  
و متعال باشد و اینکه گویم و لحاظ از من یا یا غیر اینها از اول عباد را  
تکلیف نمود پس ثواب و عقاب فرمود یا گویم رحمت و بر غضب سبقت  
چنانچه در دروایت منافی نبود که سبقت و تفاوت در خال السماء و  
زمین افتد که این اول مخلوق است و از اخر نه در خال الخالق و سبقت رحمت  
را متاخر است میفرماید جدا و ندید را که سابق نیست برای خال که  
را پس اول باشد بیشتر از آن که اخر باشد بلکه او تھا لا یزال اول و اخر و نسبتا  
بعضی اعتبار تقدم در وجود و از نسبت از هر چیز سابق و باعتبار انها و است  
و بقا بر هر چیز فایز است یا اوست مبتدا هر چه وجود می آید و مرجع هر چه  
میکرد یا اوست وجود دهند هر چه و فنا کنند هر چه را اول و اخر و جو  
وصفات هست کن و نیست کن ممکنات و یكون ظاهر قبل ان یكون باطنا  
و ظاهر باشد مثلا بیشتر از آنکه باطن باشد یا بر عکس بلکه لا یزال ظاهر و باطن  
باعتبار ایات و مصنوعات و هم پوشیده و پنهان است باعتبار آنکه متعال  
از رویت و ادراک و از احوال و احوال و کیفیات ذات و صفات بلکه گویم و تھا



لازال نمايان است ولازال پنهان است بشراي خلق شياد بعد از خلق انبيا كل  
مستقي بالوحدة عزم قليل وكل عزم غير دليل وكل قوی غیر ضعیف وكل  
مالك خیر مملوك هر مستقي يكاي غير قليل است و بهد دو بی ضرر و بی  
و بی و بی خیر ذات ذوالجلال كه او يكاي خیر و غیر است و غایب  
است و هر غیر غیر و دليل است و است عزت كامله كه با او هیچ ذلت بنا  
و هر قوی غیر و ضعیف است و چو نه ضعیف نباشد چیزی كه يك چشم  
بقای خود نتواند نگاه داشت و بگردد روزی خود را نتواند داد و هر مالک  
غیر و مملوك است و ما مور را و مقهور را دت و مشیت و وكل غایب غیر  
معلم و كل قادر غیر بقدر و بعضی و هر عالی غیر و معلم است علم از دیگر علم  
میکند و بعلم خدا عالم میگردد بعد از جهل قال تعالی اخرجكم من بطون انهار  
لا تملون منها و هر قدری غیر و قادر میگردد و غایب میگردد و بار دیگر  
اگر چیزی قادر است هم باز قدرت كه خدا او را بخشد است از چیزی دیگر  
غایب است بجزی كه او را از خداست و كل سمیع غیر و سمیع غیر لطیف الاوت  
و بعضی كبرها و بید بعهده ما بعد منها و هر شنوده غیر و كراست از او  
است و كبر میگردد و او را از اذهای سخت بلند و غش و اذهای در  
و این نیز از اذهای نقص و عجز است و او است از شنودن كه او از بلند و پنهان  
و دور و نزدیک بشرا و يكسان است و حدیث نفس همچو حدیث لب و زبان

بشر علم او اشكار است و كل بصیر غیر و بعضی عن حق الاوان و لطیف الاوان  
و هر پنهان غیر و كراست از رنگهای پنهان و جسمها لطیف مثل ذره و  
و مانند آن و كل ظاهر غیر باطن و كل باطن غیر ظاهر و هر ظاهر غیر و  
ز پنهان است و هر پنهانی غیر و نه اشكار و عیان است و او است كه هم پنهان  
هم عیان است و خلق ما خلقه لشديد سلطان و لا تخوف من عوالم  
و ما لا استغاثه علی يد شاور و لا شريك مكاش و لا ضد مناف و لا كفا و  
هر بوی و عباد داخرون خلق نكر و انچه خلق كرد برای تهویت سلطان خوش  
و از ترس غایبهای زمان نهاد روزی محتاج گردد و مال و رجال نیابد  
برای استطاعت بر دفع دشمنی هتاه و مانند كه با او مشا و رت و منازعت  
نماید یا شریكی كه با او مكاشرت نماید یعنی او بر بیباری و غلبه بگوید  
یا خدا كه با او منافرت نماید یعنی منافرت كند شوكت و سلطان بلكه این  
خلق افرید شد كند با او هر بوی بهمت او و بند كاست خوار و دلیل میگردد  
و مشیت و له جلال و الاشیاء فقال هو فیها كایر و له شیا عنها فیه  
منها با آن ملول نكرده است در اشیا بر گفته شود او را در اشیا حاصل و كراست  
و در نكرشته است از اشیا بر گفته شود او را از اشیا جدا و منان است و هر چه پنهان  
او تعالی اید رجری در آمد است همچو اب در كور و جان در كابد و معنی لفظ  
و عزم و رجیم یا از انچه جدا و و مانند است همچو جسمی از جسمی جدا و ضد

و نمایان م

غیر م



نرود خلق ما ابتداء ولا ندر ما زراء ولا وقف به عجز عا خلق کران و ما  
 نکر دایند و اخلق آنچه پیدا کرد و نه تدبیر آنچه بنیاد و بار داشت و آنچه  
 از آنچه خلق نمود یعنی در خلق اشیا عاجز گشت یا اقتضای برین خلقت از راه  
 ماندی و عجز نمود و لا اله الا الله علیه شبهه فیما اقفی و تدبیر قضاء مقتضی علم حکم  
 و امر مبرم و در نیامد بر او شبهه و اشکالی در آنچه قضا و تقدیر کرد و حکم نمود  
 و اندازن فرمود بلکه قضا او مقتضی است یعنی استوار و بامدار و علم او حکم  
 است قوی و پایدار و امر او مبرر است ثابت و برقرار و الاموال مع القوم و المهور  
 مع النکم میدوار شد با خشمها و عقوبتها و ترسیدن شدن با خوشیها  
 و نعمتها یعنی بندگان در عین عقوبت و سختی او امید دارند و زوال از عسرت  
 از رحمت او چشم دارند و هم بیکر این در عین راحت و خوشی از عقوبت او  
 هراسند و از نواختن او ترسان و استعناز با عزت و جلال که  
 هیچ صاحبی نوبید از رحمت او نیست و هیچ صاحبی نماند از انوار او  
 او و بر تعالی هیچ کس شایسته باز نیست که در عین آن که خشم را اندازد چشم  
 عطف دارد و در عین آن که نعمت بخشد از و هراسان باشند یا مغنی است  
 که خلوا و امید دارند چشم عفو و رحمت دارند با خشمها و عقوبتها که اول  
 بر عباد او از ترسان و با خندند با هم خوشیها و نعمتها که او را در عباد  
 و من کلامه علیه السلام يقول لامخاطبه في بعض ايام صفين معاشر

السير

المسلمین استشعروا الخشية و تجلبوا السكينة و عضووا على النواخذ فانه انما  
 للسيوف على الهام شعار ان جامه که هلا خو نیست و جلباب چادر و نوا  
 جمع با جند و ناله اخری است و گفته اند اینا است و عضو کردن و عمارت  
 نواخذ دندان بردن دندانها را است و عمارت دایمی است که چون در گذر  
 یا مریض سدید دندان بردن بقتل دانا انسان کرد و گویند سخن مجید است  
 یعنی باز کشیدن و دندان بر سختی فشرده این کلام در بعضی ايام صفین فرمود  
 ای گروه مسلمانان ترس شعار خویش کرد این یعنی جامه زیرین که پنهان است  
 و آرام و قرار جلباب خویش یعنی دشمن در حذر باشید و خوف خود ظاهر  
 مسازید و بردن دانه بگریز و بر هم پشمارید زیرا که آن دور کشیدن تر است  
 شمشیرها را ز سر یعنی چون دندان بهم نهید و محکم بقشارید شمشیر در  
 کم تر تاثیر کند گفته اند صلابتی و عمدی بآن سبب در عروق سر پیدا شود  
 که ضربت خوب کارگر نشود و شاید امر و جلال است باشد و حکم بان که  
 اینجا اما فع است دشمن را از ضربت رسانیدن و اكلوا الامة و قتلوا  
 السیوف و افاعداها قبل سلها الامة سکون هرگز و بالف عفو و  
 باشد بدیم جمع آلات حرب را گویند و کامل گردانیدن زرع را بریدن  
 باز باشد و تنزاع محیط گردد و بجنبانید شمشیرها در خلاصه آنها تا رون  
 کرد پیش از کشیدن و با سانی بیرون آید و الحظو الحز و اطعنوا الشر

بصیر و جلالت



واما نحو الظلم وحرمان السيوف الخطي خرفتم و بگویند  
 دیدن از روی غضب و شرر لبکون نازدن بی استقامت از چپ و راست  
 و طبعاً جمع طبع طرف شمیر و صاف بطرف شمیر زدن و رسانیدن و ندیده  
 بکوشه چشم خنثی و طوطی کند از چپ و راست و غالباً حصن در نیم  
 استعمال کنند و محاصمت کنند با طرف شمیر ها و وصل کنند شمیر ها  
 بکامها یعنی کام پیش فید از روی جرأت تا اثر شمیر باقص نباشد گویند  
 با انحضرت گفتند شمیر تو کوتاه است گفت بکام بلند کردانه و عا و  
انکه بعین الله و مع ابن عمر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عا و دوا  
الکروا استخیروا من الفرقان عا و دوا لا تغتاب و ناری و الحجاب و بدنا  
 شما پیش نظر خدا بید شما را می بیند عباد و طاعت امام ع قیام نموده  
 و با ابن عمر رسول خدا موافق گشته پس باز کرد ایند جمله را بردشمن و بی در  
 حمله نماید و شرم دارد از فرار که او عا راست در اعقاب یعنی او که در  
 بعد از شخصان سر زدن کند با عا راست در عاقبتها و انش عا با است  
حساب و طبعوا عن انفسکم نفساً و امشوا الى الموت عا و خوش خود را باشید  
 از تنها خود یعنی بر جانها که در راه طاعت خود تلخ و ضرر دی تراش  
 بر بازید نمیکن مبادید و حسرت محوید و در حقیقت از جانها بازید  
 که ببرند و ندهند که بسا نند جان و درون بدهند و جان جا و دانستند

مشاه

و متاع زایل بصد و نعمت با فی یکدیگر قال تم و لا تحسن الذين قتلوا فی سبیل  
 امواتنا ایها عند رستم برزقون و بر و بد بسوی موت رفتن سهل و آسان  
 شادان و خندان همچو کس که بسیر باغ خرمد یا زیارت دوستان قدم کشا  
 و علی که هذا السواد الاعظم و الروا و المختار فی روى النجاة قال الشیطان  
 کامن و کس مقدمه للوشیه و اواخره لکن کوص جلا بر شما باد یا بنو آد  
 بزرگتر و سرباریده برافراشته شده بطنایای بلند پس بنید میان او را که  
 شیطان در جانها ناپناها است یعنی معویه تحقیق پیش داشته است برای بر  
 و در او خجسته و پس کشیده است برای پس رفتن و کجین با بی غبی در رفع  
 و دهشت و اضطراب و متحیر است در عاقبت کار مضطر است که فرصت  
 نیاز و دست پیش از در اگر کا رخت بند پای پس دهد و بگریزد و گویند  
 سر برده بلند برای معویه لعین بر پای کرده بودند و صد هزار شخص بزرگ  
 از محیط شده و هم سو گند گشته و عهد و پیمان بسته که متفرق نشوند  
 تا کشته گردند و بعضی چهار صد هزار کس رد گفته اند و الجمله امر میفرما  
 که سعی کنید و همت کارید تا دل زنیهای بزرگ و خیمه شرک شیطان است  
 در آید شاید از شیطان از پای در آید که او را قدم ثابت نیست و خونی  
 و اضطراب و رنج نیست قصه اصدا حق بخیال که عمو الحق و استم الاعوان  
 والله معکم و لن یترککم ایها الکریم قصد کنید سوی احباب شقاوت



قصه کرد و فرمودی و جلالت با ظاهر کرد و برای شما ستون حق از زیر بر طاعت و عبادت  
جهاالت و حال آنکه شما بالانزاد با بالانزاد و غایتان باشید و تفاوت از است  
که ببار اول و بعدی دلالت میکند بر ظفر و غلبه ایشان و عامل حال فعلی است که از  
مستفاد است یعنی قصد کنید و سعی کنید و امیدوار باشید که شما بالانزاد و تریب  
ثباتی دلالت کند و عامل حال غلبه باشد و مکرر است این کلمات و توحید حضرت  
متمم ساختند بکتاب چنانچه از آن باب بعروفت و در این کتاب نیز گشت  
و حضرت در مثل این مقام عذر و عیال مدح و مدح خداست پس میتوان گفت که ایشان  
گویند که ان الله عليه و ظفر خود فهم کند و بر حرب دلیر گردند و حال آنکه خدای  
عز و جل کرم حق را بعلیه و ظفر ایشان داده بقوله تعالی فان حرب الله هم  
العالون و خدای با شماست و ناقص و ضایع نمیکردند اعمال طاعت شما را  
و من کلام الله یعنی انصار را الاولی است الی امیر المؤمنین ع ابناء  
الصفیة بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله قال اما قال انصار  
قال اما قال من امیر و منکم امیر قال اهلا حججه علیهم با ان رسول الله  
و حقان حجین الحسن و الحسین و تجنا و عن سینهم ان کلامه در بان انصار واقع  
شد ایشان در روز سقیفه خواستند سعید بن عباد را امیر گردانند  
ابو بکر و عمر آمدند و ایشان مناظره و معارفته آغاز کردند ایشان گفتند  
ما سزاوارتریم یا نه اگر قبول ندارید شما امیری ضرب کنید و ما امیری گفت

در سقیفه  
در دست حضرت

دو شمشیر در یک در یک در یک غلاف نشاند و عرب شما را اطاعت نمایند  
یا از آن دو فرقی فضایل و مناقب و حقوق خود را نشان داد و کرد و اندوخت  
بر انصار غلبه کردند و برای هر یک بیعت نمودند و حضرت مرتضی و بعضی از صحابه  
خاص نبودند و نیز تا حضرت مشغول بودند بقوله قالوا گفته اند چون  
خبرهای سقیفه محضرت امیر رسید بعد از وفات رسول خدا گفت چه گفتند  
یعنی در حق خلافت و امامت گفتند که کشته اند ما امیری باشد و از شما امیر  
گفت چه حاجت کردید بر ایشان باینکه رسول خدا وصیت نمود باینکه بنویسند  
کند باینکه کار ایشان و در گذرند و عفو کنند از ایشان قالوا و ما  
منهم الحجة علیهم قال لو كانت الامانة فیهم لم تكن الوصیة بهم  
گفتند در سخن چه حاجت است بر انصار فرمود اگر امارت در ایشان نبود وصیت  
بایشان نبود یعنی سفارش ایشان نمیشود بلکه با ایشان سفارش دیگران  
میشود ثم قال فما ذا قال قریش قالوا الحجة بما فما خیر الرسول صلی الله  
علیه وآله قال الحجة بما خیر و احضروا القرعة بعد ان فرمود بیس خیر گفتند  
قریش در جواب الحجة انصار را کشتند الحجة نمودند باینکه ایشان در رخت رو  
یعنی بیل اصل و نسبند پس حضرت فرمود الحجة کردند بد رخت و ضایع گشتند  
میوان از آن حضرت است که نسبت بشجره خویشی حضرت رسالت حکیم داد  
گفته میگوید اگر ایشان بآن شجره بسبق دارند من خود میوه آن شجره ام چگونه شفا



نسبت دو با شجر مرغ دارند و نسبت مرغ مرغی ندارند **و من کلام له علیه السلام**  
 لما قلده محمد بن ابی بکر مصر فلما وقل رحمه الله ان کلام وقلی گفت که محمد بن ابی بکر  
 را متقلد حکومت مصر کرده بود و او را ملائکه کشند و محمل انقیصا است که  
 چون امر معویه به بعد از حکیم قوت گرفت عمرو عاص را با شش هزار سوار از طایفه  
 خود عثمان بن مسعود فرستاد و هر دو را قاتل عثمان میدانستند و هر دو  
 دیار نامها نوشت و وعد و وعید نمود چون عجمی یافت صورت حال را مختصر  
 عزمه داشت و مختصرها را بالشکر و مدد و عان نمود و او را تعجب نموده با جمعا  
 هر سوار پیروان مد و هزار سوار بکانه بزرگ داده از پیش فرستاد که از آن  
 جنگ داد مری داده با خشنید شد و چون این خبر رسید لشکر او تفرق  
 گشتند و او تنهاروی مصر نهاد و در خرابیها نشاند و معویه بن خدیج  
 کثیر را فرستاد بطلب محمد خود متوجه قسطنطنیه گشت و از ملعون محمد را  
 بیافت و از گرسنگی و تشنگی ضعیف گشته و او را در جوف خار مرده ها شست  
 چون آنحضرت بشنید انذاع لکن کردید و گفت رحمت خدا بر محمد باد البیر  
 نورسید بود و یکد و حیل و اعانندین بود و قدرت تالیته مصهاشم  
 بر عتبه و لولیتها یاها لما اهل الحزم العزمه ولا افرهم العزمه بلاد محمد  
 مقدان لاجنبیا و کالری ربیبیا و تحقیق داده داشتیم که بومر متوکل  
 کرد و هاشم عتبه را و او مرغی جلد و کاردان بوده و اگر او را و الی سبک را

بر مصحاحی عتبه کثرت برای مخالفان عزمه را تا چنان دیر در آمد و نمیداد  
 ایشان را مجال تا آنها از فرصت نمایند و مدت محمد چنانچه تحقیقت او تر و میسر بود  
 و مراد بپس بود یعنی بپرز چرماد را و اسما بنت عبدالمطلب است اول زن حقیق  
 بود و بعد از آن ابوبکر بخوست و محمد را و متولد شد و بعد از ابی بکر آنحضرت  
 بخوست **و من کلام له علیه السلام** فی ذمه اصحابه که او را یک کمانداری البکاء العتبه  
 و الثیاب المتداخیه کما حیصت من جانب قسطنطنیه من احرار و ذمه اصحابه  
 میفرماید چندین بار که با شما چنانچه میخواستید با شتران جوی که کوفته  
 باشد کرایه یا کوهانها را و چنین شتر را چون خواهند زربا در بند فرمایند  
 و عونا کنند و چنانچه میخواستید با شما کمانه که اجزاء آن یکدیگر را خواهند  
 بدین شدند هر چند و خسته شوند از جانبی درین شود از جانب دیگر کما  
 اهل علیکم منسار من اهل الشام اعلو کل رجل منکم باه و الحرج الحجازه  
 فی جرها و القبعه و خاها یاها که مشرف شود بر شما لشکر قلیل البکر  
 اهل شام در بند هر مرغی از شما در خانه بروی خویش و در سوراخ شود  
 چنانچه سوسمار و کفتار در سوراخ و خانه خود در شوند الذلیل  
 والله من ضرع و من ذی کم فقد رمی باقوا فاصل الذلیل و خوار خفا  
 قسم است که شما را نصرت نمایم و هر که شما را تیر اندازد بدین شما را اندازد  
 و بدین شما تیر سوار شکسته بیچکان آنکه والله لکثیره الباحات قلیل عتبه



الايات شما بخدا برین بسیارید و در عجبهای خافای خود و اندکید و زری  
 رایتها و زجنت و انی لها الم یصلحکم و یقیم و دکر و لکنی والله ما اری  
اصلاحکم با فساد نفسی و من دانا ام بجزی که با صلاح ارد شما و اوست  
 کرد اندکی شما را ولیکن خدا قسم ای نبی بنی مصلح شما را با فساد نفس خویش  
 چه صلاح ایشان بقبوت شدید و قتل و عید بلیغ و مانند آن موقوف بود  
 چنانچه سایر مملوک برای نهادن که و تحذیر لشکر از مخالفت فرمان ایشان بقبول  
 و سیاستها نمایند و اگر آن در شرع و در محذور و منعی عتد باشد بیل کردن  
 با صلاح مید و تداب کردن آن سایر و فاسد کرد و بصفت طیش و غضب  
 و جفاکاری موصوف شود و این باید اصلی نافع است از مکار و اخلاق و سپید  
 بالغ است جماعتی را که بابت خود را نقل رعیت و لشکری با اهل و ولد و خوا  
 و ما ایشبه ذلك حدث و غضب و جفا از حد میبردند و آنکه بکثرت از جفا  
 اصلاح هم نمایند از غایت خبانت ذات و عوجاج پس درین وقت خود را  
 فاسد میکردند و در خویشتن ضایع میکردند تا دیگر با صلاح نمایند  
 و این غایت خطا و نهایت جهل است و هیچ کس را یقین نباشد که ادعی خود را  
 برای صلاح او فاسد و برای مصلحت اوها لکن کرد و اندا صرع الله خلود که  
 و نفس خلود که لا تعرفون الحق کفر فک الباطل و لا تبطلون الباطل کالباطل  
 الحق خوار کرد و اندا خدای و خسارتها و تباه کرد تا در مضیبهای شما را

من فساد حق را چنانچه میشناسید باطل را و باطل را میگردانید باطل را چنانچه  
 باطل میکردید حق را و قال علی بن ابی طالب بحسب ما یومر الذی ضربت فیه صلوات  
 الله علیه فهو دهر و دهر و زی که از این ملجم ملعون و را ضربت رسید و ملکن  
 عینی و النجاس فی حق ان سول الله صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله  
 ماذا لقیتم من امت من الاولاد و قال لا دع علیکم ما لکم شدم را خیمین  
 یعنی خواب بر من غلبه کرد و من نشسته بودم پس ظاهر شد بر من سول خدا  
 گفت یا رسول الله بچهار رسیدم و چه جفاها که کشیدم زلمت توانی کنی و نارا  
 و از عداوت و خصومت فهو دهر و زی کن بر ایشان فقلت یا رسول الله  
 لیتم و ابدهم و تر الهم معی نعم عوض دها دهر جانی بجای ایشان بفر  
 مرا از ایشان و عوض دها ایشان را بجای من بدتری ایشان را از من یعنی بدی  
 بر ایشان کار دد دعای انحضرت تجابت یافت و حجاج بر ایشان خاک گشت  
 و از او کشیدند و بچهار کشیدند قال السيد یعنی علیه السلام با لا و دها لا عوجاج  
 و باللد الحظام و هذا افصح الکلام معنی ظاهر است **و من کلام الله**  
فی اهل العراق و در ذم اهل عراق میفرماید و قتی که بعد از کوفش بسیار وقت  
 ظهر رخیم بکیدم و خاص و رفع مضاحفستی و اختلاف در گرفتند و  
 بیشتر ضایع ساختند یا اهل العراق فانما انتم کالمرة الحامل حلت فلما  
 اتمت ملصت و مات قیها و طالت تأیما و ورثها بعد ما ای اهل عراق

اما بعد



مثل شما مگر همچو زن باردار که بار دارد و چون تمام کند متحمل ایچرا  
بیندازد و فاسد گرداند و شوهر و میر و پوکی او دراز گردد و دورتر از  
او میراث و میرد که نذر ندونه شوهر داشته باشد در مثل ایشان چنان زن  
غایت تحقیر و تشیع است بر ایشان ما اول الله ما اتيتكم خیارا ولا کرخت انکم  
سوقا بعدا قسم که میادم بشوئتم با اختیار بلکه میادم را ندان شد یعنی کرا  
و اجبار و از روی اضطرار و گویند باعث آمدن از حضرت زینب مدینه چند چیز بود  
از آنکه رنجش از اهل مدینه که آنجا حاضر بسیار بودند و آنحضرت را قبول و  
فضل اندام می نمودند و دیگر وقوع قضیه جمل و آمدن آنحضرت بسمت کوفه دیگر  
اتصال اهل کوفه با کوفه ای و هم مخالفت و عصبان ایشان و لقد بلغناکم  
تقولون بکذب فان الله صلی علی من اذکر با علی الله فاننا اول من آمن به و اول نبیه  
فاننا اول من آمن به کلا والله و کذبنا لجهنم نجست عنهما و لم تکنوا من اهلها  
لهیه زبان و قوله فیخرج و تحقیق که رسیدن ایشان که میگویند و دروغ  
میگوید دور گرداند خدای شما را از خیر و رحمت بر که دروغ می بینم  
ایا بر خدا من و لکسم که بخدا ایمان آورده یا بر رسول خدا و من کویکم  
او را صدق میگوید و نه ام نه خیر است بخود خدا ولیکن گفتاری بود که شما از آن  
غلب بودید و از خیم آنجا بر یعنی اوایل آن نداشتید و مقصود از آن  
نشان حید و شراح گوید یعنی وقت استماع آن از حضرت رسالت پنا

من احدی

حاضر نبودید و گفتند یعنی اخبار غیب بود و بر شما پوشیده ماند و نبودید یا اهل  
آن حقیقت آنهم که پیدایش افساد رای و غش نیست و خست عقیدت کذب پیدا  
و این اشارت بعضی اخبار است که عقول ایشان فهمان نکرد و اوایل نداشتند  
پس میادرت با نکار نمودند و از نفاق که در ضمیر داشتند آنحضرت را بدفع  
گفت کردند و کلامی که کیلا غیر من لو کان کذ و عاء و یعلق بناه بعد حین  
رای بر ما در او دعای بدست و در مقام تعجب گویند مگر بجای نیست که ما  
بر ما و نشیند بر شما اینها و پیروی علم و فاضله جلیله را بی جایان  
و اسان اگر از اطرار باشد یعنی که که تم کذ و حوصله که نرا متحمل شود علو  
جلیله و حکم دقیقه در هر دلی که بخند و هر حوصله نرا بر تابا و هر مینه  
بدان خبر از کنار آمدن مدتی و نهانی که ائمان را اخبار بشما برسد از  
نیامید و وقایع آید که صدق اقول آنحضرت با نفا ظاهر گردید و شما  
یاماد در و قیامت یا روز موت آنحضرت باشد که همت کذب بر آنحضرت  
و من خطبه له علیه علم الناس فیها الصلوة علی التت صلوات الله  
سلا علیهم و آله درین خطبه صلوة بر رسول میدهد اللهم لحو  
للدخوات و اعم المسوکات و جابل القلوب علی فطرها شقیها و تعد  
بار خدا یا ای کسانند کسر ما بحکم بالغة چون طبقات زمین و کذا  
بُرشته استون قدرت کامله چون طبقات برین را برینند و کذا



حسب فطرتنا یقینی قابلیت و استعداد دارن بخت و نیکی بخیران و بر وجهی که  
 آنها و مطایب آنچه قضا رفته است و در لوح محفوظ نوشته شده و گو  
 ادی محبوبست و متابعت هوی و مقلود است بر حسب دنیا یعنی چنین اثر  
 شده است و گویند عقل محبولست بر طاعت و غیر و نفس محبولست بر معصیت  
 و شریانی که بگوید بر طاعت و جان مقلود بر معصیت یعنی استعداد  
 در ذات ایشان نهاده شده و حاصل آنکه دنیا را چنان از فریدن که بعضی طریق  
 شقاوت اختیار کند و بعضی طریقت سعادت و چون اختیار درست نسبت به  
 داد و در این حال خداوند ذی الجلال و الانوار جعل شرایف صلوٰت و نواهی  
 بر کائنات علی محمد و عبدک و رسولک تا تمایز حق و باطل و حق و باطل و باطل  
 الحق با حق بگردان شریفترین درودهای خود را و قدرتی بر کشته خود را بگذرد  
 بند تو و رسول تو ختم کند آنچه پیش گذشته از پیغمبران و کشائید آنچه پیش  
 از علوم و ادیان و اشکار کند حق تعالی یاد بر حق حجرات و آیات و بیانات  
 یا جمیع تعالی و ارفع حیثیات لا باطل و المدامغ صولات لا ضایل کما حل  
 فاصطالح قائما با فرائض مستوفی در مضائق دفع کند جو ششها و غلبها  
 باطلها اشارت است بفتنه باطلیت و شورشها و استیلا فسادات و شکند  
 صولتها صلاواتها و کراهیها در و در فرصت بر محمد چنانچه باز کرده شد بر او  
 نقل رسالت و قیام با امرت و ملت پس و نیز داشتن بار در بقوت و توانا

مبدأ

در حالتی که قیام کرد با تو شتابند و مستعجل را بچرا بیا ب رضا و خوشنودی تو  
 بود غیر تا کل عمر ظهر و لایله و غیر نمیشود باز کردند از پیشی که قیام نیست  
 در عزیمت و تعمیم نمودن و احیای الحیات خافط الهی که ما ضیاع علی غدا دارن  
 ضبط کنند بود و حی ترا و نگاه دارند عهد ترا و گذرند بود بر و باشند و ما  
 تو قیس القاس و اضا الطریق للحیاط و هدیت به القلوب بعد حوضات  
 القن و الاثر و اقامه موصحات الاعمال و تیرات الاحکام با درگیر اند و بر  
 افر و حشمتش رخنه علم و دین را روشن ساخت راه برای روند که  
 خطایم کرد در از راه انظمت و ضعف بصیرت قیام در راه نموده شد با و طاق  
 بعد از آمدن زقنه و نگاه و بر برای کی عملهای یاد نمایند و واضح سازند  
 طریق حق را و حکمهای روشن و در خشنده پس عقول از باب بضایر فرقی  
 امینک الملامون و خازن علمک الخزون و شهیدک یوم الدین و یهیکلک  
 و رسولک الی الخاف و لیل و مین قست ماموران خیانت و خزینة دار علم که خزان  
 است در حضرت عزت و کلاه تست بر امت روز جزا و بر یکجسته تست بحر و خشتا  
 تست تعلق اللهم افصح له مضیحات فی ظلمک و اجزم مضاعفات الخیر من فضلك  
 یا خدا یا بکنا از برای و کجا فرخ در سایه رحمت خود و پناه اشرده او را  
 خیر ما مضاعف گشته و فروغی یافتند از فضل خود اللهم اعل علینا  
 البایین بپناه و اگر دیک منزل و اتم که نور و جرم من ایتها انک



له مقبول الشهادۃ من جهة القائله دامت قوت عدل و خفة فضل یا رضا یا بلند کردا  
 برینا کند کان بقاء او را و کرامی را بر خود منزل او را و تمام کردا را و زیاری او  
 نور او را یعنی هر چه که از دین در راه حق بفرمخت و جزا ده او را عوض بخت  
 تو او را بر سالت و تعب شغل خیر شهادت مقبوله و مقاتل مجزیه در حالتی  
 که خداوند بنطق عدل باشد و صاحب کار فضل یعنی جدا کند میان حق و  
باطل اللهم جمع بیننا و بینہ 2 بر دلش و قول النعمه و منی الشکوات  
 و اهل الذوات و رضاء الدعوى و منی الطمانینہ و تحف الکرامۃ خداوند را  
 جمع کن میان او و در خوشی زندگانی و ثبات نعمت جاودانی و از زوهای  
 خواستهای و هوسهای دنیا و فرخی و سودگی و راحت و نهایت آرام و استراحت  
 و تحفهای قرب و کرامت و من کلایم له 3 قاله ابراهیم بن الحاکم اسیرا فاستغفر  
 الحسن و الحسین علیهما السلام فکلما ه فيه فخلی سبیلہ فقال لاه یا بایعاش  
 یا امیر المؤمنین فقال لا یباعی یعنی بعد قتل عثمان گفته اند چون مروان را روز  
 حمل اسیر کردند حضرت را خدمت پدر شقیع ساختن ایشان با آنحضرت  
 در بار او سخن گفتند او را رها کرد گفت بیعت کند یا میکند یا تو یا امیر  
 گفت هر بیعت کرد با من بعد از قتل عثمان لا حاجه لی فی بیعتہ لهذا گفت  
یهودی یلو یا یعنی بیک بعد از بیعتی حاجت ندارد بیعت او که اندستیت  
یهودی بعد از و نقص بیعت موصوف و بخت و مکر میجو بود معروف شد

حسین

و اگر بیعت کند با من نیست خود لشکد و عذر کند یا بر خود یعنی اینها را  
 ندارد و با انکار دینش را کند و با انکشاف نماید الا ان که امن کلثمه  
 الکلب یفتد و هو ابوالاکبلش لا یفتد و سئل فی الامه منه و من ولایه موافق  
 احمد بن اسد که او را امارتی باشد بخوار و کوتاها انقدر زمان که سن بیست  
 بلیند گفته اند مدت خلافت مروان چهار ماه و ده روز بود و او پدر  
 چهار کشت است که حکومت و ریاست و شوکت یافتند اول عبدالملک که  
 پادشاهی غالب و قاهر بود و یحیی عبدالعزیز و الحارث بن سیم بنی و الحارث  
 جهمام محمد و الحارث بن جریج و یحیی بن ابراهیم بواسطه مروانند و گفته اند اشار  
 چهار پسر عبدالملک است که نرید و سلیمان و ولید و هشام است و این  
 چهار پسر خلافت و استقلال یافتند و هیچ چهار برادر و جانشان خلافت  
 نیافتند و گفته اند عبدالملک است و سه پسر غیر نرید که ضعیف بود  
 و زود باشد که هر سندی از جانب مروان و پسران او هر کی سرخ را یعنی  
 خونری و بلاد و محنت و عذاب و جفای ایشان بر امت معلوم و مشهور  
و من کلایم له علی بن الحارث 4 فی بیعت عثمان و قد علمت ان الحق بها من غیر ی در  
 باب بیعت عثمان ضعیفها و بد و تحقیق دانسته اند شما که من الحق خلافت از  
 غیر و الله لا سئل ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جورا لا علی خا  
 و عذابهم تسلیم میکنم خلافت را چنانکه سالت باشد امور مسلمانان



و نباشد در انجوری و جفای مکرر و بی نصیبی و خلافت الهی  
 لاجرم نیک و فضله و زهد انما منافق و من زجر و در برجه برای انما  
 اجران و فضل آن و از روی بی رغبتی و آنچه شما رغبت و منافقت میباش  
 در اذن از زینت و نقش و آتش فریبند **و من کلام الله** لما بلغنا مقام  
 بنی امیه بالمشا که در عثمان این کلام وقتی فرمود که باور رسیدیم شما  
 بنی امیه عملهای بی عفتی و زرع الجاهل سابق عن حق ایا بازن داشت  
 بنی امیه را مع فتایشان بحال من از عیب هادن و فضل کردن بر من یا مانع  
 جهال اساقبت و فضیلت من درین از نهت من و لما وعظهم الله ببلغ من  
 لسانی و آنچه بنده داده است خدای ایشان را با ناز و راج و مضایح بالغرابت  
 از زبان من مکر عرض سبعا دست از صالح اشقور موعظت و نکار چه کفر  
 و عطف حق در ایشان اثر نکند و عطف خلق چه اثر نکند و حوقل در وعید  
 ارباب فقر فرموده است و من یکس خطیئة او انما تفری بوم به بر افتد  
 هتانا و انما یبیتا و در نهی از اعتماد بر ظن فرموده ان بعض الظن اثم  
 انما یجمع المارقین و حصیل المربین من حجت و در نهی ام با هر و زنده کان  
 از بدین چون تیر از کان و خصم با ارباب شک و هتان علی کتاب الله  
 تعرض لامثال انما الصدور تجاری العباد بر کتاب حکما عرض کرده اند  
 کارهای پوشیده و مشبهه بچو مانند کار ایشان با خضر در مشارکت

در بیان انکه در حق عثمان و در بنی امیه

خوف عثمان یا غیران یا آنچه در سینه است از نیات خیر و شر را داده میشود عبا  
 چون نیت کسی در کاری بر خیر و صالح باشد ثوابان بیا بد هر چند دشمن  
 او را متهم سازد که رب ملوم لا ذنب له **و من خطبه الله** رحم الله عبدا  
 سمع حکما فوعی و دعی الی رشاد فذنا و اخذ بحیة ما د فجا رحمت کند شما  
 بند را که بشنود کلام حق خویش حفظ کند و خواند شود بصوابی پس نزد  
 گردد و اجابت نماید و بگوید که پند راه نمایی پس نجات یابد اشارت است بیکه  
 در سلوک راه حق نشینی و راه نمایی باشد رقب رقب و خاف ذنبه قدم خالصا  
 و عمل صالحا یا س را در امر جدا خویش و تیر سدا زنگاه خویش پیش از دلهای حق  
 خالص در نیت و بکند عمل صالح موجب نجات تا آخر تا کتب مذخور و لعجب  
 محمد و از عمری شما و عرض عوصا الکتاب کند آنچه در خیر باشد بدی عجب  
 و اجتناب کند از آنچه محذور و حرام است با حق حق تعالی بیندازد و نبرد بر  
 و جمع کند عوض و فو در عمل به هتانه و تاراج گوید یعنی بیندازد از خود  
 غرض دنیا را و التفات نکند با خدا و عرضا بعین مملو خواند اندیغ  
 متاع دنیا و حطام این سرا کار هوا و کذب مناه جعل الصبر طیه  
 نجاته و التقوی عده و فانه مکابر و منافقت کند با هوای خود و در حق  
 شما و در وهای خود را یعنی بر امیدهای جهان اعتماد نکند و طول  
 امل پیش گیرد بگردان صبر را با ان گنجایات خود و تقوی را ساز و برب



روز وفات خود در کلبه لطیفه از غزل لن الحجة البيضاء اغتم المهل وبان لاجل  
 و نزد من العسل سوار شود و طریقه و فتح را که از شاه راه شریعت و لازم کرد  
 راه روشن بین لغت شمار ده ملتایم زندگی و او پیش دست نماید بریدن  
 اجل و نوشه بر دارد برای خجانه از طاعت و عمل **و من کلامه** ان فی امیه  
لیفوقنی تراشد علی الله علیه و آله غویقا بدستی که بی ایمه من میدهند بطن  
 میرانشهد راضی الله علیه و آله و سلم چنانچه شتر را ده دفعه بدوشد و الله  
لن یقیث لهم لانفسهم بفضل الحام الودام الترتیبه و یروی التراب لوزمه  
 و هو علی القلب و یخافهم کربانه برای ایشان پیش از ایشان تراشیدند  
 قصاب بان چکر یا شکسته که بر خاک افتاده باشد و خاک را لوده و روایت  
 دیگر التراب لوزمه مدام است و او منی بر قلب است یعنی گردانیدن لفظها  
 پس و پس در مقامی که باید گفت چکر یا لوده گفته اند خاک چکر لوده  
 چنانچه شاعر گفته است کالحینت بالعدن السیاحا قوله لیفوقنی المیز  
 سید میگوید تفوقی است که مالی را که بدهند بمحفوظات شتر شده  
 یعنی دو شید هر تفوقی و و دام جمع و ذمه است یعنی بان از شکسته یا چکر  
 و چون در خاک افتد قصاب را پیش از هر چه تمام **و من کلمات**  
**کان یدعو بها** اللهم اغفر لی ما اشتهاء به منی فان عدت صدک  
 بالمغفر یا ربنا یا ربنا من اینچنین تو دانا تر ی با از از انکاهان

پس اگر باز کردم بکاه باز کرد برای من از زین و عفو کردن اللهم  
 اغفر لی ما ولیت من نفسی و لم یجد کفو و ما عذری یا ربنا یا ربنا من  
 اینچنین و عدل کردم از خود که بگویم از تو طاعت و کف عصیان و نیافتی  
 از برای او ترمز و یا بان اللهم اغفر لی ما قریب به المیک شفا لعد علی  
 خدا و یا ربنا یا ربنا من اینچنین ترمز بگویم از تو طاعت و کف عصیان و نیافتی  
 از دل من یعنی غم کردم بر طاعتی و سعی در آن در کوفتم پس دل من نیست کرد  
 و از طاعت خالص از ثواب با خبر نمائید یا طاعتی و لا از روی قرب  
 کردم و بعد از آن اندیشه با خطا در آمد و بان نیت مداخلت نمود که  
 منافعه بود نیت قربت و اخلاص در طاعت اللهم اغفر لی زمره لا الحما  
 و سقطات لا الفاظ و شهوات الخان و هفوات اللسان و در بعضی فیض  
 پس مملد است بار خدا یا ربنا من اینچنین و دیدها بکوشه چشم فیض  
 و فاسد ما از الفاظ که تیرا اولی بود و خواستهها من محاصل با خطا  
 دل و لغزشهای زبان و غلطها که تا مل **و من کلامه** قال للمبغض  
 لما عزم علی المیر الی الخراج فقال له یا امیر المؤمنین ان منی هذا اوت  
 خشیته ان لا نظیر مراد من طریقه علی الجحیم من مودبا بغض یا صفا  
 خود و قبی که غم غم غم و خراج داشت و گوید عقیق بن قیس است  
 برادر اشعث و دعوی علم نجوم کردی یا انحضرت گفت یا امیر المؤمنین اگر



این وقت دانه شوی ترسم طفر بر مراد نیاید از طریق علم نجوم فقال علیه السلام انما  
انك تهدي الى الساعة التي من سار فيها صرف عنه التوفيق وتحوط الساعة التي  
من سار فيها خاف بالقرآن فهو دايما كانه يبرئ ميكنه كه تو هذا ميت ميكنه مريم را  
ساعتی كه هر كه در آن ساعت روانه شود بگردان و بالی و می نهانی از  
ساعتی كه هر كه در آن ساعت روانه شود داخل طه كذاب و ضرر و سختی مست  
هنا فقد كذب القرآن واستغنى عن الاستعانة بالله في نيل المحبوب و دفع  
الكره لغيره كه تصديق كنند تا باين بخان تحقيق تكذيب كرده است مست  
و بي نياز گشته است بزم باطل خود از استغاثت بخدا و دعا ليمان در سين  
بمحبوب و دفع مكر و بپيغمی في قولك للعامل بالقرآن ان يوليكم الحمد دون  
و بركه لانك بزعمك تهدي الى الساعة التي نال فيها النفع و امن القدر بوليكم  
از باب تعجيل و از باب افعال امده است و الى و اسدى و اجدى و غطى و انا  
و خول هم بياك معنى است و سزاوارست بنا بر قول تو كسى را كه علم ميكند  
بامر توانكه ترا حمد كنند بروردگار خود را زيرا كه تو بر نعم خود راه نموده  
او را بساعتی كه رسيد است در او و نفع را بمن گشته است از ضرر و مست قبل عليه السلام  
على الناس فقال ايها الناس انما كه تعلم النجوم لا ما يندى به في تراويح  
بعد از آن روى مبارك بامر دم كرد و گفت اى مردمان بجز در باشيد از ان  
علم نجوم و مكر قدرت كه بان راه يابيد باز در خشكى يا دريا بست مقصود

و اوقات عبادت و تعيين قبله ما سندان قال نعم و هو الذى جعل لكم النجوم لتهتدوا  
بها في ظلمات البر والبحر و جايي يكره منه و تعلموا عدد السنين و الحساب فانها  
تدعو الى الكائنات مست كالكامن و الكاهن كالساحر و الساحر كالكاثر و الكافر  
في النار سير و اعلى اسم الله تعالى زيرا كه تعلم نجوم را عيست كه هانت بعنى دعوى  
علم غيب و اخبار يا چه علم بان نزد خداست پس فرمود بچشم ما سندان كه هانت كلين  
به چه ساحر و ساحر به چه كافر و دانش است غايت تحذير است و وجه مشابهت  
ظاهر است على الخصوص كه بر نوع ان مينا لغه محمول كرد و در آنچه معلوم ميشود  
از ظاهر اخبار و انا و ان است كه خبرها غيبى يا متوسط و حى و قول ما انكه  
و تمام و مينا لان برار را معلوم ميكرد و اين طريق ضربه و مقبولست و يا بنو  
نجوم و خبر و ارجح خبيثه و استر و شياطين و ما سندان اشرار را مظهر ميكرد  
و اين همانست باشد و معنى و مقبول نيست و سبحان ما ند و سبحان ما كه كافر را در پيش  
برويد بر نام حق تعال و در آن ساعت روانه شود و خبر از سفر خير از او و مست لا  
بر بطلان قول نجم را زها و منجيز بر و فرق اند قومي نجوم و اوضاع لغات  
و افلاك را مؤثر باشند و كانيات را اثران اوضاع شناسند فساد اين قول  
هيچ صلاح نميزد و با عقايد را با بيان مجتمع نكرد و قومي لا يلا و اما را  
دانند و اين قول را صواب دور نباشد و بعد از ثبوت موقوف بر علم است  
و كلى احوال نجوم و افلاك و ان كنى با حاصل نيست مست و من كلامه عليه السلام



بعد من الجحيم في يوم الساعة بعد ان واقعه جلد در دم زمان تعريض بياضه منقرضا  
 معاشرها الناس ان النساء فاقصن لانيان فاقصن لخطوط فاقصن لعمق  
 اي كرون مردمان زمان ناقصان منهم در ايمان وهم در نصيبها وهم در عقلها  
 فاما نقصان ايمانهم فمعهود من عن الصلوة والصيام في ايام حيفهم  
 اما نقصان ايمان ايشان باعتبار ترك ايشان وعدم قيام بصلوة وصيام  
 در ايام حيف واما نقصان عقولهم فمعهود من عن ايمانهم فمعهود من عن ايمانهم  
 الواحد واما نقصان عقولها ايشان باين دليل كه شهادت دوزن نجو  
 شهادت كبر است واما نقصان خطوطهم فمعهود من عن ايمانهم فمعهود من عن ايمانهم  
 موارد الرجال واما نقصان نصيبها ايشان از رحمت كه ميراثها ايشان  
 بر نصيبهاست از ميراثها ايشان از رحمت كه ميراثها ايشان  
 مست والا كبرتها نصيب ايشان ساوي و ان فرمودي فاقصوا  
 ثل النساء وكونوا من خيار من على حد ولا تطيعوهن في المعصية ولا يعين  
 في المنكر بل يبرهنه ان زمان زمان وباسيدان زمان بر چند يكاره  
 اعتماد ايشان نمكند و فرمايد ايشان از درك رايسته طامع كنند  
 ناشايسته يعني مسوت با ايشان نمكند و راي ايشان نصوب مماند كرون  
 تكليف كنند و خواهند ايشان را نهيد تا با انا زمان برون تنه  
**ومن كلامه عليه السلام** ايها الناس انما هذه فصول الامم والشكر عتد

النعم والورع عن الحرام اي مردمان زهد در دنيا كونا هيدي است  
 دل بر گرفتار از رزوها و شهوات دنيا و مستعدم لك شدن و شكر كزاري  
 زدنغها و پرهيز كاري از حرامها فان غلب ذلك عنكم فلا يغلب الحرام صبركم  
 ولا تنسوا عند النعم شكره و اگر در شواطين امور از شما و متعبر باشد انرا  
 همه خصلت و جمع بيان لها پس بايد كه غالب كرون در حرام بر صبر شما يعني  
 شيكايي و زير زنجبار زحارم و فلو شمكنند زدنغها شكر كزاري  
 يعني كوفتار مل شما را معصود نباشد و ترك اميد از دنيا شوند باري دران  
 دو خصلت بكوشيد انرا بخت مكند اريد فقد اعاد الله اليكم مسقم  
 ظاهرة و كتب باردة العذر والحيمة كه تحقيق عذر خود است داشت  
 حكايات اسوي شما بجهتهاي روشن پيدا و كتابهاي ظاهر العذر هويدا  
**ومن كلامه عليه السلام** في صفة الدنيا ما اصف من دارا ولها اعناء واجي  
 فناء في حلالها احباب وفي حرامها عقاب يستغني فيها من ومن فقر  
 فيها حزن و در وصف دنيا مي فرمايد چهره وصف كم از سري كه اول اوج  
 و عاست و اخر مذل و ال وقاست در حلال او حساب است و در حرام  
 او عقاب است هر كه مستغني گشت در او مفتون در دين و هر كه محتاج گشت  
 محزون نشد و محكين و مرسلها فاته و من فقد عنها واته و من  
 ابصرها بصيرة و من ابصر اليها اعنته و هر كه سعي كرد در طلب و از



وهر که نسبت از طلب و سوی او آمد یعنی نسبی حاصل کرد و بیاعی که عکس نتیجه  
دهد و در احادیث قدیمی آمده است یا دنیا اخروی من خدونی یا عقی منی بعد از  
در دیوان مجربان از حضرت مذکور است مثل الدنيا لمن يطلبها مثل النخل  
الذي في عقله انت لا تدرك متعها و اذا اوليت عنه تبعك و هر که دید  
بدینا یعنی چشم اعتبار دارد و دیدار و اینها کرد و دید و هر که دید بسوی دنیا یعنی چشم  
خوش و حضرت در او نگرید و او را کور کرد و ایند قال السيد و اما مثل النخل  
سید میگوید اگر کسی نامل کند درین قول که من اصر لها بصرت به میاید بخت  
اذا من عجب و غرض بعد از بخت یافتن توان رسید و عولان توان دنیا  
حضور که مقرر ساخت بان کلام این قول که من اصر لها بصرت به اعتمد  
که می باید در میان اصر لها و اصر لها و اصر و روشن و عجب و اصر و من  
**خطبة له عليه السلام** و هم من الخطبة العجبة و نسق الفراء ان من خطبة فای  
عجیل حضرت است و از اغراء مینامد الحمد لله الذي علا جوده و ما بطو  
منح كل غيبة و فضل و كاشف كل غيبة و انزل سائر و سائر من هذا را که  
بلند است قدرت و قوت خود و نریکست بختش و رحمت خود عطا کند  
هر غنیمت و فضل او را بکند است هر یک خطبه و هر شدت را الحمد علی  
عطف کریم و سوانع نفع می کنیم و او را بر هر مایتهای که مراد یعنی عطاها  
و تا رخیر که پیوسته از او بجا می رسد و بر کمال نعمتهای او که تمام و رسا

نفاص و ناسا و اوسن به و لا باذنا و استهدیه و بها هادیا و ایمان محمدا و ما و در خطا  
که اول اشیا است و ابتدا کند است خلوق را و از او هدایت بخود هم در خطا که نزد  
بدین و دعایت و راه نماید است و استیعنه قاهر افا و توکل علیه کافیا تا  
و یاری میجویر زخمای در خطا که او قاهر و قلد است شهر چیزان را و در  
بهر خویش و از هر چیز مرصیب رساند قدرت خویش و توکل می کنیم بر او در خطا  
که کافراصل است و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله  
ارسله لانفاذا من و الهاء عذر و تقدیم نذر و کوهی میدهم اینکه محمد  
نذر او رسول است و ستاده است و را برای و انکودن انحر و اعلام  
نمودن عذر یعنی خجتهای او و پیش داشتن تخویف و تقدیر او و وصیت  
الله بقوی الله الذي من بلكا لا مثالا و وقت لا الا لاجل و وصیت  
شما را بقوی خدا انخدای که زد برای شما مثلها و دساتها ناپدید کردن  
خواب غفلت بیدار کردن در بعضی ناحت برای شما مدها در جوت که از ان پیش  
که نکرده قال تعالى و اذ لنا اهلهم لایه و البسکرا و انش و ارض لکم الماش و اخطا  
بکم الا حضا و ارض لکم الحرا و پوشانید شما را لباسها که بان تنزیر کرد  
و از سایر حیوانات ممتاز شوید و فرخ کردید از برای شما اعتبار معیشت و لباس  
اغذیه و اطعام کرد شما از جهت احضا یعنی بطن محیط خورن اعضاء شما ضبط  
و احضا نمود و آماده ساخت برای شما جزای یعنی بر اعمال خیر و شر ثواب و عقاب







ستاد

قیام صومالیه هم البصر و سیم هم الداعی علیهم لبول لاستکانه و صرع الا  
والذله جمع شده کان خاموش گشتن استاد کان صفت زدکان نفوذ میکند  
در ایشان بصرو می بیند ایشان را معاینه نظر می شود ایشان را خواندن بطریق  
خواندن کان می شنوند چنانچه در نظرها دیده می شوند بر ایشان باشد لباس  
فوق و افتاده کی و ناری کردن نهادن و خوری بر کلمات هر صریح است در  
مغادر جسم او حجت است بر منکران خیر جمعا قد ضلک الجمل و انقطع الامل  
و هو لا فلاح کافر و خفت لاصوات مبهمة و الجمل مر و عظم الشوق  
و تحقیق کشن باشد جملتها و چارها از روز و منقطع شده باشد امید  
از لاف و تدارک و افتاده باشد در همدار خصیص مذلت خاموش و ساکن از بیم  
عقوبت و آرام گرفته باشد و زانگشته او را در حالتی که همان باشد از غما  
میبست و بجام کرده باشد عرق سخن نتواند گفت یا عرق خجالت و هیبت تا  
بهها نایشان رسیده باشد و بزرگ گشته باشد ترس و خشیت و از عذمت  
الاسماع لزوم الداعی فی فصل الخطاب و مقایسه الجراء و نکال العقاب  
و نوال الثوب و بزرزه در آمدن باشد کوششها از جر دایع خطاب فاصل میان  
حق باطل و بعوض دادن جزا با عقال خطاب و انواع کردن عقاب و رشتن  
ثواب عباد مخلوق و افتاد را و بر بون افتاد را و مقبوضون اخضا  
و معتمون اجنادا و کاتبون و فاعلا و معتمون افراد و مدینون جرای

و میز و حسابا باشد کان می خوانند قدرت قاهره فاعل مختار و برورید  
برورده کار عاقل را جبار را بختیار و فاعل گرفته شده در حالت احتضار  
یعنی حاضر شدن بموت و نهاده شده در درون قبور و گشته خاک و پودین  
و برکنجته شده تنها و پیکر و مکافات کرده شده بجای عمل و خدا گرد شدن  
از روی حساب و پرسش و املهوا فی طلب الخرج و هذا سبیل المنهج و عرو  
هم المستعقب تحقیق مهلت داده شده اند در دار دنیا در طلب خیر و عفو  
و فقر و صداقت کرده شده اند براه راست و روشن و مهلت داده شده اند بچنان  
مهلت که مستعقبان دهند یعنی آن شخص که خسروی و شاهی را خواسته  
باشد پس او را مهلت و زمان دهند تا بکار خویش بینا گردد و از معصیت  
بازاید و کشف عنهم سد فی التیب و خلوا لخصما الجبار و و تیر الارباب  
و اناة القبح المراتب فی مدد الاجل و مضطر بالمل و برداشته شده است  
از ایشان ظلمتهای شک و گمان بخت و برهان و واکداشته شده اند برای  
مدت یا صحت دادن و مهیا ساختن اسباب نیک برای دوز میدان و مسامحت  
با اقران یعنی ایشان را زمان داده اند که کار روز جزا بسازند و برای آن دورانی  
گردند و از برای اندیشه نمودن در رحمت و جویهای صالحه و افعال احسنه  
و از برای مانع بکار داشتن شخص که نور طاعات و سعادت آفتاب منهاید  
و همچو باید عریا در دنیا منزلتیکو میکند یعنی او را استیصال نمودند تا بتأقی



ستاهم

فاما صفتانند هم الجبر وسمیم الداعی علیهم لبویل لاشکانه وصرع الا  
والد لجمع شدن کان خاموش گشتگان ایستادگان صفت زدگان نمود میکند  
در ایشان بصرومی نیدایشان را معاینه نظر و می شنواید ایشان را خوانند بعلی  
خوانند کان می شنوند چنانچه در نظرها دید می شوند برایشان باشد لباس  
فروغی و افتاده کی و زاری کردن نهادن و خوری این کلمات هر صریح است  
معاذ حسنا و محبت است بر منکران خیر حسنا قد ضلک الحیل و انقطع لامل  
و موت لافک کاذبه و خفت لاصوات مهینه و الحی العرق و عظم الشوق  
و تحقیق گشتن باشد جلیتها و چارها از روز و منقطع شدن باشد امید  
از تلافی و تدارک و افتاده باشد دلها در خصیصه مدت خاموش و ساکن از بیم  
عقوبت و آرام گرفته باشد و لرزنا گشته و ازها در خالتی که همان باشد از قفا  
صیبت و کلام کرده باشد عرق سخن نتواند گفت یا عرق خجالت و هیبت نا  
بهان ایشان رسید باشد و بزرگ گشته باشد ترس و خشیت و از عدت  
الاستماع لزوم الداعی الی فصل الخطاب و مقایسه الجواهر و نکال العقاب  
و نوال الثواب و بزرزه در آمدن باشد گوشها از زجر داعی بخطاب فاصل بینا  
حق و باطل و بعوض دادن جزایر احوال بخطاب و انواع کردن عقاب و رسانیدن  
ثواب عباد و محقوقان و قدر آرا و مروری و اقسا را و مقبوضون احتضا  
و معتمون اجدان و کاهون و فاکا و معقون افراد و مدینون جرائ

و میز و حسا با بندکانی خلق شدن قدرت قاهره قاهره فاعل مختار و برورین شدن  
برورده کار عالم با جبار و با اختیار و فر گرفته شدن در حالت احتضار  
یعنی حاضر شدن موت و نهاده شدن در در و زبور و گشته خاک و سپید  
و برگشته شدن تنها و پیکر و مکافات کرده شدن بجای عمل و جدا کردن شدن  
از روی حساب و پریش قدامه لواغی طلب المخرج و هلاک سبیل المنهج و عرو  
مهل السعیت تحقیق مهلت داده شدن اندر در داریا در طلب مخرج از مشق  
و فقر و هلاکت گشته شدن اندر برادرست و روشن و مهلت داده شدن اندر چنان  
مهلت که مستعجلان دهند یعنی ان شخص که خسودی و شقی با او خواسته  
باشدند بپایان مهلت و زمان دهند تا بکار خویش بنیاد کرد و از معصیت  
بازاید و کشف عنهم سد فلرب و خلوا لضمما الجبار دور و تیرا لاریا  
و اتاناه القبر المراد فمدد الاجل و مضطرب لامل و برداشته شدن است  
از ایشان ظلمتهای شک و گمان بخت و برهان و واکاشته شدن اندر برای  
مدت ریاضت دادن و مهیا ساختن اسباب نیک برای دوز میدان و مسابقت  
با اقران یعنی ایشان را زمان داده اند که کار روز خراب سازند و برای آن روز زمان  
گردد و از برای ندیده نمودن در رحمت و جوی اهل الصالح و اهل احسنه  
و از برای مانع بکار داشتن شخص که نور طاعات و سعادات آفتاب سیمایند  
و همچو را بدید بر باریا در منزل نیکو میکند یعنی با و استعجال نمودند تا بتأخیر



و مهلت کالحت لباز در مدت زندگانی و در محل آمدن خدمت و توانا  
فيا لها اشالا لاصا به و مو عطا شایسته و صاف قلوبا زاکیه و سماعا  
و اعینه و اراء عازمه و لبابا خاضعا عجب و انوار از این دستهاست  
و صواب و پندها شفا دهند از اهرام غفلت که بر بخورد بادلهای کفر  
و کوششهای کفر و راههای ناپایدار و عملها استوار و دور بینند و هشدار  
فاتقوا الله بقیه من مع شعاع و اعترف و وجل فعل و حاد ز فبا در و یقین  
ما حسن و غیره فاعبر و حذر و از هر جانب فانا ب و راجع قباب و اقتدی  
ما حذی و اری پس بر سیدان خدا رسیدن کسی که نشود پندار پیش شعاع  
گشت خداوند را و گاه که در بنا دانی پیل عترت کرد و روی بر او و بر سر پدید  
روی در کار کرد و حذر کرد از عقوبت بر بشتافت بطاعت و تقیر کرد بفا  
و روز جزا پس بگو کار پیش کرد و عبرتها دید پیل اعتبار گرفت و پیدار گشت  
و غدر برگردانده شد از گناه پس منزه شد و اجابت کرد و امر خدا را پس باز کردید  
بعد از خواهی و مر حجت نمود پس توبه کرد و اقتدا کرد و غنیمت و هدایت امت  
پس بر مثال ایشان رفت و نموده شد راه راست پس برید فاسرع طالبان و بحول  
هنا را فافاد ذبیح و طاب سرت و عمر معاد و استظهر از کالوم رجیله  
و وجه سیله و طالع جامعه و موطن فاقته و قدم امامه لمار مقام پس  
بشتافت طلب کند و جویند و بهرست از عقوبت که بر زند پس بیافت و حیرت

سید  
و

بیاضت را و نیکو کرد باطن خود را و غارت کرد بازگشت را بقوی و پشت تو  
کرد بتوشه راه برای روز جیل و برای راه خیر و برای راه حال حاجت  
برای جای یافت یعنی روز ویش و پیریشانی و پیش و پس و طاعات و اعمال  
برای قامت و وطن حقیقت فاتقوا الله عباد الله جمعه ما خلقکم که و حذر  
منه که ما حذرکم نفسه و استحقوا منه ما اعطاکم بالتجر لصدقه و معی  
و حذر من هول معاده پس بر میزد از خدای این بدکاران خدا از جنت بچا فریدند  
برای از یقین معرفت و عبادت بکار بندید که حق تعالی خلق را برای از فرید  
قال لها و ما خلقت الجن و الا ان لا یعبدون و طاعت و طاعت کنت کما انجمنیا  
ما حجتنا لعرف خلقنا و تر سیدان خدای های پیر تر سیدان استمال  
از ان زنا بن خود کما قال لها و حذرکم که الله نفسه و شایسته کرد پیدار خدای بخیر  
را همه کرده است برای شما از خیر و ثواب بطاعات که موجب بخیر معاد سازد و او  
و حذر از اسباب هول روز میثاقی و اجتناب از معاصی که موجب عقوبت است  
در معاد **منها** از جمله خطبه است جعل الله اسماعا لعلی ما عاناها و انصار  
التلو عشاها و اشلاء جامعه لا غضاها ملائمة لا خائفاة ترکیب و  
و مدد و عها که طایفه خدای تعالی برای شما گوشها تا آنکه هماره انداخته بکار آید  
ایشان را و ضرور باشد در اصلاح دین و دنیا و چشمها تا روشن شوند بنور  
بصیرت از شب گوری و تاریکی جهالت پس نظر اعتبار به بیند و انا و صلح



بروردگار و جسدی که فراهم ورده اند اعضای خود را موافق با اطراف  
و جوانی خود در ترکیب صورتها ایان و دریده های آنها و آثار ایشان را بدانند و قایم  
باز قایم و قلوب را ندانند از زلفها و مجلات تنه و موجبات منته و جوانی  
عاقبت و حوجز بلبسته با بدنهای که قایمند بخواص خود بامثال که قدر بود  
که طلب کنند اندر روزیها خود را بعقل و تدبیر در نعمتها بحالده فسخ نام <sup>بند</sup>  
کرده شدن یا پوشانیدن شدن برایشان از قول عرب جلالت الفرس با کلام  
یعنی نعمهای پوشاننده و مستحجاب که دانند شکرانست و سپاس یافت  
را و بتواند اضافه در هر دو قسم که لازم باشد یعنی اموری که بزرگ میکند نعمتها  
و واجب و ثابت میکردند شهادت او را و قو که حواجز عاقبت که فسخ الشانین  
یعنی اموری که موانع اندازد و استقام را از عاقبت و ایجاد دیگر نعمها است  
انچه که در متن نوشته ام یعنی عظیمهای عاقبت و موانع بلبست و قدر که  
اعمال را استرها عتبه و خلفه که عبرت من انا و الماضی قبله من مستمتع خلاق  
و مستفیع خافیه و اندان کرد برای شما عمرها که پوشانید از شما  
برای نظام دنیا و جا که آشتان برای شما عمرها از آثار که ششکان پیش رفتا  
از جای هر یاقین ایشان را نصیب خودشان یعنی آید که مسکن و جای تنوع  
ایشان بوده و آثاران باقی مانده و از زمان فسخ و مهلت حساب کلوی ایشان  
یعنی مدت بقای ایشان در دنیا که در لذت و در مهلت بودند از آن ربه همان که

برای کلواند اختر و خیه کرد ایشان را میا بودا رفته هم الما یاد و نال و شکر  
عنها تحملا لاجالهم میگویند سلامه الابدان و لم یغیروا فی انفس الا و ان شئت  
ایشان را میگویند بارز و شرف و ساجد ایشان را از روزها برید شد و لای  
میا ساختند از آخرت و عمل طاعت در سالت ایشان را و اعتبار نکردند  
و نشاءتند در کار اوایل زمان یعنی عهد شباب و بقاء قوت و مهلت فکل  
فی نظر اهل بضامه الشان الا حوالی الحرم و اهل غصان الصفا الانوار  
الشمس و اهل مدق البقا الا و ان الفناء ایا اشتهار میرد صاحب رونق و قوت  
جلالت کرد و تاشدهای پیری و ناتوانی را و صاحب خوشی و عز و در دست مکرر  
امدهای بیماری و شکستگی را و اهل مدت تمام کرد و زماهای فنا و نیستی را چه  
می بردادی و تعویق میکند چنانکه جوان و تن در دست و فرصت باقی است  
در کار شما بد که عتق پیری و بیماری و موت در رسد و خبر حرکت فسخ  
در دست نماند مع قرب از یال و از وف لا شغال و عطر الفلق و الم مضیق  
عصر الحسن و طفت الاستغاثه بنصر الخندق و الاقرباء و الاعز و القرباء  
از وف قرب عتق بک تن لرزه و حجاب با عصبه فرو بردن تلفت پیچیدن  
و پس بدین با وجود نزدیکی مفارقت از دنیا و قرب انتقال البری عقی و درن  
و اضطراب و له سوز دل بر عذاب و غصه که اب دهان در کوفه انداز  
انق و غم فراوان و واپس دیدن برای فردا در خواستن بیماری بدین عنوان



و خوشیان و غیر نژاد و هر از فصل دفعه لا غار با و نفعه التولج و مقو  
فی محله الاموات و هیئت ضیق المصعب و حیدر پیر یا هیچ دفعه کردند خو  
یا نفع داد که کند کار و شیور ایشان در حال که شخص بها کرده شده بود  
در محله و دکان زمین کورستان ایجاد در بناد فاد و چنانچه مرهون در بناد  
مرهون میگرد و در تنگی خوابگاه تنها مانده بیار و پناه قد متکثر الهام جلد  
و ابلت التولج حیدر و عفت الهو صفتان و محال الحیران معاملة ببلد  
از آنکه دیدند و از هم ریخته گردید کار خالک پوست تن او را و کهنه کرد لاغر  
کندها نازکی و توی بدن او را و بر بادها سخت آثار او را و محو کرد حادثه  
فنا نجاتی نشان او را از ایشان نه از ماند و نه خبر اندام پیوسید و استخوانها  
از هم بر ریخته نای قهر خراب گشت و نشان شخص نابدید شد جرت ارباب علی  
دیار هم فکاتیم کافوا علی معاد و صارت الاجساد شجرة بعد بضعها و  
العظام خرة بعد قوتها و الارواح مرهنة تقبل اغیالها موقفة بعینها  
و کردید جسد ها متغیر و هالک بعد از نازکی و طراوت و استخوانها پیوسید  
بعد از قوت و صلابت جانها در گرد و بارهای کران کاهان و برقیقین  
از خضرهای غیبی انجمن انچه میشنیدند معایندی دیدند و انچه از  
ان تحیر و مسائل بر عیان مشاهده نمودند و تواند موقف حال باشد لا یتزلزل  
من صالح علمها و لا یستعجب من سبب زللها زیاده نخواهد از علی صالح ایشان

و خشنود کردن نخواهد بود و از بدی خطا مای ایشان یعنی زمانه فعل و فرصت ندارد  
انجمن ایشان پروتقه است و خطاب و وعد و وعید از ایشان منقطع شده  
با ایشان گویند عمل صالح ببقیر و تقصیرات ندارد غایبها صحت و نور بخیر  
بطاعات و عذر خواهی باز خشنود گرد و استعجاب برود و معنی باشد خوشنود  
خوشتن چنانچه در این مقام واقع است و خشنود ساختن یعنی یا شخص بخیر  
رضای تو در چیست چنانکم و از این معنی قوله و لا یستعجبوا فاهم بالمعیر  
اولستم بناء القوم و الالباء و اخولهم و الاقرباء تخندون مثلهم و یرکون  
قد نهم و تطاوت جادتهم و انیسید شما پیران قوم و پیران ایشان و پیران  
ایشان و خوشیان ایشان یعنی چنانچه ایشان رفتند شما نیز بروید و حکم یکسان  
باشد خواهید رفت بر مثال ایشان و سوار گشت بر طریق ایشان و کام فاد  
خادم ایشان به تفاوت خدو النعل و النعل و القدره بالقدره فالقلوب قاسیه  
عن خطها لاهیه عن رشدها سالکة فی غیر مقامها کالمنی سولها  
و کذا لشد و احراز دنیاها پیران لها در حقوت و غفلتشان از نصیب خود یعنی  
سعادت و ائمه و جنت خالد و بی پروا انداز طلب سعادت و صلاح خود و داند  
در میدان خود نه بر لاهی ایشان را باید سلوک از نمودن و در نظر بقیر ساعی بود  
گویا مقصود بر وعد و وعید و ارشاد و انداز غیر لهاست و گویا رشد و صفا  
در جمع دیاست نه از عقیق و رضای حضرت مولی و علما و انجمن از علی الصراط



ومن القرضه واما ويل الله وانا لله وانا اليه راجعون واما ان كان  
 بر اصل طاعت و بمواضع لغزیدن قدمها بران و بر خوفها از آن بترکان  
 هو لها مع بعد خزی فاقول الله تقي ذی لب شغل الفكر قلبه و انصب  
 الخوف بدنه واسهر التجرد عن نومعه و اظلم الرجاء هاجس يومه یسیر  
 ان خای ترسیدن صاحب عقلی که مشغول ساخته باشد اندیشه معاش  
 و خردل و او در تعب ناخته باشد ترسیدن و او بیدار داشته باشد  
 عبادت شبانه خواب کردن شبها و راضی از خواب نداشتن هم معض  
 باشد چکار دیگر بسیار بلکه مراد از است که بیدار داشته است بجهت  
 او را که عزراست و چشم کرم کردن نه بسیار و نشسته ساخته باشد امید<sup>شاید</sup>  
 میاهای روز و او وقت شدت حرارت یعنی روز دارد و تشنگی کرم  
 روز تحمل شود بامید نعیم و رحمت خدا کرم و ظائف از حد شهوات و حو  
 الذکر بسانه و قدّم الخوف لا مانه و تنبک الحاج عن فتح السبیل و سلک  
 اقصد المسالک الى النهج المطلوب و منع کرده باشد دهد در دنیا او را  
 از شهوات و وسعت نموده باشد که الهی بران و و پیش داشته باشد  
 ترس خدا را برای امان خود از عقوبت و یکسوسه باشد از اندیشه های که  
 باز داد او را از راه روشن حق و رفته باشد بهرین و راست ترین راهها بجنب  
 مطلوب خویش و نه تشنه فامالت الغرور و له تم علیه منبها لأمور

ظاهر بفرحة البشري و راحة النعمی فاقول الله تقي ذی لب شغل الفكر قلبه و انصب  
 باشد او را باز که دانه های غرور و غریب و پوشیده نشد باشد بر او مشتبه  
 امور در حالتی که فیرواست بشادی بشارت الهی بهشت و نعمت نامتناهی  
 و براحت نعیم لایزالی در سوده ترین خواب و ایمن ترین روز ثواب و مکر  
 امان باز است که روایت شده است که چون مؤمن از دنیا برود و او را در  
 کور بعد از سوال بشارت بخت بدهند و بگویند فرق با یحیون بخوابین  
 و خوشحال پس بخوابید تا روز حشر قد عبد الحاحله حمیدا و قلتم زادا لاجله  
 سعیدا و باد من و جبل و اکتش فمل و رغب فطلب و رغب عن هرب  
 و رغب یومعه عدم و نظر قدما اما مده تحقیق که گذشت از ذکر کاهرا  
 عاجل سوده و نیک روز و پیش است زاده ساری اجل نیکیست و میر و شتاب  
 بعمل نکوز ترس فوت وقت و بخط خالو تقا و سرعت نمود در زمان  
 همت و رغب نمود در طلب سبب سعادت و ترسید از معاصی از خجسته  
 هرب و حذر از اسباب عقوبت و خجسته داشت در روز خود فردای آخرت خود  
 و نظر کرد پیش از رحلت بپیش روی و ستانها و ال بر رخ و عشره فکری الخیر  
 ثواب و نوا و لا و کفی لنا رعا با و لا و کفی بالله مستقما و بصیرا و کفی  
 بالکتاب حججا و خصیما این بر است بهشت اهل طاعت را ثواب و عطا  
 و بر است در نزع اهل معصیت را عذاب و وبال و در نزع دیگر کمال است











و در او در نهان صافی بدانش سوزان و جوشنده های آتش افروخته نهان باشد  
 عذاب سست شود تا شخص را رنجی رسد و امید می باشد که رنج را بگذرد  
 و نه هوشی که مانع گردد و نه مرگی نقد که برهاند و نه خوابی که اندک چشم  
 اندوز بر دین طوار لموات و عذاب لسا عات ناله عات عات و نریان  
 انواع حالات مرگها و عذاب ساعتها یعنی هر ساعت عذاب و عقوبت  
 و هر نوع و چندین بار مرگها باشد تا خدا رحیم بنیاه میگیرد و دست در  
 دامن عفو و فضل و مهربانی یارب عباد الله ان الذین عمر واقعهم مو  
 و علموا فمروا و انظروا فلهو و سلوا اهلها و طوبی لمن خیر جوارحه و جوار  
 الیها و وعلیها جسمای بند کاخ اندام آن که عمر داده شدند پس در  
 ناز و نعمت زیستند و دانا کرده شدند پس فهم کردند و مهلت داده شدند  
 پس غفلت ورزیدند و در لهو و کوشیدند و سال کردند شدند پس فریاد  
 کردند و فرصت ضایع ساختند مهلت داده شدند مدت دراز و عطا  
 کرده شدند عطای نیکوتر و ترسیدند شدند از عذاب الیم و وعده دادند  
 ثواب چشم احمد و الذین بالمورطة و العیوب المستحطة و الی الانصار  
 و الاسماع و العاقبة و المطاع حذر کنند از کاهان که امان اند صاحب  
 در و رطبه هلاک و عقوبت و عیب که ختم زند اند حضرت عزیر را رنج  
 دیدها و گوشها و خداوندان عاقبت و متاع دنیا هلاک من ماضی و حال و آخر

او معافا و ملاذ و فرار و مجارام لا فانی تو که کورالم بر تو قوت نام بماذا فتنون  
 یا هیچ گزینی هست ز فتنان غریب یا خلاصی هست از چنگ عقوبت یا هیچ پناهی  
 یا کوی گاهی یا فری جوی هست جن بنیاد و جوار او یا نیست پس کوی و گنجها را ز کوی  
 می و پلزار فرمان خدا یا کجا صرف کرده میشود یا ز طاعت خدا یا بچهره فریفته  
 میگردید در جرات بر معصیت و تکا و اما خطا حد که من لا یرضی ان لا طول  
 و العرض قید شد معصرا علی خدی و جزا نیست که این نیست نصیب یکی از شما  
 از زمین تا طویل و عرض مقدار قامت دست در خالی که بر خاک افتاده است  
 بر کوی خود لا ان عباد الله و الخفاف مهمل بالروح مرسل فتنه الارشاد  
 و رجا لا جناد و مهمل البقیة و فتنه المشیة و فتنه النوبة و فتنه الخوف و فتنه  
 الضمات و المضیق و الروح و الرهق و قبل فتنه و فتنه الغایب المستطر و فتنه الخوف  
 المتدین زمان کار کیدای بند کار خدا و ریشمانان ز کورها کرده شدند  
 است و جاسوسی بدین فرستاده شده است در این طاعت که وقت ارشاد است  
 یا وقت ارتیاد علی اختلاف النحیین و وقت رجعت اجساد است و ایام مهلت  
 زندگانی است و اول زمان اختیار و کامرانیست و وقت مهلت توبه است و زمان  
 فواجح حاجت و مسکنت است یا زمان منصف شدن معصیت است پیش از  
 تنگی و فساد در مضیق و سختی و رسیدن خوف و فتنه و فتنه جان از تن و  
 پیش از آمدن غایب اظهار برده شدن یعنی موت و رجعت از دنیا و کفر خداوند



غیر غالب و توانا و فی الخیر ع لما خطب هذه الخطبة فثعرت لها الجلود  
وكتل الهياض ورجعت القلوب ودرج است که چون آنحضرت این خطبه بخواند  
بارزه در آمد و پسته ها و کبکست چشمها و مضطرب شد لها و من كلام الله  
في ذكر عمر بن العاص عجا لاي النافعة يوم لاهل الشام ان في غابة واني  
امر وبلغا بة افاقر واما رس عجا در ان پست با فتره که میگوید با اهل شام که در  
من فرج و خوش طبعیست و من مردی ام حبیبیته یعنی شوخ و بازیکن  
فرح میکنم و میگویم در بازی لقد قال باطلا و نطقا اما و شر القولي  
الكذب بل يقول يكذب و بعد فجلع في ال فجل و يسئل فيلحن بحون  
الهد و يقطع الال تحقيق که گفته است محض باطل و گویا شده است در حقا  
که عاصی و انتم است و بدانید که بدترین قول دروغ است بدستی که او میگوید  
پس دروغ میگوید و وعده میدهد پس خلف میکند و سوال کرده میشود و بخل  
میکند و سوال میکند پس مبالغه و الحاح میکند و حیانت میکند و عهد را می  
برد بیون و حیثی و رعایت رحم را فاذا كان عند الحرب فاستباج و لم يهرها  
لم اخذ السيف ماخذها فاذا كان ذلك كانا كبر ميكيد تزانمخ القوم سبه  
پس هرگاه بوده باشد نزد چنگ چه زاجر و امر نیست او در بعضی شرف و افروختن  
اتش چنگ چند آنکه شروع نکرده است شمشیرها در کار پس هرگاه آنوقت  
آمد بر رکت کید او نیست که بنماید بقوم در بخود را و این قصه چنان است

که در

که در حرب معین روزی آنحضرت در میدان بود و عمر و عاص بنانسته بمیدان  
آمد آنحضرت برو بخت و از رویاه چون نشناخت خود را از مرکب بریزند  
و در روی آنحضرت عورت خود را مکتوف ساخت آنحضرت چشم پوشید  
و باز کردید و از باختر این جلد چنان از چنگ حیدر صفدر بدید و مثل  
این واقع از پیر زل طاه نیز نقل کرده اند و از امری که با معویه است و شعر  
در بان این مرد و لعین ایما گفتند با تو نغاسن کوی و لاخیر نه دفع  
الری عذله کارها یوما السببه عمره و قایل گفت اکل يوم رجل شیخ شاعر  
و عون العالج ظاهر عمر و دهر ریا بالفاقر و معویه هر وقت خواستی او را  
خجل کند در آن قضیه نمودن و گفتی بنا در چنان وقت ترا چیز جلیقی بدیده  
چه گونه بخاطر رسید اما والله انی لایمنعنی من اللعب ذکر الموت و انه لایمنعنی من  
الحق لیسنا ان الاخره بنا ید عناقتم که مانع میکرد از بازی یا در مرگ  
چنان سازن او را مانع میکرد از سخن حق یا موشی اخت و غم اینها رو  
اندر لوی باع معویه حتی شرط که ان یؤتی عاتیه و یرجع له علی تر الالین  
رضیحه و بدستی که او بپشت کرد با معویه تا شرط کرد برای او آنکه بدهد  
عطیه میسر و به بخشد او را بر ترک دین رشوم حقیر یعنی با استمالک مظهر  
معویه برای او قول نمود تا او دین ناقص بدینا بر وخت و ذلك هو الخیر ان  
المبین و من خطبة الله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له



اول لا شئ قبله والاخر لا غايه له وگواهی میدهم که نیست هیچ معبودی بخیر  
از خداوند مطلق بیهوشی است و در اثر بیک و همتا اول شیا نیست چیزی پیش از  
از او و آخر شیا نیست و را تعالی احد و انشها لا تقع الا وهام له علی خفته ولا  
تعهد القلوب منه علی کیفه و تقع غیش و دلشها امر او را بر صفتی و بسته نشو  
دله از او بر کیفیتی که خداوند تعالی از آن بر تر است که وصف او در حدیث  
کنید یا دله او را بر کیفیتی که در حدیث و تعیین نماید و لا تنال له تجربه و التبعیض  
ولا تحیط به لا بصر و القلوب و غیره و لا تقسیم با جز و الباقی که او را  
حقیقی و احد تحقیقی است جز و ترکیب که از لوح امکان است بر حضرت و محال  
و خاطره نمیکند او دیده ها اما دیده ها چون با خاطره که با چرخ از جهت  
مکان و شیخ و اندام منزه است و اما دله ها چون با خاطره که با جهت که از  
اذا لا صفتی از صفات برای و تعالی خارج است و خاصان حضرت تا و گفتند  
ما عرفنا الحق معرفات و این چند کلمه جامع احکام توحید و برای قواعد  
معرفت و رعایت احوال و باری تعالی و ما یعقلها الا العالمون **مینها**  
فانظروا عباد الله بالعباد التواضع و اعتبروا بالای السوطع و از دج و بالاندر  
البواع و تنفعوا بالذکر و الموعظ پس نیکو بیدای بندگان خدا بعبه های با  
و اعتبار بکریه بعلایمتها می طهر یعنی روشن شدن و از ایات با هر که است محال  
و آثار را هم رسول علی الله علیه و آله و آفات علی اسم سابعه و من جوشید

کونما نادر و تحقیق که خدا عز و جل شما را کرده است بالغ در مقصود و متفق  
کردید نیکو بکریه بعلایمتها می طهر یعنی روشن شدن و از ایات با هر که است محال  
اعلام داده است مکان قدر علقه که محال المینه و نقطه عنک علی ان **مینها**  
پس گویا اینکه در اینجه است بشما چنگالهای مرکب و فنا و برین شدن است از  
او نه های اندو و هوای و دهم که مطلقا لا مور و السیاقه لا الورد  
لور و دونا که رسید است کارها سخت قطع و باطهای دشوار و شنیع  
و از این نوع بجای که از او و دود بان چنان نیست و البته وارد کشتی است و کل  
نفس معما سائو و شهید سائو لسوقها الی حشرها و شاهد بشما علیها  
بعلمها و هر نفسی با او است دانستن و گواهی دهند دانستن که میراند و با بجز  
و گواهی که گواهی میدهد بر او بعمل و از خیر و شر **مینها** فی صفة الحجة  
از این خطبه است در وصف هشت درجات متفاضلات و منازل  
متفاوتات لا یقطع نعيمها ولا نفع من عیبها ولا یفرح خالدها ولا یأس  
ساکنها از ترها و پایاهاست یعنی فاضل تر از بعضی و منزه است بتفاوت  
برتر از بعضی بتفاوت اعمال و مراتب حال و قدر استحقاق و منقطع نمیشود بجز  
از درجات و کوچ نمیکند معین از جنات و بر نمیشود دجا و بدین و نمید  
نمیشود ساکنان **و من خطبه که** قد علم الساری و خبر لقمان بر له الا خا  
بکل شئ و الغلبة کل شئ و التفوق علی کل شئ تحقیق میداند پوشیدها



را واکاهست ز صمیم جان و اندیشه او راست خاطر به چرخ علم و قدرت و او را غلبه  
 نسبت به چرخ قدرت و توانایی بر هر چیز طبعی و المعامل منکره ایام مملکت قبل  
ارهاق حمله و فی فراغ قبل او ان شکله و نه متفسیه قبل ان یاخذ بکلمه  
 باید که کار کند کار کند از شما در ایام همت پیش از نشاء اول و در وقت  
 فراغت و عاقبت پیش از رسیدن زمان کفاری و بلایت و در زمانی که راه  
 نفس کشاده است و فرصت در دست است پیش از آنکه راه نفس بسته گردد  
 و فرصت از دست برود و لیس و لیس و قدومه و لیس و دمن و رطعنه  
لذا فقامت و باید بکتراند و تمهید کند برای خود و قدم خود بساطی از طاعت  
 تار و زعفرانی بر اسوده تکیه زند و قدم بر او نهاند و لغز و ثابت بماند و باید  
 توشه بردارد از برای رحلت برای سری اقامت از روزی توشه بخارج  
 از این بر نبرد فالله عباد الله فیما استخف ظمکم من کما به واسود عکم  
من حقوفه فان الله سبحانه لا یخلفکم عبثا و لم یرکم سدد و لم یدعکم  
جھالة و لا عمی پس بر سید از خدا از خدا ای بندگان خدا در آنچه فرمود  
 است بحفاظت و رعایت از کتاب خود و و دیت نهاده است نزد شما  
 از حقوق خود یعنی واجب داشته است رعایت از برای که حق تعالی را بخواند  
 است شما را بعثت بی عرض و کاری و ترک نکرده است عمل و معطل بی  
 تکلیف و مقصودی و رها نکرده است در نادانی و کوری بی تعلیم مؤثر

ضروری بلکه فرید است برای عبادت و تعیین کرده است ثواب و عقوبت  
 و وفود است طریقه هدایت و ضلالت قدسی آثار که و علم اعمال و کتب احکام  
 تحقیق نام نهاده است آثار و افعال شما را بنحوی و شر و طاعت و معصیت و در  
 است اعمال شما را از انبیا و بدو پوشید و ظاهر و پوشیده است و تعیین  
 نموده است احوال و مدت اعمال شما و انزل علیکم الکتاب تبیاناً و غیره  
بنیما زماناً حتی کل کلمه و کفیهما انزل من کتابنا الذی رضی لنفسه و فرود  
 فرستاده است بر شما کتاب سماوی و برای بیان کردن هر چیز و زنده کاری داد  
 میثاق با شما بفرموده خود را بخند زمان تا آنکه کامل ساخت برای بنی خود و برای  
 شما در آنچه فرمود است از کتاب و حکام آنچه راضی بود برای خود بان  
و انفع الیکم علی السان بحماة من الاعمال و مکاره و نواهیة و الوع  
و رسانید بسوی شما بر زبان او را اعمال آنچه دوست داشت و آنچه کاره بود  
و آنچه نهی کرد و آنچه فرمود فالق الیکم المقدر و اتخذ علیکم الحجة و قدیم  
الیکم بالوعید و لیتدکم بمن یری عذاب شدید پس و در بسوی شما مقدر  
 را و گرفت بر شما حجت را و پیش از است بسو شما وعید و تهدید و بیم داد شما  
 میان دوست عذاب شدید یعنی خبر داد که پیش روی شما عذاب سختی هست  
 از آن بر هر چیزید فاستدرکوا بقیة ایمانکم و احبوا لها انفسکم و دنیاکم  
باقی مانده روز کار خود را و صبر دهید برای آن بقیه نفسهای خود را و افعال طویل



وَنِيْلَ لَا يَأْمُرُكَ أَنْ تَكُونَ مَكَرًا فِيهَا الْعَقْلُ وَالشَّارِعُ عَلَى الْوَعْدَةِ جَارٍ بَقِيَّةً  
 در جبهه یام بسیار که هست از شما در او غفلت و مشغول ساختن خویش  
 بموقع قبول و عظمت وَلَا تَخْصُوا أَنْفُسَكُمْ فَيُكَلِّمَ الْكَافِرَ مِنْكُمْ مَنْ هُوَ  
الظَّالِمُ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ بَعْضِكُمْ عَلَى الْبَعْضِ وَرَخَصَتْ نفسهای  
 خود را پس بر دشمنان از رخصتها بر آنها استقامت را از روی می کنید و سست  
 میگردانید پس ناگاه در از دشمنان انداخته بر معصیت خداوند چنان عباد  
إِنَّهَا تَطْعَمُ النَّاسَ لِقَاسِ طُوعِهِمْ رَبِّهِ وَأَنْ تَغْتَنِمَ لِقَاسِ عَصَاهُمْ رَبِّي  
 بندگان خدا بدستی که ناصح ترین مردم مانع نفس خود را فرمان بریدن ترین  
 ایشان است پروردگار خود را و خاین ترین ایشان نفس خود را عاصی ترین  
 ایشان است پروردگار خود را از آن دو که طاعت و سرور معصیت اول  
 لاحق گردد نه پروردگار را وَالْمَغْبُونُ مِنْ غَيْرِ نَفْسِهِ وَالْمَغْبُوطُ مَنْ سَلَّمَ لَهُ يَدٌ  
وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعَدَ بَعِيرٌ وَالتَّقِيُّ مِنَ التَّذَرُّعِ لِهَوَاهُ وَغَيْرُ ذَلِكَ و مغبور کسی است  
 که نیاید که نفس خود را یعنی خود را هلاک سازد بغير عفو الهی و مغبوط  
 کسی است که سالم باشد از برای او دنیا و آخرت اول را غایت و ثان حاصل  
 این دو را غایت شود تحقق آید و نیکی کسی است که پند گیرد بحال غیر  
 و از شغل احوال رزکد و بدبخت کیست که فریب خوردن هوی و غرور  
 خود یعنی تاج هوی نفس و از خطر کار غافل گردد و وَالْعُلُوَّ أَنْ يَسِيرَ إِلَى رِيَاءٍ

تَرَكَ وَجْهَ الْمَلَأَ هَلْ هُوَ مَسَاءٌ لِلْإِيمَانِ وَخُصَّ لِلشَّيْطَانِ وَبَدَانِيَّةً كَانَتْ  
 ریاست که عمل خالص برای خدا نکند غیر با خدا شریک کرده باشد  
 و اینکه هم نشین هوا پرستان جای فراموشی ایمان و موضع حضور شیطان است  
جَانِبُوا الْكَذِبَ فَإِنَّهُ جَانِبُ الْإِيمَانِ لِأَصَادِقِهِ عَلَى شَفَا مَجَاهِدٍ وَكَرَامَةٍ وَالْكَافِرُ  
عَلَى شَرِّ مَوَاقِفٍ وَمَهَانَةٍ وَدُرُوشٍ يَزِدُّ دُرُوعَهُ كَمَا وَدُرُوسُ زَيْمَانِ زَانٍ  
 و که ایمان جمع فضایل است و دروغ زایل است کوب کار محل تجا است  
 و کسبت یعنی بزرگواری و دروغ کوب کوشه جای فرو افتادن است و مهانت  
 خواری و لا تحاسنوا فان الحسد ياكل الايمان كما تاكل النار الحطب و هر  
 حسد میزدیر که حسد بخورد ایمان را همچنانکه میخورد آتش میزدیر را و لا  
تَبْأَعِفُوا فَاخَذَ الْحَاقَّةُ وَبَاهِمَ دَشْنِي مَكِينَةٍ أَنْ سَتَرَ دَحْسًا تَرَوْنَ بَعْضُهَا  
 برکات را و علموا ان الامم ليس على العقل و ليس الذكرا كذبوا الامم فان غرور  
 و صاحب مغرور و بداند که امیدوار زوهای دنیا در سهولت فکر عقل را  
 و فراموش میگرداند که خدا را هر که اعتقاد بر آرزوها کند و غمان خود بد  
 طول مل بسیار عقل را فراموش کار گردد و اندیشه را صواب پیش گیرد  
 و یاد او ری نماید پس بدو غدار پیدا میاید که او غفلت و غرور است و صفا  
 او فرشته شده و مغرور همه مشغول عالم کو کسبت ترک کوی خدا مشغول است  
وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ در این خطبه اولی که عباد متقین و علماء صالحین

جمع



میکند بعد از آن که فهمی که خود را عالم دانند و از اهل علم نباشند پس در کمال نقص  
دولت بنامیه عباد الله واجب عباد الله الیه عبد الله اعلم الله علی نفسه <sup>مستع</sup> فاما  
و کلب الخوف ای بدکان خدا بدستی که از دست ترزند کان خدا استوای  
نند ایست که امانت کرده است و را خدا بر نفس خود تا متابعت شهوات نکند  
پس مالمحقق خود ساخته جز آنکه راد در طلب حیرت و جلباب خویش  
گردانید است خوف و بیم را از عقوبت و الجمله پیوسته محزون و متامل  
در خطر کار خویش و خایف و هراسان است از پروردگار خویش فهر  
مصباح الهدی ۲ قلبه و اعترافی یومها لئلا یزول بر و شرفش است  
چراغ هدایت در دل او و می آید است بیستما برای روز نازل باو یقین طاعت  
عمل صالح برای روز ملک و ارتحال آماده ساخته است مقرب علی نفسه <sup>مهمون</sup> بالعباد  
الشدید پس نزدیک کرده است بر خود در راه یقین و زینت و قیامت و نسا  
گردانید است دشوار بر سرای غرور را یا دشوار سفر آخرت را بتوشه طاعت  
دشوار طاعت و مخالفت هوی نفس را و این معنی بمغفای اول نزدیکست نظر با بصیر  
و ذکر ما است که نظر کردیم چنانکه اعتبار پس دیدیم حق تعالی را و بیباکست بافر  
مبدأ و معاد و یاد آورده از خدا و عقیق پس بسیار کرد و غافل شد تا آن یاد آورد  
او را بلکه گشت یا بسیار کرد اعمال صالحه که از این سفر بر خطر است و ارتوی  
من عذب غرات سہمت که موارده قشر فلا و سلك سبیل جدید و سیراب

شد از این خوش شیرین که اسان گزینید شد برای و موار داناب یعنی موضع که از آن  
موضع باز تاب توان وارد شدند چون شطوط و انهار عظیمه عالم به موضع تازه  
باب ندارد از آن روی حاجت اقتدا نشسته بلکه مود از آب پیچید پس بسیار امید  
اسا ملید ز بار اول که شتر را مثلاً بعد از نشستن آب میدهد و او در آنوقت  
فرمان بخورد و سیراب میکرد و دوباره دیگر نزدیک بان بار عرض کند و از علل  
گویند در آنوقت رعین تمام نداشت باشد و اندک بخورد و سوار شود که راه را  
و موار را و از راه طاعت و سبیل تقیبات است نه راه سخت و دشوار و بر خطر و  
مخوف و از راه عقوبات و طغیان است فلا طمع سر سبیل الشهوات و تخلی من الموم  
الاصا و لحد الفرد بر تحقیق بر گردان تن پیراهنهای شهوات نفس را و حاکم  
شد از همه غمها مگر یک غم که بان مفرد و تنها شد و آن غم کار آخرت و تحمیل <sup>خوش</sup>  
حسرت غمناست مخرج من نعمة العلی و مشارک اهل الهوی و صار من مفاخیر  
ابواب الهدی و مغالیتها ابواب را ردی پس بیرون آمد از وصف کورد و <sup>رست</sup> مشار  
ارباب هوی و شهوات و کردید از یکدکاه که هدایت که انفضایل است  
و طاعت و از آنها است بر رهای ملامت که آن زایل است و معصیت قدر  
ابصر طریق و سبیل سبیل و عرف مناره و قطع غمان تحقیق دید خود را و سوار  
نمود سبیل خود را و شناخت نشان هدایت خود را و برید از خود افکار  
خود را یعنی آنچه در او فروخته بود از مشتهیات و غرور دنیا و علائق و مشاغل



اینست و سقست من العری باوقتها و من الجبال بامتها و چنانکه در کتابها  
 یعنی نبیها و خلقها که در کتب انبیا و سلاهی باشد که تیرانها و از ریشها  
 که در او چنانکه در سوار تیرانها یعنی از راه اختیار کردند که نجات نزدیک  
 بود و از هلاک دور تر و چون از یقین حاصل شود لشمس پس از این خوش  
 در راه حق بر مثل و شوق افتاد است هیچ تردی و اضطرابی ندارد و در نصب  
نفسه لله سبحانه فارغ از امور و مصالح و دل بر او علیه و تصیر کل فرع الی  
اصله تحقیق نصب کرده است خود را برای دین و اطاعت خویش و تعالی  
 در بلند ترین کارها یعنی بعد از تکلیف نفس و تعظیم نبوت و شهادت و معرفت  
 و نهی و تنکیر و قیام مؤید و خاتمه بیان میکند بقوله مراد از این باز کردن  
 هر واردی بر او و خوب نشا و گردیدن هر فرع باصل خویش بر ضایب و مستی  
 صحیح و اجتهاد سدید مصباح ظلمات کثافت و عتوات دلیل فلوات چراغ  
 ظلمات و کشف کننده اشیا است که جای شبهه و التباس است کلید پوشیدهها  
 از حقیقتهای معلقه دفع کننده سختیهاست از قضا بای مشکله راه نمای پیاپی  
 در سبیل سعادت بقول فیه و لیکن فیلم میگوید پس میفهمانند مطلب را  
 و رفع میکند شبهت را و سزاوارتر میگرد پس سالومها انداز خطرها و قوت  
 در هر حال قد خلص الله فاستخاضه خالص گردانید نیت و عمل خود را برای  
 پس خالص گردانید و صدای برای خود او را فهو من معادن دینه و او را

ارستیدیل از کافای دین خداست از او ظاهر نفس علم دین و حکمت بر میدارند  
 و از پیغمبرهای دین خداست که برکت وجود و زمین ثابت است و اعلام دین  
قد انزل من الله العبد کان اول عدل فی الهوی عن نفسه تحقیق از آن گردانید  
 نفس خود را بر عدل یا عدل بر خود پس هست قل عدل او دور کرد و خود نفس  
 خود بصفت الحق و یعمل به و لا یدع الخیر غایب الا اتمها و لا مظنه الا قصد  
 و صفت میکند حق را و ظاهر میکردان برای مردم سبیل دین را و عمل میکند با او  
 نمیکند از برای خیر حقی و نهایتی مکرهات میکند با نواضع غیث و بکثر  
 ازان و نه بجز در انکار خیر و ثواب باشد مگر قصد میکند از بطمع ثواب  
 و خوش و حضرت رحمن قد امر الکتاب من زمانه هو فانی عمل حش کل  
ثقله و نیز از حیث کان منزله نمکین داده است کتاب را از زمان خود یعنی عتیا  
 خود بدست کتاب خدا سپرده است پس کتاب کشنده است و در می آید هر جا  
 فرود آید بار او و نزول میکند هر جا که باشد من لا و و اخر قد حق عالیا و حسن  
 فاقب جها لای خیر حال و ضایل من ضلال و دیگری بر خلاف شخص مذکور  
 خود را نام نهاده عالم نیست عالم پس از گرفت جها لای خیر حال و ضایل من  
 و ضلالی خیر از کراهان و نصب للا نایر اثر کامر خیا لای خیر حال و قول  
قد حمل الکتاب علی را و عطف حق علی الهوته و نصب کرد برای مردمان  
 حیل از ریشهای غریب و گفتار دوع و تزویر تحقیق حمل کرد کتاب را بر



خویش و میل را در حق دایره های خویش یومین من العظام و هیون کبر الجبر بر این  
 میگرداند مردم را از خطر ها عظیم و انسان میگرداند برایشان جبر و جیم با کربان  
 کج و شبها نشاندیل برین مدعیان علم را باب قلوب را نقشیم تحقیق بشوند  
 و در هیچ تاویلات فاسد کوشند بقول قف عند الشبهات و فيها وقع  
 بقول الله لا بدع و بینما اضطرع میگوید و ایستیم نزد شبها و نمیرود از خطر  
 کاهها و درها افاده است و میگوید کان میگردانند بدینها و میانها خوا  
 فالصوت صوت انسان و القلب قلب حیوان پس صورت صورت انسان است  
 و دل حیوان و او لک کالانعام لا یعرف باب الهدی و یبغعه و لا بالبعی  
 فیصد عنه فذلک میتا لاجیا غیثا سند باب هدایت را تا متابعت نماید  
 و نه باب ضلالت را تا از او باز ایستد پس او مرده زنده گزشت و با مرده کان  
 یکسان است فایز تدبیر وانی توفی و ان لا اعلام قائمه و الایات  
 و خجده و المنا منصوصه پس کجایم وید و چه وقت باز گردانید می شود بدین  
 از باطل باز کجا باز گردانید میشود یعنی از راه حق و حال آنکه نشانه های  
 هدایت قایل است و علاقتها واضح است و نشانه های زده در میانها بر پا کرده  
 فایز تیار بکمال کیفیتهم و بین که عتق نمیکند و هم زنده الحق و السید الصد  
 پس کجاست گردان و بنایان را میگردانید بلکه چگونه متخیر و سرگشته می شوید  
 و حال آنکه در میان شما است عتبرت بهر شما علیهم الصلوة و السلام و ایشان

اعتزل

منا را محققند و با خدا صدف فانه لهم با حسن انزل القرآن و در و هم و رود  
 الحیم الطاهر بر و دایر ایشان را بهر زمان از قرآن یعنی هر اوقه که در مدح حق  
 امد است ایشان را مقصود بان شناسد اما آیات مودت قرینی و از هاب جبر و یبر  
 انما ولیکم الله و یر و یتلوه شامد صنه و قوله تطاو صالح المؤمنین و اما ان ظاهر است  
 و روایات در ان باب بخصوص و در است و بیاری از ان یان عامه و خاصه متفق علیها  
 و اما سایر آیات قرانی که در انجا وصف نمیشوند بحسبین یا صادقین یا متقین یا مق  
 و اما آنها کرده میشود هم ایشان را پس و بیس انقونند و در ان باب هم روایات  
 امد است و خود از کتاب و سنت و حاجت بخصوص وایت معلوم است  
 که عترة طاهرة البتراء صالحین و برابند و مقام ایشان را از قرآن برایتی است که بر مدح  
 و بشارت شتمل است قوله و در و هم و وارد گردید برایشان که سر چشمه آب  
 هدایت و عرفانند همچو رود شتران تشنه بر آب بشوق تمام ایها الناس  
 خذوها عن حاتم النبیین صلی الله علیه و آله آیه میوت من مات منا و لقی الله  
 و علی من یلم منا و لیس بنا الی مردمان فرایند از سخنان و احوال را از خاتم  
 پیغمبران بدرستی و هم میر دان ما و نیست مرده بلکه زنده است جاوید نزد  
 خداوند مجید کما قال تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء  
 عند ربهم برزقون و می پوسد و کهنه می شود آنکه می پوسد از ما و نیست  
 پوسیدن و کهنه شدن اری بر اولیاء خدا موت را و نباشد اگر انجا عین را انجا



ند که در اینجا گفته اند بخاتم آن کرد و در پی رسیدن ایشان به علم السلام از وی  
 ظاهر درین نشان اختلاف است و علم اینست که فلا تقلوا لهما الا تعرفون فان اكثر الحق فیما  
تکرون و اعذر و امر لا حجة لک علیه و انما هو بسبب میگوید ای قوم با آنچه غیبا  
 از امر این کلمات و حکایات این آلات زیرا که تحقیق بیشتر خود را داشت که شما  
 متکرر و فهم نمیکنید و معذور دارید کسی را که شما را حجتی و شاهی نیست  
 بر او و من از کسی را دانست که شما را حجتی و شاهی نیست بر کار گفتار و او را  
 حجتها و شاهیها بر صدق و قول خود از حلال داخل و خارج اما داخل عظم قدر  
 و وفور علم و ساد و طریق و کلمات و آیات که از حضرت مشاهده شدن است  
 خارج از آیات بر فضل و علو مقدار و سایر شواهد کتاب و سنت بر صدق  
 او علیه السلام اعل فیکم بالنقل الا کبر و اترك فیکم النقل الا صغر اشارت بخدا  
 مشهور حضرت نبوی است که فرمود فی الخلف لکم التقلید کتاب الله و غیره  
 اهل بی و از غیر قاضی بر داعی الحوض و بر حجت مضمون این حدیث عامه و  
 متفقند باندک تفاوتی در لفظ میگوید یا عمل کردم در میان شما نقل اکبر  
 که کتاب الهی است و میگذارم در شما نقل اصغر که عزت نبوی است و ائمه  
 دین هدی علیهم السلام و رکن فیکم را یتا ایمان و قضت که علی بن  
 الحلال و الحرم و البیت که العاقبة من علی و فرشت که المعروف و من قوی و  
 و از یکدیگر و ایام اخلاق و من بنی و مرکوز کردم در میان شما را یتا ایمان

و واقف گردانیدم شما را بر حلال و حرام و پوشانیدم شما را عاقبت از عدا  
 خود و کسرتانیدم شما را معرفت را یعنی خبر و ثواب را از قول و فعل خویش  
 بشما پسندیدهای اخلاق را از حق خویش بک یا مولا تا قدر صدق و برت  
 و لایمته علیها بما قرئت ولا تستعجلوا الی فیما لا یدرک قعر البصر ولا یغفل  
الیها الفکر پس کار میرسد ای و اندیشه را صواب در آنچه در آن نمیکند و غیر از  
 چشم عقلها و در غیبت و شد بسوی او فکرها اندیشه را نشان از خبر که  
**شما** حتى یظن الظان ان الدنیا مع قوله علی خاتمة نوحیه درها و نور هم  
 صغرها و لا یرفع عن هذه الامة سوطها و لا سیفها از جمله این خطب است  
 و سخن دیگر بنو امیه و علای ایشان بر اینست و غصب خلافت کشید می بخشد ایشان  
 خبر خود و وار و میگرداندشان بر سر آب صاف خود و برداشته نمیشود از این  
 امت تا نبانه و نه سیف و یعنی پیوسته بطننا بعد بطن مالک خواهند بود  
 و امت را بتا نبانه و شمشیر تقدیر خواهند نمود و کذب الظان لذلک  
هو محمّد من لدن العیش تطعموها برهته ثم یلفظونها جملة و دروغ گفت  
 گمان کنند از نام بلکه بر استیلا و دولت از قوم و عاقبت محمّد است از عیش و  
 یعنی چنان است که کسی را یا شریقی در دهن کند پس کار خود در دهن بر و افکند  
 میخشد از اندکی از زمان پس بیرون می افکند از تمام تناول کرده از آن  
**و من خطبة له** اما بعد فان الله سبحانه لم یقسم خیاری و هم



الابد تمیل و رضاء و لا یجیر عظم احد من الایم الابد از ل و بلا قسم بقاف  
 شکست است که از دهد و قسم شکستی است که از ندهد و میفرماید بدست  
 که حق بخاند و تعالی شکست چنان از روزگار بر امر بعد از مهلت داد  
 و راجع نیست استخوان شکسته کسی از لسان انبیاء امر بعد از حق و بلیق و بیا  
 تسلیم است از غلبه فرقه طاعیه اصحاب معویه و در زمانه استقبلیم من خصیب  
 و دست برتر من خطیب معتبر و در ترانچه روی و بید با از خوشی و رجا و پشت  
 کردید بر از از حق و بلا شما را جای اعتبار و استبصار است یعنی بختها که شد  
 راحت شد شما را دلالت کند و آگاه کرد انداز آنچه گفته که حکما عزوجل  
 هیچ قومی را در حق نگذار و جبار از صفحا را عاقبت از پای در آورد و هر  
 از اول و هر بلیق را فرجی مقدر باشد چنانچه بارها از احوال خود دیدید  
 و تجربه نموده اید و شاید در بعضی مخطوب باشد که از اغدا در از مثل  
 ملول و عجم و غیر ایشان را اخوتند بر خصیب و از حق مبدل گشت یا خطوب  
 جلالیت و انزال ذلک و در ترانچه برای بجای خصیب عیب بوده است و باین  
 حمل نموده است که از عیالها که من شما را کردم و خطوبی که از این پیش از  
 مشیر کن کشیدید شما را بپند دهد بر تر اختلاف و اتفاق و اختیار اطاعت  
 و اتفاق و لا یجرت تر از از خطوب بر دست جبار از بی علمیه مبتلا کردید  
 و شاید در عیالهای الهی باشد چه تسلیم جبار از عیال ایشان را تا فاسد آنها

خوشی را صلاح آورند و در بعضی بخیل جای خطیب بوده است و عکس یعنی در بختها  
 که شما را بخت آمد بر دست امیه و خوشیها که بر شما پشت کرد پندی عظیم  
 اگر نپذیرد باشد زیرا که بسبب اختلاف کار با بجا و اتفاق داشتند و  
 مساعد بود و ملول اطراف سخن قریب و ما کل ذی قلب بلیب و لا کل ذی  
 سمع یسمع و لا کل ذی نظر یبصر و نه صاحب دماغ اقل و داناست و نه هوش  
 کوشی شلواست و نه صاحب نظری پناست و دریافت خفای تو بدلهای بینا  
 و گوشها هوشیار و چشمهای صاحب اعتبار توان کرد نه با نر دلهای و گوشها  
 و چشمها که هیچیانی مثل از دارند فبا عجا و ما لا اعجب من خطا هن الرق  
على اختلاف حجمها ۲۱ دینها باین عجب و چیست که عجب کنیم از خطای این  
 فقهایی یا اختلاف و از انجمنها ایشان در دیر ایشان یعنی با چند بحث و در  
 چرخها میگذشت و از راه دور میآمد و شارحین گفته اند با هم اختلاف میکنند  
 در حجتها لا یقتضون اثری و لا یقتضون بعل و حق و لا یؤمنون بغيره  
 یعصون امر عجب غیر و نند در پی نبی و اقتدا میکنند بعل و حق یعنی اتفاقا  
 بخضرت رسول صل الله علیه و آله و اقتدا با حضرت که و حق و قایم مقام است  
 نمی نمایند و ایمان را دارند بنبی و عصمتی و در زمان نبی یعلون ۲۱  
 الثبتهما و یسرون فی الثبتهما و المعروف فیهم ما عرفوا و المنکر عندهم  
 ما انکر و اعلم میکنند در شبها متجاخر حجتها گفت فاما الذین فاقوم



نیغ فیه و عرفت انشا بینه لایه و سیر یکند در شهوات و هواهای نفس معرب  
میان ایشان است که خود شناخته اند و میگویند استند و منکر نزد ایشان است  
که شناخته اند و منکر گشته اند مقرر هم العضلات الی انفسهم و تعویبهم  
فی الیهما علی اراهم بنیاه و کریکاه ایشان در مشکلات قبولی نفسها ایشان  
و اعتمادشان در مبتدا یعنی مور پوشید برای ایشان است کان کل امری  
منهم امام فقیه قد اخذ منها ایما یری بیری و شقات و اسباب محکات کویا هر  
مردی از ایشان امام خود است گرفته است و چنان در زده است از نفس خود  
بنا بر کار خود و بر و های و شیوه سببهای محکم غرض از است که اطاعت و متابعت  
فادان درین میکنند و بخود و رای خود در مشکلات و مشتبها عمل میکنند  
**و من خطبه له علیه** ارسله علی جنین فتر من الرسل و طول جمع من الامم  
و اعتراف من الهن و انتشار من الامور و نظم من الحروب و ساد و راجع غیلا  
در هنگامی که زمانه خالی بود از پهلوان و قایمان هدایت و دراز شد  
حوار امتان در جهالت و ضلالت و در همین اوقات گردن خنهای پراکن  
شدن کارها و زبانه کشیدن افسانچکنها و الدنیا کاسف التور ظاهر  
الغزو و دنیا کسوف شد و در نور و آشکار بود جفا و غرور و علی  
حیرت و غرور من و در قها و ایاس من قها و غرور من قها در حیرت و غرور  
برک او و نومیدی از نثار و وفور شد از اب و بعضی باغ دنیا از برك و نوا افتاد

بود و خزان کرده بود و در او چیزی نماند بود قد درست اعلام الهدی و ظهرت  
اعلام الردی و قی که گشته شد بود علمهای متدا و ظاهر شدن بودند نشانهای  
ملاک و غوایت و محی مچمه لاهلها غایت و وجه طالها پس بیاید  
ترش و خوی ناخوش کرده بودند با اهل خود و عیوس گرفته بودند روی طای  
خود تمام الفتنه و طعام الحیفة و شعارها الخوف و دنارها السنة  
میوه دنیا فتنه بود و طعام و حقیقه بود و خامه ملاصق بر تن و خوف و  
و خامه بر روی تیغ و سلاح قتال فاعتبروا عباد الله واذکروا نیک الی الی  
و اذکروا انهم قهون و علیها محاسون پس عبرت گیرید ای عباد خدا و یاد کنید  
حالتی که پدران و برادران باها در کرده اند و بر اهلها حساب کرده اند  
اند یعنی اعمال جل بر که در دنیا آفتاب گردند و زرد و در بندها اند و از  
ایشان بازخواست میکنند و هیچ چاره و تدبیری در خلاصی خویش از ان اعمال  
ناشایسته ندارند و لغویها تقادمت کرده و لایه الهود و لاخت فیما  
بینکم و بینهم لاحقا و القرون و ما انتم الیوم من یوم کتم فی اصلا بهم بعید  
و بعد من قسم که قدیم گشته شما و ایشان عهدها و زمانها یعنی عهد ایشان و  
عهد شما با ایشان نیست و بعد و نگذشت در میان شما و ایشان روزگار  
گذشت و قها و نیستید ام و از آن دور که بودید در صلحهای ایشان و بعضی اند  
عشرها و مقصود از این جملهها آن است که ایشان و شما روزگار در زمانه زید



و در میان قهرها گذشت تا از ایشان فرمودند که در کاران یار دنیا و در دنیا گذشت  
زمان است که ایشان وی خاندان منزل رحمت ناکشند و از شما دور گشته  
والله ما اسمعهم الرسول صلى الله عليه وآله شيئا الا وهما اناداسه معكم  
وما اسمعكم اليوم يقول سماعهم بالامر ولا شقت لهم الانصار وجعلت  
الافاق في ذلك الاوان وقد اعطيتهم مثلها في هذا الزمان بخدا قسم فتشاوروا  
پدران شما را رسول خدا چیزی را زنده گیر و تحذیر و علم بده و معاد مکر و اینک  
من شما شنویدم ام ها را و نیست کوشه شما امر و زکات را کوشه های ایشان  
دیروز و روز تواند اسماح بخوانیم مصدر بابا حال یقین خوانیدن شما را اکثر  
از شنویدن ایشان نیست و شوکت برای ایشان چشمها و گردیدند نشد برای  
ایشان و خدا در آن زمان مکر و عطا شده است شما را مثل آن در این زمان  
والله ما بضرة بعدهم شيئا جملهم ولا اصغيتهم به و حرمهم و بعدا قسم فؤد  
مکر دید شما بعد از ایشان چیزی که ایشان جاهل بودند از آن و تبرک کردند  
بان چیزی و ایشان محروم ماندند عجز که بخیر رسول خدا با ایشان شنویدن من نیز  
شنویدیم و بخیر ایشان با جاهل ماندند و علم از دنیا افتد شما توقع مدارید  
که علم از جاهل رسید که برای هدایت و سلوک راه خوانند و علی را بدید و علم ایشان  
می بیند جاهل و مغرور دید و این را می گوید ولقد نزلت بالبلية جات لا  
خطاها رخواطها فلا يفر كما اصبح في اهل العز و فاما هو ظل عمود

صلی

الاعمال معدود و تحقیق ضرر و دامن بشما بلید و ابتلا در حال که جولان میکند  
مها را و وسعت و نرم است تنک و تشبیه میکند بلید را بر کوهی هموس صعب  
که عیان از دست سوار گرفته باشند و تنگ مرکب سست گشته و سوار را  
اوپر خط عظیم باشد و ضبط او سخت شکل بود پس مغرور گردیدند شما را آن  
حال و نعمت که گشت مانند را و اهل غرور یعنی عامیان و طاعیان از بنی امیه  
زیرا که نیست مکر آن نایافته شدن نامدی شمرده شدن همچو سایه دیوار  
زود زوال و شاید دعا محار باب دنیا و طاعیان نعمت یزید را باشند  
و من خطبه المعروف عن غير رؤية الخالق غير رؤية خدایند و ندی شما  
شدن می دید ز فرزند خلق باندیش کردن الذي لم يزل فاما دائما انكاسما  
ذات راجح ولا محرج تاراج ولا ليل راجح ولا بحر راجح ولا ليل ذوالجراح ولا راجح  
ذو اعوجاج و لا ارض انتم لها و لا خلق و اعقاد ان خداوندی که پوسته قایم  
و ایم بود وقتی که ناسمان خدا و نازل راجح بود و نه حجابها و صاحب راجح یعنی  
درگاه بزرگ و رحمت سعاد است میان عباد و ملکوت اعلی و نه شتاب  
و نه درگاه رسیدن و نه کرم صاحب راجح و نه راه کشاده خداوندی  
شاخ شاخ و نه زمین صاحبها دفع گسترده شده و نه خلق خدا و نه وقت  
و اعتماد ذلك مبتدع الخلق و لا زقة الشمس والقمر و با ان في مرضا تریلیا  
کل بدید و غیر باب کل بعد نیست ابتداع کنند خلق و روزی من و ان



و ماه روزی اندک بد طلب خوشدلی و گفته میکنند و پسید هر روز را  
و نیز باین میگردانند بجز و هر روزی را چه زمان بسیار ایشان متوسطت و برور  
زمان هر نوی گفته کرد و مدت هر چیز ببرد قسم از اقامه و خصای آنهم  
و اعالمهم و عدافانهم و خاصه اعینهم و ما تخفی صدورهم من الضمیر و  
مستقرهم و مستودعهم من الانعام و الظهور الی ان یبایعهم العالیان  
قسمت کرد و روزهای اخلاق و محیطه ضبط دارد و آثار اعمال ایشان را  
و عدد نفس زدها و خیای چشمها و آنچه بپنهان ساختند از سبک ایشان را زنده  
و ضمیر و جای قرار محل و دبستان ایشان از زحمای زان و پشتمای پیران  
تا انوقت که بشمارسد ایشان مدتها و عاقبتها هل الذی اشتد تقته  
علی اعدائه ۲ سقر رحمته و اشعت رحمته لا یلایه ۲ شد تقته و  
از خداوند است که سخت است خشم و عقوبت او بر دشمنان او در حق خود  
فخر است رحمت او برای دوستان در حق عقوبت او یعنی این دو صفت از او  
در حد کمال است تا دوست و دشمن در کمال امید خوف باشند قاهر  
مترقان و مدبر مشاقر و مذل منازاه و غالب مغاذاه قهرکننده هر که  
باو مغالبت جوید و هلاک کند هر که باو تراغ درگیرد و خوار کند هر که  
باو دشمنی و دوری کند و غالب بر هر که باو عداوت ورزد من توکل علی  
کفاه و من سأل العطاء و من اقصد قضاء و من توکل بره

۱۳۱  
کند حاجت و کفایت کند و هر که از او سوال نماید او را بخشد و هر که با او قرض  
قرض و بگذارد و هر که او را شکر کند او را پاداش و عوض دهد عباد الله انوا انکم  
قبل ان توفوا و اسبوا قبل ان تحاسبوا و تقسوا قبل ان یسألوا و انقادوا  
قبل ان یسألوا ای عباد خدا بسبب رفتن شما خود را پیش از آن که سنجید  
کردید و حساب از خود بخواید پیش از آنکه حساب کرده شوید و نفس بید  
تا وقت نفس کشیدن دست پش از شک خلاق و قشر من کاوها و کرن فید  
و رام کردید پیش از ندن بقره و علف برای جزا و اعلموا الله من یعن علی  
فیه حق یكون کفینها و اعطوا اجر لیکن من غیرها زاجر و لا واعط و بنا  
آنکه هر که اعانت کرده شود بر نفس خود یعنی خود را اعانت نکند یا ناصح را  
بر خود اعانت نکند تا باشد او را از نفس خود و اعطای زاجر بخوهد بود  
او را از غیر نفس و زاجر و نه و اعطای یعنی قول ناصح را در شخص تراش  
ماطم کاه و خود را زجر نکند و بخود پند پذیر نباشد و لا الواقع و اعط و  
هر چند کامل و نکته دان و ماهر و جرب زبان باشد و غایت سعی و اجتهاد  
و شرایط نصیحت و داد در آن کار بجای آرد چون سامع بر آن مدعا خود  
و او را احانت نماید و او خود پند نکیرد و معط نکرد و انواع عطف چنانکه  
چنانکه کلامی و را بشنوند و بدل و غمیت و هیچ سلطان ندارد و خوشبختانه  
و تقاه را از اعانت و اسعاف و قبول دارد که بی اعانت از او اعط و عطف



میکناید **و من خطبه** تعریف خطبه اشباح و من **باب الخطب** خطبه  
مشهور خطبه اشباح است از آن روی که در او بزرگوته و اوصاف اشباح  
یعنی اجسام مذکور میگرد و این خطبه با جلیل القدر است روی سعد بن  
صدقه عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام قال خطبه امیر المؤمنین علیه السلام  
الخطبة علی بن ابی طالب و دلالت آن بر جلال آنست که امیر المؤمنین صفت آنرا  
نموده که حی و به معرفت غضب و نادای الصانع جامع الناس  
غفل المسجد باطله فصعد المنبر وهو غضب متقبل للون فحمد الله سبحانه  
وصلی علی النبی صلی الله علیه و آله ثم قال سعد روایت کرد از حضرت صادق  
که امیر المؤمنین ع این خطبه بر منبر کوفه خواند و حال آن بود که مردی نزد او آمد  
و گفت یا امیر المؤمنین وصف کن برای ما خدای ما را تا زیاده کنیم برای او و دست  
و پا و معرفت را انحضرت در غضب شد از آن جرئت و اندیشه خطیر و نداد که تا  
جماعت حاضر کردند مردم مجتمع شدند تا مسجد پر شد مردم پس بر منبر رفت  
و غضبنا که و زینت مبارکش متغیر بود پس چهره کرد حکما را سجانه و درود  
فرستاد بر رسول صلی الله علیه و آله و آله و سلم ثم الحمد لله الذی لا یمنع المنع و لا  
یکدیما لا عطا و الجود اذ کل معط منقص سواء و کلنا فی مذهب مذهبنا  
ستائیم چه دایر که و فرقیست و نمیکرد ما را و مانع و مساک و برین نمیکند  
او را عطا و بخشش را که هر عطا کنند ناقص ساختن شود سولی و جلت

و هر منع کند مذموم است که او ندادست اسما و بدیل آنکه خیر او را عطا کند  
تا منع بر وجهی و بخت باشد بلکه بر طبق مشیت و بر وفق حکمت است و او را در  
دو حال بر عباد لطف و منت مولیان بقواید النعم و عواید الزید و القسم است  
خند و عطا کند و عواید نعمتها و عواید نعمتها زیادت را زهد حاجتها یا احتیاج  
عباد بعبادها و طاعتها عیالها الخ الخ و من لا یزکم و قد اقرتتم و هیچ سبیل را  
ایده و الطایفه الی عیال او و بدهی را بقدر استطاعت او و از تو مانع نیست  
روز عیال ایشان را و مقدور ساختن است و ندانند که قوهای ایشان را و و حجت  
است راه آنان را که را بخدمت بسوی او و طاعت او بجا نرود و نیست و پس با سبیل وجود  
منه بمال و نیست خداوند با آنچه سؤال کرده شود جود تر از او با آنچه سؤال  
کرده شود بنا بر آنکه عطاء او بر طبق حکمت است و جود او را فریاد تصور نیست  
و سؤال او را مضطرب و سایل ملجأ نکند و اندک جود صفتی است از صفات کامل صفا  
ذات بجهت رحمت و قدرت و در واجب تقاضا چه صفا بر صفات کامل در حد کمال است  
پیش که نکرد در هر چه عطا در بعضی مواد بسبب بعضی مواد بسبب بعضی الزام  
از من سؤال و دعا مخلوقین پیش که کرد و الاول الذی یقبل و یقبل و یقبل  
قبله و الاخر الذی یقبل بعد و یقبل و یقبل و اولی که بود او را بپشتی پس باشد  
چیزی پیش از او و چیزی که نیست و را بپشتی تا باشد چیزی بعد از او و بلکه او را  
و بدست و هیچ چیز قبل از او و بعد از او نیست و از ادعای اناسی لا یبصار عن ان



تعالی و نیکو که باز در این است مردم که ای ویدها را آنکه در یابند یا ادراد  
 کند و او میان است در رویت و حق الخلاق است و علی تقدیر بصیرت  
 نکرد که از جهت و مکان منزه بود ما اخلاف علیه در مختلفه منها الحاکم  
 کان فی مکان فیجوز علیه لا شقال ان کشته است بر او روزگار با یکدیگر از او حاکم  
 و نه بوده است در مکانی تا با او باشد بر او شقال و بالجمله حکما غریب و جلیلا  
 مکان و اختلافات عجیبه و لا مکان غالی و متنوع است و لو و هبما  
 تنقست عنه معادن الجبال فحکمت عنه مصادق الجوار من غیر الجبن الغیبا  
 و شاره الذی و حصيد المرجان اما ان ذلک فی جوده و لا انفسه ما عنده  
 و اگر بخشد هر چه نص کشید است از آن معادن که هر یک را بخشد است از آن  
 صدفها دریاها از غفر نقره و طلا و یاشین هر یک را دید و در وید مرجان تا آنکه  
 از عطای قیوان در جود او که نکرد موجود او و تمام کرد اندو سعت خیرین  
 که نزد او است و لکن چند مرز خایر الا تمام ما لا شقال مطابق لایانام و  
 بوده باشند زود و تقا از نعمتهای مذخوره آنچه تمام کند و بل مطابق جلدان لا  
 للواد الذی لا یقضیه سوال الشاکلین و لا یجلبه الخالح الملتزم زیرا که او است و جلد  
 که که میکند دیای غمت و اسوال سالان و عطای ایشان و خیل نمیکردند  
 او را الخالح و ما الخالح کند کان یجلی و میانه که وقت الخالح خیلتر و بر منع و لیر  
 کردند کافا لالشاعر اسئل الناس ان یزلی و شکوا ذاقیل هاتوا ان یملوا و یغفوا

یا این جهت که الخالح مقرون با بیانی سوال حاجات می باشد و چون حاجات  
 را در میان بسیار عرض کنند ایشان را چار طریق میسرند فافظها السایل  
 فادلک القرآن علی من صفتها فتم به و استغنی بوجهها بینه نظر کای سیال  
 آنچه و لا کت کند تران بران رصفتها بزد سجانها فاما کایان و روشی بجوی  
 هدایتان و ما کلفک الشیطان علمه میالین و الکتاب علیک فرضه و لا  
 سته التبع علی الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 ذلک مستحق و الله علیک و آنچه کف کرد ترا شیطان با فتنان از آن  
 علوم که نیست در کتاب حکما بر تو فرض و خیران و نه در سعت پیغمبر  
 مدی علمه لکم انرا بینه ما کن علم انرا بینه که بزرگتر بدستی متنها حق  
 خداوند است بر تو و از این پیش بر تو لازم است نیست و با این طالب نشوی  
 و اعلم انرا بینه العلم الذی انما هم عن تمام السد المصروف و بدون  
 الغیوب لا قرار یجلبه ما جهل و تقسیم من الغیب المحجوب و بدان که اسنان  
 انانند که بی یاز کرد ایشان را از دامن سدها که پیش روی غیبها  
 زده شد و استاق ایشان به هر چه از تفسیر انرا غیب بهانه در حجاب  
 ملکوت فادح الله عنهم بالجهنم تا و لا ما له یطویر و سعی تر کهم  
 فیما له یجلبه جهنم عن کهم روعا پس مدح کرد خداوند تعالی انرا بینه  
 بجزان تا و لا آنچه با نا طوطه کرده اند در علم و نام نهاد برک تعالی انرا بینه



مكلف نکرده است ایشان را بچنان که ان سوخ و استوری در عین فاقصص علی ذلک  
 ولا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتكون من لها لکبر فی کما ذکره  
 خالق یزید کما ذکر کتاب و سعت و اما ما نهدایت رسید است و اندازد مکن  
 عظمت حق تعالی بر قدر عقل خود تا ازها لکبر باشی هو القادر الذی اذا  
ارقت الاوصاف لندر است قطع قدرته و حال الفکر المبرور من خطر التاویس و  
ان یقع علیه غیبات غیوب ملکوتیه و توکلت التاویس لیه بحری فی کیفیة  
صفاته و غصت مدخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفا لئلا یعلم ذلک  
 اوانها در صفت که هرگاه انداخته شوند اوصاف تا دیانند نهایت قدرت او  
 و قصد کند فکر بر از خطور و سوسها اینکه واقع شود بر او و غیبتها عینها  
 ملکوتی و و شیفته کردند لها بسوی او تا روان کردند در چگونگی صفات او  
 و غامض کردند در خطهای عقلها در جای که غیر مدیحا صفات تا دیانند علمها  
تدعها و هی تجوب منها و یسدف الیوب متخلصة الی سبحانه و هی جعت  
اذ هیبت معترقة بالله لانیال مجبور الی اعتساف کتفه مغرقة و لا تحظر  
بنای الی ولی الی و یا خاطره من قدر جلال عزته قوله ردعها جواب شرط  
 طویل الذیل است یعنی چون اندیشها و فکرها و دلهای عقلها این عزت کنند  
 و خواهند کمال قدرت و غیبت ملکوت و کیفی صفات و حقیقت ذاتی است  
 باز مگردانند لها لحدای عز و جل و حال انکه ایشان قطع میکنند جایهای خود

افتادند غلظتها غیبا را متخلص بسوی و سبحانه و تعالی باز کردند وقتی که باز گرد  
 شوند اعلا و کشیده باینکه در یافتند غیبت و اعتساف کتفه مغرقة و خطور میکند  
 بخاطر خجالت اندیشها خاطر از اندازد کردن بزرگ عزت او الذی لندع الخلق  
 من غیره تا لامتنکه و لا مقدار احدی علی من خالق معبود کار قبله خداوند  
 که نوید آید و در خلائق بر مثال او که مثال آن کرده باشد و غیره مقدار  
 که مطابقت با آن نموده باشد از خالق دیگر معبود که از او بیشتر بوده باشد  
 و از نام ملکوت قدرتی و عجایب ما نطقست به تا از حکیم و اعتراف حاجت  
 من خلوق الی انقیادها بعبادته ما ذکرنا باختر ارقام الحجج علی معرفته  
 قوله من الخلق اعتراف و حاجت هر دو تواند بود بلکه نسبت هر دو با و اقبل  
 تنازع فعلین است در معول واحد و نمودن با از ملکوت قدرت خود و  
 این را طواست با از انار حکمت او و اعتراف خلق حاجت ایشان باینکه بر کمال  
 خداوند جهان ایشان بکاه داشتن قوت و انچه دلالت میکند باختر ارقام  
 حجت و بر معرفت او و الحاصل یعنی ملکوت قدرت و عجایب ایات حکمت و حیا  
 این خلق از آسمان و زمین و انچه در اوست بکاه دارند هم باعتراف خود را  
 میکند ما را بدلالة خطراتی که از خود دفع توانیم کردن بر شناختن او  
 و اقرار بصفات فزید کار قادر مدبر حکیم و تقوی و ظهور فی المبدأ یعنی  
 احداثا تا رصنعت و اعلا و حکیم فصار کل ما خلق حجة که و دلالت علیه



وان كان خلفا خاصا متافحجه بالذبح والحققة ودلالة على المذبح فائمة وظاهره  
در بابا یکه بدیدلور و آثار صنعت و نشانیهای که با ویر کردید هر چه از حجت  
برورد کار و دلیل جدا و ندی و اگر از خلوص صورت خاموش باشد هیچ جاد  
و نیاد حجت و تدبیر خالق و کویاست بر آن حال و دلالت بر صانع و محدث  
براست در هر حال و لست بدان من شیهک تبانی اعضا خلقت و تدبیر حجتا  
معاصله الحجة لند بر حکمکم بعقد غیب مبین علی معرفتک و لند  
قلید لیقین ان لا ندک و کوهی میدهم باینکه هر که را تشبیه کرد بجدا اعضا  
خلق و زاد می و حیوان و بیوستگی از ان فاصل ایشان که بینها نیست  
و پوشیدن شده است گوشت و پوست برای تدبیر حکمت و تدبیر ابدان یعنی آنکه  
ترا بدینا تشبیه کرد و جرم داشت و بدان ایشان را از اجزای است که متعصب  
حدوث و فنا امکان است عقد نکرد و نیست پوشیدن ضمیر و اندیشه خود را  
بر معرفت تو یعنی شناخت ترا و میباشند دل و راقین باینکه همتا نیست ترا  
قدس و تعالی و گفته لم یسمع تره التا صین من المتو عین الذی یقولون تا الله  
ان کما فیض لا یمن الذی یقولون رب العالمین و کویا شنید بری شدن  
بیزاری حجت تا ابدان از متو عان خود و نوقت که میگویند بخود که تو  
هر چه در کارهای کار و عیان زوقی که بر کردیم شما را با پروردگار عالم  
یعنی در قیامت قوی از ایمان باطل و عبادان صنام از مقتدایان خود بزار

میکرد

میکردند و میگویند که راه بودیم که شما را با پروردگار تشبیه نمودیم و این کار  
در قرآن مذکور است و دلالت کند بر اینکه هیچ چیز بخدای عالمیان نماند کذب  
الغادلون باننا ذی شهو ک باقتناهم و یجلبو ک حلیة المخلوقین یا فها هم  
دروغ کشد بر این که خداوند موجود بر از عالمیان و قبی که تشبیه کرد  
تاریه بر آن خود و دادند ترا شکل مخلوقین با و همام خود و جزو ک تجزیه  
الحجما یخو طرهم و قدر و ک علی الخلقه القوی یقرای عقولهم و اجزا  
پدید کردند ترا همچو تجزیه اجسام بخاطر هاشان و انداز کردند ترا بر سبکی خفایه  
القوی متفاوتة لا اعضا بطایع عقلها شان و فرجی و الیست کرا نجاه  
بکشند و فرجی شخص طبیعت و ست فاشه دان منشا و اذا ک شی من خلقک  
قد عدل بک و الغادل کافر فاما تزلت به حکما تا یا تیک و نطق عت  
شود هیچ بینا تا لای که می میدهم باینکه هر که مساوی ساخت ترا چیزی از خلق  
تجسوس بر کرد ترا بنو و قایل بعدیل و مثل از برای تو کافیت با آنچه از ان  
با حکما تا یا ت تواز قرآن و کویا شده است از ان کوهها حجها مبین تو یعنی  
حج عقل و نقل و کوهی میدهند بر من بودن خالق ان صفات اجسام و عوارض  
ایمان و ان الله لا یزلی لکم آیه و انما یزلی لکم آیه و انما یزلی لکم آیه  
و لا رویات خوطرها محدود مصرها و بدرستی که توان خداوند که با نایان  
در عقلها این باشی در کجا و زید ز کوههای انقول صاحب کفیتی و نه در ان



خاطر ما عقول نهایت یافته و گردیدن شده از عالم بالا منها از جمله این خطبه  
 قدری از خلق را حکم تقدیر و درین عالم لطف تدبیر و وجهه لوحته علم شیع  
 حد و مزیز کنه و که بقصر دونا از نشانه های غایت و که کینه تعبیه ظاهر  
 بلصی علی از دین و ایمان صد رتا لامور و عز مشیت تقدیر کرد آنچه خلق کرد  
 یعنی برای اندازه و مقداری نهاد پس هر که در این تقدیر از انجیل حکمت  
 خویش تدبیر کرد تا بر لطف کرد تدبیر از بدو قدرت خویش در وی داد  
 او را بسوی حقیقی که برای آن تعیین شده پس در گذشت او از جهات مقدار و  
 خود و قاصد نماید پس بدین نهایت خود و سر کشی کرد و قی که ما مورد قوت  
 بر و قوت از دست او تعالی و حال آنکه صدور هموار از اراده و مشیت اوست  
 المشی از اشیاء بلا دونه فکر الاله و لا قبح غیره از انصاف علیها  
 و لا غیره فادها من جوارش لدهور و لا شریک غانه علی ابتداء عیای  
 الامور ایجاد کنند اصناف چیزها بی اندیشه فکری که جمع کرد در بانها و پخت  
 خاطر و انصاف کند بر اینها یعنی اول تصور کند و مکتور ضمیر گرداند  
 و نه بجهت که کس کرده باشد او را از حوادث روزگارها و شرکی که از آن  
 کند او را بر ابتداء کارها فتم خلقه و ادعته للماعة و الجاب لدعوتیه  
و لم یقرضه و نه ریش المبطی و لا انا المملک پس تمام گشت خلقت او و کرد  
 نهادند طاعت و را طاعت کردند دعوت او را و دنیایم پیش روی او و تعالی

یا خلق و زنا و خیر و بد کردند و نه سستی و نه عجز و کنه کردند فاعلم من  
 الاشیاء او دها و نه هیچ محدودها و لا مبر قدرت برین متضاده ها و وصل استی  
 قوتها و فرقها اجناسا مختلفات فالمورد و لا قدر و لا غیره و الهیات  
 پس است که در این چیزها که از او و روشن ساختن جهات آنها را و لتبام داد  
 قدرت خود میان خدا و آنها و متصل با احتساب اشیا و مثالها از اینها  
 که در اشیا از جنسها مختلف در نهایتها و مقدار طبیعیها و هیئتها بدا با خلق  
احکامها و فطرها علیها اراد و بتدبیرها مخلوقاتی بود بدیده آورده استوار  
 کرده صنعت آنها را و ایجاد کرده بر طبق اراده خود و ابتداء کرده منها ف  
صفه الشما از این خطبه است در وصفه همان و عجب خلقتش و نظم و ترتیب  
 رهوت فرجه او و لایم صلوح نظر جمعا و شیخ بینها و نیز از وجهها و ترتیب  
 فرمود بر فسق نیکویی و بختی و پیوست کرد فی فرجهای مسعته و راههای  
 کشاده سموت را و بهر روز و شکا که کشادگی آنها را و بهر پیوست من  
 انها و میان قراین و حقیقتها مناسبها شایع گوید یعنی نور فلکی یا مملک  
 را با بر نور فلکی قرین ساخت و ظاهر است که مراد التام فلا کسب بعضی بعض  
 و دلیل لها بطین با من و الصاعدین با غا الخلقه حر و نه معرجه و رام کرد  
 برین و داند کان بر ما را و دبا و داند کان با اعمال بدکان و دشواری  
 و درشتی الت بر شد و طریقه و عروج غودن و چون عروج الشکر و د







ساختن آسمانها و عمارت صفحه یعنی لوح بالانوار ملکوت خود خلق عجیب از ملامت  
خود کرد با ایشان فرخندگی طر و واسعه سموت را و اکتفا ایشان شکافها و گشایش  
فضای عالم سموت را و بیخودت تلك العروج جعل السجین منهم فخطا  
القدس و ستر الحجب و سر دقا الخلد و میان وسعتهای این فرخندگی است و از  
تسبیح کنندگان را ایشان در رحمتهای قدر و پرده ها گنجایهای ملکوت و سر  
بردهای عزت و بزرگواری و و در ذلک الخلد یعنی تسبیح منط لا سماع  
سجرات نور و درع الاضواء عن ابوعها ففقط سسته علی دودها و از زبان  
صدای هایل و زلزله و اضطراب که گویند که در ازا و گوشها اشکافات نوریت  
که باز میگردانند دیدها را از رسیدن باین عینیت دیدها متحیر و از دست  
برهبات خود یعنی انوار که بر جلالتیج و حمید خود در آسمانها غوغا و از  
افکند انوار طاق مشاهده ان انوار ندارند اشاهم علی صور مختلفا و انوار  
متفاوتات و لی الحقیقه تسبیح خلایج عرته انشا که ایشان را بر صورتهای مختلفه  
و اندان هائمتفاوته صاحبان برها کما قال تعالی الحقیقه مشق و ثلث و رابع  
شما میکنند در خلل دریاها غرنا و و بنیجه و دیگر تسبیح میکنند جلالت عزت را و از  
الایضیون ما ظهر فی الخلق شععه و لا یدھون انهم یخلقون شیئا مینا  
افزود بر عباد مکنون و لا یستقوون به بالقول و هم یامر یملكون مجود  
می بندند و نسبت عین هدا اینچ ظاهر است در خلق از صنع ضائع تعالی و

و دعوی نمیکند که ایشان خلق میکنند چیزی با خداوند عزیز از آنچه برها که  
منفرد و تنهاست خدای عز و جل مخلوقها بلکه بندگان بندگان گرامی داشته شده  
پیشی نمیکند برای عباد سخن یعنی به رخصت خود بر زبان می رند و سخن  
پیش از سخن خداوند نمیکند و ایشان را بر حق تعالی عمل نمایند و خلایق  
عینا ید حکمهم فیما فی الدنیا و الاثنا علی وجه و حکمهم  
المرسلین و طایع امر و قضیه و عهدهم من رب الشبهات فاما انهم یبلغ  
عن سبیل فضائله و کذا ایشان را در آنجا که مستند اهل امانت بر روح خود  
و بار کرد ایشان بسوی غیران و در بعضی امور و نه خود را تا ان و در بعضی  
خیالات بر بعضی برانند و که داشت ایشان را از شک شبها که ادیان را  
افشاید نیست کسی را ایشان عدول کنند و میل نمایند از راه خشود و  
رضا او تعالی و مدد هم بقول المعونه و اشعر قلوبهم تواضع اجاب السکینه  
و اندا که ایشان را بفایده حضرت و یاری که شعار کرد و دلهای ایشان را فرو  
و تحت مسکن و خواری و فتح هم اتوا با ذلک انما جید و نصب  
همینا از الحقیقه علی اعلام توحید و کشور برای ایشان در دها آسمان  
و مطیع فرمان بوصف کردن برزکیهای حق و نصب کرد برای ایشان نشانها  
روشن بر کوهها توحید و عرب را عادتان بود که بر سر کوه اشرا می خند  
تا کمندکان راه برهنه و منا علم عبارت از ان کوه است بر هر نشان را و علی



لَمْ يَنْقَلِبْهُمْ عَلَيْهِمْ عِلًّا لِيَلْجَأُوا إِلَى الْإِيمَانِ وَكَانَ شَاخِصًا  
 إِشَارًا كَمَا هُوَ كَوْنُ نَارٍ مَدِينَةٍ وَسَوَاءٌ كُنْتَ بِإِشَارَتِهِمْ أَوْ بِرَبِّهَا  
 عَاقِبَ لِيَلْجَأُوا إِلَى الْإِيمَانِ وَلَمْ يَرْوُطْ لَكُمْ خَلْقُهَا غَيْرَ مَا يَنْتَفِعُونَ  
 عَلَى مَا قَدِّقْتُمْ وَبَيَّنَّا لَكُمْ بَاطِلَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ وَبَيَّنَّا  
 إِشَارَتَكُمْ وَمَنَّا رَحْمَتُكُمْ كَمَا هُوَ مَوْضِعُ عَقْدِ قِيَامِ إِشَارَتِكُمْ  
 قَادِمًا لَكُمْ فِي مَا بَيْنَكُمْ وَلَا يَكُنْ لَكُمْ مَقَامٌ فِي مَعْرِفَةِ بَعْضِ مَا بَيْنَكُمْ  
 مِنْ عَظَمَةِ وَصِيَّةِ جَلَالَتِهِ فِي مَاءِ صُدُورِهِمْ وَبَيَّنَّا وَجْهَ وَجْهِهِ  
 دَرِيَانِ إِشَارَتِهِمْ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي جَبِينِهِمْ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 إِشَارَتِهِمْ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي جَبِينِهِمْ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 وَلَمْ تَطْمَعْ فِيهِ الْوَسَاوِيصُ فَتَقَرَّبَ إِلَى كَرَمِهِ وَطَمَعُكَ كَرَمُكَ  
 وَسُوءُهَا تَاكِيدُ وَبُكُودُ عَلَيْهِ كَرَمُكَ وَبُكُودُ عَلَيْهِ كَرَمُكَ  
 مِنْهُمْ مِنْهُوَ فِي خَلْقِ الْقَامِ الدَّيْجِ فِي عَظَمِ الْجِبَالِ الشَّيْخِ فِي مَقَرِّ الْقَدَرِ  
 الْإِيمَانِ بَعْضُهَا أَنْ لَا تَكُونَ رَحْلَتُهَا بِرَحْمَتِهِمْ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 سَرَكُنْدِينَ وَدَرِيكِ كَلَمَتِهَا كَمَا دَرَاكَ كَرَمُكَ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 تَحْوِيلَ الْأَرْضِ السُّفْلَى فِي كَوَايِدِ بَعْضِهَا فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا  
 بَعْضُهَا فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ  
 شَكَافَتِ قَدَمُهَا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ

شكاه

كَمَا وَرَقَتْهُ أَنْدَرُ مَا مَنَعَ حُرُوقَهُ وَوَدَّرَ بِرَأْسِ قَدَمِهَا سَبَادِي مَا كُنْ وَأَمِيرُ  
 كَمَا كَاهُ دَاشْتِهَا سَنَ قَدَمِهَا لِبَرِيَّانِي كَمَا مَنَعَ شَدِيدُ بَارِ وَجَوَابِ شَنَا  
 قَدَامَتِ غَضَبُ شَعَالِ عِبَادَتِهِ وَوَسَلَتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَعْرِفَةِ  
 وَقَطَعَتْ لَأَيَّانَ إِلَى الْوَلَدِ لِيَنْتَفِعُوا بِحَقِّ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ وَبَيَّنَّا  
 شَعَالَةَ عِبَادَتِكُمْ كَرَمُكَ وَوَسِيلَةَ كَشْتِهَا حَقِيقَتِهَا إِيْمَانِ نِيَانِ إِشَارَتِهِمْ  
 وَمِيَانِ مَعْرِفَتِ نِيَانِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 بِسُوءِ عِلِّيَّانِ بَيَّنَّا وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 وَدَرَكْتُمْ شَكَاةَ شَكَاةِ إِشَارَتِهِمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 چَرَكْتُمْ شَكَاةَ شَكَاةِ إِشَارَتِهِمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 قَدَامَتِ غَضَبُ شَعَالِ عِبَادَتِهِ وَوَسَلَتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَعْرِفَةِ  
 قَلُوبُهُمْ وَشَجَعَتْ حَقِيقَتُهُمْ تَحْقِيقُ جَبِينِهِمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 بِجَامِ سَبِيلِ كَرَمِكَ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 وَرَبِّهِمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 طَوْلَ الرِّجَالِ إِلَى مَادَةِ تَضَرُّعِهِمْ كَرَمُكَ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 خُودُهَا وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ  
 وَلَا أَطْلُقُ عَظِيمَ الرِّقَابِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ فِي مَخَارِقِ الْهَوَاءِ وَبَيَّنَّا إِشَارَتَهُمْ



ما سلف عنهم و رها کرد دست بر کمر و منزلت ایشان را بپایان آورد و خضوع  
ایشان را و صاحب شدن ایشان را خود بدست گردانید و ایشان را بآنچه گذشت  
ادایان را عبادت نبرد سجانه و لا ترک لهم استکانه الا جلال تعینا  
فی تعظیم حنائیم و لم یجزل العزات فیه علی طول و هم و نگذاشت از برای  
و وقتی از برای بزرگداشتن خداوند بصدی در تعظیم حنائی ایشان و جاری  
ستیها در ایشان بر داری مدت کوشش و رنج بردن ایشان و کم تقصیر  
و عبا<sup>است</sup>ئیم فیما لغوا عن رطبتهم و لم یجف لبطول المناجا<sup>است</sup> قهر المستهم و گشته  
رغبتهای ایشان بخدمت و بپر مخالفت کشند و عول نمایند از امید پرورد  
خود و خشک گشت است بسبب طول مناجا اطراق زبانیهای ایشان و لا اله الا  
الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
بسیار کثرت عبادت و تسبیح ضعیف و ناتوان شدن اندرین منقطع شود  
بزمی و پوشیدن کفای ایشان بسوی جوانهای ایشان یعنی از ضعف جدا  
توانند بد کرد پس پوشیدن ناله کشند و در فتنها الخیر و الجا و نیز دیده  
و لا یختلف مقدار الطاعة منا کهم و مختلف شدن است در مواضع تقوا  
طاعت و دشمنی ایشان یعنی هم با هم دشمنی و دشمنی و تقدیر و باخیر و سق  
و حیدر را ایشان نباشد و پیوسته در طاعت مستقیم باشند و هیچ منحرفی  
و در بعضی ضعیف مقام است یعنی مواضع قیام عبادت و لا یتقوا الا راحة

۱۳۰  
التقصیر کام را با هم و میل نداده اند بسوی سخت تقصیر و در مورد حکما کرده ها  
خود را یعنی از طاعت فرمان هیچ کردن بچیدند اند لا تعدوا علی غیر تعبد هم  
بالزده الغفلات شان در بخت ثابت جدا ایشان بجز دی غفلتها و لا تنفصل  
فی همهم خدایع الشهوات و تیری نمی نازند و اندیشه های ایشان فریب دهند  
شبهوها قدر اند و اذا العزیز خیر لیوم فاقهم و یوم غدا یقطع الخلق  
الی الخلق وین ربهم یجیبون و گفته اند خداوند عزیز را بر روی روز طاعت  
و قصد کرده اند با وقت قطع خلق بخلق وین ربهم یجیبون یعنی اگر عبادت  
مخالق کنند ایشان بمخالق کنند و بر لا یقطعون کام عبادت و لا یجمع بهم<sup>است</sup> لا  
بروم طاعت الا الی الموات و ما ویم غیر منقطع بر خط و طاعتی بر تمام  
عبادت او را و باز نمی کرد در ایشان حرص و ولوع بر و طاعت او مگر نما  
از دلهای ایشان منقطع شدن از امید با و خوف از او یعنی با چندین حرص  
و کثرت عبادت هنوز مادها از زده های ایشان اما امانت تمام شدن  
ندارد و لا یقطع اسباب الشفقة منهم فینوا<sup>است</sup> جدم و لا تاسرهم الا طاع  
فیور و او شیل السعی علی اجها<sup>است</sup> بهم بریدن نشد است سبب سر از ایشان  
تاست کردند در عهد خویش و سایر که ایشان را طاعت فاسد دنیا و امیدها  
کاسد نفس و هوای اختیار نمایند و دیگر بعضی طلب ثغات دنیا بر اجها<sup>است</sup> خود  
در طلب رضوان و قرب حضرت مولی و تواند از ان باشد که طمع خام و امید



ناخدا را نشان ناسر کرده اختیار بر سر بیار نماید چنانچه عادت ایشان  
و سایر جنات است استعمال قریب بعضی قلیل رکاع عرب بسیار است قال الشاعر  
بوعت همی و قور بیما ففعا مقصر عزمنا و لم نستعظموا ما مضی من  
اعمالهم و لو نستعظموا ذلك لفصح التجاؤ منهم شققا و جلهم و بزرگ  
نشانند آنچه گذشته از اعمال ایشان و اگر بزرگ شمرندند از هر مینه زایل نیست  
امید ایشان در کثرت ثواب و عظم منزلت دل کثرت و بی پایان از توپا  
چون طاعت خود را بزرگ شمرند بخود عجب مغرور گشت و بجهل بر د و خجلت  
و بیست استخوان ایشان را بکیم و در هر یک سوره و تقاطع و لا تو لا هم  
غل القاسد و خلاق کردند در نما خود و بجهل شیطان را ایشان را بکشد  
در وسوسه و عصیان و تنفر و ناساخت ایشان را بدی بریدند از یکدیگر و منازعت  
نمودند مانند اشرار و بر و مالک نشاند ایشان را خجالت خدایان و لا شعبه هم  
الرب و لا اقتسمه الخاف لهم و بزرگند و شعبه شعبه ناساخت ایشان را باطنی  
شک و کافا و مقصود بزرگ داشتن ایشان را اختلاف در مذهبها و مقصودها و تشعب  
اختلاف بنیادیم یا از راه مذهبها و اندیشههای با صوابست و یا از راه اختلاف مقاصد  
و مطالب است و این دو در میان یک باشد و گویند الناس الخیاف ای مختلفون فهم  
اسرا ایمان امر یکیم و بقیته زبغ و لا عدو لد لا و فی و لا قور پس ایشان را  
ایمان و طاعت عند کشاید ایشان را از رقبه از رقبه ایمان میل نمود فی از حق و

و کردید و سپردند کار را به عبادت و درستی و نند ماندی در طاعت و بزرگ  
المبا و السموات موضع هابل لا و علیه ملک اساجد و بناح حافه زید و ن  
علی طول الطاعة بر بهم علیا و نرا و غفر و بسم فی قلوبهم عظماء و نیست  
طبقا اسماها موضع پوستی و مکر و ملکیت و رجوع یا سعی نمایند نیست  
در خدمت شتابند و قرائت برداری مدت طاعت و علم خود را بخداوند  
و علی قرائت بر پروردگار و در دلها ایشان بزرگی و عظمت ایشان را فی صفة  
الارض و دوحها علی الماء ان جمله این خطب است در وصف زمین و گشت ایشان  
ان بر و آب کمال الارض علیها و اوج مستفیده و هیچ جای از حق نامنظم  
اوازی اسولها و تقطیع متعاقبات ایشان را و تر و عوز و با کافا و لغو و بعد  
هیا جها انباشت و فو و بر زمین را چنانچه و اضطراب و موجها آب با صولات  
همچو شتران ز و بجهای دریاها را بخار و در طالتی که بر میخورند و موجهای عظیم  
از دریاها و بهم میگویند انهای بسیار دفع کنند از وی انداخته کف بر وی  
اب همچو شتران و وقت همچنان شربت و مستی فخصع فجاج الماء المتلاطم القل  
جملها و سکن هیچ زمانه از او طیبته بکمالها و ذل استعدیا از منعک علیه  
بگویند انها پس خاضع گشت و سر زان کد سر گشتی اب متلاطم ان خمره و  
بار زمین و بنا گشت همچنان اضطراب و بقی که کام نهاد و قناد زمین  
بر روی آب بیدنه خود و ذلیل گشت خضوع و قی که غلطید بر آب و







لبها فرستاد و این وقت از برادران ندارد که کند بعضی بعضی از دینک شدن  
 میدتا بر میدوید و برود و با جنوب بارانهای او را بدشت همچو دین  
 سیرانیشان حیوانات فلما انشا الله تعالی برك بولینها و بغاع ما استقل به  
 من العبا المحول علیها اخرج به من هو مد الارض البنا ومن راع الحیا الالافنا  
 پس چون نداشت بر سینه خود را همچو شتر بر پا که سینه بر زمین میخورد و  
 انچه داشته است از آن باری که بر او محولست ببارید و آب بر زمین پدید و از آن  
 حوتها با و از زمینها خالی اقسام رستنیها از سبزه و شجر و ثمر و از کوهها خشک  
 گیاهها تازه و ترفه و تزیینت ریاضها و تزیینت البستانها و ریاضها  
 و حلیه مائمه مطبوعه و تزیینت و تزیینت و تزیینت و تزیینت و تزیینت  
 و تزیینت و تزیینت و تزیینت و تزیینت و تزیینت و تزیینت و تزیینت  
 او را بر ویان چادگاهها که در آنجا از ویان چادگاهها که در آنجا از ویان  
 از شکوفهها تازه و خرم و در بعضی فتنها مطبوعه و تزیینت و تزیینت  
 و جعل ذلك بلاغا للانعام و رزقا للانعام و خرج الحاج فافاتها و قالم المائنا  
 لسا لکین علی جود طررها و گردانید از قالم المائنا و نباتات و از هار و اتق  
 راه برای زمین و دوزی برای چهار پایان و شکافت راهها و فلخ در اطراف  
 زمین چید در کوهها و چید در هموارها تا هوار آمد و شد نمایند و بر پا گردانید  
 اثرهای بلند از نجوم و جبال برای دوندگان در جادهها راهها تا با آن قالم

راه با طرف و بالا برید فلما همدا کز صفا قدم اخذ ادم علیه السلام خیر من  
 خلفه و جعله واجبله و اسكنه جنة و اعد فیها اكله پس چون مهند و زمین  
 را و افند ساختن خود را اختیار نمود ادم علیه السلام از خلق خود و گردانید  
 او را غلامی و ساکن ساخت او را در بهشت خود و فلخ ساخت برای و خور  
 نیکو و لایق و او را در میانها و علمه و علمه و علمه و علمه و علمه و علمه  
 لمعصيته و الحظرة معتزلة فاعطى ماها عنه موافاة لسا بوعلمه و ما  
 کرد بسوی و در آنچه نهی کرده بود و از آن غنی کل شجره جنت و گفتند  
 انچه بود و گفتند که بود و علمه و علمه و علمه و علمه و علمه و علمه  
 و مخاطرت بمن است و است پل اقام نمود بر انچه از آن نهی فرمود برای رسیدن  
 موافقت با علم خدا که از پیش بعلو بصدوان گرفته بود ما هبط بعد ان  
 لعلهم یسئلون لیعلم الحجة علی عباده پس فرود آمد در حنا غر و جل ادم  
 بعد از توبه تا معجور گردانید و در ریت و زمین و بدو خویش و بر پای کرد  
 حجت با و بر عباده خویش و در حلیه بعد از قبضه مائنا و کد علمه حجة  
 ربوبیته و بصل بهم و بین معرفته و خالی گذاشت عباده را بعد از آنکه  
 قبض کرد ادم علیه السلام بسوی خود را انچه تا کید کند ایشان حجت پرورد  
 او را و تصادف میان ایشان و میان معرفت حق تعالی بل تعاهد هم بالحج علی  
 الس الحجة من بیانه و غلی و لایع رساله و لایع رساله و لایع رساله و لایع رساله



بختها که فرستاد بر اینهای بر کز یکدکانان غیر از او یکی بعد از دیگری و خاملا  
 و دینها پیغامها او فرستاد بر و عیونیت بیننا محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 و بلغ القطع عذره و نذر تمام شد بر بنی حاجت و رسید بر پایانه شد  
 و تحویف و موعظت او و قدر لا از آن و کفرها و قلها و قهها علی الضیق  
 و السعد فعدل فیها و تنذیر کرد و زنها را پس بسیار و که کرد اینها را بر این <sup>کان</sup>  
 و قسمت کرد بنی و بر این پس عدل کرد در آن لیست از اینها و بر اینها و  
 و بختها بر اینها و تنذیر و قهها تا اینها را نماید هر که را خواهد با اینها  
 و دشواری اینها را نماید با اینها و صبر و توکل و قهها را بنی بر اینها و  
 شکر میکند و قهها بر اینها و شکر و قهها بر اینها و قهها بر اینها  
 طوارق و قهها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها  
 قهها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها  
 غشها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها  
 بالموت سببها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها  
 اغیار بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها  
 سیدها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها  
 احوال آدمیان همچو کشته دلوان چاه و بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها  
 الریه فیما فی المصیر و بنوی الخاقین و قهها بر اینها و قهها بر اینها و قهها بر اینها

ضمیرها انان که بنیها کنده اسرار خویش و از انان که سخن پوشیده گویند  
 بایا و خویش و از انها و فکرها با نرجم کند یعنی از انند در دل و کلام الخاقین  
 و رجاء بالظن و عقد عیونیت لیقین و مساد و ایمان الخاقین و از انچه من عقد  
 میشود در نفس از غریبههای قیین و ثابت بنیها و از موضع در دیده و کزین  
 بلکه ابدیها سوسی ثبیا و ما خدمت ما کما کان الخاقین و غیا با نال غیوب  
 و ما اصفت لاسر افه مضایح لاسماع کن و قاید چیز و پوشش از خانه یعنی  
 و آنچه در بر گرفته است از اینها و قهها و ما یکها قهها غیبا و بختها و کوش  
 قهها و شتاست از اینها و در دیدن از اینها و کوشش و قهها و مضایح لاسر  
 و مکتا الخاقین و رجوع الخاقین من الموهبات و هس لاقدام و موضع تابستان  
 موزن و قهها از اینها و مکتا و کزین و کزین و کزین و کزین و کزین و کزین  
 با آه و ناله از انان که کرده فرزند و لازم و از اینها و قهها و کزین و کزین  
 و منفع الخاقین من و لایح علقه لاکام و منفع الخاقین من غیر ان الجبال و  
 دینها و مکتا الخاقین من و لایح علقه لاکام و منفع الخاقین من غیر ان الجبال و  
 میوه از داخل غلامهای استینههای درختان و از اینها و کزین و کزین و کزین  
 از خود در غارها و کزین و کزین و کزین و کزین و کزین و کزین و کزین  
 میان ساقها درختان و پوشتها آن و مغز الا و از انان که لافان و  
 الامشاج من سار و لایح علقه لاکام و منفع الخاقین من غیر ان الجبال و







الوصف الجليل والتعداد الكثير ان تومل فخير اموال وان ترج فخير من جوار خدا يا  
تویی عز و ار وصف یکو و شمار کردن نعمتها بسیار اگر تو چشم داری تو بهتر  
امید داری بهتر امید داشته شد اللهم قد سبقت لي فيما لا امدح به غيرك  
ولا اتقي به على احد سواك ولا اوجهه الى عا دة الخيبة وموضع الرتبة يا ربنا  
وتحققه كثر نبيدي بری من رنج مدح کتم بان غیر ترا ونا خودیم بان برکی  
خروج و علان روی کرد ترا بعد کما حمان نومی که و محلها شک و بد  
مراد که بیان و زبان شکودی برای شایر از انجا که من زبان خبر مدح و  
تو کشای و فطو را که معدن نوبیدی و محل تستند و تحقیقت مالک هیچ  
نیستند سایش تمام چنانچه میفرماید و عدلت بلسا عن مدایح لادینین  
والثناء علی الربوبین المخلوقین و باز کرد سید زبان مدایح دینان و ثنا بر زبان  
شد کان و مخلوقان اللهم ولا کيل من علی من اشی علی فتوت من  
او غارة من عطاء و قدر جودک دلیلا علی خایر الرخمة و کون المفضرة  
با خدا یا و هرتا کنه را بر مدوح با دانی است از خا یا نیکویی است از عطا  
و من لیدارم بتو در خالتی که لایتمایر ذخیر کما رحمت و کجها مغفرت  
اللهم و هذا مقام من فردک بالتو حید لذی هو لک و لیر مستحقا هذه  
المحامد و المما دح غیرک با خدا یا او بر مقام کسی است که مقدر دانست ترا  
بیکانگی دران خاص است ترا و دانست مستحق این حمد ها و مدحها غیر ترا و ل

مراد از

فاقة اليك لا يجيد سكنها الا فضلک ولا یغیر من خلقها الا منک و جودک  
و طهرت حاجت و فقری بسوی تو که خبری یکد مسکت و مدلت و رانکر قتل  
و بریدار ضرورت حاجت و را بعد از لغزیدن مکر عطا وجود تو یا بریدار  
مراد حاجت از فامه مکر وجود تو فذهب لنا هذا المقام رضاك و غنا  
من هذا لیدی الی سواک فانک علی ما نشاء قدیر این بخش ما را در این مقام  
که زبان تو حید و ثناء تو کشایم و بنیان مندی خود و عذر دایر و صاحب خود را  
و بی نیاز کردن از دراز کردن دست بغیر تو بدستی که تو را بجز من بخیر تو یا  
و من کلام لک علیه السلام لما رید علی البیعة بعد قتل عثمان ان کلام بعد قتل عثمان  
گفت وقتی که ابا بختا و بودند در از باب الحاح و مبالغة میفودند و  
و لیسوا غیری فاما مستقبلون امره و جوع و الوان لا یقوم کما القلق  
و لا یثبت علی الحقول کذا رید و اوجوبید غیر را زیرا که ما روی کار کرد  
او را و میاست مشبه و در کما است مختلف قایم نمیکرد در مرزادها و ثناء  
نیشود بران عقلها بلکه در همان میگذرد و عقلها از جای میرود  
و در تیره جوی باطل و ثواب و خطا از شبهات و تمتهای حق و خیا خیا خیا  
فته و شهاب زبیر لعل فاسطین و اکبر و قمار قیس در امر انحضرت روی  
ببیل خفاء تا ر حق و سالک دیانات و نمک باطل در نفوس و اعتقادا  
از جهت قیام باطل در مقام حشاشا و غلبه رباب ضلال بر حجاب هد



چنانچه میفرماید و ان لا فاق قد قامت الحجۃ قد نكرت و بدرستی که افاق  
جمله از بطلت و شبهت فرو گرفت است و راه روشن شرع و ملت پوشید و مجبول  
گشته است و چون در مقام ابا و اعتزال از خلافت استیسا اختلاف در بین است  
احکام ملت باز نمود و حجت بر ایشان تمام گردید پس فرمود و علموا انی انما جئتکم  
رکبتکم ما اعلم و لا اصنع لی قول لقابل و عتب الهاتب و بدانید که اگر من شما را  
اجابت کنم باز کار میبرم شما را با این طریق که میدانم و گوش نمیکنم سخن گویند  
با عتاب سر زش کنند که قال قم و لا یأخذهم فی الله لومه لای تم ترکم یون  
فانا کأحدکم و لعلی اسمکم و اطوعکم لمن و لیقول امرکم و اگر بکنارید مرا  
معدود دارید پس من همچو یکی از شما ام و شاید شوار و مطیع تر باشم تا که خود  
ولی و امیر میگردانید و انالک و زیر الخیر لک کرمی امیر و من از برای شما  
در خالق که وزیر و معین باشم بهتر شما تا از من در خالق که امیر باشم و الحاصل وزیر  
شما باشم بهتر است که امیر شما باشم و این سخن بعد از اختلاف امر ملت و ملت و شما  
عقاب است گفت چنانچه بدان اشارت رفت و گویند بسیار چه در میان  
حضرت این اعتقاد بود که او وزیر باشد بهتر است از آن که امیر باشد از آنجا که  
مسأله درین و مماشات یا مردمان در طبع او نبود و احوال زمان متغیر  
بود که احوال را اکثر الزمان و بعضی هم از آنجا نامی و معالی قاده است  
از آن رو که چون امامت و خلافت بنص حضرت غرنا از او است و اوراق

و لایحی چون از آن امر متعافا نماید و ابواب تجانه از آن امر جلیل کشاید و جواب  
این شبهه ظاهر است و هیچ جای تاقل و تاویل نیست و هر کس غلو است که بخاک  
عادات و احوال جهانیان در مثل انواقه و در چنان مقام این جواب و این تاویل  
از سخن اقتضا کند و جز بر طریق صواب و صلاح نباشد و این همانند آن است  
گفت و لیقول امرکم و لیست بخیرکم و علیکم و گفتا فیا و فی اقلونی ملت بخیرکم  
و علیکم و اگر حضرت در این مقام بجای این کلام گفتی شاید بهیچت من که این  
هم از دوزخ و از دوزخین بود و دیگری این مقام شایسته نبود انیک من امر شما  
قیام می نمایم و ابواب قال و جدال بر روی مخالفت طریقت خود و با احوال طریقت  
خلفا پیشین شما می کشاید هر عاقلی که جاهلی دانستی که این کلام در این مقام  
باحث و صدق و ان صحیح و صواب نبود و منی که اگر نه هر کی شریف بد و کلمه  
پیر زنی بد و خیر و خواستکاری نماید پیر زهر چندان و صلاحت را از پیر زهر  
اسباب سعادت و عزت خویش شمارد و احوالی و محال و بعد در رضا  
و عز و سج با ستغاده و در آن باب جز آن جواب صواب نباشد و اگر مکنو  
ضیخ خویش و سرور و اید با و اطاعه در رو و صریح گوید رغبت نمود بر  
در انکار بکاهد و غریب و قور تمام یابد و این عا ظاهر است و **و من**  
**خلفه که علیهم السلام** اما بعد ایها الناس فانها فاقات عین الفتنة و لا  
یکل یحترق علیها غیری بعد از مراجع غیبها و اشتد کلمها اما بعد در



من بکند چشم خنده را یعنی قتل صاحب جمالی غیر از او نبود که جرات کند کسی  
 برافتنه و رفع انقباض و قتل غیر از آن که موج میرد تا یکی آن سخت  
 شده بود شدت و دلاکت که از آنکه از اهل اسلام قال با اهل قبله فتنه  
 از آن پیش نداشتند بودند و حکم آن فتنه سخت و جرات بر آن نکردند چنانچه از  
 حال آن بر سر سعد بن ابی وقاص و حارث بن حوط و ابوموسی و امثال ایشان ظاهر  
 که از آنحضرت گناه کردند و کشتن از فتنه است میان مسلمانان واقع شد از  
 اجتناب و خیر از او باشد و سیما فتنه صاحب جمالی که طلحه و زبیر و عائشه در  
 مقداری و جلالتی عظیم داشتند و هنوز علمای امام مدد را نواقعه بلکه سایر  
 وقایع امیرالمومنین علیه السلام در شبهه و ارتباب و کوفت و دلا ناست که زبان  
 از قلع و طعن صاحب عظام باز دارد و خطا و عیوب بر روی ایشان نیامد و بر  
 و یقین امثال اینجاعت که از زمان بود که جرات بر قتل انبیا و ائمه و امثال امیرالمومنین  
 علیه السلام نمودند و مر ویتا حضرت رسول صلی الله علیه و آله که با امیرالمومنین  
 علیه السلام گفتن از قوم قتل بر زمین کتاب نموده و توقال بر او و بر خوی  
 نمودن و خیر ستفان بعدی ائمه کثیر و ائمه اسطین و المارقین شهید و قتل  
 فاستامونی قبل ان یقتلونی فوالذی نفسی بید لا انا لونی عن شر فیما  
 بینکم و بین الساعة و لا عن فتنه هدی مایه و فصل مایه بین هر سید از من  
 پیش از آنکه نیاید از این خواص و آنکه که جان من بدست است و غیر سید مر از

مشهور است

چیزی در میان شما و قیامت و ناز که و می که صد کس باره نمایند و صد کس کرم  
 سازند یعنی فوجی که هر زمان خروج کند و سبب ضلالت و هدایت مردم  
 کردند لا انا که نیاید عیوب و فایدهها و ساقطها و مناسخ رکابها و محطها  
 و من یقل من اهلها افتاد و من یقوت منهم موت نامکسر و هم شما را بخوانند  
 از کشتن آن و بداند آن و محمل ما بایند شتران بار که ایشان و جای فرو  
 رفتن اقبال و حال ایشان و کسر که کشته می شود از ایشان نوعی کشته شد  
 و آنکه میباید از ایشان در فرشتی بخورید و و لوقه فقد توفی و تزلزلت  
کر الی الامور و حوارب الخطوب لا طرق کثیر الشائین و قیل کثیر الشو  
 و الا لیس نیاید مر او فر و دایره شما امور که بیده و خطوب شد بدین هر این  
 سر در پیش نکند از حیرت و خجرت بسیاری از سایه آن حقایق علوم ربنا  
 و راه جویندگان بادی حیرت و سرگردانی و بددل و عاجز شوند بسیار  
 از متولیان جواب مشکلات آن سوال و حل مشکلات آن احوال پرگشت  
 حیرت بدندان کردند و گویند مفضل لیس لها ابو حسن و ذلک افا قلمت  
 حق که و ترم عز ساق و کانت لایا علی که ضیقا استقبلوا یا مایه الایا  
 علیه که حتی یفتح الله لبقیه الایا را منکر قلمس مخفف و مشدده شفته شمر  
 و ارتفع و قلمس قلمس و تب و انیو قیست که بر جمد و کشید شود حیرت  
 و قال شما و الا که دجامه خود از ساق و چانه شخص وقت مسارت



و مساقبت و هتاهم بکار می نمایند و باشند دنیا بر شما شک و ترس از بیاری بلا  
 و فتنه در از شما دیدار بلام بلا و مدت سختی و عذاب خود تا آنکه فتح کند و کشتا  
 حنا غر و جلای قبیله بیکو کاران شما و بهانه از آن بلاد قوع از شما و حروب  
 و وقایع و خطوب در زمان جنگ میوه و سایر از زمان ظاهر و عیان است الفن  
اذا قلت شبهت و اذا دبرت تبتهت بیکر مقبلات و غیره من مدبران و بیکر  
 که فتنه و قتال و اختلاف و جدا کردن و روی و در زمان سازند شبهه الحق  
 شبیه گردانند و اصول را باطل و فساد اصلاح از روی که مردم ندانند عاقبت  
 اهاج باشد و کار بجا کشد و شاید کار کند ایشان را بسبب فلاح و قدا  
 باشند و چون پشت دهند و منقضی گردند کار که دانند که عین بلا و فساد  
 بودند شناخته کردند و در کار که روی می آورند و شناخته کردند چون  
 دهند همچو جماعتی روی بسته کارند و ظاهر کردند و کاروان ندانند قصاید  
 سعید یا شقی است پس تازند و کار و از هر جا که هلاک سازند و بگذرند  
 و قصد خروج مردم با عبد الرحمن از لشکر بن حجاج و هر چه می چو و اضطراب است و  
 فتنه و فساد از آن واقعه و باید یکی از عطا یاران فتنه است که آنحضرت خیر شد  
 و مرویت که حسن بن علی مردم می گفت ای قوم سلاح فتنه و قتال بپندار  
 و سلاح تو بهر و نابسته کردید که حجاج عقوبت خداست بر شما اینجا فرقی  
 و تضرع چاره نباشد بجز حرم از یاح یصبر بلدا و یحطین بلدا دوران

میکند و میگردانند از فتنه ها همچو دوران بادها در اطراف فاق میرسد شهر  
 و در میگردانند از شهری بر سیل و رود و تها و الا از خوف الفتن علیه که عتد  
 فتنه بیایه فاق فتنه عیاء مظهره عمت خطتها و خستت بلیتها و اضا  
 البلاد من بصر فیها و خطا البلاد من عت عتها اکاه باشد بدستی که  
 اخوان فتن و مختارند و مقصد نزد فتنه بیایه است زیرا که آن فتنه  
 است که در و تار یک راه تدبیر و صلاح در آن ناپیدا و ضرر بر آن درین دنیا  
 عالم باشد بر عالمیان قصه و خالستان و خاص باشد بر متقیان سختی بلیت  
 از هر بدی که از آن که بیکر بپنا کرد و در فتنه و بگذرد بالا از آن که کرد کور  
 و نابینا کرد و از آن فتنه یعنی باب بصیرت و دین و است از فتنه بشوید  
 و غلر و کلهان از آن فتنه سالر بمانند همچو باد عاصف که سنگ و خال را  
 هر که چشم بکشد چشم او برود و هر که چشم بر بندد سالم ماند و اسم الله  
لحمون بنی امیه لکم اناب سور بعدی کالنا اب لصر و بر عتد  
 بغیها و تحبط بیدها و ترین بر چلهها و تمنع درها و سوکد بخدا که هر چه  
 خواهید یافتن بنی امیه را برای شما از با ناز و دنیا لکان بدی بعد از من میجو  
 شتر بر آدم گیر و بد خویند و دشیدن بکرد و دشندن را بدمان خویش  
 و بزند بر او بدست خویش و لکه و بند بر او پای خویش و منع کند از شیر  
 و منع خویش لا یزالون که حتی لا یرکوا منک الا ناعا لهم و عیضا ناعا



و پیوسته باشند با شهادت مقام هلاکت و فنا ناکند از نذرناکی بجا می آید  
باشد برای ایشان یا لا اقل ضرر رساند ایشان و لا یزال بلاء و هم حتی لا یقوت  
انصار احدکم منکم الا نزل انصار العبد من ربه و صاحب فرستاده  
و همیشه باشد بلاء و فتنه ایشان بماند آنکه باشد انتقام کشید و داد  
سازند یکی از شما از ایشان که مانند انتقام کشیدن بدو از خداوند خود  
و همراه تابع از کسی که متبوع و مخدوم است هیچ نتواند از جای و سر کشیدن  
و بر سلوک ماصوب و راعیاب نمودن ترد علیکم فتنه شوقا خشیته  
و قطعنا جاهلیه لی یقوها منار هدی و لا علم یری و ارد میشود بر شما  
فتنای ایشان در طایق که رشتست منظر و ترشید شده است از مخیر و درخا  
که فوج جاهلیت از هر طرف دارند قبیل و غارت یا ظلمت بچو غلظت  
قال تع قطع من البلیل نیست در انقضا و ضلالت علامات هدایت  
نشانی ظاهر کردید و با انرا یافته شود نخل الیتیمها انجاة  
و لسانها بیداعه ما اهل بیت و سالتان از فتنه بر کارید و از ان بلیه رها  
و نیستیم در آن فتنه خوانندگان مردم بخیر و طریق و علی الظاهر و لیسنا  
از یقینه و خوف و ظمان بلکه در سر و پنهان تر فرجنا الله عنکم  
کفریح الادیمن یومهم خفا و لیوقهم عنقا و یقیمهم بکاس  
مصیبه لا یعطیهم الا السیف و لا یجلبهم الا الخوف پس بعد از آن

بکشاید خدا تعالی و بر دارد از شما ان فتنه و بلاء را همچو خدا کردن پوست از تن  
چون نیست کسی که ایشان را خوی و ستم رساند و بقیه و عتف براند و جام صبر  
تلخ از زهر شامه بخشد ایشان را هیچ مگر شیره و عذاب الیم و نبوشانند ایشان  
هیچ لباسی که بپا لاث خوف و بیم فتنه ذلالت تو در شتر با دنیا و مافیها الودیه  
مقاماً و احدا و لو قدر جزر جزر و در نیوقت و ایحالات و از فتنه ها و مصیبتا  
ارز و کذا قریش بجای دنیا و آنچه در افاست آنکه مراد بپندد بیک مقام حد  
خبر نغز شری باشد یعنی کوه دنیا و مافیها در دست ایشان باشد بدین شای  
مر انا حقیر بیدید هر چند آنکه باشد لا قبل منکم ما اطلب لیوم بقصه  
فلا یعطونیه شاید قبول کم از ایشان آنچه می طلبم و بعضی از ان و بمن  
نمی بخشند از بعضی الحاح و متابعت و بی شک و کان اگر قریش حضرت را بعد  
از ان سختیا و مصیبتها و هیچ و هیچ زمان جای میدیدند در دای او می غلظتند  
و لدی فی عودند با امارت ایشان اختیار نمایند و زنگ ظلم و عدوان و کفر  
طغیان و فتنه و فساد و جور و غارت از روی همان بپایند و ازین جمله شوق  
که هر دین محمد از هر بلیه و فتنه و قی که لشکر خراسان عبدالله بن محمد عباس  
دید و و فایدان لشکر بود گفت ای کاش بدین جوان علی بن ابی طالب صلوات  
الله علیه در تحت این ریات بودی و مردم در این حضرت بر چند طبقه بودند  
اما از باب دین و تقوی و طالبان دین علم و هدیه معلوم است که پیوسته



انحضرت داشتند تا بحدت و شجاعت و حسن تدبیر و علو منزلت خویش جهانی  
 و شرف را فرمودند و اما ارباب بحدت و همت از وی انحضرت میکردند تا  
 حکومت و امارت خویش را و بسیارند و دعا را از دور کار دشمن را بکار برانند  
 و اما ارباب دولت مغلوب و صاحبان حکومت منکوب بطنی نمیآید از روی  
 انحضرت میکردند تا خود را تسلیم نمایند و بیدیل و صفی و مستبث گردند  
 و از نصیب و بلا برهند چنانچه از هر دو آن فعل کردیم **و در خطبه امیر علیه السلام**  
 قبارنا هالذی لا یلعنه بعد الحزم ولا یناله حدیر الفطن بین رلد و بر لیت  
 معجون کما اعتاد و نکد که نیرسد با و عین یاد و لذت و صفای کمال و همهای  
 بید و دردی یاد و راضی بکار که اول الذی لا غایه که فی غنی و لا آخره  
 فی غنی علی کما و از آن بیا ن است که منتهی گردد و نه از خوی که منقصی گردد  
**بنها** فاستودعهم فی افضل مسودع و اقربهم فی خیر مستقر لیل و نهار  
 لها و حقوقها انبیا و ایدان هکذا در فاضل ترین موضع امانت که اصلاح  
 اباء کریم ایشان باشد و قرار داد ایشان را در بهتر قرار که هر یک از احوال آنها حاکم  
 ایشان باشند تا سختی که بر اصلاح ارباب طهارت از احوال کلمات معنی حلف  
 قلم منبیه برین الله خلف فعل کرد ایشان را اصلاح کردیم با احوال مطهره و مروت  
 که بگذشت از ایشان بشی روی بجا و حضرت غفار قیام نمود بدین خدای  
 از ایشان را هشتین بار پروردگار خدای نصرت کرد تا الله سبحانه تعالی محمد صلی الله

علیه السلام فاحرمهم من افضل المعادن و عجز الارومات مغربا تا رسیدند  
 خدا سبحانه تعالی و کشیدند بخت نبوت با انحضرت پس بر وی وارد و از بهترین  
 معدنها و نسبها از محبت منبت یعنی جای درخت نشاندن من الشجرة التي تصدع  
 منها البیضاء و تلخب منها المراءه عتره خیر العتر و اسرته خیر الاسر از دور  
 که شکاف است و پیدا کرده از آن درخت بقبله خود را بر کرده است از آن  
 ایسان خود را با اهل المرحوم ابرهیم علی نبیا و علی السلام باشد عترت انحضرت بهتر  
 عترت است یعنی در دنیا و قوم او بهتر از قومها از دیگر اهل بیا روی نه قال علی  
 علیه السلام سادة المحسن و سادة اهل الدنیا اما علی الحسن و الحسین و حم و حنفیر  
 و ایضا قال ان الله اصطفی من العرب معدا و اصطفی من معد بنی النضر بن کاه  
 و اصطفی هاشما بنی النضر و اصطفی فی من بنی هاشم و شجرة خیر الشجر است  
 فی حرم و بقتن ذکر کرمها من فرع لحوال و ثمر لایزال و درخت نسبا و  
 بهتر از درختها است که رسته در حرم محترم و بلند است است و قد کشید  
 در حدیقه محمد و کرم و شاخهای داز است و عالی و میوه که هر یک در دست  
 هر کس را و از برین کوهی که هوایام من تلقه و بصیرت من اهل کسرا لعل  
 ضوءه و شهاب سطرع نور و زنده بر قلعه پس انحضرت پیشوی کلمت  
 که تقوی و توبه و دنیا و کلمت است که بر او بینا گردید چنانچه نیست که درخت  
 روشنی و ستاره ایست که درختان است نور و واثر نه ایست که بارق است



[illegible]







املو علیک الحاکم قفر و نهها واعظک بالوعظ قفر قون عنها ایضا حاضر  
 میجو غایبان در عده اشفاق بخطاب و نصیحت و بند کاید میجو مالکان و  
 خداوندان در عده اشفاق بخطاب و نصیحت و بند کاید میجو مالکان و نهها  
 در عده اطاعت صاحب امر و حکومت میجو بر شما حکمتها پاید <sup>بیشتر</sup>  
 ازان میجو حیوان وحشی و وعظ میگویم عطاها کامله پس تفرق میگوید  
 ازان میجو غایب غاصی و حکم علی جماد اهل البغیها اتی علی اخر قولی حتی  
 اری که تفرقین یادی سبانه چون الی مجلسه و تنقاد عون عن مواعظک  
 و تخریر میگویم شما از بر جماد اهل جور و فساد پس از سخن رسیدم که می  
 شما را تفرق و کشته میجو مل سبانه میگوید به مجال خود و غفلت و فریب مید  
 یکدیگر را از مواعظ خویش اتم میگویم و تفرقین الی عشیه کظهر الحینه  
 عجل المقوم و اعصل المقوم راست میگویم شما از بامداد و باز میگوید میگویم شما  
 میجو نیست کان هم کشته عاجز میسر است کند و مشکل کرد کار است کرده  
 ایها الشاهد ابدا تم الغایبه عنهم عقولهم الخلفه ام و هم البتل بهم لم یروهم  
 صاحبک بطیع الله و تم تقصروا و صاحبک اهل الشام بعضی الله و هم بطیعو ته  
 ای قومی که حاضر است بدعاشان و غایب است از آن عقلاشان مختلف است  
 خواصهاشان و متلاکشته است بیدار ایشان امرشان صاحب شما یعنی انحضرو  
 اطاعت میکند خدا را و شما معصیت میکنید و اوصا اهل شام یعنی معاویه

مصیبت میکند خدا را و ایشان اطاعت میکنند و اولودنشان معاویه طارک  
 بکفر و التذیبا بالدرهم فخذ منی عشره منکم و اعطایا رجالکم منکم خدا کند  
 دارم اینکه معاویه معامله کند با من شما را میجو معامله طرف دنیا را بد  
 پس بگوید از من ده نفر را بشمار و بخشد یک نفر را ایشان یا اهل الکوفه نصیبت کند  
 ثلث و ثلثین خم و ز و اطاع و بکزد و واکلام و عی و انصار لا احر احد  
 عند اللقاء و لا اخوان تفرق عند البذل و اهل الکوفه متلاکشته و از شما میجو  
 و در چیز کری چند صاحب کوفه و کک چند صاحب سحر و کوری چند شای  
 چشم نرسیده خصلت از یک طواریست نزار و در آن وقت ملاقات دشمن  
 بردار و محل و ثوق و اعتماد کاه بلا و محرابین و خصلت دیگر از طور دیگر  
 تریباید که یا استباه الابل غا بعثتها رعاتها کما جمعت من جانب  
 تفرق من جانب بها لافقاده بادد شتهای جامعها است شتهای که غایب  
 باشد در صحرا از ایشان اعیان ایشان هر چند جمع کرده شوند از جانب تفرق و کک  
 انجانب چون راعی شر غایب و غافل گردد و شترها متفرق گردد باری جمع آنها بسینا  
 جفا کشد و سختی میدهد و الله کانی کفینا احوال لوجس الوغار و حمال الضارب  
 قد انفرج عین الی طالب یخرج المرأة عن قلبها و الله کویا من بین شما را در  
 کان خویش که اگر سخت شود معرکه کارزار و سرخ گردد تنور کبر و دارها  
 کند و کیو شود از پیرایه طالب میجو رها کردن زنا و فرج خود وقت



زاید یعنی دست از خرج و ضبط آن بردارد و بجای خود مشغول باشد و لعل  
یقین من بقیضها لاج من یخفی وانی علی الطريق الواضح لقطه لقطه بدستی که من  
کوهیم لشکرا را بنام برورد که خوشتر و لایق است و واضح از بجز خود و بدست  
که من طریقی و ششم پیچیدم و میرم از راه دارفتی از روی علم و بصیرت و اطلاع  
بر اهل طریقت نظر اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم فلن  
یخرجوا کرم هک و لایعید و کرمی نظر کنید در اهل بیت نبی خود پس لازم  
کردید سمت ایشان را و متابعت کنید اثر ایشان را که هر کس پیروی نکند شما را  
از هدایت و بانیکر باشند در هلاکت فان لیدوا فاللذوا ان هضوا  
فاهضوا و لا تسبقوهم فخصوا و لا تنالوا اخرها عنهم فهدوا کوا بیل کرنا  
شوند ایشان شما نیز ناکشوند و اگر باخیزد و پیش روید از ایشان پس در وقت  
آفتاب و بان پس همانند ایشان پس در هلاکت است پس قوت دین و ثبات ایمان  
بعضی از صحابه کرده و میکنند برای تحریع قوم خود بر سعی و جتهاد و ساختگی  
روز معاد لقد را یحیای صحاب محمد صلی الله علیه و آله فماری حدایبهم لقد  
کانوا یسبحون شعبا غیرا قد باقوا سجدا و قیاما یروحون یزجها بهم و یصلون  
و یقفون علی مثل الحجز نه که معادیم هرینه دیدیم من احباب خضره این نبینم  
کسی که با ایشان ماند در قوت دین و جد و یقین بودند که صحیح میکردند  
زولید موعبا را لوده روی یعنی از ضرر و لغو در ایشان ظاهر بود شب بیدار و

بودند با جان یعنی مشغول نماز نوبت مینهادند در سجود میان جنباه و  
گاه پیشانیها بر زمین مینهادند و گاه کوهها و خورخارها و میایستادند  
به مثل حکم و انش و وزان از یاد و زبیر و بارگشت بخالتی کان یزجهم  
رکب لغری من طول سجودهم لذکر الله هکلت اعینهم حتی بان حیوهم و ما  
دوا کما ید الشجر یوم الرج العاصف حوفا من العاصف و رجاء للثواب کویا  
چشمهای ایشان را نوحه ها بود پینه بسته از داری و بسیاری سجود و چون  
مذکور میشد خدا عز و جل نیز از میکشت شاک چشمهاشان تا آنکه میکشت  
کریباهاشان و بقرار میکشیدند سجود حرکت و پنهانی و رخت روز بادت  
از خوف عقاب و از امید و شوق ثواب و فر خطبه کلمه والله لا یزالون  
حتى لا یدعوا الله حرم ما الا استحلوا و لا عقدا الا حلوا و حتی لا یبقی  
بیت مدبر و لا ویر الا دخله کلهم و ترک بر عینهم و نباء به سوء عینهم  
خدا قسم که باشند پیوسته بنی امیه در مقام تحریب شرع و ملت و قواعد دین  
و عیالت آنکند از مد خدا را عز و جل حرامی که حلال گردانند و از کتاب خدا  
و نه عقدا را عقود دین مگر کشایند و پاسان ندارند تا آنکه مانند هیچ خا  
از آنکان قوی که حاصل میدهند یعنی از کلخ خانه و شهر نیاکند یا آنکان  
صحر که اهل و برند یعنی از چشم خیمه را بکشند مگر داخل گردانند خانه را علم ایشان  
و فر واید فساد و ضایع کاری ایشان و دورا کند و فرایکند و با خانه بد



ولایت و رعایت ایشان یعنی هیچ خاندان را نگیرد و موافقینا بد با جور حکومت  
ایشان و حتی قوم الباکیان را بسجی دینده و با کسی دینده و حتی کوفتور  
احد کون احدی هم کفر را بعد من سیدم انداشده اطاعت و اطاعت با غنایه  
و آنکه بخیرند و کری کنند یکی برای دین خویش و دیگری برای دنیای خویش از آنجا  
که دین و دنیا هر دو فاسد ساخته باشند و آنکه باشند انصاری و دادخوا  
یکی از شما انیک از ایشان همچو انصاریند از موافقین تو اند هیچ داد خویش  
از ظلم ایشان کشیده هرگاه حاضر شود مولی اطاعت کند عبد را و او هرگاه غایب  
گردد غیبت و دم کند از او و این را دشکایت خویش بر او و گفتن و در خویش  
از او خواست و حتی کون اعظم که میافزاید و احسن که بالله ظن افان تا کم  
الله بعا فی راقبلوا و ان تبلیتم فامبروا فان العاقبة للمتقین و با بوده باشد  
برزگتر شد از ان ولایت و قضا از روی سختی و استیلا نیکوتر شما حکما غر جل  
در کان یعنی یقین و اعتماد و زیادتى چنان انور و نامساعدی زمان از آنجا  
و صلحا انهد بر تا نایان پوشیده نیست و ظاهر و معلوم است که در هر عهد  
و هر زمان که شر را غلبه کند و خیار ضعیف گردند خال این باشد حکما غر جل  
عباد خود را از چنین فتنه در زمان غف و رحمت خویش را در پیل گردانوت  
نیاید و حکما غر جل شما عافیت و خوشی قبول کنید و اگر مبتلا گردید صبر کنید  
و انتظار بربید که همان گذران و احوال گردانست و زیرا که بدستی غایت

وفاخ خانت امتیاز است فرخنده محمّد علی اکابر و فقیه  
من اهل علی ایکن و نسأله المعافاة فی الاولاد ان کانسأله المعافاة فی  
الاولاد حدیثیم خدایه هر چه بود و گذشت و ستاعت میجویم از زحمت  
اینچرخ خود بود و مسألت میکنم از او عافیت در دنیا ما اینجا بخیرند  
میکنیم از عافیت در دنیا و بی شک و خلافت همام و اعتناء مؤمنان  
بعافیت دین و اعتقاد از عوارض خلافت و فساد پست است از اهتمام ایشان  
بعافیت بدن و اعضا از ورود امراض وافات و صیحه که با فرض من الیها  
الثاکله کم و از آن بختوارها و المبلیه لأجسادکم و ان کنتم تحبون  
مجددیهما وصیت میکنم شما را بر آنکه از دنیا که و تر کند است شما را  
چند شما نخواهید که شما را ترک کند و گنه کند است کالبد شما را  
هر چند شما دوست دارید بازه گردانید ازها را فانما مشاکب کفر شما  
کفر است کوا سبیل انکاهم قد قطعوا و اموا علمها کاهم قد بلغوا بین  
که مثل شما و دار دنیا و گذشتن از دلی عقبی همچو فوج مسافران است که  
سیر و نبراهی کو یا تحقیق از راه قطع کرده اند نشانی را که از دور میباید  
از مثل کوه و مانند آن پس کو یا با سر رسید اند و از راه نزدیک برین اند و کمر  
عی الجری الی الغایة و ان جری المینها حتی یبلغها و ما معی ان یكون بقائه  
که یومر لا یعد و و طال بحيث یحد و فی الدنیا حتی یفارقها و یجسد



وچند شایدهند بتها و مشایخ اندر کج خویشی آن نهایت ناپسند یعنی جزو  
 میرسد می نهایت عمر چون هم جام کب سبک میر خویش میراند و چه شایدا  
 کسی که او را روزی باشد که از آن در گذرد یعنی روز اجل و طالبی سریع باشد  
 یعنی موت که حرکت کند و بلند او را در طریق دنیا تا از دنیا معارف کند یعنی  
 با اجل مقدر است و در غایت تمام او را از این جهان ببرد و منزل زندگانی  
 بر او قطع میکند و عقرب با آن جهان رسیده است و از این جهان جدا ماندن  
 اجل از در آمدن است و زمانه همت و عمل با این عالم فلا تأسوا على الدنيا  
و فرها ولا تحبوا الدنيا و تعبها ولا تحزنوا من منزلها و يؤسفها فان  
عزها و فرها الى القطار و ريتها و تعبها الى الدوال و منزلها و يؤسفها  
الى الدوال پس رغبت و خواهش میکند در دنیا و غم از آن و محب و خود بدو میکند  
 بزیست و تعلیم و خرج میکند از سختی و رنج آن زیرا که عز و فرها و روى با شتاب  
 دارد عقرب منقطع شده است و زینت و تعلیم و روى با شتاب دارد عقرب  
 زایل گشته است و سختی و رنج و روى تمام شده دارد عقرب تمام شده است  
 و کل من فيها الى الشهاء و کل حى فيها الى الفناء هر مدتی در دنیا  
 روى باشد دار البته منتهی گردد و هر روزه در او روى فناء دارد البته  
 میرد و از این جهان فانی گردد اوليس كنه في انا لا اولين و في  
الاسلاف الماضين تبصر و مقبر انتم تعقلون آیا و نیست شمار داد انا

اولیان که از ایشان در روز میبایست و در پیدایشما که گذشت مانند انا  
 نام و نشان پدایت بینایی و اعتباری که باشد عاقلان و فهم کنندگان  
 اوله و الا لماضين که لا یرجون و لا الخلف الباقی لا یبقون یا و نه  
 بسوی گذشتگان شما که با نیکو کردند و با آنان که جانشینند و با نمانند  
 که با نمانند اولکم تر و اهل الدنيا یسبون و یصیحون علی حواله شت  
 فیت یسبون و یصیحون علی حواله شت و عائد یعود و آخر یفسد چو دنیا و  
 نمیند اهل دنیا را شام و صبح میکند بر حوال مختلف یکم ده و بر و میگردد  
 و دیگری را در معصیت میت فقرت میدهد و دیگری را پای قاده  
 بلا شد و دیگری بعیادت مرئی آمدن او را میبرد و دیگری جان میدهد  
 و رخت از جهان فانی و در غم و طالب للدنيا الموت يطالبه و غافل  
وليس ينفو عنه و على ان الماضی ما یخفى اليه و یکی طالب دنیا یطلب  
 و سعی مشغولست و موت طالب است و در جستجوی او و یکی غافلست  
 از رب زمان و حوادث ایام و از خداوند عالمیان و خداوند ازا و غافل  
 نیست و بر اثر فاضیست گذشتن با نماند ماجی گذشت و رفت و با نماند  
 از پی میرود و میگذرد لا فاذکر و لها دمر اللذات و منغص للشهوات  
 و قاطع الامنیات عند المساء و لا الاحمال البقیة پس یاد کنید و میرانند  
 لذتها و ناخوش کنند خواهشها و قطع کنند آرزوها که از مرگ است



کوشیدن و جستن بخارها زشت و قعال ناشایست و استعینوا الله علی  
 اداء واجب حقّه و ما لا یجسی من عدا غمّه و احسانه و یاری خواهد از خدا  
 بر آید حق واجب و آنچه اخضا کرده میشود از شما شمارها نعمتها و احسان  
 بی پایان و **و غیر آخری** الحمد لله لنا شر الخلق فضله الباسط فیهم  
 بالجوذیه حمدش نام نهادیم که پیش کرده است در خلوف فضل خود را و کثرتش  
 است در ایشان بخود و سخاوت عطای خود را **و الحمد لله** جمیع موره و تسبیحه  
 علی رعایت حقوق محمد صلی الله علیه و آله و اورد جمیع مورا و از عطا و ابتداء و یاری بخود  
 به رعایت و اداء حقوق و اونها و اشهد ان لا اله غیره و ان محمدا عبده و  
 رسوله و انکه با من صادق و صادق و بر کرم با حقا و شهادت میدهم که نبی است  
 و معبودی غیر او و اینکه محمد عبده و رسول است و فرستاد او را با امر خود شکا  
 و قطع نمائید بی لباس و لباس من قوله تعالی فاصدع بما توهم و بدگر حق و  
 ناطق و کویا فادی میا و معنی رسیدن و خلف فینا را تیر الحق من قدیمها و حق  
 و من خلف عنها رهق و من لزم الحق کس کلام در رسالت و در حال که امین  
 بود بران و در گذشته از همان به صفت رشد و ستاد و کد داشت بخای خود  
 در میان ذات حق یعنی قرآن یا اهل بیت یا هر دو بهم هر که پیش رفت از ان  
 از ان ذات بر و غایت از دین بخیر تیران کان و هر که خلف کرد پس ماند از ان  
 رایت هالک و زایل شد بجان و هر که لا زره و هر که شد از رایت را بر رسید و شما

هر دو همان دلیلها میکت کلام بطی اشیام سریع فاقام فاذا انتم انتم کلام  
 و اثر تالیف با صا بعد کلام ما لکون فذهب به دلیل و هادی از رایت یعنی حضرت  
 علیه السلام و گفته اند هر که حضرت رسول است علی الله علیه و آله در سخن آید ناشایست  
 سخن گوید و بقیام نماید و لیکن بنیاد چون بقیام نماید و غالب مکت کلام و  
 بطو قیام اشاره بناخر زمان خلافت حضرت و قیام با امر است باشد و سرعت  
 بعد از قیام اشارت به بی حمد کامل حضرت یا عبارت از زود ببرد زود  
 حضرت باشد که ان کمتر از پنج سال بود پس هر گاه شمار کند برای او و کرد و هیا  
 خود را در اطاعت و اشاره نماید بسوی او و انکشان خود را غایت تعلیم و  
 یا از علوصیت و شهرت بیاید و از موت پس بر طو را از میان شما و گویند  
 وقت کلام بمجموعه و حضرت را ضربت رسانید که عظیم و را اطاعت نمود  
 مجمع کشته بودند و در زمان غایت جلالت و جاه است و را یکدیگر میگویند  
 فلیقم بعد ما شاء الله حتی یطیع الله لکم و یجمعکم و یقیم شرکم فالا فطعوا  
 فی غیر قبل و لا یتاسوا من مدبر پس بیاورد و نکند بعد از او چند نکته شما  
 خواهد تا انوقت که بر و در و ظاهر کرد و انکه تعالی از برای شما کنی که جمع کند  
 شمار و انتقام دهد و تقوی و بچرا کند که شما را بصی امام منظر صاحب طایفه  
 تا بنو عباس و ابو مسلم بقوله و یکر با عبا را یکک ایشان و ایلان اهل بیت و شما  
 از چک جهان بلیه خلاص گردند و امرا ایشان بعضی نظام گرفت و انوقت که کم



انما بایشان بعضی از ممالیان در تشویش و جفا افتادند بطرح میکنند و چیز  
 و کسی که روی نماید روی حق و غیر و ندارد همچو مدبران بنامیه و ایام دولت  
 ایشان که هر چند در صورت با اقبال قرون می نمود در حقیقت عین دبا و  
 بود چه باطل و ناقص و زایل و منحرف از حواله مدبر و باطل باشد یا طمع میکند  
 در عین اقبال سعادت که با هر روز و در کار روی بکار نخواهد کردن و بکار  
 جمع تفرق و انتظام از شما خواهد طالع کس و مایوس میگردد از کسی که پشت  
 پشت کرد بر شما و پشت دولت از او یعنی حضرت و بعضی از اهل بیت ظاهر و  
 خفا و جل و در عاقبت نفر ایشان بخشد و دولت و قبایل ایشان گردد  
 و در بعضی نسخ چنین است فلا تطعنوا فی عین قبل یعنی طعن نکنی در چشم  
کسی که نباید روی باین کارشاید و باشد و عود برورد کار فاق الله عی  
آن تر که احدی قائمیه و ثبت لاخری فخر جماعتی ثبتا جمعا زیر که بر  
 شاید که بلغز و یکی از دویای ثابت ماند پای دیگر ببرد و پای باز کردند تا هر  
 دو بر جای ثابت ماند تمایل نماید بلام خود و فایز اهل بیت خود را بقدری که  
 بلغز یعنی حضرت که باطل جمع نکرد از همان برقت و قدری بیکر بجا باشد  
 یعنی فایز منتظر و با اهل بیت پس هر دو قدر بجای خویش قرار گیرد یعنی دولت  
 و دولت فایز که در حکم دو قدر شخص است باز گردد و فایز شود یا کو بیستم  
 اطلاق هر پشت کنند امید هست که باز آید و بیکاره پشت نگردد باشد

نسخ

شخص که بکشد مشر بلعزد و قدم دیگر بجای باشد الا ان مثل النجر علی الله علیه  
 کل نحو التما اذا حوی نجم طلع نجم و کان کما قد کملت من الله فیکر الشنایع و  
 اری که ما کتم نام کمون بدانید که مثل النجر همچو مثل ستارگان آسمان است  
 هرگاه ساقط گردد در شان طالع گردد ستاره یعنی چون دلیل و امامی هر و در دلیل  
 بجای باز آید هر چند در ظاهر صاحب طالع و حکم نباشد اما هدایت و دلالت  
 او فاش و واضح باشد پس هیچ زمان از وجود امامی و مسکا از آل محمد علیهم السلام  
 خلا نباشد پس کویا شما را می بینم که تمام کشته است تحقیق و از حد اغریج و شما  
 ضایع و عطا ما نموده است شما آنچه امیدوار بودید از لطف حق تعالی آمد  
 مراد و ظفر اهل ضلالت و غنا و شیوع خیرت و میراث و طاعات و حسنات  
 و غایب اید خصوص زمان ظهور قائم منتظر است سلام الله علیه **قرن**  
**آخر** تشمیل علی کرم الله فیم مشتمل است بر ذکر واقعهها و حروب و فتنها  
و خطوبه الاول قبل کل اول و الاخر بعد کل اخر با ولایت و حجت ان الاول  
که و با خیریه و حجت ان الاخر که خداوندی که اول است پیش از هر اول  
و اخر هر شیا است بعد از هر اخری با ولایت و یعنی قدر و از لیت و الحسب  
اینکه او را اولی باشد و کرنازی نباشد و با خیریت و یعنی بدیت و اول  
او را عالی اخری نباشد و کرنازی نباشد و شهادت ان لا اله الا الله  
شهادت یو قوفیهها السرا لا علان و التکلیف للسان و شهادت میدهم



که معبودی جز خدای نیست چنان شهادتی که موافق باشد در آن پوشیده  
 و دل زبانه را ایها الناس لا یجیرکم شقاق ولا یموتکم عصیا ولا ینزلکم  
 بالانصار عند ما تمعون فی هذا الفعل جرم زید و جرمه فاجرم که کنید  
 و هو مجرم کما نقول عدم الله فلا و هو معدوم متعديا ولا زما می مردنا  
 باید مجرم نکند شما را نزع و اختلاف من و سرکشته و میا بل ناس از عصیان و  
 من و منید زید دیدها یکدیگر را آنچه می نویسد از من بغیر استخفاف من  
 فوالذی قلنا الجنة و بره الجنة ان الذی ینکم بدع النبی الامی علی الله علیه  
 واکلما کذب لبلع و لا جمل السامع برنجی اندای که شکافت دانه دانه  
 زمین و فریاد میسازد از ماء و طین بدستی بچه شما را خبر میدهم باز بنی  
 امی صادر شده است دروغ نکشت رسانند و نه باطل بودند شونید لک  
 انظر و الضلیل قد غوا بالشیام و محض بر ایتام و ضلوحی کوفان کویا نظر  
 میکنم و غیانی بنیم سوی کراهی در غایت کراهی که ملک کرد بشام و نصیب  
 رایات خویش در نواح ظاهر کوفان یعنی کوفه و مراد معوی است یا عبد  
 و کونیدم لو سفیانی و جال است و حجاج تواند بود فخص بر جله یعنی بای  
 بر زمین الی دنیا بچه کوفه سفند وقت ذبح دست و پای میزدند فاذا فغرت  
 فاعترت و استندت شکمتی و نقلت فی الارض و طاعت غصت الفتنه  
 ابناءها با اینها و ما جت الحرب با موجهها و بکامل لایام کلوجها

و من الیها کی که و محاسن هر که بکشاید هار و سخت شود دهنه بخام و  
 و کون کرد در زمین کام و یعنی بای بیشتر بگردفته پهل خود را یعنی هل  
 زمانه اینها بای خود و موج زند جک بموجهای خود و ظاهر کرد  
 از روزگار عبوس ترش روی و از شب باخفا و بدخوی مقصود سختی بدت  
 و لحاظ فتنه است فاذا ینزع زرعه و قام علی باقة نبعه و هدرت شقامته  
 و بقت بورق شقه چیز نیست که شوق سستی از دهان بیرون نکند  
 برسد ز عی که او کشته است و بریدان نخر فساد کدا و باشد است بر باق  
 خود بایستد درختا و و از بر بار دجوش مستی و بددخت درختانها  
 و بارقه شمشیر را کونید یعنی نیم و هول و درد لها قوی کرد و بچه زود  
 جهیدن نکرد عقدت رایت الفتن المعضلة و قبلن کاللیل المظلم و الحمر  
 بسته شود علماء فتنها سخت و شدید و روی و رند فتنها همچو شب تاریک  
 و دنیای موج مهیب و که یخزوا الکوفه مر قاصف و می علیها مر غاصف  
 و چه بسیا رفته که پاره کند و بدرد از هم کوفه را از رعد سخت و از  
 و بکند در کوفه از یاد سخت جهنم هلاک کند اشارت باشد فتنه جلال  
 و عبد الرحمن و مختار و مصعب و اشالان است و غفر لیل یلق القرون با  
 و یحصد القمار و یحطم المحمود و از پیران بد زمان پیچید شوند و مجتمع  
 قریها با قریها و جماعتها از بی جماعتها و در وین شود از سبیل آدمی بچه



قابل است بر او خرد کرده شود آنچه در دین شده است در زیر کام قته و بتلا  
 از یکدیگر هرگز نشوید و هر سال از گشت دین برادر رود  
میزان آخری خبری از خبری و از خطبه دیگر است هم در آن باب جائز است  
 و ذلك يوم جمع الله فيملا الاولين والاخرين فيناقشة الحسا وجره الاغلا الخضوعا  
 قیاما و آن روز است که جمع میکند حکما تعالی سخنانه در اولیان و آخرین  
 برای نایافته و باز خواست حساب و جزاء اعمال در حالی که هر خاضع و ستر  
 و در موقف عرض و بجا آری ایستاده اند قد جمعهم العروق و رجفت بهم الارض  
 فاحسنهم حالهم و جد لقدمیه موضعا و لنفسه متسعا هم را انجام کرد  
 عروقی تابعدا نامه یا از زبان نایافته عروق خجالت و هیبت شدت  
 جنبید و بپراکنده بالیشان زمین زهول و صعوبت و رجف زلزله  
 را گویند پس بگوید که تریز بالیشان آنکس است که بیافت بری و قدم خود  
 موصوفی را بر او قرار گیرد و از حیرت و اضطراب و خوف و جوع و همد و تشنه  
 برای خود جای تا جان خویش را مضیق بدارد و عباها ندانند قطع لیل المظلم  
 لا تقوم لها قائمه ولا تردها ایتها ان خطبه است قتها همچو بارها شب  
 تاریک که نایستد پیش از قتها هیچ ایستاده و باز کرد دیده نشود از قتها  
 هیچ را یعنی آیات صاحبان از من غالب و مظفر باشد تا آنکه در موه  
 مرحوله بخیرها قاندها و بجهدها را باها علی بدشماران قتها همان کرد

میشاه

بالان برها کرده یعنی میا و ماده دفع میکند و بغف علی و در آنها آتش  
 انجمد میکند و در آن ها سواران اهلها قوم شدید کلبم قلیل سیدهم  
 ان قتها قوی اند که سخت است ریج و بلای ایشان و گشت بر او سلاح ایشان  
 مراد لشکر ریجست که سالها افتد ایشان در دنیا بر بصرم و هوا و سایر بلاد  
 بود و ایشان قوی سخت دل و جفا کار بودند و عدل و صلاح نداشتند  
 بجاهد هم بناد الله قوم الله عند التکیر بن فالارض محو و لون و فوالسما  
 معروفون جها و گشتند بالیشان در راه خدا قوی که خواب باشند در نظر  
 متکبران در زمین محو و باشند و در آسمان معروف و معلوم قوی  
 لك يا انصر عند ذلك من جيش من نعم الله لا ربح له ولا خسر و سبيل  
 اهلك بالموت الاخر والجوع الاخر بر پای بر توی بصر در این زمان  
 از لشکری نیست از ختم خدای جهان تا او را اعتباری باشد و نوازی  
 و سکا گویند از فوج ریج که متوجه بصر بودند اکثر پناده و بی خیل و سلاح  
 بودند و و داشتند که مبتدا کرد و اهل توی بصر بر کسح یعنی قتل و کشتن  
 تیر و رنگ غبار و او یعنی رنگ و روق خسار بود میزان خطبه  
 انظر الى الدنيا انظر الى هدين فيها والصادقين عنها فاتها والله  
 عما قلیل ترید النواوی السائر و قسح المشرق لا من نظر کنید بسوی دنیا  
 نظر ناهیدین در دنیا و معرضان در دنیا زیرا که دنیا غدا هم غمر



عقرب و پیراندک زمان را بیکدیگر اندازد آن مکان خود مقیم ساکن و باندو هفت  
 و مصیبت زده می سازد و متعین بر این است که ما توفی عنها فادبر ولا یلک  
ما هوأت فینظر سرورهما مشوب بالحرز و جلا لرجالها الى الضعف  
 و التوهین باز نمیکرد و آنچه بر کشتن دنیا پس پشت گردانید از عمر و دانسته  
 نشود و آنچه اندید است از حالات محبوب یا محذور آن تا انتظار برده شود  
 پس شخصی از توقع محبوب سرور باشد و در محذور از محظوظ تدبیری نماید  
 سرور و تحزین و غم آمیز باشد و جلالت و طاعت مردان را و بضعف  
 و سستی باز گردد فلا تفرح که کفر ما یهک فیها الفلک ما یحببکم منها  
 پس رفیقه و مغرور نگردانید تا با بسا از آنچه خوش می آید و در عجب بگذرد  
 شما را در دنیا برای آنچه با شما هم میگردد برای عقی یعنی بعد از مرگ  
 با کسی چیزی غنیمت اندک کف و از او نیز از شفاعت غیر دلیلی اگر تمام متاع  
 دنیا حاصل کند با او هیچ غنیمت و نایاب بر دست از هر آن بری دارد و لفظ  
 ایجاد بتمام لفظ عدو داده شده برای نکته مثلا مسامحه و مماشات و  
 بعد کلام و مدعی انشوب مباهات و دعا شاید مردان باشد که از بسبب  
 زینت و بغیم دنیا فریب بخورید که آنرا اندکی و از صد هزار یکی ضعیف  
 و هلاک شای شود و این را ندانست که امیری شخصی بیک جمله وعدا و وعده  
 داخل شود و بعد صد هزار جامه از هر رنگ ترا جمع است باید او را حذر

بدر یک جامه بر دست تقدیر از صد هزار جامه همچنین و جمع در دنیا است  
 چندینا ماهی چندین روز و نعت قرآن و استعاذ بآدم دنیا شاهد میکند  
 کان می شود که مکر اینها را و راست باین سبب رفیقه میگرد و در غلط  
 و اوقات و همت را و میگرد و تا مثل نمیکند که هر چند ان نعمت و مدت  
 بسیار است و لیکن معلوم است و را از آن مقدار است رحم الله امرؤ تفکر  
فاعتبر فابصر کان ما هو کائن من الدنیا غریب لیه یکن و کان  
ما هو کائن من الاخره غریب لیه یکن رحمت کند خدا مردی را که تفکر کند  
 در کار و دنیا را که دین را بدین گویا آنچه هست از دنیا پس از اندک زمان  
 نبوده است و گویا آنچه کائنات است از آخرت عقرب پیوسته بوده است و هیچ  
 دلیل نبوده است از آن روی که آخرت البته بیا بدو ان بوت هر که متحقق گردد  
 که از اوقات قیامت قیامت و چون پیاپی بر کثرت و دین را بر و گویا هر کس  
 دنیا نبوده است و پیوسته آخرت نبوده است و کل مقدور منقض  
و کل متوقع و کل آت قریب دان و هر شمرده شده منقضی شوند است  
 البته و هر انتظار برده شده اند است لا محاله یعنی الحوال که آدمی  
 منتظر است البته بیا بدین مثل که و خروج از دنیا و قیامت و حشا  
 و جز این نزدیک است و دیر نکشد که بیا بدین منها العالم من عرف  
قدرة و کونی بالمتجه آن را یعرف قدره دانای است که شناخت قدر و



خود را بیلست هر دایره چرخ که نشاء سده و بیا به خود را و ان بغض الرجال  
الى الله لعبد وكله الله الى نفسه طائر اعز قصدا لئلا يسلطوا على غيره دليل و بدر  
که دشمن ترين دمان نبوی حکما تعالی بن است که باز کار دارا و اخدای  
غرض نفس خود در حال که میل کند باشد از راه راست بیاطل و هوای  
ویرکت باشد در لیل و راهها از دعای الحزن الدنیا عمل وان دعای  
الحزن لا یخرج کسل کان فاعل له و لوجب علیه و کان ما و فی عنه سنا  
عنه اگر جوان شود بکشت دنیا و کسب بفعل کند و کار بندد و اگر جوان  
شود بکشت آخرت و کاران کامل کند و قابل نماید کویا آنچه عمل میکند  
ان برای او و لاجب است بر او آنچه مستحق میکند و طلب و یعنی آخرت است  
ان و منها و ذلك زمان لا یجوف فیها لکل مؤمن یؤمنه ان شهد له  
وان غاب لم یفتقد و لکن مصابیح الهدی و اعلام السرى و وصف بعض  
از زمانهای غیبه که بعد از ان حضرت خواهد آمد و میفرماید و ان زمان است  
که نجات نمی یابد را زمان مکر هر مؤمن بی نام و نشان اگر حاضر باشد در  
جلس نشاء سرش و اگر غایب باشد خبر وی نرسد و احوال او تقدیر کند  
ایشان جز انچه اهدایت و نشاءهای شبر ویند یعنی روندگان در طلب ان  
شک و شبهت را دلیل و علامات طریقتند لیسوا بالمصابیح و لا المذابیح  
البر رئیسند بسیار روندگان بیان مردم سخن چینی و فساد وندماش

ن

کندگان چیه را بپوشید که عباد موصوف به بوده کوی و سفاقت و انکه  
فتح الله لهم ابواب رحمة و کشف عنهم ضراء تقنیان جماعت مؤمنان  
میکشاید حکما عز وجل برای ایشان درها رحمت خویش و بر میدارند از ان  
سخنی عقوبت و بخط ایها الناس سیاقی علیکم زمان یکها فیما لا انکلا  
کالیقا الانا بما فیما میرومان زود باشد که بناید بر شما زمانی که سرکن  
کرده شود در اسلام همچا بخرس کردن کرده می شود طرف با بخر در است  
ایها الناس ان الله قد اعد لكم مجور علیکم و لکم یعد کم من ان بیتکم  
و قتل جل من قابل ان في ذلك لآیات و ان کما لآیات و ان کنا  
لمبتلین میرومان بدرستی که حکما پناه دادست شما را از انیکه جور کند  
بر شما کما قالتم و ما ربک بظالم للعبد در پناه گرفته است از انکه بتلا  
و محض کرد اند شما را تا صابر بر غیر صابر و محصل از غیر محصل باز نماید و ان  
کردند و تحقیق گفته است حق سبحانه و او گویند است جلیل و بزرگوار  
از ان في ذلك لآیه و ان محفمة است و منقلبه تقدیر و انما کما لمبتلین یعنی  
بدرستی که بودیروما امتحان کند عباد را قال السید رضی الله عنه اما  
قوله علیکم کل مؤمن یؤمنه فاما اراد به الخامل الذکر القلیل الشر  
و المصابیح جمع مصلح و هو الذي یستعمل الناس بالفساد و التناهی  
و المذابیح جمع مذیاع و هو الذي لا یسمع لغیر بما احتما ذاعها

ان







که بهتر از خلق بود در طفولیت و مجیب تر از ایشان در سزاهولت طهر  
المهر بن شیمه وجود المستطین دیمه یا کترین یا اگر ده فدا از تو  
 حسن خلق و شریف خصال و جودترینان که ایشان عطا و باران  
 سخاوت و کنایه روی خیر و نوال و مستطین صیغه الجمل بان خواسته  
 شد و دیده بان طالی در صعبی فها الحولیت الذی لک فکذا و لکن  
من ضاع خلاصها الا من بعد پس تیرین گشت دنیا بزی شهادت و لذت و شو  
 او و متمکن گشتید از شیر خوردن پستانهای و مگر بعد از بخت انحضرت  
 و آمدن و صادقموها تا اخطامها فلما وضیها قد صار حرامها عند  
 اقوام بمنزلة السد المحصور و حلها بعدا غیر موجود بر خوردید بدینا  
 در خالق که جولان میکرد میان و جنبان و متولد بود ملک بالان و همچو  
 که بی صاحب و حافظ بود در لیکن و اسان بچنگ آوردید و تو را دان  
 باشد که دنیا همچو شتری با مان و بی صاحب هر کس بحسب تقاضا و ناخود  
 بی قانونی و استحقاق تحقیق گشت است حرام از نزد بعضی از اقوام بمنزله  
 کار بی خار مرغوب و مقصود و حلال آن دور از حصول و غیر مرغوب  
و صادقموها والله فلا یمنعها الا اهل معدود و یا قید دنیا اینجا  
 سایر کشید شدن نامدی شمرده شدن با نه ماند چون زمان وی بشر  
فالارض کوشاعرة و آید که فیها مبسوطة و آیدی القادة عنکم کفوفه

و سیو و کز علیهم ساطة و سیوفهم عنکم مقبوضة پس زمین از ایشان  
 خالی و بی صاحب ماند است و دستهای آنها در او کشاده است و دستهای  
 کشدگان و فرماندهان از شما باز داشته شده است و شمشیرهای آنها را  
 مسلط و رها کرده شده است و شمشیرهای ایشان از شما گرفته شده است و هر دواز  
 کشدگان را تیر و فرماندهان با تو نیست یا مطلقا و عظماء در طرا  
 و کاف جهان و یا اوصیا اهل بیت علیهم السلام که ریاست و خلافت با هر یک  
 عزوجل ایشان است ای یوم القیامة پس اگر چه خطاب بظاهر با کافرا و  
 اسلام است ولیکن مقصود اصلی معویه و اهل شام است بلکه مطلقا  
 فتنه و ضلالت را است چه در اترهان اند و شیعه محضت نیز بسیاری  
 درین حکم داخلند چنانچه واقعه کربلا و امثال آن بران دلالت کند الا ان  
لکل دیم نائرا و لکل حق طالبا و از تاثیر در دما شاکا که در حق  
 نفسه و هو الله الذی لا یخیر من طلب ولا ینوثر من هرب بناید که  
 هر خونی را خونخواهیست و انتقام کشند و هر حق را جویا بیست و  
 و بدرستی که طالب انتقام و قصاص در خونهای ما همچو شخص است که خوش  
 در حق خود حکم کند و هیچ حاجت بقاضی و حاکم و پنه و شاهد ندارد  
 و او خداوند است عزوجل که غایب نمیکرد و ندان او آنکس که خداوند و دور  
 بگوید و از جنگ و پیروز و پیروز و داکس که از او بگریزد فاقسم بالله



باقی میماند تا قلیل از عمر آنها اندکی غیر که در دار علو که بر سر بنیادی  
 بنیامیه که بعد از آنکه زمان شناسید این دولت را در دست غیر شما  
 در خانه دشمن شما یعنی نوح عباس و امثالهم لَا أَنْ بَصُرًا لِأَبْصَارٍ مَا تَدَّ  
وَالْخِطَرُ فَذَلِكُنَا إِنْ سَمِعَ الْأَسْمَاعُ مَا وَعَى الْبَصَرُ و قبله بدانید که بینا ترین  
 دیدها است که بگذرد در خیر و صلاح نظر و بدانید که شنوایترین گو  
 است که فایز پذیرد و نصیحت را قبول کند إِنَّمَا النَّاسُ اسْتَصْجَوْا  
مِنْ شَعْلَةٍ مِنْ صَبَاحٍ وَاعْطِ مَعْطًى و اما خَوَافُ صَفْوَعَيْنِ قدر وقت من  
 الکدری و زمان چراغ خود بیفزوزید از شعله چراغ بید دهند  
 پندیر قه و بکشید با زلال چشمه از آلودگی و تیرگی صاف گشته و  
 مرد نفس نفیس حاضر گشت عَبَادَ اللَّهِ لَا تَكُونُوا إِلَى جِهَاتِكُمْ وَلَا تَشْفَا  
لَهُمْ كَمَا أَنْتُمْ فَإِنْ تَزِلْ هَذَا الْمَتَرْلَ نَازِلٌ فَتَشْفَا جُوفَ هَآيَا يَنْدُكَانَ  
 خدا دل بیدار و عطا میکند بنا دانی و جمل خویش و فرمان مبرید و خوا  
 طبع خویش را نیز که نزول کند باین منزل نزول کرده است بکار وادی  
 کینته و انبیل و یخنه چنین شخص بیکشد که بلغزد و در وادی  
 هلاکت افتد ثِقَلُ الرَّدَى عَلَى ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ لَا يَزِيدُ  
بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا يَصُومُ مَا لَا يَلْتَصِقُ وَتَقَرَّبَ مَا لَا يَتَقَرَّبُ نقل میکند از  
 هلاکت و ضلالت بر پشت خود از موضعی موضع برای دانی که حادث شود

اورا بعد از این یعنی هر زمان بای و مساکلی اختیار میکند از اینجا که متنا  
 دلیلان را همان نعمت اید و بجهالت و هوای نفس خویش مایل باشد میخواهد  
 که بچسباند بچو و مسائل دین بچسباند و نزدیک کند آنچه نزدیک  
 فالله الله انشکوا لَا يَكُنْ لَكَ شَيْءٌ يَسْتَحْجُوكَ و من شقیض برایه ما قدریم که  
 خدا را بخدایا که شکایت میرد پیش کسی که نمیکرد بر غم و غصه شما درین  
 و دنیا و کسی که میشکند و خراب میکند آنچه برای شما استوار کرده شد  
 انظر تو هدی و صاحب جهالت و باهمن هوا و ضلالت که برای قیاس  
 گویند و هر وقت مذهب و قوی اختیار کنند شاید در در خویش پیش ایشان  
 بردن و دوی جهل خویش را ایشان جستن که رحمت بر شکستگان نصیب  
 زده نیارند بلکه بچراغ ایشان با دماند است هم خراب نمایند اللَّهُ لَيْسَ  
عَلَى الْإِسْلَامِ إِلَّا مَا حَمَلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ لَا يَلْغِي فِي الْمَوْعِظَةِ وَالْإِجْتِهَادِ فِي  
النَّصِيحَةِ وَالْأَجَاءِ لِلْسُّتَةِ و اقامه الحدود و علی مستحقها و اصدار  
الْهَيْمَةِ عَلَى أَهْلِهَا مَدْرَسَتِي که نیست بر امام مکرر بجز و معین و محمول  
 از امر هرورد کار و از اینجا است با دفع در موعظت و اجتهاد در نصیحت  
 است و احیاسنت و اقامت بِرَّ مستحقین و باز کردن دین نصیبها  
 بر اهل ان یعنی حصه هر یک از اینها اما دانستید فبا درو العلم  
 من قبل تصویب نموده و من قبل ان شغلوا بانفسهم عن مستنار العلم عند



أَهْلِهِ وَهُوَ عَمَلُ الْمَنْكُورِ وَتَنَا هُوَ عَمَلُهُ فَأَتَمَّا أَمْرُهُ بِاللَّهِ عَمَلُهُ بِالنَّاسِ هَيْسَ  
بِتَابِيَدِ بِلَوِّ عِرْقَانِ بِنِشَانِ خَشَلِ شَدَنَ كَيَا مَزُونِ بِشَرِ انْزَانِ كَهْ مَشْغُولِ كَرْدَ  
بِجَالِ خُودِ وَكَفَارِ كَرْدِ بِلَايِ زَمَانِ آوَرْدَنَ عِلْمُ وَافْتِرَا فَاغْلَانِ وَنَهِي  
كِنْدَارِ مَنكَرِ وَبَا زَانِ سِيْدَانِ زَانِ كِهْ شَمَامَا مَوْشَدِ لِيْنِي عَمَلِ بِنَا شَاهِي وَ  
خَوِشِ زَانِ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَرَعَّجَ الْأَسْلَامَ فَهَلْ تَرَعِيهِ  
لَمَنْ وَرَدَهُ وَاعْتَرَاكَ نَعْلَمُ غَالِبَهُ خُذْ خَدَايَا كِهْ هُوَ يَدِ كَرْدِ طَرِيقِ اسْلَامِ  
بِپِلَانِ كَرْدِ بِلَايِ طَرِيقِ بِلَايِ كِي كِهْ وَارْدِ شَدِ بِلَايِ عِشْمِ حَيَوَانِ قَوِي كَرْدِ  
اَرَاكَ زَانِ كِهْ كَسِي مَعَالِي كَرْدِ بَالِ وَفَوْزِ جِسْتِ بِلَايِ كِهْ جَعَلَ لَنَا مَعَالِي عِلْمِ  
وَسَلَّمَ لَنَا دُخْلَهُ وَبَرَّهَا نَالَمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ وَشَاهِدًا لَنَا خَاسَمَ بِهِ وَنُورًا لَنَا تَقِيًا  
بِهَيْسِ كَرْدَنِ اسْلَامِ رَاسِبِ بِلَايِ زَمَانِ بِلَايِ كِهْ دَرَاوِيخْتِ دَرَاوِ طَرِيقِ  
صَلَحِ وَصَلَحِ بِلَايِ كِي كِهْ دَاخِلِ كَشْتِ دَرِ حَرِيْرِ بِلَايِ وَبُرْهَانِ وَحِجَّتِ بِلَايِ كِي  
كِهْ تَكَلَّمَ كَرْدَنِ كَوَاهِ وَدَلِيلِ بِلَايِ كِي كِهْ خُصُومَتِ كَرْدَنِ وَنُورِ ضِيَاءِ  
بِلَايِ كِي كِهْ رُوشَنِي جِسْتِ بَانَ وَفَهْمِ لَنَا عَقْلِ وَلَبَّا لَنَا تَدَبُّرِ وَانْزِنِ  
تَوْسَمَ وَتَصْنِ لَنَا عَمَلِ وَعَبْرَتِ لَنَا نَقْطِ وَبِحَاةِ لَنَا صِدْقِ وَثِقَةِ لَنَا تَوْكَلِ  
وَرَاخِلِ قَوْصِ وَجَنَّةِ لَنَا صَبْرِ وَكَرْدَنِ اسْلَامِ رَاغَمِ وَدَرِيَا فِتْرِ بِلَايِ  
هَرَكِهْ تَهْقُلِ عَمَلِ وَدَاخِلِ خُودِ بِلَايِ هَرَكِهْ تَدَبُّرِ عَمَلِ وَدَاخِلِ قَلْبِ بِلَايِ هَرَكِهْ  
نَشَانِ رَاهِ حُوجَّتِ وَبِنَايِ بِلَايِ هَرَكِهْ عَزِيمَتِ هَرَكِهْ كَرْدِ وَعَبْرَتِ وَآگَا

بِلَايِ هَرَكِهْ پَنْدِ بِلَايِ كَشْتِ وَرِسْتِ كَارِي بِلَايِ هَرَكِهْ بَصْدِ قَوْمِ وَاعْقَابِ  
كِي كِهْ تَوَكَّلِ عَمَلِ وَدَرِ حَرِيْرِ بِلَايِ كِي كِهْ كَرْمِ خُودِ بَا وَتَقْوِيضِ عَمَلِ وَبِرِي وَدَفْعِ  
اَمَاتِ بِلَايِ كِهْ صَبْرِ قَوْمِ فَهُوَ بِلَايِ الْمُنَاجِجِ وَصَلَحِ لَوْلَا كِهْ مَشْغُولِ لَنَا رُشْرَقِ  
لِجَوَارِ مَقْصِي الْمُنَاجِجِ بِلَايِ لَنَا رُوشَنِي سَبْتِ رَاهِ بِلَايِ وَخُودِ وَخُودِ وَخُودِ  
وَخُصَايِصِ وَتَقْوِيضِ عَمَلِ طَرِيقِ بِلَايِ نَشَانِ جَاوِدِ هَا وَوَرْدِ شَدِ  
اَوْجَحْتِ وَدَرِ خَشَانِ سَبْتِ جِلْمِ هَا وَكَرْدِ لَنَا رُفِيعِ الْغَايَةِ  
جَامِعِ الْحَلِيَّةِ مَنَافِرِ السَّيْفَةِ شَرِيفِ الْفَرَسَانِ كَرْمِي وَارْتَجِدِ سَبْتِ مُدَّتِ  
تَضْمِيْنِ بِلَايِ دَانِ خُودِ لَانِ وَبِلَايِ سَبْتِ وَبَا حَرِيْرِ خُمِيدَانِ وَكِهْ جَاوِدِ قَصَا  
سَبْتِ سَبْتِ وَنَشَانِ قَوْلِ بِلَايِ عَقْبِي سَبْتِ بِيْعِ كَرْمِي كِهْ دَرِ مِيدَانِ سَبَقَتِ وَ  
بِرِي عَمَلِ شُودِ بِلَايِ هَرَبِ سَبْتِ جَمْعِ كَرْمِي سَبْتِ وَخَاطِطِ نَمَائِيْزِ اسْتَانِ  
مَسَابِقَتِ وَكِهْ نَهْرِ جَاوِدِ وَدَرْدَنِ اسْلَامِ مَوْجِبِ شَائِفِ وَنَشَانِ  
وَسَبِيلِ تَقَاوُكِلِ سَبْتِ وَرَعِيْتِ كَرْدِ شَدِ اسْتِ كَرْمِي وَبِلَايِ سَبْتِ وَنَشَانِ  
شَرِيفِ وَبَزْ كَوَارِ دَنَوَارَانِ اَوَالِ تَضْمِيْنِ قَوْمِ هَا حَبِيْبِ وَصَالِحَاتِ مَنَابِرِ  
وَالْمَوْتِ غَايَةِ وَالدُّنْيَا مَحْمَارَةُ الْهَيْمَةِ حَلِيَّةِ وَبِلَايِ سَبَقَتِ بِلَايِ وَدَرْدَنِ  
رَاهِ رُوشَنِي بِلَايِ اَوَسْتِ عَمَلِ الصَّالِحَةِ نَشَانِ اَوَسْتِ وَهَرَبِ نَهَائِيْ وَنَجَا  
اَوَسْتِ مُدَّتِ تَضْمِيْنِ بِلَايِ اَمْتَحَانِ اَوَسْتِ وَقِيَامَتِ مَكَانِ وَجَمْعِ اسْتَانِ  
اَوَسْتِ بِلَايِ طَاهِرِ كَرْدِ سَبَقَتِ كَرْمِي اسْتِ وَبِلَايِ كَرْمِي وَهَيْسَتِ وَمَسَابِقَتِ



اوست **منها** فی کمال النجی صلی الله علیه و آله و سلم حق اوری قسب القایر و ایا  
 علما الحاضرین و یسئلک لما مومن و شهیدک یوم الدین و بعینک بعینه  
 و رسولک بالحق حجة در ذکر انحضرت میفرماید سعی نمود در تبلیغ رسالت  
 و قیام با احکام شریعت تا بر فروختن تن و هدی برای طالبان و روش گردان  
 نشان دهم برای استیاده حیلان شخصی که در پی قاطعه میاند و کند میاید و را  
 حاضر میگویند زیرا که قافله را جبر می کند و مردم را نگه میدارد برای  
 انظار خویش و امین قسبی خدا در دو زمین تبلیغ احکام دین و کوه  
 روز جزا بها الامتاز و نیز یکجمله قسب برای نعمت مؤمنان و رسول است  
 بخود خانی که رحمت است برای عالمیان قال تعالی و انزلنا کتبا بالحق  
 رحمة للعالمین **اللهم انقسم** که مقسم از عدل و اجر و مضغفات  
 الخیر من فضلک بار خدا یا قسم کن او را بجز و افرا عدل شامل خویش  
 یا در نه او را بجز و خویض عاف از فضل کامل خویش **اللهم اعزل علی**  
**بنیائنا** البانیین و اکرم لدیک منزله و شرف عندک منزله و ایزالوسيلة  
 و اعظمنا تشاء و اله فضیلة خداوند بلند گردان بر بنیائان گذران بنیاد اولاد  
 و کرامی داران نزد خود ما حاضر و خوان الطعام او را و شریف و بلند مرتبه گردان  
 نزد خود منزل و محل او را و بدو از وسیله و باعث بر رحمت یاد رجه عا  
 در حجت و بخش او را در حق و فضیلت و انجمن از زمره غیر خیر یا اولادان

النساء

و لا تاکین و لا تکیس و لا تکیس و لا تکیس و لا تکیس و لا تکیس و لا تکیس  
 از مؤمنان و متقیان از سوا گشتگان و خوار شدگان و نمد تافت خور  
 از فقیر در طاعت و کثرت عیسان و نه عدول کنندگان از طریق ایمان  
 و نه شکندگان عهد و پیمان و نه کرامان و نه در فتنه قیام و نه  
 مخفی هذا الکلام فیما تقدم الا اننا کزناه لما نزل الوایتین  
 من **الاختلاف منها** از خطب است خطابا اهل السام و اکابر  
 ایشان قد بلغتم من کرام الله که منزله تکریمها اما و ک  
 و توصیل جبر و یعطوکم من الفضل که علیه و لا یدلکم عند و یما  
 من لا یحیوا که سقوط و لا لکم علیه امره تحقیق رسیدن گران  
 و نوز خدای عز و جل شما را بمرتبه که کرامی داشته می شوند بجهت آن پیران  
 شما را و وصله کرده می شوند همسایه کان شما و عظیم میکند شما را آنکه  
 فضل نیست شما را بایشان در حسب و نسب و نه نعمتی است ترا بایشان  
 مکر نعمتهای رب و میرسد از شما آنان که غیر رسد از سطوت و صفت  
 شما یعنی شما را دوست نیست بر ایشان و نیستید بر ایشان امیر و حاکم  
 فرمان را و اشراف و اکابر اصحاب انحضرت از انما جرن و انصار و اولاد  
 ایشان که در انعام میان است تقوی و محبت و در نظرها جلالت  
 و مهابت یافتند و قدر و نفع و الله مقصود فلا تقصرون و انتم

قسب



لَقَدْ قَرَّبْنَا كَثِيرًا مِّنَ الْكَافِرِينَ وَلَئِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَوْامِرَ اللَّهِ وَارْجِعُوا إِلَى اللَّهِ إِنَّهُ بَارِئٌ مِّنْ ذُنُوبِهِ يُبْدِ الْعَمَلُ مَا فِي الْقُلُوبِ  
 پس در غضب نمی شوید و به خاطر شما جفا نمی آید و خدا را که شما را می شکست  
 شدن عهد های پیمان خود شک می کنید و در خشم می شوید و کائنات امور  
 علیکم تدبر و عنکم تدبر و الیک ترجع فی کل شیء فاعلم ان من ترجع الیک  
 والحق الیه منکم و اسلمتم و امروا الله فی ایدیم یعملون بالشبهات و یغیروا  
 الشهوات و یبدلونها حقها و احکام دین و دنیا بر شما وارد است  
 و از شما بازگشت و بسوی شما رجوع می نمودن از آن رو که وجوب مباح  
 و انکار بودید پس ممکن است اختیار شما کاران یعنی اهل شام را از منزلت و  
 مکان خود و مکنده بسوی ایشان نماید و آنها را بخود را و رها کردید کارها  
 خدا را در دست های ایشان عمل می کنید در دین شما باطله و میر و بدعت  
 شمولت فاینه و ای الله لوفی قویم تحت کل کوب لجمعه الله لشر یوم لهم  
 و بخدا قبل که متفرق کنند شما را از این قوم بد اختر در زیر هر اختر هر جمع  
 کنند شما را اختراع و جل برای بدتر و روزی برایشان فراد روزیست که بنی  
 عباس کوی دولت از بنی امیه بودند و اغلب انفسا که مضروه اولاد ایشان  
 بودند و **و فی خطبه** فی بعض الامم حقیقین و قدر لیس جوتکم و انجیانکم  
 عن صوفکم بخور که انجفاء الطعام و اعز اهل الشام و تحقیق دینم  
 جولان شما را و بکشتن از شما خود یعنی پیشتر و بازگشتن از جهالت

میگشت

عنا کر شام مع میگردند و میزنند شما را از جفا کاران از اهل شعر های پادشاه  
 نشین اهل شام و انهم کما هم العرب بالفتح الشرف و الانفا المقدم و الشانم  
 و حال که شما جویان از غریب و بلند کما دماغ شرف و بین مقدم و کوهها  
 اعظم بینها کما استان مقدم و نیز کبیت و لفتد شفا و حارح صدری ان  
 لایتکم باخره تخور و هم کما خازو کم و نیز یوفتم عن مواقیهم کما ان لوکم  
 و شفا داد صداها گرفته سینه مرا از غم اینکه دیدم شما را در آخر که برند  
 ایشان را چنانچه ایشان شما را ندید بودند و در کردید ایشان را از موافقت  
 خویش چنانچه شما را در ور کرده بودند حسا بالنصال و شجرا بالرمح  
 ترکیب و لا هم اخرهم کما لایل الهم المطر و ده ترفی عن جیاضها و تذاذ عن  
 موارد ما الحسل القتل و الاستنضا الضرب تیر و شمشیر و طعن نیزها سوار  
 میشوند ایشان را خشان و برهم می افتادند همچو شتران نشسته و راندن شدن  
 که در ور کنند شما را از خوضها و دفع کنند شما را از موارد آنها و **و فی خطبه**  
**که علیه السلام** الحمد لله المجلی خلقه بخلقه و الظاهر لقلوبهم بحجته  
 حدیثا یزید کما شکار کشتن برای خلق خود و خلق خود که دلیل ظاهر بر بخت  
 اوست هو نیاشد پیش از ایشان بخت خود کما انما قدرنا است  
 خلق العالمین غیر و نیزه از کاشا لرب لا یلیق لکم بدوی القمار  
 و پس بر روی نمیزد فی نفسه خلق کرد خلائق را بی اعمال دوی و اندیشه

و فی من خطبه الامام



زیرا که اندیشه الایوب نیست مگر ضایع غمناک و خوار و نیست حق تعالی  
 صاحب صبر و خاطر و ذات خود خرقه باطن غیب السترات و احاط  
 بجنوس عقاید السترات شکاف علم و باطن غیب و مستور و باطن غیب  
 برینها عقیدهای مکنون **مشهور** فذكر النبي صلى الله عليه وآله  
من شجرة الاينياء و مشکاة القيا و ذوالعليا و سر البطحا و مصابيح الطلحة  
 و نيايح الحكة ذوالپشانی و کاکل فرزند اختیار نمود او را از دست  
 ابناء و از چرخ عدا نیا یعنی الی ابرهیم و از کس سجده علیا و از نای فرین  
 بطحا گویند که ناف زمین است زیرا که زمین از تحت او گسترده شد و از چرخ  
 جمل و ظلمت و از چشمها علم و حکمت **متمم** لجيب دوار بيطية قد احكم  
مرها و احمر امره یعنی من در آنجا که حاجت الیه من قاب و بعمی و اذان  
 حتم و الستة یکم در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید  
 انش که در وصف خود میفرماید طیبی است خازن که میگردد میان  
 خلاق و بدو و طب خویش را بر عالمه نفوس از اراض مهیا که در دایره دیده  
 استوار کرده است و نیکو ساخته هر چه را خود را برای جهتها و سر کرده  
 است تا داغ کردن علمها میگذارد از هر دو داغ خویش هر چه که احتیاج بان  
 باشد از نهضت کور کشته و کوششها کردن و نهضت کور کشته متتابع  
 بدوانه موضع الغفله و موطن الخیرة لست فیضوا باضوا الحیة و کم یقدها

بنیاد العلوم الثاقفة فهم فذلک کانهام السائمة و النور القاسم متبع  
 بدوانه خود موضع غفلت و موطن حیرت را از دلهای دور از حضرت عزت  
 و عقلها معزور در جهالت روشنی نیست مانند و شایسته های حکمت و عرفان  
 و انش نیر و خت لایزالش نه علمها در خشان پیرایشان در از ناب همچو چایان  
 چل کند لایزال غفلت همچو سنگهای سخت از غایت قساوت قلال خابیت  
السرار لاهل البصائر و وضحت حجة الحق باطنها و اسمرت الساعه عن  
 و حجبها و ظهرها لاهل الامانة لنورهما تحقیق که منکشف شد پوشیده هایش  
 صاحب بصیرت آن کاه و واضح شده روشن حق را می کند گمراه و پیرده برده  
 قیامت از روی خویش یعنی نزدیک شد و ظاهر گشت علالت ساعت بی کس  
 که نظر در علامات آن نمیکند و قرب ساعت نبشافتا قرین میاید مگر قوله  
قد انجالت ساعة بقول حق تعالی است يوم تلى الساعة ما لا را که انش باطل الایح  
 و اربعا بالانصالح و ساگا بالانصالح و بجار بالا انصالح چیست که مرئی نیم  
 شما را یکرها با نفا و جانهای یکرها یعنی مرد چند جسدان جان و رو  
 جان از جسد منجور و جانان و صالح و همدو ناجران سودها و اقبالها  
نوما و شهو دایمها و باطن حجبها و سامع صمها و باطنه کما و سیداران  
 در خواب و حاضران غایب و بینندگان کور و شنوندگان کر و گویندگان  
 کلام و مرد ظاهر است را به صلا که در قامت علی قضاها و بفرقت شعبها

خطه



تکلم بضاعها وخطب کما بضاعها فانها خارج من الملة فاعلموا ان  
 دولت بلیه رایت ضلالت است بحقیقت قایم شد است بر خود همچو  
 که قطب خود بگرد و متفرق شد است بر خود بشعبها خود هر شعبه از آن  
 رایت جانبی را ظلمانی کرده است می نماید بر شما به پیمانده یعنی میرساند شما  
 انضالات خویش را بیکوید بر شما همچو پای شوهر دست خود را کشند  
 از رایت بیرون است از ملت ایستاده است بر محل ضلالت فلا یقیئ  
 منکم الا ثقل الله ثقل القدر او قاضیه کفایة لهم پس بایمانان را و  
 از شما مگر بقیه همچو بقیه طعام در درونک و خورده و نیزه همچو خورده که  
 در تنک بار میماند بعد از آن که در آن مثل کدم و خورما تفرککم عنک  
الادیم و تفرککم دوس الحیدر و تفرککم المؤمن من نیکم استخار  
الطیر الحجة البیینه من یفر بالحب میماند شما از آن رایت ضلالت  
 بدست جفا همچو الیدن چهره باغی و میکوید شما از زیر پا همچو کوفت گشت  
 دروین و خدا میکند مؤمن را از میان شما برای اضرار و اید همچو خدا کرد  
 مرغ دانه فریه را میان دانه لاغر و بالجه جفا و ایدای ایشان بر مؤمن سخت  
 باشد از ذهبکم المناصب و یتیهکم الغایب و تفرککم الکواذ  
و من ان تو تفرک و انی تو تفرکون کجای بر شما از راهها یعنی بجز راه حق  
 و سرگشته میکردند شما را ظلمتها و فریب میدادند شما را دینهای دروغ و امیدها

ناروا و از کجا از اوقات عاید بر شما و کجا از کجا بنید می شود از این راه فتنه  
 و بلا و کلی لکل کتاب و لکل غیبه ایاب فاشته عوامن ربانیکم و  
اخبروا قلوبکم و استغیظوا انفسکم و هر جلی را کتابست و هر مردی را  
 موعود و حجاب و غیبی را رجوعی یا یعنی بفرستند احوال که از خیر میاید  
 البته و قیایا چون زمان وی برسد پس بشنود از عالم ربانی خود یعنی آن  
 حضرت علی السلام و هر عالمی عارف بحد اعز و جل و شایسته بحقیقت ربانی  
 باشد و حاضر گردانید برای او دلهای خود را و بیدار کرد بیدار او را و دهد  
 شما را قل یصدقوا بایدها و لجمع شمله و یخضر منه فلفه فلو لکی  
الکواذ الخزن و قرقه قرقه الصمعه و باید است کوید را بیدار اهل خود  
 کند تفرق خاطر خود را و حاضر گردانند هنر خود را تا با اید برای قوم خود  
 را با اوصواب اختیار نماید و اید از آن است که در صحابه برای قوم خویش طلب است  
 و کلام میکند و غرض آنست که را بیدار نصیحت قوم خود تصدیق کنند  
 غیر صالح و صواب باشد برای ایشان اختیار نماید بعمل صحیح و در هنر حاضر  
 و خاطر جمیع نه متفرق و مراد از اید اصحاب و حضار مجلس اند یعنی از علو  
 و اجار و این حکم و روایات بر وجه صدق و صواب با مردم غایت بگوید  
 و شرط نصیحت بجای آورد چنانچه بطریق اید است یا مراد از آن باشد که باید  
 عقل شما با شما حاضر و دروغ بگوید و حقیقت علم و صواب بر او عطف کند

عین







پوشید و مستی را گویند یعنی کرد و داخل خویش و باز گویند و از آنکه  
 گردانند احباب ضلالت و شقاق و باطل و باطل و برباب **و فرج خطیب**  
 کل شیء خاشع که و کل شیء قائم یعنی کل شیء غیر و غیر کل ذلیل و قوت کل ضعیف  
 و مفرغ کل مله و ف هر چیز خاشع است سر خداوند و هر چیز قائم است با و تعالی  
 اوست تو انکری هر غیر و غیر هر ذلیل و قوت هر ضعیف مایه و کز کاه هر  
 رسید غرر من کل مع نطقه و من کل علم یوم و من غار ضلیه و  
 و من مات فالیه مقبله هر غیر میگذری شود قول و را هر که ساکت بینا  
 میدان ضمیر و را هر که زند است بر وی و و هر که میرد بسوگند  
 مرجع او **و لعل العیون فخر عک بلکت قبل الوصف من خلفک لم تخلو**  
**الخلق او حش و لا استعملتم المنفعة فی بندت را خدا و نداشتنها تا خیر بعد**  
 از تو بنیان کند چو کنی را بلکه بودی تو پیش از وصف کند کار از خلق تو  
 خلق کردی خلائق را بری منها و وحشت و ندر کار و فرمودی ایشان را بر حق  
 منفعت و لا یسبک من طلبت و لا یفلت من الخیر و لا ینقص سلطان  
 من عضاک و لا ینزله فی ملکک من الطاعت و لا یرد فی من سخط قضاء  
 و لا یستغنی عنک من قولی عن امرک و پیشی میگذری تو خدا و ندر انکری که تو  
 جویی و از بیک تو بر روزی و دانکری که او را کیری و ناقص نمیکردی و ندر سلطان  
 ترا انکری که معصیت کند و نیا دمی کند و پادشاهی تو انکری که طاعت کند و باز

و قوت د

عمر دانه ترا انکری که راضی نباشد بقضاء تو و بیایان کرد و از تو انکری که رو  
 کرد اندر تو **و کل سر عیدک عکلا نینه و کل عیب عیدک شهاده هیتا**  
 نزد تو انکار است و هر غیبی نزد تو حاضر و هویداست **ان لا یبدل لامک**  
**و لا یستلست هی لا یحیی عنک و انت الموعده لانجا منک بیدک ناصیه کل**  
**طایفه و الیک مبعیر کل فسمی تو خدا و ندادیم و لا یرد الی نیست منتهای تو**  
 منتهای و مرجع هر اشیاء نیست از تو کزیرا که بی تو بی حد کاه هیشا نیست  
 راه خدا و بی تو پیشا و هر چند بر روی زمین و بسوی تو است باز  
 هر امری سبحانک ما اعظم ما نری من خلقتک و ما اصغر عظیم **فجنتک**  
**و ما اهلک ما نری من ملکوتک و ما احقر من ذلک فیما غاب عن امر سلطانک**  
**و ما اسبغ نعلک فی الدنیا و ما اصغر هاتک فی الاخری باک من ما خدا و نیا**  
 چه بر ذلت است آنچه بی تو از خلق تو و نیا صنعت تو و چه جزو است بر ذلت  
 در جنب قدرت تو و چه هو لنا کست آنچه بی تو از ملکوت ربوبیت تو و  
 خرد است لهذا در جمله آنچه غایب است از ما از سلطان الوهیت تو و چه  
 بسیار است نعمتهای تو در دنیا و چه خرد است از نعمتهای در جنب نعمتهای  
**عقبی منها** **منزل انکه تا سکنتم همواتیک و رفعتهم عن رضک هم عالم**  
**خلفک و احوقهم لک و اقرهم منک از فرشتگان که ساکن کردی در**  
 در اسماهای خود و بر داشتی ایشان را از زمین خود ایشان را دانایان از خلق تو







دیدنیامیکرد و دنیا و هر جا که رو میکند دنیا را میکند دنیا لایق  
 تر از الله عز و جل و لا یفقد منه بوعظ من جز میگرداند از جانب خدای تعالی بهیچ زاجری  
 و پندیکرد بهیچ وعظ و هر یک را خود بر علی العز و حیث لا اقاله و لا  
رجعه کف تر لجم ما کافوا یحیون و جاء هم من فرأوا انما کافوا  
یا متون و قد واصل لا یرح علی ما کافوا یوعدون و او می پندارند که  
 گرفتار شدند در جهنم و عقوبت ناکاه و غفلت بخاکه بیع کافان را  
 فتح نباشد و رخصت رجوع دنیا و تلافی فاسدات ندهند چگونه فریاد  
 ایشان پنج جامل و غفل بودند از ان و امد ایشان تا از مفارقت دنیا آنچه  
 بودند از ان و قد و نمودند از سفر آخرت بر آنچه بودند و عید کرده می  
 بان تا وعد داده می شدند از کافات اعمال و ثواب و عقاب و زنده شدن  
 ابتدایه است و میتوان بنایه باشد بیا از ما موصوله کند و تقدیر و جانان  
 و شایع بنایه دانسته است فغیر موصوف ما تر لجم اجمعت علیهم  
 الموت و حشر الموت ففترت لها اطرافهم و تغیرت لها الوافه پس بوی  
 در غیاب و در عبادت نمیکند آنچه نازل شد با ایشان از بلا و عذاب و عقوبت  
 و احوال و وقت موت و بعد از موت مجتمع شد با ایشان بقی موت و حشر  
 موت و تدارک کار پس سست شد برای کرات موت دست و پا ایشان  
ثم انزل الموت فیهم و لو جاحل عینهم بنی آدم و بنی نطفه و انزلین اهل

بنظر بعین و لیسع بازنه علی حده من عقله و بقاء من لیل ان زیاده  
 کرد و دیهوت در ایشان در داخل شدند و رفته رفته تقریر پیش خود در بر  
 جانان تر تا آنکه خایل و مانع در آمد میان یکی از ایشان و میان کویایی و بقی  
 از زبان پشاد و او در میدان اهل بیت خواست نکاه میکند بدید خود  
 می بیند اضطراب و حرج ایشان را و می شود بکوش خود نوحه و ماتم ایشان را  
 با حجت عقل و بقا ادراک و لیکن می تواند سخن گفتن و وصیتی کردن و بیکر قیامتی  
عزم و فیما ذهب دهم و سید کافوا لجمها انخفض في مطالعها و اخذها  
 من مصر حاتم و مشبهاتها اندیش میکند در چه چیز فانی ساخته است  
 عمر خود را در چه چیز برده است روزگار خود را و یاد میکند ما لها کتب جمع  
 کرده است ختم پوشیده است داشته در موضع طلب ان و اخذ کرده  
 انرا از مصر حاتم و از مشبهاتها ان یعنی از حلال عروج و از موضع شبهه و حرم  
قد ازمته سبغات جمعها و اشراف علی فرقاها بقی لمن وراءه یبعون فیها  
 و صفت متعین لها فیکون لها المنا الغیر و العی علی ظهور تحقیق لازم شده  
 بر او و باطنی جمع ان موال و مشرف گشته است بر معارف ان باقی میماند  
 از اما ابرای انان که از پی و با قید تنعم میکند در اما و تنعم میکند از  
 اما پس خوشحال بری غیر است و بارور از ان پشیت و ست و الما قد  
غلقت رهونها فهو بعض ید نامة علی ما احمل عند الموت



من امره ويزهد فيما كان يحب فيما لم يره وبتحقيق ان الذي كان يعيظه بها  
وكتبت عليها قدحان هادونه وانما بتحقيق بسته شده است كروهاى  
اوبان لعل يعنى در كوتجا ان مانده است وخالصى ندارد پس او ميكردست  
خود را بدندان دروى ناست و بشيما بر آنچه ظاهر و مودنا كشتا است تراف  
وقت موت از خطر خود و مصيبت واقعه خود و زاهد ميكرد در آنچه  
بود را غيبت نديا ام خود و از زميكند كه كاش انكس كه رشت ميرد  
بر و بسبب زلزال و حسد عى بران نعمتها اوى بود جمع كندن ان امانها  
ندا و فلم يزل الموت بها الفج جسد حتى خالط سمعه قصار بين اهله  
لا يطق بلسانه ولا يسمع سمعه يرد طرفا بالنظر و جوهرى حركات  
السمعه ولا يسمع رجع كالهيم ليس بوسته من لمبالعت ميكند در زانو  
تا انكه درى نميزد باسمع او و عى دشوالتى واپس نمياندنيان اهل خود  
ندى متولد كفت بران و نميشود بكوثر خوشت حديثا نشان با زميكردا  
چشم خود را بنظر دروهای ايشان عى پند حركات زباهاشان و عى خو  
با رك دايدين سخنهاشان نماز داد الموت التيا طابه فقبض بصره كما  
قبض سمعه و خرجت الروح من جسد قصار حيفة بين اهله وقد  
او حشوا من خانبه و بنا عذر ارض قربه لا يبعد با كيا ولا يحجب عينا  
زياده ميكردم لك ان جسد بدن و در او بخير واپس ميستند و حشوا

اولا انما انچه برده كوشش و زاهد و زهدى در دوش از تر او پس با زميكرد حشفه  
افتاده ميان اهل بيت خوشت و حشت كند از جانب او و دورى جوينا از نزد  
اون و موافقت تواند كردن با كريد و نه خوب تواند داد و خولند را كند  
حكموا الى خطنا الا ارض قائلو في حال عميله و لقطعوا عن زور و زير  
اولا و بنا و رندى و زهد و زهدى در زمين و پسيار ندا و راد در قبر اهل خوش  
هميشين و ميرد شون از زيارت و تر و در سر قبر و حتى اذ بلغ الكتاب  
احله و الا و مقادير و نحو اخر الحلو با قوله و جاء من الله ما يريد  
من تجد يد خلقه ما الوقت كه برسد نوشته بدت خوشت يعنى مدت بقا  
كه نوشته شده است و مقدار است نزد خدا انما ابلر يد و بر سر ابرار ندا  
خود بر حسب تقدير و ملحق كردن اخل و قوا و الا نشان و بنا يار فرما خدا  
عز وجل انچه اراده ميكند از تازه كردن خلق و افا ده موات ما ذا السماء و ارضها  
وارج الارض و ارجها و قلع جبالها و نسفها و ذلك بقضها بعضا من هبة  
جلالته و مخوف سطوته بركت در او و دانست انرا انما الخوا و بشكافد  
انرا و مضطرب كردن زمين و بچينا اندازن و بر كند كوهها و زمين را و بر  
كردن اجزاء انرا و بكويد بعضى كوهها بر بعضى ديكر از زده و مضطرب ابرار  
جلالت خوفا و خوف سطوت او و اخرج من فيها جردهم بعد اخل فيهم  
و جمع بعد فقر بغيرم و بركند انچه در زمين است و زير خاك دفين است



انقلابی و پیر نور داند نشان بعد از کشته گردانید و جمع کذا خبر نشان را بعد  
 تفریق و پیر سیدان ثم میفرمایند پیر مسکنم عن الاعمال و خبايا الاصل  
 و جملهم فیهین انعم علی هؤلاء و تقسم هؤلاء پیر نیز ده داند نشان را و  
 کند برای پنج روزه کذا سوال کردن نشان از علما و پوشیدها کارها  
 که در دار دنیا ارتکاب نموده اند و بگرداند عباد را و فرقی انعام کند بین  
 فرقی که مطیعانند و انتقام کشان فرقی دیگر که عامیاند از اهل راه است  
 در آورد و اینان را بدو رخ در افکند کما قالتم فرقی فی الجنة و فرقی فی النار  
 فانما اهل الطاعة فانما هم مجاوره و خلد هم فی دار حیث لا یطعن الزوال  
 ولا یتغیر هم الحال ولا یتوهم الاقرب ولا ینالهم الانتقام ولا تعرض  
 لهم الاخطار ولا تشخصهم الانتقام اما اهل طاعت با دشمنان ایشان  
 و اکرام کند و بپیر و جوار خود و مخلص گرداند در منزل و در خود جای که  
 کوچ کند و بیرون زند از آنجا فرود آید کان و منزل گرفتگان آنجا و تغییر  
 نکرد با ایشان حالات مثلا که ما و سر ما و پیری و جوانی و مانند ایشانها  
 و نه در شان اند و ما و سرها در میان ایشان علما و بپارها و عارفان و  
 ایشان را بهما و خطرها و بیرون کشان از منزل و وطن حرکتها و سفرها  
 تا باند غریب و دور اهل و غیرت مبتلا گردند و اما اهل المعصیه  
 فانهم شرار و غل لا یدری الی الاعناق و قرن النواصی الا مقام و بهم

سایل القطران و مقطعات النیران و اما اقل و معصیت پیر و پادشاهان را  
 در بهتری و پیر و دستهاشان را بگرداند و پیوسته گرداند و مونیهای  
 پشانیها بقدرها و پیوسته اند نشان پیرهای قطران و خامهای پیران  
 نشان از ایشانها انعم بالله منهنها و گویند قطران و غنیست بدو که  
 قطره از آن بر اصل تیار نیزند و عفویتان هم بخان شوند و بپادام عاصیا  
 ما لانتقامه هر چه بخرد دیگر در عذاب قد شد رحم و باب ما لایحوق  
 علی الله فی نارها کلب و حجب و لعل و قضیف هایل در عذاب  
 که تحقیق سخت باشد که محاربان و باکی که در بسته باشند اهل آن شوند  
 بیرون آمدند را قتی که او را زخم شدید و جرح بلیم و غوغا و صدمات  
 و زبانه بلند گشته و او را سخت هول و رند لا یطعن مقیمها و لا یجاد  
 اسیرها و لا تقسم کوهها الا من فی النار فقی و لا اجل للقوم فی قفله  
 رحلت میکند از آن آتش و منزل غذا مقیمان و در دیر قبول نمیشود از اسیر  
 و شکسته نمیشود قیدهای آن نیست مدتی و غایتی از سرای تا فانی شود و  
 تلم کرد و در نه جلی بقوم را تا ببرد و ببرد از عذاب برهند الله  
 انما هو ذنوبنا یموت الی سبقت عقیبتک منها فی ذی القربى الله علیه  
 و الله قد حذر لایا و صغرها و هو انما و هو ما تحقیق داشت دنیا را و  
 حرط کاشته و اوسان گرفت و لر دنیا و حوار گردانید و در نظرها و علم



ان الله ذلها عنه اختيارا وكتبها الغيرة احقارا فاعرض عن الدنيا قبله  
ولمات ذكرها من نفسه ولحق رقيب زينتها عن عينه لكي لا يتخذ  
رياستا ويرجو فيها مقاماً وداست اي كه خدا سخا نده دور داشت و كرد  
دنيا را از انحصرت بر وجه اختيار يعني چنان انحصرت و بعد از عرض او يا اين  
كه دور از دنيا بماند و پسندد او را بماند و پند و پند كرد دنيا را بماند و از دور  
اختيار دنيا و فهم فاما اين سرايل عرض نمود انحصرت از دنيا بد خود مي  
ياد دنيا را از خاطر خود و دوست داشت كه غايب گردد در دنيا از چشم  
او و فكر از دنيا و دنيا بماند و دنيا بماند و دنيا بماند و دنيا بماند  
بلغ عن ربه مقعدا و بفتح لامته منذ و دعا الى الجنة مبشرا سايند  
جانب خدا خود بيقام عباد خود خواهند و نهيست كه طاعت خود را بيم  
و خواند بسوخت بشارت دهند نحن شجرة التوبة و محط الرسالة  
و مخالف لملكه و معادل العلم و نياييع الحكم ناصرا و مجتبا انتظر  
الرحمة و عدونا و مبغضنا انتظر السقوط ما اهل بيت درخت شجرة  
و موضع فرو طمدن و محو رسالت و محل آمدن دشمنان و مقعد  
علم و چشم حكمت مدركار و دوستدار ما چشم ميدار در جهت الحق  
و خصم ما و دشمن ما منتظر است طوت و عتوبت لغيره **و خطبة**  
ان افضل ما توصل به المؤمنين الى الله سبحانه الايمان به و بهووله

و الجهاد في الجمله ۲ سبيله فاما ذوق الاسلام و كلمه الاخلاص فاما القبط  
بدرستی كه فاضلترين و سبيله كه با توصل كردند عباد و بسوی خوشحالان  
ايمان بخدا و بهر بولشتاد و جهاد با مخالفان در راه خدا نيز ايمان ببلدی است  
است و به جهاد اسلام فكر بدتری نيابد و كلمه اخلاص يعني كلمه خي  
كه ان فطرست يعني چنان خلق را بران و بران از دين است من قوله تعافن الله  
التي نظر الناس عليهما في توحيد و اقرار بوحدا نيت معبود حقيقي هيدي شو  
نيابد و هيدي و سيلقي شود نهد و هيدي شعاع دين را نپايه نباشد و هيدي  
كس از دين و خرد و بزرگ واجب و لازم باشد همچو خالق كه شخص را بخلق  
كردن و اقام الصلوة فاما الملة و ايتاء الزكوة فاما فريضة واجبة  
و صوم شهر رمضان فانه حجة من العقاب و حج البيت و عتمة ما نهما  
يفيان الفقر و يرخصان الذنب و بهر پاداشترن نماز است بقول عدو حقير كه  
ملت است اي هر صاحب مملتي بليجا باشد كه نمازي و عبادتي مشتمل بر  
حكا جل و علا و تحيد و تسبيح داشته باشد و قال تعافوا ما خلقناكم  
ولا نسل الا ليعبدون و عطاء زكوة كه ان فريضة است و واجب لا زب  
برای صلحت فقرا و غذا و جنود بل جهاد و قلع كاه و رون ماه رمضان  
كه ان بزرگوار عقاب و در روايت كه الصوم حجة من العقاب و امتحان  
برون از ان كه عبادات باشد و آخر خود سبها در كر نماهاي شديد و دور



در از تیر و ریحور باشد که از آفتاب جهت سپر گردد و از حضرت رسول الله  
 علیه و آله و است که آن شیطان بخیر من از آدم بخیر لدم الا فسیقوا لجان  
 بالجمع و حج خانه خدا و عمر آن که اندود دفع میکند فقر و بدکارا و میسوز  
 کاه و معاصی را و صلوة الرحم فاما امرأة للمال و منشاء 12 لاجل صد  
 التبر فاما یکنر الخیئة و صدقة العارینة فاما تدفع مئة السوء  
 و صایع المعروف فاما یقی مضارع الهوان و صلوة رحمت یقی الخیا  
 با خویشتان زیرا که سبب بسیاری مال و فراخ احوالست و سبب تا خیر  
 چنانچه حادث در این باب وارد شده است و گفته اند از جهت دعا <sup>شان</sup>  
 و مسئلت ایشان از ایزد متان طول عمر و ابرای خات خویشتان و را  
 از قصد دشمنان آنجا که بدال و قتال قایم باشد و صدقه بینهان که او  
 تکثیر کند که ما را و صدقه شکار که دفع کند مردن بدو یا خیر خوش را  
 مثل غرق و حرق و مضی را نوع مثل افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر  
 و انغبوا فیما وعد المقتین فان وعد الله الوعد و استوا بسند  
 فاما اهدى السبیل روایت جمعیت و غلبگی و رغبت در یاد خدا  
 که نیکوترین یاد است و فاصله تیرین یاد است و رغبت کند در آنچه و  
 عده داده است حق تعالی هرگز از آنکه وعد خدا صادق تر و عدل تر  
 و عادت سازید و سیرت خود کرد و آید سنت خدا را و طریق که شما را

کدام است

که از هادی تیر و صواب تیر برقیما و تعلوا القرآن فانه الحديث و تقربوا  
 فانه ربیع القلوب و استشفوا بنور شفاء الصدور و احسنوا انما  
 فانا نفع القصص و پیامورید که از او خبری که است و نیکوترین نیک  
 و عالم کردید در قرآن که و بارده است و جوق خاله و شفا جوید از لیس  
 غفلت و مساوت بنور او که تنهای سینها از وساوس جهل و شیطان  
 و نیکو کند تلاوت و باقی تیر بخوانید و در معاد احکام از امل و تدبر  
 نمایند که و نافع ترین قصهاست و شود مستترین خبرهاست و ان العالم  
 بغیر علمه کالجاهل الخائر الذی لا یتفقی من جهله بل الحجة علیه اعظم  
 و الحشر له الزم و هو عند الله الوهم و بدستی که عالمی عمل کند بغیر علم  
 همچو جاهلیست حیران که بهوش نیاید از جهل و ضلالت خود بهیچ قدر  
 زیرا که علم بهیچ جهل را جز علم نباشد و چون علم سودمند دیگر تدبیر نشا  
 که لیس و راه عبادان قریب بلکه حجت بر عالم نبر که راست و حشر و لازم  
 راست و او نه در خدا عز و جل غایبست و عتاب سرا و راست **و من**  
**خطبتکم** اما بعد فانی حذر که الذی فاما مخلوق خضر خضت  
 بالشهوات و تجببت بالعاجلة و راقت بالقلیل و خلعت بالامال  
 و ترنبت بالغرور و لا تدوم حیرتها و لا تؤمن بحجتها اسما لا تحذر منکیم  
 از دنیا عذر از نیر که و بظاهر شیر نیست در کامها سبز و تازه است



در نظرها مخوف گشته است بشوئیهای نفس و در دلها جای کرده است نجات عاجل  
یعنی نقد و حاضر وادی مفسور است بجنب عاجل کما قال الشاعر والمفسور  
بجنب عاجل و در کتاب آمد بل تجوز الحاجة و قال تم خلق الانسان عجل  
و خوش میاید دنیا در نظرها باندک خوشی و مختصر زینت خویش داشته  
گشته است پیش لها بارز و لها امیدها که با هیچ وثوق نباشد و قریب  
گشته است پیش نظرها محض غرور و فریب همچونی فاجع که خود را در دنیا  
طالبان نیاز دنیا سر مایه دین و دنیاوی ویراید و میغماند هیچ سر و راو  
و این فاشاید در آن در و داند او و عزاز و ضرائع خائفة و آفة نافعة  
بائن اسئلة غوائله فبایت فینده است و سخت ضرر رساننده است  
در خالها از غایت که سستی و از راحت بسخنی و از حیث بقوت و از سختی  
و مایه شبه ذلك یا این معنی که مانع است پیش روی مرادها و امیدها و زایل  
فناپذیرفته و تمام شوند است مدت و روند و به طرف شوند خوردند  
سخت و هلاکتند انباء خود را شک خال و طعم انسان هیچ سیر نشود و طبع  
افلاک و اهل الانام میان ملول و کوردادی ندانند است در مزاج زمین و آسمان  
العالین و دید و استیا جهان ندانند و نیز و زمین و آسمان را نشو  
خرد میکند و در شکم خالی میخورد هرگز روی زمین سیر نشود و از این لغزشه  
دلگیر گشت چه صبر است که این همدگر خوار و بهر طعام واحد دارد و چه است

که هرگز استلا و سیرانی ندارد تنش جوع او هر روز بیشتر زبانه میکشد  
و ندای هل من مزید از او صبح و شام بکوش و شوش مستحمان نمیرسد لکن  
انما است الى ما قبل الرغبة فيها و الرضا بها ان يكون كما قال الله تعالى  
كما انزلناه فاخلط به نبات الارض فاصبح شيئا تذوقه الراح و  
كان الله على كل شيء مقبداً و اینک در هر چند بنهایت رسد از روی  
درا و در رضایان با او بودن و بر وصف فنا و زوال و غرور و رجا و دنیا  
جوع و جلد و وصف و گفت در فناء دنیا مثل زد که این سیراب قرب با  
ماند که باقی است احکام فرستد سیراب که از زمین بخلط کرد و سبزه و  
شکوفه های و دید پس چون پند از او در شکست ماند ما که حادثات حقا  
بر او دست بگشاید و حرارت هوا و رگها خشک گرداند و باد خراش  
او و زدن کبر و التیم خشک را هر طرف متفرق کند کویا مکر و دور  
هرگز نبوده است و متاع و جل بهر چیز قادر و توانا است اگر میخواست  
دست حوادث زمان هرگز بدامن بوستان نرسیدی و شد باد نوازیست  
هرگز قدمه در این باغ بر زین و نکار ننگها و لکن ليقض الله امره کان مقبلا  
له یکر امر و منها فی جنه الا اعقبته نعمة ما عجز ولم يلق من سرفا  
بطنا الا متخذ من ضرائعها طمعا و لم تطلد فيها دیر رجا و الا مقت  
علیه من تلباه بنو و هیچ مری از دنیا دزدی مکر در پی در آورد



کر و زاری و دریافت کسی از خوشیها دنیا شکی یعنی لختی و قیام کرد  
 او را از سختیها خود پیشی یعنی زحمتی و داری و ترا ساخت کسی را در دنیا  
 باری از هر از رخا مگردان شد بر او باری سخت از بلاد و حری اذا صعب  
 که مستقیم آن شستی متکرم و سزاوار است و لایق که صبح کند دنیا برای افش  
 در مقام انصار اینکه شام کند بکافه و او دشمن و او صبح او را مساعدت  
 و برای او دشمن در خواهی کند و شام بیت خود بگرداند با کار و خلافت  
 پیش از یحییئمان را باب دولت این زمان چون پیش ایشان شکایتی بری صبح  
 ناصر و مساعدت تو باشد و شام و روز بگرداند و با خصم چهره تو آفتاب  
 اللهم انک کتبه و دللهم و ان جانب منها اعتد و ذب و خلو لی امریها  
 جانب فای و اگر جانب دنیا شیرین کرد و کوار تلخ کرد از او جا  
 دیگر و صاحب و با دنیا لا امر و امر غضا رها رغبنا الا رهنه من  
 نوبها قبا و لا یمنی منها فی جناح امن الا صبح علی قوادیم خوف  
 بدو دی از خوشی و بیام عوی بل مکرر باند با و از مصیبتهای خود مگرد  
 و شام نکند از دنیا و زبال امنی مگر صبح کند بر بالهای خوف غران غرور  
 ماهیها فایته فان علیها نهایت فریبند است بچه در او ستار نعم  
 عاجل فای نیست دنیا و فای نیست هر که بر او ستار عاجل و غیر فایست که  
 فی شی من زواده الا التقوی من اقل منها استکثر مما یؤمنه و من

استکثر منها استکثر مما یؤمنه و زال عما لیل عند خیریت در حیرت  
 از تو شها دنیا و آنچه در دنیا حاصل کرد در مکر تقوی هر که کم حاصل کند از  
 دنیا بسیار حاصل کرده است از آنچه و را این کرد و هر که بسیار جمع کند  
 از دنیا بسیار جمع کرده است از آنچه و را هلاک کرد و زایل کرد و بعد از  
 اندک فرصت و مانند با و خیرا له و حشرت کم من وایقها قد حشمت  
 و ذی لها بینة الیهاته و رعته و ذی الهیهه قد جعلته خیرا و ذی حق  
 قد رفته و ذی لایقه بسیار اقامه کند دنیا که در دنیا ساخت و را  
 و دنیا را کم گرفته بدینا که هر کس هلاک انداخت و را بسیار صاحب بزرگ  
 و رخت که و را کرد و اندک خیر و صاحب بزرگ و رخت که و را کرد و اندک  
 ذلیل سلطانها دول و عدیثها رنوق عذبا الحاج و خلوها صبر  
 و عذرا و هاستام و بسیارها رقام سلطان و غلبه دنیا و ولتهاست  
 کردند که این را باشد و کما انرا و عیش دنیا ناصفت و تر و اب خوش  
 اطلعت و بدو و شیرین را و صبر است از تلخ و عذاء او زهر است از نا  
 و استا و آلات و پوسیده است و از هم رنجته حیثها بعضی قوی و محکمها  
 صحیحها بعضی سقیم ملکها مستلوب و عزیزها مغلوب و موفور  
 مغلوب و با رها محروم زند او در معرزه مرگست و صحیح و در معرزه  
 بنماری ملک و سلطنت او نبوده شده است و عزیز او مغلوب گشته است



و صاحب مال و نعمت و کثرت زده شده است و همسایه و غارت کرده و  
 است اگر چه در مساکین و مکران قتل که اطول اعزاز و بقایا را و بعد از آن  
 و بعد از آن که خود را ایستاید شما ام و مساکین را که پیش از شما  
 بودند و شما را در زرت و انارشان باقی تر و امیدها را در زرت و فوج  
 انصارشان را داده و لشکرها را را بنوه تر بعد از دنیا ای قتل  
 و اثرها را ای آثار طعنوا عنها بغير زاد مبلغ و لطفه قاطع بندگی کرد  
 برای دنیا و کدام بندگی و اختیار نمودند دنیا را بر دین و چگونه اختاری نمود  
 آن کوچ کردن از دنیا بی زادی که بمنزله رساند و بهر کسی که در آن مراحل شود  
 قطع کرد اندیغی قوی و عمل صالح نیندختند و قتل بلغوا ان الدنيا  
 تحتهم نفسا بغيره او اعانتهم بمعونته و اخذت لهم حجة هیچ  
 رسید شما اینکه دنیا برای یکی از ایشان بجای سخاوت کرده باشد بعد از  
 گرفتن و یا بمعوضت کرده باشد یا بیکویی که محبت داشته باشد  
 بل انفسهم بالفوارج و افقتهم بالقوارع و ضعفعتهم بالتواء  
 و غفر لهم المناجر و وطنتهم بالمناجم و اعانت علیهم ربه المنان  
 بلکه رسانید ایشان و قایع شدیدن و سست گردید بنیان زندگیشان  
 بخادش و بلیتها و رخا که اندکشان بر پهنها و لکد کوب گردانید و قوت  
 سطورها و اعانت نمود بر ایشان کرد در دنیا را و هلاک و فنا افتد

فقد یتم تنکرها من دنایا و اثرها و لعلها حتی طعنوا عنها الفراق و کذب  
 تجسود و دید بیکانه روی دشمن خویش و با آنان که مطیع و کشته و او را  
 احیان نمودند و اعتماد و جوار بردند و وقتی که کوچ کردند با غم و اندوه از او  
 بهر هارقت دایره ویدی هار زد و قتل لا الثقب و حلقه لم لا الفناء و  
 نورث لهم لا الظلمة و اعقبهم لا الندامة هیچ توشه داد ایشان را مگر  
 کرسنی و بی برکی و وفور و او در مکر در منزلتکی و طعنا و عی و روشن کرد  
 برای ایشان مگر تار یکجا در پی و او در مدار کی مکر و تنها فهمد و نور  
 ام ایها تطشون و علیها حوض فبست لدارین کشتهها  
 و لم یکن فیها علی و جل منها پس از دنیا را با جندین با بر آخرت اختیار  
 میکنند یا بسوی او دل نینهند و مطمئن نمیکردند یا بر او حریص میشو  
 پس بر این نیست دنیا برای کسی که بدکار نباشد و در وقت مقام در  
 به خوف و خطر از او نباشد فاعلموا و انتم تعلمون بانکم تاروها و طاع  
 عنها و اعطوا فیها بالذین قالوا من انشد متاع حلال الی قبورهم  
 فان یدعون ربکا و انزلوا انفسا لاندات فلا یدعون ضیفا تا بر کار  
 کید و شما میدانید که البته ترک میکنید دنیا را و کوچ میکنید از این  
 و بیکرید و در او با آنان که گفتند کیت سخت تر از مادر قوت و توانا  
 مردند و بهر مگر بچوپن بر داشته سوی قبرها را نبردند خوانند



سواران هر چند میر و بند بر دوش دیگران ز فرو و داور دندان در کورها  
و خولید نمیشوند بهمانان و جعل هم از الضعیف خبان و من از ابرام کفا  
و من از رفات خیران هم چنین لا یجیون داعیا و لا مبعون ضیما و لا یالو  
منذ یروک و ایدم شد برای ایشان از تنه سگ قبرها و از خاک کفنهای  
و از استخای پوسید هماینها بپیشانی هملیه کاند با هم جا میبند  
خوانند و منع نمیکند از خود خواری و ستمی را و پیر و اندازند از زوجه کردنی  
ان جیداً فی حقوا ان یخطوا لیه یقبطوا اگر باران داده شوند نشان نشو  
و اگر قطره رسد یا نشان نوسید نکرد و با الحمله از غم حصب زمان و جید  
جهان فارغند جمیع و هم خاد و جیر و هم با دستا نون لا یترارون  
و فریون لا یثقار یون محبت در صورت و تنها ماند کاند و کشتا  
در ظاهر ولیکن در افا کاند نزد یکاند در مکان و بزیادت هم نمی  
و خویش و تر یکند با هم ولیکن نزدیکی نمیکند خلما قد ذهبت اخفا  
و جمله قد ماتت اخفا هم لا یخفی جمعهم و لا یبرحی دهم هم جلما  
بی شرم و تحقیق و رقباست و زایل گشته کینهها ایشان و با هم اند  
مرد است و فانی شدن عداوتها ایشان ترسید نمیشود در دوا و نفع ایشان  
یعنی ایشان را از مصیبت دوستان خیر نیست و از رهمکد ایشان اندون  
نشوند و امید داشته نمیشود دفع ایشان یعنی و هم میدان نیست که مکر و

و رنج از خود دفع کند و الحاصل کی با در ایشان نیم و امید نیست استند و راه  
بظهر الارض نطنا و بالسنه ضیقا و بالاصل غریبا و بالحق ظلمه فجا و ما کا  
فاروقها احفا تا غرا تا بدل کردند بهشت زمین شکرمین و او فریاد جهان  
شکری بود را و باهل بیت خویش غریب را و بر و شفی دنیا اهل بیت را و بر آمد  
نومین و در کجا را و خشد و با او یکی شدند چنانچه طارقت کرده بودند  
از او پای به مکان و تن به مکان تمالی که حق عزوجل از خاک ساخته بود  
باصل خود بازگشت و با خاک و دشت از گشت مولوی کوید ما در مخلص است  
و من طفل رضيع هر ما در نیست از طفلان بدیع ای خوش اندم کار مید و منظر  
در کجا را و اقامت مست خوب قد طعنوا عنها با غلهم الی الحیوم الذی  
والدار الباقیه کما قال سبحانه کابدنا اول خلق نعین وعدا علینا ان اکا  
فا علیین رحلت کردن دنیایا با غلها خود بجمیع طامه و ساری باقیه یعنی  
برای آخرت که با غلها را دیگر ندید کردند و دیگر نیند خواهد سعید و خواهد  
و خواهد احباب جنت و خواهد احباب مار چنانچه خوشبختانه فرمود کابدنا انک  
یعنی چنانچه در اغانا را بجا د کرد و بر خلق را باز میکرد ایمان و عدل است بر ما  
لازم و محتتم بدستی که ما کنده ایم و قادر بر اعاده ما بر **و من خطبه**  
ذکر فیها ملک الموت و توفیه الا نفس هل یخیر اذا دخل من لا کم هل  
نرا اذا توفی در این خطبه ذکر ملک الموت علیه السلام و کرمش انحضرت



سواران چند میر و ندر دوش و دیگران و فرود آوردنشان در کورها  
 و خواندن نمیشوند بهمانان و جعل لهم من الصلح جان ومن التراب لقا  
 ومن الرفات جيرانهم جبر لا یجیون داعیا ولا معیون ضیما ولا یبالو  
 مندب و گردانیدن شد برای ایشان از تخت دست قهرها و از خاک کفنها  
 و از استخاهای پوسیدن همتها و ایل ایشان همتها کاند با هم با میبند  
 خوانند و منع میکنند از خود خواری و ستمی را و پیر و انداز از توجه کردن  
 از جید و از غیر کوا از غیظ و از بقیط و اگر باران داده شوندشان نشو  
 و اگر قحط رسد ديارشان نومید گردد و با جملة از غم حصب زمان و جان  
 جهان را غم جمیع و هم اما دو جین و هم با دستا و نون لا یزورون  
 و قریبون لا ینفاربون محمدا در صورت و تنها ماند کاند و کاند  
 در ظاهر و لیکن در واقع کاند نزدیکان در مکان و نیز یادت <sup>ایند</sup> می  
 و خویش و نزدیکان با هم و لیکن نزدیکان عیالها قد دهبست اخفا  
 و جملة قد ماتت اخفا هم لا یخفی فجمعهم ولا یرجی دفعهم علیما  
 بی شرم و تحقیق و رفقا است و زایل گشته کینه ایشان و با هم اند  
 مرده است و فانی شده عدا و قاتل ایشان ترسید نمیشود در دوا نده  
 بغی ایشان را از مصیبت دوستان خبر نیست و از رها کردن ایشان ندان  
 نشوند و امید داشته نمیشود دفع ایشان بغی و هم امیدان نیست که مکر و

و بجای از خود دفع کند و حاصل کی را در ایشان نیم و امید نیست استند و آه  
 بظهور لا یصل یطنا و بالشفه ضیقا و بالاصل غیر یزید بالقول ظلمه فجا و ما کا  
 فاروقها حفا تا غلظا بدل کرد ندب بپشت زمین شکر زمین را و بغیر حجامان  
 تنگی خود را و باهل بیت خویش غربت را و بر و شفی دنیا طلمت را پس آمدند  
 بر زمین و در کنار او خفتند و با او یکی شدند و بچای فقرت کرده بودند  
 از او پای بهنگان و تن بهنگان قتل که خویش و جعل از خاک ساخته بود  
 باصل خود باز گشت و با خاک دشمنان گشت مولوی گوید مادر مرخا است  
 و من طفل رضيع مرماد یقین از طفلان بدیع ای خوش اندم کار میدار بنظر  
 در کار مادر اقامت مست خواب قد طعنوا عنها باعمالهم الی الحیوة الدنئة  
 والدن الباقیة کا قال سبحانه کابدانا اول خلقهم و عدا علینا اناکا  
 فاعلین رحلت کردن از دنیا با اعمال خود بجویم دانه و سرای با قید یعنی  
 برای آخرت که با ما را دیگر ندان کردند و دیگر نماند خواه سعید و خواه  
 و خواه الخاب جنت و خواه الخاب نار چنانچه خوش بختانه فرمود کابدانا انک  
 یعنی بچای خود را را با نجات کرد و بر خلق را باز میکرد ایمان و عدل ایت بر ما  
 لازم و محتجیم بدستی که ما کردند ایم و قادر بر اعاده اید **و من خطبه**  
 ذکر فیها ملک الموت و توقیه الا نفس هل تحیر اذا دخل منیر لا کم هل  
 ترا اذا توتة در این خطبه ذکر ملک الموت علیه السلام و کرم من الخضر



جانها را لطیف حکمت از بخا دمیرنا بدایا الحسان یکی تو با هر که لعل  
 میشود منرا یا ایامی را وقتی که میستاند روح یکی را بل کیف توی الخین  
 فی بطن ما یلیع علیک من بعض جوارحهم الروح الجائنه باذن ربهم هو  
 ساکن معکم فی احوالهم بلکه حیرت دراست که چگونه با نیستند لعل  
 مرده در شکم مادر یا داخل میشود طفل از بعضی جوارح مادر برای جنین  
 یابی و خولد روح جنین را و الجائنه یکدیگر میخوانند و بر روی دیوار  
 پروردگار مادر روح یا انکه ملک الموت ساکن است با جنین در اعضا  
 درونی مادر در کیف تصفیه من بعض غرضه خلوه و قتله چگونه و  
 میتواند که در خاک خویش را کسی که عاجز است از صفت خلوه ماند خود  
 یعنی ملک الموت علیه السلام **و فی خطبه** واخذ الله الدنيا فاقفا  
 منزل قلعه و لیست بها ریحة قد تریت فی رؤسها و غرت برینتها  
 و تحدی بر یکتاما را از دنیا که تحقیق او منزل اقل است یعنی البقا را و باید  
 خیمه بکند و در قعر نه سرای تنجاس است یعنی منزله کداب و کلاه و باید  
 طلب نمودن و انجام مقیم بودن تحقیق را پیش نموده است خود را با سباب  
 فریب خویش و فریب داده است دنیا را بر حسب بریت و زیب خویش را  
 هانت علی رفاخل طحله و ما عجزها و خیرها بشرها و حیوانها و  
 و خلوهها بمرها و یصفیها الله لا یلایه و له فیس لها علی اعدائه سری که

بعضی را

خور و به مقدار شدن بر پروردگار او پس بیامی حال او و خیر او و شر او و  
 او بوتا و شیرین او و تلخ او و صاف کرداد و بد او و خدای او و جل برای دوستان  
 خویش بلکه بسیار تنگی و جفا در دنیا با ایشانند سید و منت کرد با نبرد  
 خیر و بلکه فراوان نعمتها و عظیم دولتها با ایشان بخشید و از لغایت خور  
 و بقدری نیاست نزد خدای تعالی چه معلوم است که هیچکس نعمت خود را  
 دوستان نگیرد و بدو دشمنان نخشد **خیر ما نهید و شرها عقید و جمعها**  
**تفقد و ملکها سلب و عامرها یحرب** خیر دنیا اندک است را با بهمت با و  
 رنجت کند و شر او امانده و خاص است صاحب خرم از او این نیستند و جمع  
 او زود فانی میشود و دولت و روبروده می شود و آباد و خراب میگردند  
**خیر دار تقصیر نقص البناء و عمر یغی فناء الزاد و مدته تقطع** انقطاع البئر  
 پس چیست خیر سرای که میشکند و خراب میگردد همچو خراب شدن خانه و  
 بنا و خیر عمری که تمام میشود همچو تمام شدن توشه بخوردن و مدتی که قطع  
 میشود همچو قطع سیر مسافر بسوی منزل لاجل او اما انصرض الله علیکم  
 من طلبکم و اسئلو من اول حقه ما سألکم بر دین یا بچه فرض کرد است  
 خدا تعالی بر شما از عل و طاعت از طلبه خویش یعنی سعی در طلب نال و  
 و التماس از طلب مال و دنیا و سوال کنید از خدا تعالی بچه سوال کرده است  
 ارشاد او را در حق و حق او تیان با و راست هر چند بظاهر در طاعت برای



خدای تعالی و یکر در حقیقت هم ترانه علم فضل و توفیق و میگرد و بندست  
 میبرد بخت است هم از بهای تو ارم عادت باختر چنین باشد پس باید از نشت  
 آن خاف نماید که امطاع بخود هر که حاصل تواند ماندان که لشکری داند  
 ملک روز عرض از است و سلیم خرم دلیر اگر او هر وقت از ملک مال و طمع  
 طلبد و اسب و سلیم نطلبد و میداند که این جز از جانب و یحیی یا بد کمال  
 جهالت باشد و ایتمو داد و لهما الموت اذ انکم قبل ان یدعی که و یقین و یقین  
 موت کوشا خود را بپشت ترا از آنکه خواند شود بجهله مردگان و برده شود  
ان جهان ازل اهدین فالذین ابکی ما لهم وان ضحکوا و فشتد  
حزهم وان فرحوا و بکیر یقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا ید  
 که زاهدان در دنیا میگردند لای اشیاء هر چند بظاهر بخندند و شاد  
 حزن و اندوهشان هر چند بسیج شاد گردند و لبها راست خشم ایشان  
 نفسها خود برای تقصیر در طاعت مولای خود هر چند رشک بر اندازند  
 بسبب آنچه ایشان را در ورشده است از توفیق عمل مطلقا از رعایت  
و دنیا قدر عابث و قلوبکم ذکرا لاجال و حضر که کواذب الامال  
فصار الدنیا املاککم من الاخر و العاجله اذهب بکم من الاجل  
 تحقیق غالب شدن از دلهای شما یا داجله و حاضر گشته است نزد شما از دور  
 دیر و غلبه و یکر و بفرغ بر گشته است دنیا مانده شما از آخرت و متاع

نادر

حاضر نیز بر اندازند و جل کنند ترهت شما از متاع موهل انرا بفرج  
وانما انتم اخوان علی ذلک الله ما فرق بینکم الا بخت الشر و سوء القمار و لا  
توادرون و لا تلاحقون و لا تبادلون و لا توادون و شمار در آمد با هم  
 در خنایان و انداختن میثاق مکر با پاکی و بدینها نصرت و اعانت  
 بنمایید یکدیگر و بنید و نصیحت میدید یکدیگر را عطا و احسان با هم  
 و راه دوستی و یاری یکشاید ما بالکسمة تفرجون بالیسیر من الدنیا  
 تذکر کونه و لا یخیرکم الیکم من الاخر من موند چیست حال شما که شادی  
 شوید با یکی از دنیا دیار بند و عین میکند شما را بسیاری از آخرت که از  
 ان محروم گردید مگر یقین شما بدین و آنچه در دنیا است بیشتر است از آخرت  
 و آنچه در آخرت رحمت خدا و یقینکم یسر من الدنیا حین یفوتکم حتی  
تبین ذلك في وجوهکم و قلله صبر که عتاد و یضاه عتکم کما لنا  
دار مقامکم و کان متاعها باقی علیکم و در طلق و اضطراب می گذشتا  
 را اندکی از دنیا و قتی که فوت کرد از شما نا آنکه ظاهر میکردان قلوب و انوار  
 در رویهای شما و در پی تاجی و کعبه شما از آنچه باز داشته شده است از  
 متاع دنیا از شما و الحاصل بر یافتن دنیا فتن اندکی از دنیا شاد و عین  
 میکردید و بر یافتن بسیاری از آخرت شاد و عین میکردید و زیاده  
 پیر و یکر کنید که یا دنیا سالی مقام شماست و کویا متاع دنیا باقی است



بر شما و ما جمع آمد که از استقبال آقا بهمانجا فرستاده از استقبال  
 بماند و منع نمیکند یکی از شما را اینکه در روی او در خود بگوید آنچه میسر شد  
 از آن بخواه عیب و بگوئی از آنکه او بر عیبها و روی در روی و بگوید معنی  
 و بگوئی شما با آن نیست تا عیب یکدیگر قصد نصیحت و اصلاح در روی یکدیگر  
 بگوید بلکه بخواید عیب یکدیگر را نشان دهید و از تر آنکه عیبها نیز فاش  
 سازند جز استغناء و با جمله مؤمنان یا بد عیب برادران پنهان دارند از  
 شفقت با ایشان و از تر آنکه در روی ایشان گوید قصد نصیحت و  
 و شاد روی ایشان گوید از شفقت بر خود نداشتن از تر آنکه عیبها را بگوید  
 پنهان قصد عت و فساد قدر تصافیم علی فضل لاجل و حب لاجل  
 و صادر بر احد که لقمه علی لسانه صنع من قدر غفر عیبه و آخر رضا  
 سید با هم شاد و دوست خالص کشید هر که عقی و حب دنیا و کرد  
 دینیک از شما لقمه بر زبان و بعضی انقدر که بر زبان بلند میجو شکر که لقمه  
 چیزی بچشد این کار شما بکار کسی نیماند که تحقیق فارغ شدن باشند از عمل  
 خود و جمع کرده باشد رضای سید خود پس بخاطر فارغ تکیه بر دیوار کند  
و فرخنده علیکم الحمد لله الوصل الحمد بالنعم والنعم بالشکر و الحمد  
 علی الله کا نحن علی باریه حمد خدا را که وصل کند است حمد را بجمعه  
 و نعمتها را بشکر یعنی حمدان را نعمت داده است و صاحب نعمان را شکر

فرمود است و حمد میکنم خدا را بر نعمتها او چنانچه حمد میکنم بر باری و بدان را  
 که مستدعی تو را بخوای است و نیست بخدا نعمت که عطا دینویست و کمال  
 از نعمت باری که شناسند از این و بجا و دانند از این و و شفعه علی صلی  
النفوس البطاغا امرت بطایع الیها هیئت عنه و استغاثت میجو یار خدا  
 بر این نفسها کندی و کاهلی نمایند از آنچه ما مقرر گشته است بان تشانند  
 نمی کردند است از آن و شفعه منیما آخا طیه علیه و لخصاه کما  
 علم غیر قاصر و کما غیر مفاد و مغفرت میجو یار خدا تقصیر که آخا  
 کرده است بان علم او و احصا نموده است کتاب و علی که قاصر نیست از فنا  
 و کما بی که مفاد نیست یعنی چیزی را نکرد است و و مؤمن یبایمان من  
عائز العیوب و وقف علی الموعود ایمانا نافی خلد صد الشکر و یقینه  
 الشک و ایمانی او را بر خدا ایمان کسی که معاینه دید است عیبها را و  
 واقف شدن است بر وعده داده شده از نعم عقی ایمانی که رایل تا  
 است اخلاص و شکر از عقاید و یقین و یقین او شک را از نظایر  
تشهدان لا اله الا الله و احد لا شریک له و ان محمد عبده و رسول  
 شهدا دین تصدیق القول و ترهان العمل و کوهی میدهم که نیست  
 معبود بخیر که خدا بتها شریک نیست و را و اینکه عمر بنده و رسول  
 اوست دو کوهی که با لامی نه بد حضرت و قول را و بر میدارند عمل را



لا يَحْفَظُ مِيزَانَ نَوْعَانِ فِيهِ وَكَاشِفُ مِيزَانِ تَرْتِيقَانِ مِنْهُ سَبَكُ نَفْسٍ أَيْدِي مِيزَانِ فِيهِ  
 هَادِدِ شُونَ دَانِ دوشهادت در او و گران میگردد میزانی که بر داشته شود  
اِذَا وَصِيكَ مَوْثِقُؤَيَّ اللَّهُ الَّتِي لَمْ يَزِدْ لَهَا الْمَعَادُ زَادَ مَبْلَغُ وَمَعَا  
مَجْعُ وَصِيَّتِ مِيكُم شَهَادَاتُهَا نَبِيكَانِ خَدَا تَقْوَى خَدَا كَلَنَ زَادَ نِسْفَتِ  
 و باوست بازگشت یا جای پناه و خطای عفویت توشه است رسا  
مِنْكَ مَقْصُودِ وَنِيَاهُ لَيْسَتْ رَهَانْدِ وَبِلَا فَايِرْ كَرْدَانْدِ دَعَا إِلَيْهَا السَّمْعُ  
دَاعِ وَدَعَا مَا خَيْرُ رُوحِ فَاسْمَعِ دَاعِيَهَا وَفَانِ وَاعِيَهَا خَوْنِدَ بِاَسْتَقْوَى  
 شنوند تر خوانند یا شنوند تر یعنی عمل کنند تر یعنی با حق تعالی آنچه  
 میخواهند و هر حضرت رسولست صلی الله علیه و آله و نگاه داشت در دل  
 جای داد و اصرار بر نگه داشتن و حفظ کند یعنی نفس نفیس آنحضرت  
 یا مطلق متقیان است پس شنوند خوانند آن را بلاغ رسالت نمود و  
كُشْتُ كَهْدَانِدِنِ أَنْبِيَاءِ مَقْصُودِ عِبَادِ اللَّهِ أَنْ تَقْوَى اللَّهُ حَمْدُ وَلِيَاءِ اللَّهِ  
مَحَامِدُهُ وَالزَّمَنُ فَلَوْ هُجِمَ مَخَافَتُهُ حَقِّي شَهْرَتِ لِيَا إِلَهُهُمْ وَأَهْلَاتِ هَوَاهُ  
 ای بندگان خدا تحقیق بقول خدا منع کرد ماست و بپای خدا را از حرامها  
 حفا و لازم ساخته دهای ایشان را ترس خدا تا بیدار گردانند شبها  
 ایشان را در نماز نشسته ساخته گمائی روزهای ایشان را در روزه  
فَاخْذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصْبِ وَالرَّيِّ بِالطَّهْرِ وَاسْتَقْرَبُوا الْأَجَلَ بِسِرِّ كَفْتِ صَلَاحِ

فَاذَرُوا الْعَمَلَ وَكَدُّوا الْأَمَلَ فَلَا تَحْطُوا الْأَجَلَ بِسِرِّ كَفْتِ صَلَاحِ رَحْمَتِ عَقْبِ  
 برنج دنیا و سیرانی در باطنش که لا و نه و یک شمرند اجل را پس شتافتند بر  
 و تکذیب نمودند طول اجل را پس ملاخطه نمودند اجل را یعنی مانع از راه  
 عمل و ملاخطه اجل را داشتند باستقرا اجل و تکذیب اجل و بیان دیگر چون  
 داشتند اجل را هر چیزی را میزدند استیلاست تمام عمل در گرفتند و چون  
شَاخِطُوا مَلَكُورُوعِ نَاسِ زَانِدِ شَطْلُ غَاظِ كُشْتُ تَرَانِ الدُّنْيَا  
دَارُ فَنَاءٍ وَغَنَاءٍ وَغَيْرِ وَغَيْرِ بِسِرِّ كَفْتِ كَفْتِ دُنْيَا سَلَى فَا وَغَنَاءِ وَغَنَاءِ  
 تغییر و تبدل حال و عمرها و عجایب واقعا فَرَأَيْنَا أَنَّ الدَّهْرَ مَوْتُهُ قَوْمَهُ  
لَا تَحْطَى سَهَامُهُ وَلَا تَوْسِعُ جِرْمُهُ رَحْمَةُ الْحَيِّ الْمَوْتِ وَالْحَيِّ بِالْمَوْتِ وَالنَّاسِ بِالْحَيِّ  
بِالْعَطَلِ كُلِّ لَا شَيْعٍ وَشَارِبِ لَا يَنْقُصُ بِسِرِّ كَفْتِ دُنْيَا إِنَّكَ دَهْرُ جِلْدِ كُشْتُ  
 کما خود را خطا میکند برها جفا او و داند میشود و جرحها او می اندازد  
 زند را بمرگ و صحیح را به بیماری و دستکار را به لاکت خورند است که  
 سیر ندارد و شامند است که سیرب شدن نمیداند و مَرُ الْعَيْنَانِ الْمَرُّ  
يَجْعَلُ مَا لَا يَأْكُلُ وَيَنْفِي مَا لَا يَسْكُنُ ثُمَّ يَخْرِجُ إِلَى اللَّهِ لَا مَا لَا حَلَّ وَلَا بِنَاءَ  
نَقْلٍ وَارْجُ وَبِلَا دُنْيَا إِنَّكَ شَخْرَجَ مَعْمُودِ عَيْنُورِدِ وَبِنَا يَكُنْ  
 در او ساکن نمیکرد پس پر و ن می آید بگو خدای تعالی نه ما بر داشته  
 و تدبیر نقل کرده دست حق و پیمان هیچ در دست نبی بجز حضرت



وَمِنْ غَيْرِهَا أَنْ تَرَى الرَّحْمَ مَغْشُوطًا مَغْشُوطًا وَمَا لَيْسَ ذَلِكَ إِلَّا بِغَيْمَانِ  
وَبُؤْسَاتٍ تَرَى دُنْيَاكَ مَغْشُوعَةً بِشَخْصٍ كَبِيرٍ وَحَسْبُكَ رَحْمَتُكَ مَكْرَمًا  
بِدَعَايِ الْعَمَلِ وَبِوَرَعَاتِهِ بِرَدِّكَ نِكَوَالِي وَشَخْصِيَّةٍ كَبِيرَةٍ بِرَدِّكَ مِثْرَ  
أَمْرِ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ كَيْدُكَ وَرَغْمُكَ كَيْدُكَ نَيْسَبُكَ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ نَيْسَبُكَ  
جَايَ لَقَرٍ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ  
جَايَ حِرَتٍ وَكَارٍ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ  
يُشْفِ عَلَى أَمَلِهِ فَيَقْطَعُهُ حُضُورُ لَجَلَةٍ فَلَا مَلْجَأَ لَكَ وَلَا مَوْجِلَ تَرِكَ  
وَأَزْعَمَ هَذَا دُنْيَاكَ أَنْ تَكُونَ شَخْصِيَّةً بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ  
خُودِ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ  
كَذَلِكَ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ  
عَمَلٍ بِشَخْصِيَّةٍ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ  
أَمْنُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ  
سُورَةٍ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ  
فَسَيُحَاذِلُكَ مَا عَرَّسُوهَا وَأَخْلَاهَا وَبِوَضْعِ نَزَارٍ وَبِوَضْعِ نَزَارٍ  
مَاضٍ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ  
وَجِهَ مَاضٍ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ  
سُورَةٍ بِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ وَبِرَدِّكَ رَحْمَتُكَ

کشته و زنده

کشته و زنده را رخصت است که باز کرد بدینا و تدارا حواله کند و شاید  
از نظاری و صفوی تشکی و کرمای قیامت باشد یعنی هر که اینجا از شهوات سیر  
کرد و غالب نشه باشد و هر که اینجا سیر و سایر برورده باشد و افاقا  
بی پایه باشد و سبحان الله ما اقرب المحی من المیت و بعد المیت من المحی لا خطا  
عنه سبحان الله چه نزدیک است زنده از مرده عقیق و البته باو می پوند  
یعنی و نیز میبرد و چه دور است مرده از زنده بموت الله لیس تشکی و تشکی  
ولیس تشکی و تشکی و تشکی و تشکی و تشکی و تشکی و تشکی و تشکی  
عقابی که بر او مرتب میگرد و نیست چیزی بهتر از خیر مگر توانی که بنا  
او می باشد است و کل شیء من الدنیا ساعه اعظم من عیانه و کل شیء  
من الاخره عیانه اعظم من ساعه علیها من العیان الساعه و الغیب  
الخبر و هر چیز از دنیا که نام برند و وصف کنند شنید زان بزرگتر  
اندیشان و هر چیز از آخرت دیدن و بزرگتر است از شنیدن و خواجه رخصت  
رسول علی الله علیه و آله منقول است و فیها ما لا یصیر ذات ولا اذن نعمت  
پس باید کاف باشد شما را دیدن شنیدن و غیب پنجاه خیر کتاب بخوان  
و اعلموا ان ما نقص من الدنیا و زاد فی الاخره خیر مما نقص من الاخره و زاد  
فی الدنیا و بناید که آنچه ناقص نگردد از دنیا و زاید گردد در آخرت فخر  
از آنچه ناقص گردد در آخرت فخر است از آنچه ناقص گردد در آخرت و زاید گردد

عقابه



در دنیا فکرم منقوص راجع و مزید خاسر بر دنیا نقصا کثرت و زیاده و زیان دنیا  
 شدن زیان کرده بحکم گذشتن آن الذی امر به و توسع من الذی هتیم عنه  
 وما احل لكم اكثر مما حرّم عليكم فذروا ما اقل ما اكثر وما ضاق لكم ما اتسع  
 بدستی آنچه نامور شده اید بان و شیعه است و بر شما اسامی است از آنچه فرمود  
 شده اید از آن و آنچه حلال شده است برای شما و رخصت شفاع از آن یافته  
 این بیشتر است از آنچه حرام شده است بر شما پس رها کنید آنچه گشت و اندک  
 برای آنچه بسیار است و وافر و آنچه تنگ است عرض من برای آنچه فراخ است  
 اشباع از آن متلازم حرام است و تنگ است میدان او و نکاح حلال است  
 و ما موریه و فرخ است عرصه جو لای او و بالجملة تمتع که خداوند عزوجل  
 در دنیا افزین است غالب طبع از حلال است و نیست حرام بعضی از حلال  
 و آنچه مشتمل بر شر و فساد است و همچنین بر روحان و عفو و رحمت و عدل  
 و سخا و امانت و وفا مانند اینها ما موریه است و انداد اینها منتهی است  
 و یقین پیش هر که معلوم است که از صفات فاضله چنانچه در آخرت جود  
 نجات و علو درجات است در دنیا موجب تسخیر حال و رخا و عافیت و طول  
 سعادت است قدر کمال که الرزق و امرار العمل و لا یكون المضمون لک  
 طلبه اولیکم من الرزق علیکم عکله تحقیق شما آن کرده شدن است از برای  
 شما روزی و ما موریه گشته است بعلی پس باید باشد آنچه ضامن شده است

خدی تعالی بر شما طلب نرود و در عین خود گرفتار است ولی و اهر شما از آنچه واجب  
 ساخته بر شما عمل نرود و در عین شما فاداست منقول است که در و تحاج علی  
 بر منبر گفت خدا عزوجل را بکار آخر شما نموده است و امر روز و معیشت دنیا  
 از شما گهایت کرده است و ما کار دنیا بگردن گرفته ایم و کار آخرت خدا با آن گذاشته  
 ای کارهای بر عکس می شود و اصلاح دنیا بهر ما می شود و اصلاح آخرت بهر شما  
 تعالی حسن نصیری انشید گفت این حکم خاله مؤمن است در دل ما قویاقت  
 مع الله و الله لقد اعترفت انك و دخل اليقين حتى كان الذي ضمن لكم قد فرض  
 علیکم و كان الذي فرض علیكم قد وضع عنکم با اینکه والله که در امان  
 شک در دین و معیوب گشت است یقین مداخلت کان و وسوسه شیطان  
 تا آنکه گویند آنچه بر شما فاضل است حق تعالی روز و مقرر و نصرت و واجب شما  
 و گویند آنچه فرض شده است بر شما از عمل موضوع است و ساقط از شما فاداد  
 العمل و ما موریه لاجل فائده لا یرجی من رجعة العلم ما یرجی من رجعة  
 الرزق پس شما باید بعل و بر سید از کارگاه رسیدن اجل زیرا که امید  
 نیازگشتن عیان امید که هست از نیازگشتن رزق و یقینا اگر روزگار دنیا  
 امید هست که فردا نیاید و ندارد کلمات مایه و دیگر ع چون بگذرد  
 دیگر باز کرد پس تمیز در عمل و صرف عمر در طلب روز و خطا و زما  
 بود و بان ماند که مسافر خود را و بضاعت خود را تلف کرد و اندر نری







وضع نمودن آنها از باران و هلاک شدن چندان که مؤمنان نمی توانند  
ما ویکری ما را بجاها نماند و اشرار علیما رحمتك بالشهاب المنعوق والربع المغدق  
 والبناء الموق و غیر کثیر حاجت خود را بر باران سخت ریزان و بارشیا  
 باران و یکاه خوش بینید و خرج فرایند شما و اید بیتی به ما قدمات و تر و به  
ما قدمات باران ریزان ریزه قطر فوان که ریزد کردنی تا آنچه مرده است  
نباتات و بار کردنی تا آنچه فوت شد را بستانا اقوا اللهم سقیمانک بحیة  
 مرویه نامتعامه حسیه مبارکه هیئت مرهیه خداوند اب دادنی از تو میجویم  
 زنده کردن سیراب کنند تمام فی نقصان عام هر بلدان خوش و سیکو و یا بکت  
 کوار و زیان بر دهند و ربع ریان را بکاستها تا غرقها تا غرقها و قوا  
تغشها الضعیف من عبادک و تحيها الميت من بلادک نمکنند باشد یکا  
 ان میوه دهند باشد شلخ آن تر و نان باشد بر لسان بر داری باران خاک  
 بندکان ضعیف حال را و زنده کردنی تا بلامرده فخط سارا اللهم  
سقیمانک تعشبها بخادنا و بحریها بخادنا و ما دنا و بحصبها بخادنا  
و قبلها ثمارنا و بعینها مواشینا و تسدیها افاضینا و تستعین  
 بها صواحینا خداوند اب دادنی از تو میجویم که بر گیاه شود بان زمینها  
 بست و جوهای ما و در فرخ سالی را دید بان حاجت ما و اقبال کند یا  
 میوهها ما و زنده کافی کند بان چهار پایان ما و ترک دبدبان بلاد و در

و یاری جوید بان بر که ما موضعی که پوسته در آفتاب است و پناهی ندارد  
اشرار و نباتین من برکاتک الواسعة و عطاياک الخیرة علی برکتک  
 الملهة و وحشت المملکة بخت از برکات فرخ و عطاهای بسیار خوش  
 و لطیفانی شما و بر خلق خود که محتاجند و بی وسیله و بر و خوش کردنی  
 سر داده شدن اندکی زاد و ذخیره و اشرار علیما حصله مدد راها طله  
یا افرار لودق و یخیر القطر منها القطر و دق باران ریزه قطره بغیر و فور  
 برها بارانی تر کنند و ران ریز و ریزان به فور که منافع کند و در  
 از او دق دیگر و بر بند و از جای بر کینند بارانی باران دیگر را یعنی بی در  
 و بحد و بسیار باران و غیر طلب بر قوا و لاجلهم عارضها و لا قوعها  
 و لا شتات نه ماها بر و خطیل است که باران باشد در حالی که خدایا  
 بر قوا و مار یک بلب باشد بر چرخ و افرار و بارها کوچک بر کنند  
 بر سیدار و با نادر و نباشد بارانهای نزار و چرخ باران چنین خیرند  
حتى یحبب لاهلها المجدیون و یجیب برکات المستنون فانک تیر العیش  
من بعد ما قضاوت و تشر رحمتک و انت الولی الحیدر تا آنکه فرخ سالی  
 باشد از جهت بسیار شدن گیاهان تنگی رسیدگان و زنده کردن  
 برکت از و خط افتادگان چرا که خداوند میفرستد باران بعد از آن  
 که بوفید شد اندک اندازان و برین میکنی رحمت خود را بر عالمیان تو



خداوندی شود و احسان قال السيد رضى الله عنه انما ضاقت جبالنا  
 من وشرح ان برای عهد حاجت ترك شده که خواهد من نبوی و در شرح  
 نیز مرخص است و همچنین در بسیاری موضع **و من خطبة له عليه السلام**  
 ارسله داعيا الى الحق و شاهدا على الخلق فليعلم رسله لا ربه غير وان ولا  
 وجاهد الله اعداءه غير واهين و لا معذرا امام من الله و بصير اعداءه  
 فرستاد و راخواندن بحق و گواه بر خلق پس رسانید رسالت بر و در کار  
 خویش یاد رخا که در عاجز بود و نه مقصر و جهاد کرد در راه خدا با دشمنان  
 او نهستی نمود و نه عذر آوردن بود پیشوی هر که تقوی و در دیدن  
 هر که بنا کردید **منها** و لو تعلمون ما اعلم ما طوى عنكم غير ما اذا  
 خرجتم الى الصلوات كنوز على اعمالكم و تلبسون على انفسكم و لتركن  
 اموالكم لا حارس لها و لا خالف عليها و لم تكل امرئ منكم نفسه  
 لا يلقى الى غير ما همت بايضا مستعد است بغير در غم انداز و نفس هر کس  
 انکس را و اگر بایند آنچه من میدا نه از آن احوال که نور دیده شدن است از شما  
 غایب از انچه ای بخواهید یا با باریها انچه انوقت بیرون و دید بر  
 راهها مرد و یا کورستان و بگریید بر علما خود و بر هدیه و روی ندید  
 همچو زمان در مآثر فرزند و در ها کید اموال خود بی باسیان و بچاشین  
 و نگهبان و هر کس در غم نفس خود بماند بغير خود بخندد و لکنکم نسیتم  
 ما نسیتم

ما ذکرتم و اسم من المحدث ثم فاه عنكم و انکم و قشت علیکم که امر که و اما شما  
 فراموش کردید آنچه بان تذکر کرده شدن باید و این کشتید از آنچه تذکر فرمود  
 شد بدین سر کشته شد از شما ای حیران شما و بر کندن شد بر شما امر بسیار مان  
 شما بود در شان الله فرق بین و بینکم و الحق بین هو الحق بینکم که دوست  
 میدار که خدا چنان افکند میان من و شما و الحق که دانم را با انکس که ستان  
 بنی از شما و در بعضی از اصحاب یا محض ترند که در راه نصرت حق شهید گشتند  
 کشته بودند و بکام متان سر جهان گذشتند بودند چنانچه در وصف  
 ایشان میگوید قوم و الله میامین الی رای مرجع الحکم مقایله الی الحق متان  
 للبعی قوی بودند و الله در رای میمون و همایون و در حلم و عقل راجح  
 و افزون گویند کان بخوان بهی کار تر که کس کان جور و ستم کار  
 مضبوط ما علی الطریق و وجعوا علی الحجمة فظفر و بالعقب البائنة  
 و انکم بما لباردة گذشتند در حالتی که پیش و نبودند بر طریقت خدا و  
 نشانه در راه روشن هدی پس فایز گشتند بنعم دایره عقبی و کرامه حسنه  
 انزل اما والله لسلطن علیکم علما و صیقا لذلایا لایالیا کلکم  
 و یدیب تخم که بایند شما قسم مستط میگردید بر شما بر صیقا و ان  
 حاجت لهما الله طمن کتان از کبر و ترفع بغایت میل کتن کان از عدل  
 و حق خورد شبنم شان یعنی آنچه شما راست مع دینا و میگردانید بیه



یعنی آنچه از غایت علم و جلال پر بود ایها باو زده بگو حدیث و زحلی باورد  
و بیار جردی باو زده قال السید رضی الله عنه الود  
لنفسا وهذا القول یوحی بملی الحجاج و که مع الوذعه حدیث لیس  
موضع ذکر سید میگوید و زده خفتا یعنی جعل با جعل ماده و از قول  
اشارت بحجاج است و او را باو زده حکایتی است که بحجاجی در آن وقت  
و از چنان بود که روزی بر صلی بود خفتای دید بجانب اوس میمود  
زد که دور کنید این را که این و زده است از و زح شیطان و و زح چیزها  
که در زیر دهنه کوفتند و مانند از زیر کین و بول بسته میشود  
او نیز از او منقولست که گفت خدا گفت کذب قومی که این را خلق خدا  
میداند گفتند پس خلق کیست گفت و زده من و زح ابلیس و غالباً در اصل  
لغت و زده نام خفتا نیامده و این نام از کلام بحجاج طاق شد و با جمله  
انخفضت غایت ملاک و رنجش از قوم بخطاب کرد و ظهور حجاج در  
خواست و تخمین علمی غریب و عینی عجیب اشارت نمود و قوم ندانند  
که باو زده چیست و مقصود از آن خطا کیست تا بحجاج پنداشت و حد  
باختصاصه و الحلاق و زده را بر زبانها افتاد مردم دانستند که آن حضرت  
بان خطاب و درخواست و محبت که گفته اند وقت آن خطاب تملعون بد  
جهان عدم قدم شوم لیری وجود نهاد و العلم عند الله تعالی و اغلظها

فاحش که بعضی را در این مقام افتاده است بیکه و زده صبدالامه و حم  
و گفتند اشارت بحجاج فرمود با عیار انکاد و اودلیج خلایق قطع نمود  
و فریاد خطبه قال السید رضی الله عنه الود  
بما للذی خلقها تکریم و زده الله علی عباده و لا تکریم الله فی عباده و زده  
ما لها بذل کردید در راه خدا که انما لها شمار روز کرد و نه جانها  
در خاطر افکندید برای خدا که جانها خلق کرد گواهی و مغرور شوید  
خدا بر عباد خدا و گواهی نیدارید خدا را در عباد او بحاجت حریه و زده  
حقوایشان یعنی بد عوق و زده و نسبت دین و نسبت دین اسلام و زده  
از بر گواهی و نه بر کسی میکنند و تقوی میجوید بر عباد خدا و حنا انظر  
میکند بر غایت و حنا عباد او تعالی فاعتبروا بنزولکم من انزلکم  
قبلکم و لقطع اعراض اخوانکم پس عیار را برید بفرود آمدن شما  
در منزلتان که پیش از شما بودند و منقطع شدند در اصل برادران خود  
یا از وصل برادران یعنی واجب و قرابتیان که از همان رفتند و شما را  
بی برادر و یار گذاشتند و فریاد خطبه انتم الانصار علی الحق  
والاخوان قال السید رضی الله عنه الود  
المدر و ارجو طاعة المصل بالاصحاب خود میفرماید و ایشان را مدح  
میفرماید که حاضرند بر حق و برادرانند در دین و سپهرهای پادشاهان



روز خمر و خالصند نه دیگر و همان بنمایند نه پشت کنند را و امتداد  
طاعت روی و در نه را فاعینونی بمباحیة خطیة من الغش سلیمه من الریب  
فوالله فی الاولی الناس بالناس پس یاری کنید مرا بنصیحت کردی خلایا از  
وینت فاسد و سالم از شک و ریب پس بخدا قسم که بدرستی من نیز او  
تریزم و همان نیز بدان و اما متل ایشان و من کل امر کلمه و قد جمع الناس  
و حضهم علی الجها فنکوا فقال علیه السلام ما بالکم اخرون انتم و قال  
قوم منکم یا امیر المؤمنین ان سرت من امرنا معک انحضرت مریدان جمع کردند  
خجرات مرغی نمود خاموش شدند و ندادند و ندادند پس گفت چایست خولشما  
ایاکم و لال کرد و اندشما را قوی زایشان کشید یا امیر المؤمنین اگر توبه  
نمایایم فقال علیه السلام ما بالکم لاسد قد لرشد و لا هدیتیم لفضیاد  
مثل هذا یبغیان اخرجنا من اخرج فی مثل هذا رجل من ارضه من حیجا  
و دوی با سکه پس فرمود شما را رانسته شوید یا نشده اید برای راه  
رشد و متلک قوم و نه هذا کرده شوید بصراط مستقیم یا و در مثل  
این قدر لشکر لا یقوت که من بیرونم میزد و در مثل این عدد میگرد  
که من بیندم او را از شجاعان و خداوندان قوت و صولت شما  
ولا یبغی لانی دع الجند و المرویت المال و جباية الارض و القضا  
فی المسلمین و النظر فی حقوق المطالبین فخرج فی کتبه فاتبع احرى

انقلقل قلقل القدرح الجفیر الفازع و لا یومئیت مر که درها که کشید  
و شهر و بیت المال و جمع خراج زمین را و حکم میان مسلمانان و نظر در حق  
طلب کند کار را بعد از آن پروا یم در لشکری نه بسیار از پی افتم لشکر  
دیگر را بجزیم و صدایم بچو جیبید و صدایم کردن نیز در جعبه خراج  
خلای و گویند لشکری از پیش فرستاده بود و میخواست لشکر ما با ایشان  
منضم کردند و ایشان سستی نمیدادند و میخواستند بر و ندو غایبا قصد انصر  
که گفتند تو بروی یا تو بیایم عنت و اثاب معدبت بودند اخلاص  
و طاعت چنانچه ظاهر کردم گذشته و اینده است و اما انا قبط  
الرحمة تدور علی و انما یکافی فاذا فارقتا استجارا و ما واضطرب نظاما  
هذا الامر و الله الی السوفیال یوسفیت که زیر اسبیا میکشند تا آرد  
بر او نیز بلکه من قبط اسبیا ام بر من و من بجای خود هر که جدا شد  
از مکان خود حیران میگردد مدار اسبیا و از هر کار می افتد و ثقال و مضطر  
میکردد و آرد تلف می شود این بقا خدا قسم بدر نیست یعنی لیکه خود پیرو  
روم با این لشکر قلیل و مصلحت غیر جلیل و الله و لا رجا فی الشهادة عند  
لقای العدو و لو حرم لقایه لقرب رکابی ثم تخصصت عنکم فلما طلبکم  
ما اخلقت جنوب و شمال و بخدا قسم اگر نمی بود اید من زنبهار دشت زرد  
ملاقات دشمن اگر مقدر باشد برای من ملاقات دشمن نزدیک میکرداندا

سحر



مرکب خود را پس میفرماید از میان شهاب طلب نمیگردد شما را هیچ حال مادام که  
 سوی میوزد جنوب و شمال طعنانی بنمایان چنانچه زرقا غیر انداخته اند  
 کثر عدد که مع قلعه اجتماع طوایف کلمات در ذم ایشان میفرماید در کتاب  
 که طعن کنندگانید عیب جویند گناه کرده اند گناه کاران از صمت صواب  
 و اتفاق محجور و با محال پوشیده روند گناه کاران هر گاه و نفاق هیچ نصیحت  
 در بسیاری عدد با کمالی اتفاق دلهای شما لقد حکمت علی الطريق الواضح  
التي لا يملك عليها الاهل لان من استقام فالى الجنة ومن ذل فالى النار  
 تحقیق که حامل و باعث شدم شما را بر راه روشن و صواب که هلاک  
 بران راه مکر هلاک شدن گناه هر که مستقیم ماند پس بسوی جنت و هر که  
 طغی و پس بسوی آتش **و قرآن کریم** ما لله لقد علمت تبليغ الرسا  
 و اتمام العبادات و تمام الکلمات بخدا قسم که تحقیق دانستم تبلیغ رسالتها  
 را تمام کردن و عهدها را و عهد حکما و تا و بلیها را یعنی پیغمبر رسول علیه السلام  
 با همه رسولی تبلیغ نمود و وعدهها و خبرها که فرمود و احکام کتاب  
 و سنت دانستم و لحاظ نمودم و عهد ما اهل البیت ابوباسط  
 وضیا الاخر و تر و ما است که اهل بیت رسالتیم در حکم دین و دنیا  
 با همه حکما و دانشها و روشنیها و طریقیجات زفتها الاوان شرايع  
الدین واحد و سبيله فاصدق من اخذ بها الحق و غم و من وقف عنهما

خل و ندیم بدانند تحقیق شریعتهای دین و مقاصد احکام رب العالمین  
 یکی است بی تفاوت و اختلاف و راهها او راست و صوابی و عوالم  
 و اخلاف هر که اخذ میکند باز میگردند بحق و بغیبت فایز نمیکرد و هر که  
 میایستد از آن گناه میگرد و پیشمان میشود اعمال او ایوم بدر گذراند  
 و مثل فیما السراثر محل کید برای دور که ذخیره نهاده می شود برای او  
 ذخیره ها و اشکارا میگرد در آن روز پوشیده ها و عقیده ها از هیچ و  
 و من لا یفقه ضلله فاعلم به عندنا عجز و غاشبه اعوز و هر که نفع  
 ندهد و عقل حاضر و پس عقل که از او دور است از نفع و عاجز تر باشد  
 و بصیرت که از او غایب است برای او نایاب تر و ناساتر یعنی هر کدام و زبرد  
 کار خود کند وقت حاضر را ضایع گرداند و از اندر کار عاجز تر باشد  
 و امید صلاح در اندام او کمتر باشد و انقوا نارا آخرها شدید و قهرها  
 بعید و جلالتها حدید و شرابا صدید و سپهریها زلفتی که حرارت است  
 است و قهر از دور است و زیور از افر است یعنی باطل و غلط  
 و شراب از دور است است الا و ان اللسان الصالح یحکمه الله  
 لا یحفظ لسان خیر که مال یورنده میگردند بدین و بدین سق زبان گو  
 و شایسته که بگویند از آن اخراج و جل برای مردم در میان مردم فطرت  
 او را زمال که عیارت گذارد بکسی که او را پاسبان ندارد و شکل و بیان



مال ندارد و غیر خطبه و قد قام رجل من اصحابه فقال هيتا ع الحکومة  
تأمر بنا فاندری لای الامر ان شد شخصی از اصحاب حضرت برخواست  
و گفت می کردی ما را از نصب حکم در صفیان و لا امر کردی بان تائیساً  
پس ما نمیدانیم کدام یلنا نازد و امر و رای بر شد و صواباً قرب بود فصفق  
علیه السلام حدی دیدی علی الاخری ثم قال هذا جزء من زنا العقد حضرت دست  
دست و غیر گفت این جزء کلی است که ترک کند عقد را یعنی غم خویش را که  
در رد عقد کرده است و در امضا از جد و سعی نماید صورت قضیه است  
که حضرت ایشان را در صفیان حکومت منع نمود و مبالغت نمود و گفت  
خالفین محض حمله و فریب است نه صلاح و شکیبایان قبول کردند  
که از جنگ مایل گشته بودند پس حضرت بفرورت رضا داد و الله لوفی  
جزایم که ما امر کم به حمله علی المکرر الذی یجعل الله فی غیرها ما استقیم  
هدیکم و ان عوجت قومتکم و ان ایتکم تدارکم لکات لوتقی عباداً  
اگر وقتی کلام کردم شما را با بچهارم که در ترک حکومت حمل میکردم و جد  
میکردم شما را بر مکر و هر که میکرد باید چنگا عزوجل در آن جز یعنی جنگ  
خالفین اگر میگردم شما را بنادیب و از شاد و اگر با من دیدید  
میفودم بسیار است و عذاب هر یکاً نظریه دست و زنی استوار میبود  
و بشما فی او نبود و لکن من و ان ریدان اذوی بک و انتم دای کافش

بها

المشکلة بالثقله وهو يعلم ان ضلعاً معاً و اما بکدام کار کم و بکدام شکار  
کم غایم میگویم که مد او را بر علت حضرت شما کم و شما خود رنج و علت  
مید و من در مد او مت شما بشما نشان کم که خار را با هم بخار میخورد  
کند و او میداند که مثل خار با خار است که از جنس او است و نیز به پیش خار اول  
در اینجا کشند و این فعل است اینجا استعمال کند که شخص شکار بکشی میکند که  
میل و باد شهر باشد الکثرة قدمت لجناء هذا الداء الدوی و بکلت  
الفرقة با شطان الی با خدا یا ماول گشتند طیبیا این درد بی درمان  
شدند گشتند کان آب بطنای او از خار بی پایان این القوم الذین  
دعوا الی الاسلام فضلیوم و قروا القرآن فاحکوم و هیچوا الی الجاهل  
القاسح اولادها و سلبوا الشیوف اغما دها کجا رفتند قوی که خوانند  
شدند با سلام بر قبول کردند از او خوانند قرآن را بر سر که کردند بر  
و عمل بان را و بر آن گشته شدند بجهاد پس مولد و شیفته گردانیدند شران  
شیر و ملاز اولاد یعنی پایشان سوار شدند از حرص بر جهاد و از اولاد  
دور کردند شمشیرها را از غلافها برای قاتل اعداء دین و خدا با طرا  
الارض حقاً صفاً صفاً بعض هلك و بعض نجاً لا یشرؤن بالاجناب  
و غیرون عن الموی و گرفتار طراف زمین را در جهاد مشرکین جماعت  
صف صف بعضی هلاک شدند و گشته گشتند و بعضی رستند و



بر کشد بشارت داده نمیشود بزندگان از عدم اعتنا بجای آوردن فانیه و تعزیت  
 کرده میشوند از زندگان از عدم مبالغت بموت در طلب جنت باقیه مرگ  
العیون من البكاء محمل الطوبى من الصيام ذبل الشفا من الدعاء صغر  
الاولاد من السهر على وجوههم غيرة الخاشعين تباه جثمان ابن بس كيه  
 لا غر حمان ابن بس دون خشك لبان ابن بس مناجات و دعا زرد رنگ  
 انبساطی شهابی رنگ و گشتان نشسته غبار خاشاک و سیمک متواضعون  
 و عیكان اولئك اخوان الداهون حقان نظا الهم و فضل لا بدی  
على فرغهم انا ندراد از من که از جهان رفتند پس ترا و راست که  
تشنه باشیم بزلال وصال ایشان و بکنیر دستها بر فراوان ایشان ان  
الشیطان لیسی بكم طرفة ویریدان عیال دین که عقد عقد و یعیطکم  
بالجماعة الفرق بالفرقة الفتنة بدستی که شیطان انسان و هوار میتها  
 برای شما را هم اضلالت خود را میخواهد که بکشاید در شما را که  
 از یکدیگر و عطا کند شما را بعضی جماعت اختلاف و فرقت بفرقت  
 فتنه و حیرت فاصدقوا عن زعمائهم و نقیته و اقبلوا النبیجة بمن  
 اهداها الیکم و اقلوها علی انفسکم پس روی گردانید از وساوس و افسا  
 او را ندیدید شما اوفسون ضلالت در دلتما شما و قبول کنید بصیحت را  
 از آنکه که میدهید فرستادن شما یعنی محضرت و ببینید از بصیحت را

بر نفسها و خاطرها خویش را از خاطر بیرون نکند و من کلامه علیه السلام  
 للخروج و قال خرج الی معکرم و هم یقیمون علی الحال الحکومة فقال لهم  
 اکلکم شهد معاصفین قالوا ایشا من شهد و متامن لم شهد المحض  
 بل کراه خلیج بیرون رفت و ایشان بزرگوار حکومت قییم بودند و عمر  
 قتال و خلف داشتند با ایشان گفتند یا همر شما حاضر بوده اند یا باید  
 صغیر گفتند بعضی حاضر بوده اند و بعضی حاضر نبوده اند قال فلما  
 فرقت فلیکن من شهد صغیر فرقت و لم یشهد من فرقت حتی اکتلم کلام  
 بکلامه و نادى الناس فقال امسکوا عن الکلام و انصتوا لقولی و اقبلوا  
 بافتدکم الی من فتنه داه شهادة فلیقل بجله فیها گفت بیرون و فرقت  
 شوید و باید آنکه حاضر بوده است در صغیر فرقت باشد و آنکه حاضر  
 نبوده است فرقت را با هر کدام سخن گفتیم بکلام او و نادى کرد مردم ما ترا  
 و گفت سخن میگویند و گوش را درید سخن من و اقبال کنید بدهای خود  
 سوى من هر کدام را خوانیم بشهادتی باید بگوید چنانچه میدانند در آن  
 شهادت تم کلمهم علی التمس بکلام طویل من جمله ان قال له تقولوا  
عند رفعهم المصاحف و عیلة و مکررا و خدیق لخوانا و اهل دعونا  
استقلوا و استرحوا الی کتاب الله سبحانه قال رای القول منهم و النقیس  
 عنهم بعد از آن سخن کرد با ایشان بسخن داری را بجماعتی بود که گفت



ایا گفتند شما وقتی که رفع کردید اهل شام معصیها را بر نیزها بقتلید  
 و عیله و مکر و خدیجه برادران را اندوخت و دعوت ما یعنی ما بصلح میخواست  
 یا هر دو دعوت یک پیغمبر و یا مشیم را استقامه میکنند اما سارا در آنکه  
 فتح کنیم از تعبیر گذشته ایشان و مترحت بکتاب خدا کرده اند و در بنیاد  
 از رفته تا از حرب و جدال و قتل و قتل بسیار سید را حل است که از  
 ایشان قبول کنیم و این غم و اندوه از ایشان برادر بقتلیم که خدا از شما هر  
 ایمان و باطنه عدوان و اوله رحمه و اخر مدامه فاقیمو اعلی شایسته و  
 الرمو اطرقتکم و عفووا علی الجناحوا بواجده و لا تلتفتوا الی ما عوفق  
 از حیل صل و از تزلزل بر باشند که این از غیبت که ظاهر ایشان  
 و باطنش ظلم و عدوانست و اولش رحمت و اخرش مدامت است پس مقتضیست  
 بر حال خویش و ملازم کردید طریق خود را و بگریزید رجاء اهل فساد  
 بد شما خویش یعنی ندانیم صبر کنید که طغیانه بدین است و انفا  
 میکنند بیا ناک کنند که بانگ کند اگر اجابت کرده شود که کرد و اگر نه  
 داده شود خوار و ذلیل نماید و لقد کلام مع رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و ان القتل لیورث الایاء و الابناء و الاحوان و القرابات فان زاد  
 علی مصیبه و شد الایمانا و مضیا علی الحق و تسلیم الامر و صبرا  
 و تحقیق بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و قتل و دران میکردیم

علی صفی الخراج

پیدان و پلین و پلردان و خوشان بپیر می آید و در هر مصیبت و شدت که می آید  
 و گذشتن بر پیل خود و تسلیم کردن امر و صبر بر روز جزا و اهل انما انما  
 فقال الخواص فی الاسلام علی ما دخل فی من الزیغ و لا عو الج و التشیبه و التنا  
 و لکن ما اکون کتایم قال می کنیم یا برادران خود را اسلام بر می که داخل شد  
 در اسلام از میل باطل و روی آوردن بکجی و از تشبه خویش باطل و از باطل فاسد  
 یعنی قال اکون بزرگوار می کنیم که اسلام بر حقیقت خویش نماید و تشبهات و تشابه  
 کاسه از جای خود بر وزن و در رفته رفته بجا هلیت خود عود کند چنانچه  
 در عهد آمده فاذا حمننا فخصلنا فی الله فاشقنا و شدانی ما الی البقیه  
 فیما پیش از عینا فیها و اسکاها سواها پس هرگاه طمع کردیم و در خصلی  
 شد حکیم که جمع کند چنانچه با ناکندگی و اختلاف ما را و نزدیک کردیم  
 بسبب غالت با بقا و ترک قتل و افتاد در میان خود یعنی هرگاه راهی و طریقی  
 بیاییم که موجب صلح و صلاح باشد و اسلام را تقویت نماید و کلمه را  
 کرد و در چنانچه در حکیم از روی ظاهر توقع از بود رغبت کنیم دران و باز  
 ایستیم از ماسوای آن که نزاع و اختلاف است و من کلام الله علیه و آله  
 فی غایه الحرب و ای امری من کل حسن من نفسه زابطه جابر عند اللقاء و روی  
 من احد من الخوانه فذلک فلیذب عراجه بفضل محمد بنی فضلها علیه  
 کاید بجنر نفسه فلو شاء الله لجهله مثله و هر چه دران شما که در یاد کرد

السلامه



بستگی و ثبات دلالت ندارد شمر و برینداز یکی از دلایل خود ضعیف و بددلی  
 باید دفع کند شمر را از او و بریت شجاعت خود که تفصیل داده شده است باین  
 شجاعت برادر و پنجاهم دفع میکند از خود پس اگر حکما میخواست میکرد  
 او را نیز مثل وَأَنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَيْثُ لَا يَفُوتُ الْمُقِيمَ وَلَا يَجْزِي الْمَارِبَانَ  
اگر الموت قاتل بدرستی که هرگز طالع نیست شتابند از چلنا و بیرون نیش  
آنکه قامت کند و عاجز نمیکردند و اگر آنکه بگریزد بدرستی که بهتر نبردنی گشته  
شد نیست **و** وَالَّذِي تَهْتَلُونَ بِالْجَالِبِ بَيْنَ الْأَلْفِ نَفَرَةٍ بِالسِّيفِ هَوْنٌ مِثْلَهُ  
علی القرائن بخوانند که جان پیرای طالب بدست و ست هزار ضربت  
بیشتر است از است از مردن در وی و غرض **و معنی** و کافی انظر الیه که کشون  
کشیش الضباب لا تاحذون حقا ولا تمنعون ضیما ازین کلام است  
 و گویا منظر میگویم شما و عیان می بینم که بفریفت می روید و کشیش از شما  
 ظاهر میکرد و همچو کشیش سوسمار یعنی از پوست کوب بر هم میخورد و او  
 که رفقا را نمیکردی حتی را و منع نمیکند ظلمی را قد خطبتهم و الطریق و النجاة  
المقتحم و المهلكة للمؤمن بتقصو که را کرده شده اید با طریق طاعت و حیا  
پس نجات از است که خود را افکند بفریفت درست و هلاکت از است  
ایستاد و بر پیچید با یمنان سست **و معنی** فی حشاشه به علی القتال  
فقد ما الدارع و آخر الحاسر و عضوا علی الاضراس فانه انبا الشیوف

عز الحام پیش از دید زده دارا و پس از دیدی زده و بکین بر دانهایی بیند  
 بر هم پیترید زیرا که آن باز دارند است شمشیرها را از فرقه گویند چون شخص  
 دندان بر هم انداخته اسر محکم شود و تاثیر ضربت کمتر باشد و القوا فی طر  
الرماح فانه لمور لا لاسنة و یجید در اطراف نیزها یعنی هر طرف که رو  
نیز کنید یا نوی کردید و نیز را با نیز طریق و پیتر است و عضوا  
الابصار فانه اربط للجاش و اسکن القلوب و فر و خوابانید دیدها  
 و بر طرف همچو خافین نمیکردید زیرا که این بر بطاش و ثبات خاطر میگویند  
 دلاقبست و امیثوا الاصول فانه اطرد للقتل و میرا میدادها  
 یعنی خاموش باشید که از دفع کنند تر است بدلی و سستی یا گفته اند که  
اوانها مضطرب بسبب در لشکری نشان ضعیف و بددلی و فریفت  
و رایتکم فلا تمیلوها و لا تلحوها و لا تجاوها الا بایدی شجاعتکم  
و لما یغیر الزمان منکم دما رانجه و اجیست حفظ و حمایتان و اما را  
 خود را میل میدید و از جای میرید و او را مکنذارید و مکر دانید  
 را مکر بدست شجاعتان و اما غار دما یعنی جان ننگ و نام از شما  
فان الصابرین علی نزول المحاق یومهم الذی یحرقون بایاتهم و یقفون  
حافیهما و وراها و اما ما لایا خرون عنها فیملوها و لا یقعدون  
علیهما فیردوها زیرا که صابران بر فرو دامنند بلاها و قضا یا یحقه



نازگیر یعنی شجاعانه که قتال ایشانند که در عین بکری است و باطله میکنند  
باز از دو جانب از عقب و از پیش از عقب میمانند از رایت پس میمانند  
انرا و مقدم میکنند بر رایت پس آنها گذارند از رایت در معرکه حکم برادر  
تا بر رایت لشکر ثابت باشد و چون از پای دیدند قدم لشکر را بیکدیگر دیر واجب  
حمایت و بشرط واجب نمودن و راه قصد دشمن را و کشودن اجزا امر و  
وای نهاده و بیکل قرنه الی الخیه بجمع علیه قرنه و قر را خیه گفتا  
میکند و خصم خود را که با و مقرون گشته است و هم ضربت بخورد برادر  
به خصم و تا مرد و خصم را چرخ کردند و مقصود امر است در صورت خیر و در  
یعنی البته چنین باید کرد و بناید حواله که خود را نیز باید در و خود کار  
اگر چنین کند مرد و خصم کار برادر بسازند و با اتفاق قصد او کنند پس بجمع  
کرد برادر و خصم خود را و خصم برادرش و بلا بزرگ کرد و خلاصه مشکل  
شود و ای الله لن فرقه من سیف العاجله لا تسلوا من سیف العاجله  
و بخدا قسم که اگر بگریه از شمشیر زمان حاضر ساله نمایند از شمشیر زمان  
آخر یعنی آخر نبوت بر رسید یاد را خست از عذاب شمشیر نهید اتم لها میم  
العرب و السلام الاعظم شما اشراف عربید و کوهان بر راکر احاطه شد  
از شیخ الفوار موجع الله والذل الالاف والعار الباقی بدستی که در فرار  
خشم کرد کار و مدلت لازم میارزید و عار باقی بر خود روزگار است و آن

الفار غیر مزید در عمر و لا محجور پنه و بین یومه و بدستی که گزیندن زیاد  
نستود در عمار و فرار ماضی کرد میان او و روزا و یعنی اجل و من راجع  
الی الله کاظم انیر الماء کیست و دین در رولج بسوی خدا از اشتنا  
تمام بچو تشنه که وارد شود براب الجنة تحت اطراف العولی هشت دین  
جوانی زهاست کانه هر طرف که میگردد هشت با نظرف میگردد الیوم  
تیل الاخباء را هر روز اشکار میشود خبرهای آنها از باطن بدلان و تنجیل  
وقوی ایمان و ضعیف ایمان اللهم فاندد و الحق فانصق جاعته  
و شت کلتهم و اطلبهم بنجایا هم خداوند اگر در دین دخول و غنا  
نمودند و میل نمودند باطل پس بگردن کرد و نجاعت ایشان را و فرو گذار  
و هلاک سازشان بکامان خودشان اتم انیر و لواغر مواقعه و  
طعن در ای یخرج منه النسيم و ضرب فیلق الحام و یبلغ العظام و نیدر اشوا  
و الاقدام بدستی که ایشان البته زایل میگردند از موافق خود و از غیر  
فتند و فساد بی طعن بی در پی که پیروزان و بیداران شیم جان و بی ضربی که شکا  
کاسه سر و هلاک کند استخوانها را و بیندازد باز و ما و قدمها را و حق  
یروا بالناس یبعثها الناس للناس و یرجوا بالکتاب تقفوها الحلا  
تا انداخته شوند بپارهای لشکر در چنان در آیند لشکرهای دیگر و تا  
انداخته شوند بیکدیگر که در عقب آنها باشند شران شیر دهند و عز



در غیر شتران حاوی به نشسته و اسبان خود کشیدند تا تعب بینند و برای خود  
حربا سوده باشند و در راه بیشتران غذا کردند و گفته اند حلال اینجاست  
جمع طلب است یعنی اسبان سباق و اسواران مجتمع از فالت برای تفرج سباق  
و حضرت هر یک قوم خود را و حتی بچه پادشاهان و بزرگان و بزرگان و بزرگان  
شود بیاد ایشان پناه که در میان در اید سپاه حتی تدعوا الخیول فی  
قولهم رضاهم و با عیان صادر هم و مساجد هم تا آنکه بگویند ایشان  
بسم الله خود در جواب و قاصد رضایشان بنواحی هر ما و چراگاهها  
ایشان یا بموضع گذر دشمن ایشان و با آنها خوف ایشان قال السید  
رضی الله عنه الدعاء الدعاء ندق الخیول رضاهم بخوفها و نواح  
الأرض متقابلا یقال ما زال بنی فلان متحاربین متقابلا و غیر  
**کلام که علیه السلام** فی معنی الخوارج لما انکروا حکم الرجال از کلامی است  
که در بیان خوارج فرموده و قی که منکر شدند حکم رجال را یعنی گفتند  
که فوضالت بود که مردم را و امامتی که حق عزوجل ترا داده بود حکم  
نمود تا از امامت منی نمودند قال علیه السلام لم حکم الرجال و اما حکمنا  
القرآن و هذا القرآن انما هو خط مسطور بین الدمیر لا یخطو لسان  
ولا بد له من ترجمان و اما یخطو عنهما الرجال فرمود بدین معنی که ما حکم  
نکردیم مردمان را بلکه حکم کردیم قرآن را و این قرآن جز این نیست که خطی

میان دو طرف جلد گویند و نیز برای و با است و را از ترجمانی که سخن را میبرد  
و مترجم گرداند و گویند و از قرآن که مردمان که ترجمان اویند و با دعاها القوا  
الان حکم بیننا القرآن انکما الفرقوا المتولی عن کتاب الله و قال سبحانه فان شاعرت  
فی شیء فذنی الی الله و الرسول فردّه الی الله ان حکم کتابه و ردّه الی الرسول  
ان اخذ بسنة و چون خوانند ما را قوم یا آنکه حکم کردیم در میان خود قرآن را  
بنودیم یا قومی که روگردان از کتاب خدا و رضاهند حکم او تعالیا و حق تعالی  
فرموده است فان تنازعتم فی شئی فارجعوا الی قرآن کیندر چیزی بازگردانیدن چیزی را  
بجدا و رسول و پس از گردانیدن جدا از است که حکم کنیم کتاب او و باز گردان  
بر رسول است که حکم کنیم بسنت و طریق او فاذا حکم بالصدق فی کلام الله  
فصل الحق بالناس به و ان حکم بسنة رسول الله فحق و لا هم یسألون حکم کرد شود  
برستی در کتاب خدا ما سزاوارتر نیز ما نیم باز و عمل بان و اگر حکم کرده شود  
بسنت رسول خدا ما اولی و حق سر ما نیم بان و اما قولا لم جعلت بینک  
و بینهم جاز و الحکم فاما فصلت ذلك لیسبیر الجاهل و قیت العالم و لعل  
الله تعالی ان یصلیح فی هذا الهدى من هذه الملة و لا یؤخذوا کلامها فقل  
عن تیز الحق و تقاد لا و لا الغی و اما جواب قولنا ما جاز اگر باشد میان خو  
و میان ایشان مدتی در حکم بایستی هم در آن روز و هفته نظر در کتاب کند  
و مضمون حکم ظاهر را ندان کار برای نکردیم تا روشن گرداند حق را







عند الله ليس فهو بداند و بدرسق که عطا مال در غیر حقان بنده و سزا  
و بخیر و دم بنده و سزا در کمال بدن نه جای خلاصت و این کار را صریحا  
بر میدارد صاحب خود را در دنیا پیش از باب باطل و فو و میگرداند و در آخرت  
و نیز در حساب حق و کرم میگرداند از خدای عادل و در هیچ امر و مال و کمال  
نمیباشد و غیر حق و عند غیا صلی الله علیه و آله و کمال غیر و در هم  
نگذاشت هیچ کمال خود را در غیر حقان و نیز در غیر از مکرر و کرم کردید  
او را خدا و جل از شکر ایشان و بودان برای غیر او و ایشان یعنی دل را زود  
کردید و بطریق مورت و وفا با دیگری سپردید و ندانید او را این حکمت  
از لعل مشرفان سفینه و مترقان هوا پر است ظاهر است قومی از بطل این  
و معاشین بی این که از ایشان اموال یا نبند شکران گذارند و با ایشان  
و فائز نمایند و اگر شخصی از صلحا اندک عطا یا بعضی از خلایا کند و با بقیه  
دوست دارد و دعا کند و با جملة کار باطل کرد و در چند و لحج و قبولی  
داشته باشد بر تائب نمائند و با خفا و پیش نظر معاشران کرد و در دنیا  
احصای صدق و صفای بران بدکاران گردد فازلت به النعل يوما  
فاحتاج الى عونهم فتجذبون و لام خلیل پس اگر بغیر دیا و نعل روزی  
یعنی ای وی بغیر و محتاج گردد به نصرت ایشان پس به یاری باشد  
و لیتمزد و دوستی من خطیئة الخواص ایضا فان یتم ان لا ترعوا

انی قد اخطات و خطایات ضللت فلم یقلون عامه امه محمد صلی الله علیه  
والله بضایع و اخطا و هم بخطای و تکفروا و بنی کر ابا میگردید  
اینکه کار کنید که من خطا کردم در عین و کراه شد و پس چرا میگردید  
عامه امت محمد صلی الله علیه و آله بسبب کراهی من و میگردید ایشان را خطا  
من و کافر میشمارید بکار من سیوفکم علی عواقبکم تضعون مواضع  
البلوة و السقم و خطیون من انب من لم یدب ستمشیرهای شما بدو  
شما است منبید در مواضع که بر سبب و در مواضع بیماری یعنی عیال  
و با علت را کیان قتل میرسانید و خطا میکند صاحب کارها را آنکه  
کدام کرده است و مراد بیمار و نگاه کار بکار ایشان است و قد علم ان  
رسول الله صلی الله علیه و آله رحم الرازی نه صلی علیه و آله و آله و قتل  
القاتل و ورت میباشند اهل و قطع السارق و جلد الرازی غیر المحسن ثم  
علیهم من الفی و نکال المشلمات و تحقیق داشته اند شما که رسول خدا رح  
کرد زانی را بر نماز گذارد بر او داد میراث او را باهل او و کشت کشنده  
او داد میراث او را باهل او و بر دست سارق و حد زانی غیر محسن را  
یعنی آنکه دست زنی داشت پس قیمت کرد برایشان از فی سلمان و عطا  
کرد و سبب ایشان از مال و نکاح کرد برایشان زمان مسلم را و کتب فی  
نشد فاحذهم رسول بنوهم و اقام حق الله فیهم و لم یمنعهم سهمهم من الا

ان



وخرج اسماء همن بن اهل بيته كرهنا لينا رسول خدا بجاها ان ايشان واقعت  
كه رخصه ايراد ايشان ومنه كره نصيب ايشان از اسلام وپرو نكرده نامها را  
انما اهل اسلام فركنتم شر الناس ومنه به الشيطان غرايه وضربه  
قسه مرعي جمع مرعي انا خسر و مراد معاوي ضلالت است بعد از ان شما  
بدتر من ديمنيد و بهتر نيكي كه انداخته است ورا شيطان در موضع كهر و طغيان  
ورده است و در تيره ضلالت سرگردان و حيران و مي تواند و من به عطف  
بشرا باشد و سيم ملك صنفان تحت مفرط يذهب به الحب الحق و مبغض  
مفرط يذهب به البغض الغير الحق و غير الناس في حال الخطا الاوسط  
و رد باشد كه هالك گردد در من و در غير نيكي كه محبت با فرط كه بر او راجعت  
من با حق نيست و علاقت و نصير به و ديكرى مبغض با فرط كه بر او را  
بغض و دشمني من با غير حق مثل خواجه و نواصب و بهترين مردمان در ان  
از روى حالت جماعت ميانند كه فرط گرفته اند و نه تفریط و اين فرق را  
اماميه نامند انحضرت الامام مت و وصي نبوي و قليم احكام مالت دانند و انما  
و ساهي معصوم و محفوظ شناسند فالزوم والرموا السود الاعظم  
فان الله على الجماعة ليس لازم شويدين مراط وسط ولا نرم باشيد سود  
اعظم رايحي قول معظم اسلاميان كه عود اسلام با ايشان قائم است و كما  
حون اسلام بواجبي ميتواند متبع شناسيد زير كه دست خدا تعال بر جا

اكابر و انما سلام چون بفرموده اي اتفاقا و نمائيد دست خدا در ميان است و خارج  
و خارج در متابعت ايشان است و ايا كه و لفرقه فان الشاذ من الناس للشيطان  
كما ان الشاذة من العلم للذنب به هم يميزون فرقت مخالفت و تشاذه را از  
جماعت زير كه شاذ در همان يعني تنها و كيوستد مر شيطان است همچنانچه شاذ  
كه مضمر كرك است الامم دعا الي هذا الشعار فاقول و لو كانت تحت  
عاني هن بلدين كه هر كه بخواند يا بشعار كه خارجيان ميخوانند از مخالفت  
جماعت و ارتكاب بدعت بگشيدار و اگر چه زير از عامه من باشد كوند مراد  
نفس خفيست و عا لبا مقصود با لغد است يعني هر چند انحصار در نما  
بن باشد و انما حكم الحكماء و الحيا اما احياء القرآن و ميتا اما امات القرآن فاما  
الاجتماع و اما استمالات و قنعه و جنين نيست كه حكم ساخته شدند ان  
دو حكم يعني عر و طاس و ابو موسي تازند كه دانند آنچه قرآنند و كذا است  
و پيرانند ايند قرآن پيرانند است پس زنده گردانيدن اجتماع است بر قرآن  
و عمل و غير مؤمنان و ميرانند ان قرآن است از قرآن و ترك عمل بان فان  
جزا القرآن اليه شيعاهم وان جهم اليها اتبعونا پس كركشيد ما را قرآن  
بسو قول و مذهب ايشان متابعت كنيم ايشان را و اگر كشت ايشان را بسوي قول  
ما متابعت كند ما را فلم ات الا بالكم حبرا ولا خلتكم عن امرهم و لا  
لبسته عليكم پس بياوردم و در ريبا دشمنان شري و امر غلبي و نه مفرط

حيات



شما را از امر شما و نبوشیدم بر شما و شلقتن کردیدم صوت حال را انما  
اجتمع رای ملاک علی اختیار و جلیه اخذنا علیهما الا بتعدیه القرآن <sup>عنه</sup> فها  
وترک الحق و هما بصره و کان الجور هو هما فمضیا علیهم بجز نیست که  
شد رای جماعت شما بر اختیار و مردم که برایشان عهد گرفتیم که تعانقران  
نکنند بر سر کشیده و کم راه کشتن از قرآن و رها کردن حق و ایشان میدیدند  
حق را و میداشتند و بود وجود هوی طبع ایشان بر رفتن بر طریق جور و  
سبق استغافوا علیهم ما فی الحکومه بالعدل و القدر للحق سوء رایهما  
و جور حکمها و حال آنکه سابق شدن بود استثناء ما برایشان در حکم عدل  
و قصد حولی برایشان را و حکم جور ایشان را یعنی پیش از حکم با ایشان گفته  
که آنچه شایران متفق شود بر کتاب خدا مانع باشیم بر طاعت آنکه بر طبق عدل  
و حق باشند بر و وصف جور و طاعت و ایشان حکم کند بر طبق عدل مؤید  
بلکه طریق هوی و ضلالت میوندند **و من کلام که علیهم** و هو ما کان  
یجریه عن الملامم بالصر و انرا کلامی است که بود اخبار میفود با آنکه  
از وقایع زقرن بعض یا اخف کانی به و قد سار بالجیش الذی لا یكون له  
غدار ولا لجب ولا فقهه لم ولا حمیه خیل شیر و نالارض و اقداریم  
کافا اقدام القام این اخف و قریب از معویه بن حنین است سید بنی  
مقیم و سبیل سلام بنی قریم و شد در عهد حضرت حصر رسالت نباهی و از شما

کبار حضرت امیر المؤمنین علی السلام بود و بعقل و رای و جامه موصوف و مست  
و با اخذت در صفین حاضر بود اما در حمل حاضر نبود و صاحب قاموس  
میکوید در وصف صاحب زنج کو بیاض و میگویم با و در کتاکه سیر میکند  
بشکر که نباشد از و راغباری و نه وازی و ضویایی و نه صد الجاحها و نه واز  
اسبها بر می آید و زمین را از جای قدمها خود که کو سیاه در کتاکه اشتر عینا  
از بعضی و کوناهی و فرخی آنگشتان سینه میگوید یومی نذلت علی السلام الی  
صاحب الزنج یعنی علی بن محمد علوی مشهور بر قری کونین از شهر ری بود و  
علوی میافست غر و بصر نمود و غلامان زکی را که کار کاران اهل بصر  
بودند بخود دعوت نمود و مقر فرمود تا روزی معین همه با اتفاقا و احکا  
خود را تشبیرا و جمیع شدند و روی پادشاهان و اردند و انواع  
فته و قساد در بعضی کردند و در شب و علماء قسایه را خلافت  
قال و یل حکم العام و الذی و المخرجه الیها اجمعه کاجتخا لنور  
و حریم کریم النبیه من اولئک الذین لا یجذب قیاسهم ولا فقههم <sup>بهم</sup> فها  
عبدا از آن وقت و ای دان زمان بر این عملها ابا دان شما و سرهای من  
و راسته شما که ما را اباهاست همچو ما که کرکسان و غالباً اکثرهاست  
که در عهد قدیم معول بوده است و حرطون ما همچو حرطون کما فی القرآن  
مرا و نا و اهاست حیاتی خاص بوده که بحرطون تنبیه عقود ما را از قریب



کز پسته شود کشته شده ایشان و خبر گرفته نشود غایب ایشان از غایت سخت  
 دل و لثمی و سبع خوری و هم بجهت آنکه ایشان را اهل و قومی نبود تا ایشان بگریزند  
 یا خبر ایشان بگردند آنا کاتب الدنیا لوجهها و قادرها بقدرها و اخرها  
بعینها من فکده دنیا ام بر ویش یعنی نکره و فوش و اندازنده ام و را باند  
 او یعنی از این و منزلت دنیا شناسم و وارد پایه خود بدارم و نظر کن  
 بدینا بچشم و بعضی بچشمی که قیاس نظر کردن است و بچشم اعتبار و ترجار از این  
 دنیا ندارد است **و منها** و یومی بهای و صفه لا تترك و از این کلمات و  
 بوصف تارك و فتد ایشان میگوید کافی را هم قوما کان و جوههم الحان  
 المطرقة یلبسون السرق و الدیناج و یقیقون الخیل الحاق و کویا من فیهم ایشان  
 را قومی که کویا رویهای ایشان سپرها پوست برد و خسته و پینه زده است  
 از استارت و بغی و غلظت و بر کوشی میپوشند جامهای برایشان و دیبا  
 و بخیب میکشند اسبان نجیب و خوشنما و کویانها که استخوان قتل حقیقی  
 الجروح علی القول و یكون المظلت ظل من الماسور و باشد اینجا کشتی سخت و  
 نا آنکه هر دو مجروح بر سر کشته شده و باشد کرم خیمه و از جنگ بر و نشدن  
 کثر از اسیر کشته قال که بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب  
ففتک وقال الرجل و کان کلینا یا انا کلب لیر هو بعلم الغیب و انما هو علم  
من وی علم لیر گفت با آنحضرت بعضی از اصحاب و هر بنده تو عطا کرده شد

علم غیب لا یا امیر المؤمنین بخندید و گفت با انمرد و او از بنی کلب بودی را که  
 این علم غیب است بلکه تعلیم است از وی علم یعنی احوالی و خبر خجاست  
 که آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله موختم و تعلیم نموده ام پس فرمود  
 و انما علم الغیب علم الساعه و ما عده الله سبحانه بقوله ان الله عند علم الساعة  
 و نیست علم غیب مگر علم ساعت یعنی داشتن وقت قیامت و آنچه خدا سبحانه  
 شمرده است بقول خود ان الله عند علم الساعة و سیر لا الغیب و بعلم ما فی  
 الارحام و ما تدری نفس ما تکتب عدا و ما تدری نفس بلایا فی موت  
 ان الله علیکم خیر و ان یخرج چیزی است فی علم سبحانه ما فی الارحام من ذکر و  
 و قبح و جمل و سخی و نخیل و شقی و سعید و من یكون النار حطباً او  
 الجنان للثینین **مراقبا** پس میداند خدا سبحانه آنچه در راحم زنا است  
 از پیر و دختر و بد طلعت یا نیکو طلعت و بخشنده یا بنجل و بد بخت یا شعیب  
 خواهد افتاد و زخ را میزد و الت یا درختها یا انبیا یا رحم صحت فهدا  
 علم الغیب الذی لا یعلم احد الا الله و ما سوی ذلک فعلم الله علیه علیه  
 صلی الله علیه و آله فعلیه و دعا علی اربعه صدک و تقطع علیه جوی  
 پیرانها که شمرده شد یعنی در کلام خدا و یکی از اینها قال در کلام حضرت  
 مفصل شد علم غیب است که نمیداند کسی که حکام و جل غالباً مراد باشد  
 که آنچه را بیا از آن نوع علم و حرد فاشتریک و دند و علامتها از ایشان



معه و نباشد و اما ما سواي آنها پير عليست كه تعليم كرده است خدا تعالى بفرموده  
 پير تعليم كرده را معلوم و دعا كرد براي من كه فكرها را سينه من و شغل  
 كرد در اين صلاح من **و من خطبه له** في ذكر الميكائيل و الماوين در اين  
 خطبه ذكر نماها و ترزوها كه در معاملات مستعمل است مي شود وليكنيد  
 انا ذكركم عباد الله انكم و ما تكونون من هذه الدنيا انوياء مؤجلون و  
 مدنيون مقتضون اجل مقوص و عمل محفوظ بندگان خدا تحقيق كه شما و  
 اميد ميكنيد و چشم داريد از اين دنيا مي نمايد اما قامت نموده بخدا  
 خواهي موقت بوقتي كه از اين پيش توان مقيم شدن و پاچار بايد رحلت نمود  
 و ايام داريد تقضا كرده شدن البتدين و ايام حيات و عاقبت بايد كردن  
 امر دي در دنيا مديست روي در نقصان كرده و على پسر كاتبان خداي محظوظ  
 كشته مرتب ذائب مضيع و رب كادح خاسر پس نبا جهد كند در اصلاح  
 كاري ضايع كند از كارها و نبا رنج كشد براي مرادي زيان كند افراد را  
 يعني صلاح خلقها دنيا و رسيدن حاجات و ارزوها در دست دمي بسيار  
 سعي كه عديم نتيجه دهد و بسيار تدبير كه در اختلال بغير ايد قد اصبحتم  
 في زمن لا يزداد الخير فيها الا اذبا و الاكرا و الاقبا و الا الشيطان في هذا  
 الناس لا طمعاً بتحقيق كدها ايد شما در زمانه كه نمي افزايد خير در او  
 مكراد بار و كم شدن را و شر مكر اقبال و زياده شدن و شيطان در هلاك

تفاضل

ظلالها

ادريان كمر طمع و دلير شدن هذا وان قوت عتته و عمت ميكند و كمك  
 فرستد و ان پيك ضم خواند اندا از قبل قوله تعالى يوم ينفع الصادقين  
 باشد پير زما است كه قوت كشته است ساز و اسباب شيطان و عالم كشته  
 كيد و مكر او و دست داده است بان سعي صيد او كه درين شدن است بچكا  
 او اضر بظرفك حيث شئت من الناس فهل تبصير لا فقير او غيا بدل  
 نعم الله كذا و بخير لا تخجل الخجل بحواله و قرأ او متمم و اكان باذنه عن  
 سمع الموعظ و قرأ بغيرك ختم خود هر جا خواهي از مردمان يا هيچ مي بيني  
 مكر فقيري كه متباست بر پنج درويشي و سختي جهان يا تو كزي كه تبديل  
 كرده است نعمت خدا را بكمال يا بخيل كه فرا گرفته است بخل كردن را در حق  
 حق تعالى موجب و قورمال و شناع دنيا با سر كشي دنيا متمم دكه كويابكوش  
 او كافي و سنيكفي است از شنيدن نصايح و نپيدها اين خياري كه و صلحا و  
 و اين حلر كه و سخا و كذا و التور عون في مكاسبهم و المنز هون في هذا  
 كجا رفتن بچكان و صالحان شما و كجا رفتن از ادا و جوانمردان شما و كجا  
 رفتن از باب ورع در مكاسب خویش و اصحاب تراست و طهارت  
 در اشغال و مطالب خویش الير قد طعنوا جميعاً عن هذه الدنيا التي  
 و العاجلة المقصود انيست كه رحلت كردند جمع ايشان از اين دنيا  
 دني و سايه شتابند ناخوش زندگاني و هل خليفه الا في خاله لا



بِذَلِكَ الْفَتْحَانِ اسْتَفْضَعْنَا لَكَ قَدْرَهُمْ وَدَعَا بَاعِزْ كَرِيمٍ فَاَنَالَ اللَّهُ وَانَا الْيَحْيَى  
رَاجُونَ وَاَيُّهَا رَاجِئَايَا اَيْتَانِ خَلْقِي مَا نَذَرْتُ دَرْدِي وَبَقِيَهُ كَهَمٍ نَزْدِي  
نَدَمْتَا اَيْتَانِ دَوْلَا زُخُورِي قَدَا اَيْتَانِ وَارَا عَمَلِي زُكَا اَيْتَانِ بَعِي دُخُورِ  
ان میند که کسی لب بندایشان شناید بیک استرجاع بر زبان میزدان  
مصیبت و خدا تعالی در کلام مجید قوی زبان مدح نموده و فرموده هرگاه ایشا  
مصیبت رسد میگویند اَنَّا لِلَّهِ وَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ ما انان خدا ایم و ما خدا  
باز میگردیم ظَهَرَ الْفَتْحَانِ وَلاَمَتْ كِرْمِغِيرٌ و لا زاجر در جمل اینها  
تَرَى بَوْنِ اَنْجَاوَرُوا وَاَللَّهِ فَاَرْقُدْ سِدِّهٍ وَتَكُونُوا عَرَاوِلِيَا نَهْ عِدَّة  
ظاهر شد فساد در بلاد و عباد پس نه منکر نیست که تعبیر دهد منکر ترا  
و نه منع کند که خود منع کرد دایا با خیال و با زاحمال میخوامید مجاور  
کردید با حنا غیر در دوازده سرا و با شید غیر تر بر دوشان ترداو  
هَيْهَاتَا لَا يَجِدُ عَالِيَهُ عَنِ جَنَّتِهِ وَلاَ تَنَا لَهَا تَنَا لَهَا بَطَاعَتُهُ دَوْرَا ت  
ایخیال و این اندیشه محال فریب داده نشود خدا بیخا از هبشت و و دقت  
نَشُودُ خَشْنُودِي وَ مَكْرِبَاعَتَاو لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِي بِالْعَرَفِ لَنَا رَبِّنَا  
که و التامین غل منکر العالمین به اکت کند خدای امر کند کان معرُوف  
و را کند کان و فری کند کان از منکر و عمل کند کان بَنَ مِنْ خَطِيئَةٍ  
عَلَيْهِمُ لا بَدِي لَنَا اخراج الی التبت این کلام با ابی در گفت وقتی که عثمان

او را بر بند کرد و بجهل انفاقه چنانچه شارب خان کتاب و مورخان ذکر کرده اند  
آشت که معویه به عثمان نوشت بود در اینجا معايب تومیکوید و مر در هر بر تق  
فاسد میکرد و با نوشت او را بر شتر میجید از نشاندن به جمل اینجا نیست  
بدین رسید گوشت و پوست از راهای ورقه و و مردی که غرض جمعیت از  
با لا بود عثمان با و عتاب نموده و را اندک را بود گفت من از رسول صلی الله  
علیه و آله شنیدم که فرمود چون طایفه بنی امیه سمیع در سندان خدا را  
بر خود مسلح سازند و بنیدکان شایسته خدا را خوار کنند و دین الهی را  
نمایند پس از آن خدای تعالی بنیدکان را است تحت دهد از ایشان عثمان از اخصا  
پرسید اینجا بدیت کسی شنیده است گفتند نه گفت و بحال یا خدب بر سر  
خدا دروغ می نبدی گفت دروغ گفت تمام عثمان حضرت امیر المؤمنین را  
علیه السلام بخوند و حدیث نروایت با او بر اندکست من این را از رسول خدا  
شنیدم لم ولیکن بود در خبر راست نگویید که حضرت رسول صلی الله علیه  
در باره او گفت ما اظلم الخضر و لا اقلل الغیر علی ذی الحجة صدق  
ای ذی القناری یعنی همان نباید بینداخت و زمین بر نداشت بر صاحب  
راست کوی ترا ای ذی رغفاری و عثمان بعد از سخنان با حاضران  
گفت چه میگوید در بان این شیخ کذاب که تفرقه انداخت میان مسلمانا  
امیر المؤمنین گفت علی السلام فرمودای عثمان من را تو میگوید آنچه من را فرمود



بافزون گفت درباره موسی علیه السلام چنانچه قرآن از آن خبر میدهد و آن نیک  
کاذب اهل به که بد و از نیک صادق ایست که فضل الهی بعد از آن الله لا یمکر  
من هو سرف کذاب یعنی کرد و وع کوی بد صریح با او باشد و اگر راست میگوید  
خواهد رسید بشما بعضی آنچه وع میدهد شما را تا آنکه عثمان با او بود گفت  
برو برین عراق و هر جا خواهی بود رفتن هر جا باشم ناچار راست از سخن گفتن حق  
عثمان گفت ز من دشمنی تر داری گفت ربه عثمان بمر و آن امر کرد که او را  
بر شش می بخوار نشانند برین برد و ریزد مکان نیست در باره بی اب بر چنانچه  
مدینه واقع شد و چون او در راه در ریزد در سال هشتم از خلافت عثمان  
وقت وفات رسید ز قریب که نیست که تنها و بی کسی بود گفت کریه مک که  
صلی الله علیه و آله فرموده بود که مرا کمین در غیبت خواهد بود و مقول  
ام در قریب جمعی از صالحین عباد خواهند شدند و باز گفت چون مر وفات  
رسد که بشکند بر و بر سر راه بنشین جماعتی می رسند و احوالی می رسند بگو  
صاحب رسول خدا را وفات رسیده ایشان چون از خبر بشنوند بمثل  
توفیق و ادب ایشان از طعام کن و ایشان توفیق فرزند شوند و ز چنان که  
ناگاه جماعتی از جانب بیت الله الحرام رسیدند و از آنجمله اخف بن قیس قبیله  
و معصمه بن ضحان بن عدی و خارج بن صلت قبیله و عبد الله بن مسله  
سهمی و هلال بن مالک غزنی و حمیر بن عبد الله بن جلی و سود بن قیس بن حنفی و

اشتر بن حارث بن حنیف و محمد بن نعلی و جهم بن زید و جهم بن زید و جهم بن زید  
بکر سید و بنی زید رفتند و از غسل دادند و تکفین نمودند و بر او نماز  
کردند و نگاه مالک اشتر بر خواست و خطبه بلع بخوند و در وقت دعا  
و نماز قبول بود و فرمود و قربا و بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و موا  
او بر طاعت و عبادت و جهاد و مظلوم را یاری داده بر او دعا و رحمت نمودند  
و طعام خوردند و باز گفتند یا ابا ذر تا نیک غضبت لله فارح من  
غضبت له ای او در بدرستی که تو غضب کردی برای خدا پس این می دانم  
باشند ای که برای او در غضب شدی آن القوم خافوا علی دنیا هم  
و غضبتم علی دنیا فارتکبوا ذنبا علیهم ما خافوا علیه و اهراب منهم ما  
خفتهم علیه بدرستی که این قوم ترسیدند از تو بر سر دنیا و خویش و تو  
ترسید از ایشان بر سر دنیا و خود پس رها کرد و دستهای ایشان را بچرخ  
بر سر از بعضی دین خود بر گیر و از این قوم بی دین بگریز فما احوهم الی ما  
منعهم و اعدائهم منعوا و سئل من الایح عدا و الا کثر خدا پرست  
مخافه ایشان را بچرخ منع کردی توان ایشان را از آن وجه بی نیازی توان بچرخ  
منع کردند ترا از آن روز و باشد بدانی و هو که در دیکست سودا فخرنا  
طاسدان پشتر است در آن سال و اوان السموات و الارضین کما تامل علی عید



تقارن تعالی الله سبحانه لجل الله كنه منهما خرجا واذا كانا هما وزينها  
برین سر بسته و مصمت باشد پیل و تقوی و زرد از خدای سبحان هر یک کذا  
خدای تعالی ز برای و از اسماها و زمین کان پر و شد و خلایق با حق ایشان  
قبول حق تعالی است که و من توالی الله یجعل له خیرا الا ید لا یوسد الا الحق  
ولا یوحش الا الباطل فلو قبلت دنیا هم لاجوک و لو عرضت منها لافک  
قوس قطع و مراد قطع بدنا هست چنانچه نایدان قطع میکند و غایب ابرار قبول  
عطا است از ایشان باید موشن گردد تر که حق و در وحشت نیفتد مگر با  
پیل که قبول میکردی دنیا ای ایشان را دوست میداشتند ترا و اگر میریکان  
خواند یا ایشان این میخواستند از تو یا این میکردند ترا **و من خطبه**  
**اینها النفوس الخلفه والقلوب المشته المشاهدة ابدانهم والفاشیة عنهم**  
**عقولهم اطار کمال الحق وانتم نفوس عنده نور المعزی عن وعو عه الا**  
**اطار کمال و طهرت یعنی دایه و طارده علی عطفه و حبله شفیقا علی**  
**نفسها خلفه و دهای که که حاضر است با ایشان و غایب است از ایشان**  
**عقلها شان زیل و علو وقت میدهم شما را بر حق و تمام میکند و نا میگرد**  
**ا را و بگو نفور را از او زینر هیه انا طلع بکم من الدنیا و اقبل عو طبع**  
**الحق من رشح ما را که مید که ما در او هیچ ظاهر کردد یعنی هیهات که**  
**طالع و ظاهر کردیم شما شبها اینها عدلی بایا است کم بچی عود حق را**

**اللهم اننا ننه لیکم الذی کان منا منافسة فی سلطان ولا التماس شی من فضول**  
**الحطام** یا خدا یا تو میدانی که بود اینها از ما صادر شد از حیرت و حیل برای  
منافست و رعیت در ملک و دولت بی تفاوتی برای طلب چیزی از فضول  
حطام دنیا و لکن در العالم من ذینک و تظهر الا صلاح فی بلدک فیما من  
المطلوبون من عبادک و تقام المعطلة من خلقک بلکه نیت ما درین  
قال ان بود که باز کردیم معالم دین ترا بعد از زوال و ظاهر کردیم صلاح  
درین دین تو بعد از فنا دین من کردنند مظلوما عباد و بر پا داشته شود  
معطله در بلاد **اللهم انی اقول من اناب و سمع و اجاب و لم یسقط الا**  
**رسول الله صلی الله علیه و آله بالصلوة یا خدا یا بدرستی که من و اکرم**  
**که باز گشت نمودم عبود و شنود خطاب و را بسمع قبول و اجابت نمود**  
**و سبقت کردم من مکر رسول خدا صلی الله علیه و آله بنماز و قدر صلواتی که**  
**ینبغی ان یکن عمل الفروج و الدماء و المعافاة و الا حکام و امامة المسلمین**  
**البحیل فنکون فی موالهم فتمت و لا الجاهل فیصلهم بحیل و لا الجاهل**  
**قیطعهم بخباثر غرض از این نا اراست که مبین گردانند که قومی که در**  
**زمان مدعی خلافت بودند یا خلعت بعضی از خلفا سابقه باطل را تصدیق**  
**مینمودند بر خطا و غلطند با آنکه منصوصست من عند الله تعالی بر خطا**  
**بشر و طعنا و معة است چنانچه میفرماید تحقیق دانسته اید شما این نیست**



که خاک باشد بر فروج یعنی ناموس مردم و خوفها و غیبتها و احکام و امامت  
 شخص بخیل پس باشد بر جمع اموال ایشان حرص و کینه بدین بخیل بود و نه دادن  
 پس گاه که ایشان را بجمعی خود و یا بر غل خود عام بود و بعضی این اختصاص را داشتند  
 و نه جفا کار و طعن بخیل قطع که ایشان را بجمعی خود و بر جمعی و غلطت معصیت  
 و لا الخائف للقول فیخیز قوم ما و زقوم و لا المرفی فی الحکم فیه  
 بالحق و یقف بهما و ز المقاطع و لا العطل للستة فی ملک الامم و نه خاف  
 از بغیر و نه آنها پس فرای که دردد و نه خود قومی را نه قومی دیگر همچو عثمان  
 مثلاً که هراس بر بنی امیه را بر کارها کاشت از خوف تبدل امر و زوال  
 دولت و نه رشوه گیران در حکم پس بر حقوق مردم را و بایستد با قسوت  
 نرسیدن بموضع قطع یعنی ممانعت و میل کند و استبقاء حقوق و مقام کند  
 و نه شخص تعطیل کند سنت پس هلاک کند امترا تعطیل را اسم شریعت  
**و من خطبه له علیه السلام** محمد علی ما اخذوا علی و علی ما با ابل و اتبع محمدکم  
 او را بر آنچه فرار گرفت و آنچه عطا نمود و بر آنچه نعمت داد و بر آنچه تلافی نمود  
 یعنی در هر حال از محبوب و مکروه الباطل لکل خیسفة الحاضر کل یوم  
 العالم بما تکن الصدور و ما تحول العیون بالخر است هر نهانی یعنی اندو  
 او اگاهست حاضر است برای هر پوشیده داناست با آنچه پوشیده میدارد  
 سینه از راز فناء پنهان و آنچه خیانت میکند چشمها از نظرهای حرام

و شهدان لا اله غیره و ان محمداً یحییة شهادة یوافق فیها السر الاملا  
 و القلب للسان و کواهی سید هم که معبود نیست غیر او اینکه محمدر  
 کریم است شهادتی که موقوف باشد در زبانشان و عیان و دل و زبان  
**و منہا** فانه والله الجدل لا اللعب و الحق لا الکذب و ما هو الا الموت  
 اسمع طاعیه و محمل حادیة بدرستی که این بجا قسم جدیست و کار بزرگ  
 باز نیست و کار خرد و این خواست و ثابت نه دروغ و باطل این نیست مگر  
 مرگ که از یاد او دها بیکرد و شنوید است خوانند او و شتابانند  
 دانند او آری مرگ برای هر زنده در زمین خوان عام هادم است و صلا  
 دعوت خرد و بزرگ و مرد و زن و غنی و فقیر در داده است خلایق را بیک  
 خاص بخوانند و بخیل سوی او عذبی برد فلا یفرک سواد الناس من  
فیسک فقد رایت من کان قبلاک من جمیع المال و حدی الاموال و امن  
العواقب بطول المل و استعجال کیف الموت مغرور و غافل بکریا  
 ترا سیه هر مردمان و کثرت زندگانی در روی زمین پس تحقیق بدی این  
 که پیش از تو بودند آن قوم که جمیع کردن مال بسیار و میرسد ندارند  
 و که شدن مال و امن بودند از اقباحتها بجهت طول المل و دور شدن  
 اجل چگونه فرو دمدا ایشان مرگ فان محمداً و اخن من ممانعت محمول علی  
 اعدائنا یا تیغ الحی بالرجال الرجال علی المناکب و اما کابا لا یس  
 ناس



برکنایان از انجای قرار گرفتند از انجای من برداشته شدن بر چوهای مرگها  
یعنی جنانها نبوت میکردند از انجای من از دست مردان بردارند و در آنها  
و نگاه دارند با کشتهها اولا استم الذین یأمنون بهیما و ینون مشیدا  
و یجوعون کثیرا اصبح پیوهم قهرا و ما جمعوا یورا یا یندیدیدان را  
که امید داشتند مرادهای دور را و می فرستادند قصور را و جمع میکردند  
مال بسیار را که دیدند خاهاشان را قبرها لجمع کرده بودند نابود و هبا  
و صارت موا لهم للوارثین و از وجههم لقوا اخرین لانه حسنة ینیبون  
و لا من سبیة فیتعبون و کردید ما لها شان ازان و از تان و زفاشان برای  
دیگران در درختان خویش توانستند فرو رفتن و نه از سیات توانستند  
خواستن و خشودی ندادند چنانکه زمان عمل میرانده است و محایف  
اعمال هر رها شده است فمن اشعر التقوی قلبه برز جمله و فان  
فاهتبلوا هبلها و عملوا الجنة عملها اهتبل الصیدای طلبة و الهبا الکا  
التمال و کونید هبلک محرکه یقین کار خود باش و با هر خود اتمام کرو  
همه بکونها و ایضا بالتحریک هبلت و فرصت و کونید فلان ذومیل  
بالتحریک ای ذوقم فی الخیر و لا یوق فی الشر هر که شعار ساخت تقوی برای  
دل خود یعنی لباس تقوی بردارد که ظاهر و غالب شد مقدم او در خیر و فایز  
کرد بدعا و یعنی موجب رستگاری و طفر بر مرد کشت و بر قیام و اتمام

کینیکار تقوی و یکید برای بهشت کار او را یعنی کاری که موجب دخول بهشت  
باشید یکید فان الذین یأمنون لکم دار مقام بل جانت که جنانا لمر و دوا  
منها الا دار القرار زیرا که دنیا مخلوق نشد است و اینها برای قامت بلکه  
مخلوق شد است برای شما عمل عبود و بر هر طریق تا توشه بردارید از او هر  
دار قرار و برای قامت فکونوا منها علی و فان و فی الزهور و الزمان  
پیرا شد از دنیا برشته با و قجیل که واقع گشته اید بر خالص سفر جلیل و  
کردید پیشهای مرکب از برای رحیل و **فخر خطبة کریمه** و انقادت که  
الدنیا و الاخر با زمتها و قد فلت لیل السموات و الارضون تعالیها  
و قد حلت که مرقضاها الیها المصنعة و انت کلاما کلماتها الیها  
در اثناء حوقلها میفرماید و منقاد گشتن او را تعالی و یا و خربت بها ازها  
خویش و انداخت بسوا و اسنها لها و زمینها اکلیدها خود را و بچین برید  
او را بیا مداد و شبانگاه در خان سبز و قانع و غایب بالتحصیل تحصن برای  
که درخت سبز محبوب باد به طرف بهشت خم میکند بر هیات مسلم و شای  
بر خلاف درخت خشک و بر فروخت با هر و از شاخها از اشجار افتند  
روشنی بخشد و طاد خویش خود را بسبب فرمان و کلمات حوقلها  
میوهها رسیدن از آنها رسید **منها** و کتاب الله بنظر ظاهر که ما طوع  
لنا و نطیع لا هدم ارکانه و عز لا فخره و اعوانه و کتاب خدا تعالیان شما  
فرمود



گویند ایست که خسته نمیکردن زبان و خواندنیست که خواب کرده نمیشود  
از کار او و عزت نیست منبع که شکسته نمیشود انصار و اعوان و **و منها** ارسله  
علی مرتضی من الرسل و تنازع من الرسل ففیما الرسل و ختم بهما الوحی فجامد  
فی القامدین عنده و العادلین به فرستاد او را هنگام فرست پیغمبر از قطع  
وحی از انسان و تراغ قایل از باطن یعنی اختلاف مذهبها و قولها در امر مبدء و ثبوتها  
پیر در او را حضرت را از پی پیغمبران گذشته و ختم نمود با وحی و رسالت را  
پیر جهاد کرد در راه خدا با آنان که پشت گردیدند بود نماز خدا و عید و انبیا  
میکردند برای او و تقابلی میکردن و بعد از انصام **منها** و اما الدنیا منتهی  
بصر لای لا یصر منها و اراءها شیا و البصیر یفیدها بصر و یعلم ان الدار و اراءها  
شیا و البصیر یفیدها و یعلم ان الدار و اراءها و جز این نیست که مشاهدین  
انبیاست از او نمیکند رد و نمی بیند از آنچه در پی دنیا است یعنی دار عقی  
چیزی را و شخصی نمیکند رد و نفوذ میکند از دنیا دیدن او و میداند که گرا  
حقیقی از پی دنیا است فال بصیر منتهی انشا حضرت و لای الهی انشا حضرت البصیر  
منها مترو و دوالی لها مترو و پیر بینا از دنیا پیرون و دو با بینا نبوی  
دنیا می آید و بینا از دنیا قوتش بر میدارد و با بینا برای دنیا قوتش بر میدارد  
**و منها** و اعلموا ان الرسل من شئی الا و کاد صاحبه یشع منه و یبطله لا یلحق  
فانه لا یجید که الموت را ختم و نباید آنکه نیست چیزی در جهان مگر و تر د

صاحب او سیر و ملول میکرد و از آن هر گونه نفی باشد مگر زندگانی که شخصی  
یا دیدن خود در هر درختی و این حکم مخصوص عامه مردمان بود و اما  
اولیاء خدا ایشان راحت خود در مفارقت این سر دارند و حق حقیقی اشیا  
انجام امن باشد کما قال تم ولا تحزن الذين قتلوا فی سبیل الله مولجا ان  
وقال تعالی یا ایها الذين هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دوز الناس  
فتمتوا الموت انکم صادقین و روايت الدنیا منتهی ان الذين المؤمن و روا  
لیر المؤمن را ختم و زقاء الله و قول امیر المؤمنین علیه السلام وقت ضربت  
قرت و رب الکعبة و امثال اینها بر می داند دلیل است و اما بعضی آثار هست  
که دلالت میکند بر اینکه میتواند مؤمنان را از موت کان و طایف باشد مثل  
روایت هو کرم الموت و انا اکر مسانه و آنچه مرویست که حضرت حسن علیه السلام  
وقت موت میکرد حضرت حسین را و گفت ای برادر چیست مرا که ترا  
کریان و جان نغمی بنم نه پیش پدر بزرگوار و جد نامدار میروی فرموداری  
ولیکن براهی مروت که پیش ازین بر قتل و میباید مرا از جیوت نه جیوت مخصوص  
بدنیا باشد بلکه مطلق جیوت مراد باشد همچو وجود در مقابل عدم  
و یا بمعنی هیچکس نیست که از جیوت کاره باشد ازین روی برای آخرت جیوت  
مار حیوان خوانند و هر که موت میبخشاند را البته کاره باشد از اینجاست  
که جیوت دیگر امید ندارد و از فامیر بد چنانچه از عقاب میتهد و انا



که موتار زوی ایشانست از آنست که حیوان کامله میدارد پس دل از این  
 حیوان ناقصه بر میدارند و مع ذلک غالبانی تأمل و تردید نیستند ما نیز که  
 شخص در سبای غایت تحت جامه چرخ کند پوشیده است و ایا میگردان  
 جامه را بر جامه های کرم و اخضر پوشانند و در آن غریمت بی تردید و حالی نباشد  
 که باید در چنان سر بار نه شدن و جامه ما الوفا از ن کردن و انما ذلک  
بمنزله حکم التي حیوان القلب المیت و بصیر العین الیها و سمع للاذن الصماء و  
رئی للظماء و فیها الحق کلمه و السلامه گفته اند ذلک اشارت بچگونگی است و  
 انداز کلام از ما قبل منقطع است بجهله چند که در او ذکر کتاب و دین و امر  
 ایشان است و باجماع میفرماید کتاب یا حیوان یا کلامی خاص منقول از حضرت  
 نبوت است و شایسته است که حیوان در هر ده است و دین چشم نابینا  
 و شنوای گوش کران و سیراب شد نیست تشنه را و در تمام توانگری و بی  
نیازی و سلامتست کتاب الله تصیرون به و تنطقون به و فهمعون  
به و ینطق بعضه بعضا و ینشئ بعضه علی بعض ان کتاب خداست بنیا  
 میگردید با او و گویا میگردید با او و شنوای میگردید با او و سخن میگویند بعضی  
 از او بعضی اعتبار و تفسیر و تبین بعضی ایا آن بعضی دیگر را و گویا میگردید  
 بعضی بعضی مثل و میگردید و لا یتخالف الله و لا ینحالف الله و لا ینحالف بعضا حبه  
عن الله قد اطلعت علی العلم فیها میگردید و نیت امر علی منکم ه

و اختلاف ندارد و قرآن درین حد و راه خلاف نمیزد صاحب خود را از طریق  
 هدی و وصول بحق تعریفی که مخالف و مایل باشد از راه خدا میگردید و  
 اتفاق نمیزد بر حقد و کینه در میان خود و در سبب کینه و سبب بر روی دشمنها  
 شما باید به نشین هر جا مقام کند در حوالی ایشان سر کنی حیوانات و خاکستر  
 بسته گردانند منته گویند و چون باز از این بر روی از سبب لطیف بر روی  
 و یکی اصلی و ثباتی داشته باشد یعنی مودت شما که نطاهر خوشه امنیما  
 از اصل فساد است و زایل میگردید و در کینه و این کلام مثل است اینجا  
 استعمال کنند کمد و ستی منافقانه بود و همچو سبب بر روی منته اصلی بنا  
 باشد یا امری است که مواظب دوستی خراب شده است و بر کلن و از کلن  
 سبب رسته است و شاید عزیزان باشد که کینه های دین در ده دارید تا  
 همچو دمنه کینه کشته است و سبب بر سران رسته و تصافیم علی حب  
الامال و تعادیم فی کسب الاموال لقد استهمم که الخبیث و ناه بکم  
الغزو و اقل المستعاض علی نفسی و انفسکم و باهم متفق و صاف کشید در ده  
 از وها و امیدها که سبب غفلت و دوریست از خدا و تقوی و در  
 و زیدید و مخالفت نمودید در کسب ماله از غایت حرص بر دنیا  
 هر این شیفه و هائیم ساخت شما را ابلیس حیث و کشته و حیران  
 گردانید تا از دنیا غریبه و ابلیس و طکاری یاری خواسته شده است



بر نفس من و نفس شما یعنی ما و شما هم را حکما عزوجل بر نفس هوی غالب  
گرداند **و من کلام آدم** و قد شاوره عیسی و الخرج الخ و الوضیه  
بهر خبر رسید که قیصر نفس خود با قاضی لشکر عزمر بر اسلام موعظه  
متحیر و مضطرب شد خواست بخود حرکت کند با امیرالمومنین در آن باب مشورت  
نموده بود قد توکل الله لا ملل هذا الذین باغوا الحوزة و ستر العورة و الذین هم  
و هم قلیل لا یتقون و منهم قلیل لا یتقون حتی لا یموت تحقیق که  
حکما عزوجل وکیل و قیل شد است. رای اهل این دین عزیز گردانید راجحه  
ایشان را پوشانیدند عیب و خلل حریم ایشان را بخدای که نصرت نمود ایشان را و قی  
که اندک بودند و قدرت بر مقاومت و انصار نداشتند و که داشت ایشان را  
از شر دشمنان و ایشان کم بودند امتناع از شر دشمن نمیتوانستند یعنی در میان  
زند است هرگز نبرد و دانا است بواقعه اسلام دین خویش ضایع نگذارد  
پیش از آنکه بعضی از اسباب رجحان از حرکت عمر نموده میگوید انک متی  
قصر هذا العدو و یفسد قلوبهم فتکلیبهم فی الدنیا و لا یفتد دون قبی ما یوم  
ولیس بعدک رجوع رجوع الیه هرگاه تو بر وی سویی یا دشمن بنفس خود  
پیش ایشان را قاتل کنی و قتله در حرب بکنت و یا نه سدا باشد مسلمانان را  
بهای و حمایت کافی نهایت بلاد ایشان یعنی در حوالی بلاد دشمن و سرحدات  
خویش قرار نتواند گرفت و نیست بعد از تو مرجع که با و باز گردند بمقام

که چون ولایت بخود داخل یابد دشمن شوند و واقعه قتل از لشکر تمام در موضع  
تلف باشد و اجتماع و اشتطام ایشان دشوار دست بهم دهد فابعثناهم  
رجلا محجرا و اخبرهم بما همل البلاء و النصیحة فان اظلم الله فذلک ما تحب و ان  
تکل الاخری کنت ردک للناس و مثابه للمسلمین پس بفرست بر ایشان مردی  
دیندار و مودعه و کاردار و بران و هم را که با او لشکر و صاحبان رنج و محنت  
و نصیحت پس اگر حکما عزوجل غالب گردانند و نظر بخشیدان عین مراد و مطالب  
و اگر دیگر صورتی روی داد تو ناصر و حافظ هر که ما و مرجع مسلمانان **و من**  
**کلام که علیه السلام** و قد وقعت مشاحره بینة و بین عثمان فقال للمعیر  
بن الاخر لعثمان اما انک لیکم فقال امیرالمومنین ع میا ان حضرت و بیان  
عثمان من ان غنی فنادی بنا بخره غالب و قاتل می افتاد معین با عثمان در  
انحضرت گفت من کفایت میکنم کار او را از تو یعنی دفع میکنم او را انحضرت  
فرمود یا بنی العین الا بئس الشجره الی لا اصل لها و لا فرع است کفینی فوالله  
ما اعز الله من انت ناصر و لا قام من انت منه ضعیف پس بعین برین از شر  
و درختی که نه اول اصل است و نه فرع یعنی نه پیغمبر تا بسوی او نتواند و نه شاخ  
تا حسی موافق باشد و کفایت میکنی بر این بختا قسم عزیز گردانید حکما انک لیک  
تو ناصر و ی و بر پادشاه را قاتل کنی که تو را بر غیر از این یعنی عثمان  
هر که چشم نصرت از مثل العین دارد اخرج عنا اعداء الله نواک ثم یبلغ حجه



فلا یقول الله علیک انما بقیت وبقیت وبقیت که مسافر پیش دارد و روی باز می رود  
و بواله نیز خوانند اندوه لغتی است در نای یعنی دوری بیرون نتوان ماند و گنا  
خدای عزوجل عزیمت سفر ترا یعنی دور کردی از من پس برین کمال جهد خود یعنی  
هر سعی ترا توانی در صدمه زنجاری ازین راه کذا در حکما بر تو اگر با دست از  
جفا و سزای که ماری **در کلام علی علیه السلام** لکن یعتکوا بای فلتة و لکن  
امری و امر که احما انی ارید که الله و انتم تریدون لافسکم میفرماید بنود  
بیعت شما با من فلتة یعنی امری بخیر و بی تهدید صحیح و اندیشه صواب بر شما  
بیعتی که در روز سقیما عمر و نیست که گفت کانت بیعة صواب ال  
بیعتی که فلتة و فلتة شرفها من عاد الی مثلها فاقولم و با جمله میان آنکه  
مشهور بود که بیعتی که فلتة و بی اندیشه واقع شد و هیچ در خاطرها  
نمیکدشت که با وجود امیر المؤمنین چنین اسان و ناکاه بیعت برای بزرگوار  
کرد پس میفرماید و کار من و کار شما یکی نیست من شما را برای خدا میخوانم  
و شما را برای خود میخوانم و خدا را میفرستد بنصرت ایشان دین و ملت و  
حریمت کداند و ایشان میخواهند معرفه و این باشند و معرفی و ضمیمت  
بگیرند ایما الناس اعینونی علی انفسکم و الله لا یضفهم المظالم  
ولا یؤذن الظالم یخلفه حتی و رده منهل الحق و ان کارها ای مردم  
اعانتی کنید مرا بر خود هانا یعنی اختیار خود با من گذارید و مرا مطیع

بکناری بیعی اگر

نام شما چنانچه باید اصلاح کنم و نسیم شما را مطیع حق گردانم و بخدا قسم که  
بهم مظلوم را و بکنیم ظالم را بجله یعنی او مانده است که حلقه در پی او کند  
و چهار بندند و بکشند تا او در گردان او را بر سر السجود حق هر چند کان و در  
باشد **در کلام علی علیه السلام** فی معنی طمعه و الزیر در باره طمعه و زیر میگوید  
وقتی که از آن حضرت در خشم رفته بودند و زبان بانکار و اعتراض میکشوند  
و از آن بخون عثمان و نصرت قاتلین و سینه بودند و الله ما انکر و اعلى منکر  
ولا جعلوا لینی و بیتهم ضغنا و انهم لیطلبون حقهم ترکون و دما هم یسکون  
بخدا قسم منکر نکشتند بر من منکر کرد که از من صادر گشته باشد و نکر کرد  
میان من و ایشان انصاف و عدل و بدستی که ایشان از من طلب میکنند حق را  
که خود ترک کرده اند یعنی نصرت عثمان که در این وقت از حق و لایم  
میدانند و میطلبند از من خونی را که خود ریخته اند زیرا که بطمع خلافت  
سعی در خون عثمان نمودند فان کنت شریکهم فیه فانهم لیسئبهم  
منه و ان كانوا ولوم دوی فیما الطلقة لا یقبلهم و ان اول عدلهم  
الحکم علی انفسهم چون تا بقیت کدایشان در خون داخل پذیرا که من شریک  
ایشان باشم در خون بدستی ایشان است حصه ایشان از آن خون  
باید از عهد بیرون آیند و اگر ایشان متولی خون شده اند من پس  
نیست باز خواست از من که زایشان و بدستی که اول عدل ایشانست



که حکم بر خود کند و بکاه خویش اعتراض نماید و قبضه کردن کند و از حق  
لبیحه مال بست و لابس علی و اما الفقه الباعیه فیها الحماة و الحماة و الشبهة  
المقدرة حماة کل سیه و بدو وجه بضم طاء و تحفیف زهر عقرب و بدرستی  
که بامنت هیئت سابقه من پوشانیده ام و تلبس نکردم و اندر لم بر خود  
و نه پوشید و تلبس شد است بر من و شارس کوبید یعنی پوشانیدم ام  
بر مردمان و پوشانیدم اندر من و بکران و بدرستی که از کوه باغیه اند  
که پیغمبر صلی الله علیه و آله را ایشان خبر داد و در بر فرستاد و حماة و حماة  
کایه است از غل و حسد و فساد و خفا و در اوست شبهه مظهره که در حق  
تاریک گرداند و طریق جواب بر مردم تلبس سازد و آن لام را وضع و لغت  
ز لاج الباطل عن ضایه و انقطع لسانه عن شعبة و بدرستی امر و اضع است و حق  
و شبهه های اصحاب ضلال باطل و تحقیق کی شود باطل شد از اصل خود  
یا افاکار مرتبه خود و برین شد باطن از تراجم کردن و شر و کجی و باطل  
یعنی باطل که ایشان دعوی میکنند از پادشاه است و زبانش برین شد  
ایشان سعی پیوده میکنند و غالباً ایشان بافت که توقع خلافت  
حکومت داشتند و اگر پیش از قیام آنحضرت از حماة صورت داشتند  
قیام هیچ صورت نداشت یا ایشان بافت که بطلان شبهه ایشان واضح  
و زبان حجت ایشان برین است و یا الله لا فطن لهم حوصلاً انما ناله لا یصد

عنه بری و لا یهون بعدی فی حق عت مقابل مقول است یعنی شامی را اب فیه  
و من یکدشت بدیج و حسی بفتح و کسر جامو صی کباب بایستد و آنرا  
مستفهم گویند و بخلافتم که برکم برای ایشان حوصی از قال که مراب کثیر  
و بر گردان نیوانم باز نکردند از آن حوصی براب و بیاشامند بعد از آن  
اب غالباً کایه از کشته شدن ایشان است بردست و چنانچه واقع شد **منه**  
فاقبلتم الی اقبال العود المطافیل علی اولادها تقولون البیعة البیعة قبضت  
کفی فبطموا و انا نکتهم یدی فحاذیتموها عودنا لجمی جمع عایدون  
مر مر مراده است که در آن نزدیکی زاید باشد است و مطافیل جمع مفضل  
یعنی صاحب طفل پس روی آورد دیدم وی من پیچود و آوردن مادر از حجاب  
طفل را و لا خود در حال رعیت میکشید بیعت بیعت بهم گرفتیم من کف  
خود را بر شما و کشودیدم که از شما دست خود را و شما گرفتید و بخود  
می کشیدید و بعضی از شارحین بر این فاعل دانسته است و گفته است  
و ما زعت کرد با شما دست من اللهم انما قطعنا فی ظلمانی و نکما یحیی  
و الباء الناس علی ما رخصنا یا این دو کس بعضی ظلمه و زبیر قطع کردند صلح را  
و ظلم کردند بر من و شکستند بیعت مرا و تحریر کردند مردم مرا بر من و اجل  
ما اعتدوا و لا حکم لهم ما ابرئنا و ابرئنا فیما امان و عاصی و کثا  
انچه ایشان بستانند بر غریبت محاربت من و استوار کردن برای ایشان



تاب دادند و استوار ساخته در دین بر خال من و بنمایان از امری و بعدی و آنچه  
امید بستند و میباید کرد ماند در نماز و عتق و لقا استنبیتهما قبل القتال و شایسته  
بها امام الوقاع فغطا النعمه و رد العافیه استنبیتهما از استنابت ما خود است  
یعنی طلب نابت و رجوع و در بعضی نسخ بجای نون تا واقع شده از استنابت یعنی  
طلب توبه و هرینه تجویز استنابت نمودن ایشان را و تا وقتی توقف نمودم بایشان  
پیش از آنکه شاید باز کردند و توبه کنند پس حواش من در وقت را وارد نمود  
عافیت را و غالباً از کلام در انشاء حسب جمل از آن مقتدا انام صادر شد  
**و من خطبه امام علی** یوم فیها الذی کلامهم در انجیلها اشارت بقتلها  
و حروب میفرماید یعطفا لهُوی علی الهدی انا غطفوا الهدی علی الهوی  
و یعطفا لهُوی علی القرآن انا غطفوا علی الرای کونید کلمات در وصف  
امام منتظر است سلام الله علیه باز میگرداند هوار بر همد و قتی که باز میگردانند  
مردم هدی را بر هوی یعنی در زمانی که مخالفت هدی و متابعت هوی فای  
باشد ظاهر گردد و مردم را از متابعت هوی متابعت هدی خواهند دانست  
میگردانند رای را بر قرآن و قتی که باز گردانند مردمان قرآن را بر رای خویش  
مثلاً بآن اول **متنها** از آن خطبه است هم در رفتنها که وقت ظهور منتظر  
واقع شود حق تقوم الحرب علی سائر اعداء و یلجدها علقه اخلاصها کوا  
رضاعداً علی قاطبها تا آنکه بایستد حرب بشما یعنی اولاد شما بر شما خود

کما بیان شد در حسب است در خالق که ظاهر باشد در نهانهای او و بهیات بنا  
وقت غضب شدن بر باشد پستانهای او همچون نان نه ماهه است یعنی از فتنه  
و ماده تمام باشد شیر و دانه یعنی در اول حال و در کام راغان و قتال  
تلا باشد عاقبت آن را و غنیمت سیاقی غنیمت لا قهر فون یاخذ الی من  
غیرها عاها علی منای اعالمها بداند و در فو و رود باشد که بیاید  
فرمان آنچه شناسید و خبر نداشته باشد در وقایع و حوادث میگردانی  
از غیرن طایفه عاملان طایفه را بر بدینهای عالیشان مراد از والی قائم  
و از پیشتر که طایفه از ملوک یا بلاد شده است و بیخج که لا ارض قائم  
کدها و تلقی الیه سلما مقالیها فیر که کیف عدل التیم و یحیی میت لکما  
و السنه و پیروزی آورد برای او زمین را و هر چه خود را یعنی کوز و دفا  
خود را و می اندازد بسوی او از روی طوع و رغبت کلیدهای قرا را و خود را  
پس منیما بدینها چگونه است طریقه عالت در روشن رعایت ملت و رعیت  
و زتن میگردانند آنچه خرده است از کتاب و سنت **متنها** کانه به طریقی  
بالشام و غصص بر لایته فضوحی کو فان کویا می بیند و را که او را بر آورد در  
و برهم میزند حالت را بر ارباب خود در نوحی ظاهر کوفه گویند مراد بعد  
الملك است و از پیش گذشت عطف علیها عطف الصلوس و غیر آن را  
بالرؤس پس میل کند بجانب کوفه و اهل کوفه همچو میل کردن شتر کردن



بشیر و شنیدار کال ختم برایشان و فرستاد زمین را بر سر کشتگان قدس عزت  
 فاعزته و نقلت الارض و طاته بجهنم و هان کثوده باشد دهان و بر قتل  
 مردمان بجهنم دکان و دکان باشد در زمین کام نهادن و اشارت بصلا  
 و شدت اوست بهد الجولۃ عظیم القوله در طاتی که دور باشد جولان او  
قصه ما لک دور نماید و عظیم باشد صولت او بعد جولان زیاد نسبتی بحال  
 عبدالملک ندارد که وجود حرکت دور کند که مکر کویم مراد تصرف ملک  
 اوست دیار بعید را و تواند را و حجاج باشد که او نیز از شام قصد کوفه  
 نمود و جفای او بر خلوان بجای عبدالملک بیشتر بود و او سرداران بام عهد  
 الملك بدارد و در مثل خراسان و کابل و ترکستان فرستاد و بر اهل کوفه دست  
 به بیداری سخت کشاد والله ليشردکم في اطراف الارض حتى لا يبقى منکم  
الاقليل کالکحل في العين و بعد اقامه که متفرق گردانند و بر اندشمان از اطراف  
زمین تا باقی مانده اند شما مکرانند که ما ندیده در چشم فلا فلان حتی  
توبک الى العرب عواذ باطل حها و پیوسته بر اینجا و این حتی و کمال باشد  
در دولت بنامیه تا اوقت که باز گردد بعر عقده غایب شد ایشان  
پس تدبیر و رای صحیح آوردند و دولت از جنگ دشمن برآزاد و ان طبقه حفا  
کار بیرون کشد اشارت بدولت نبی عباس و بکثرت بنی امیه است فالقول  
السنن القاضی و انما رالینة و العهد القریب باقی النبوع پس لازم

شنید سنتها را که قایم است و تارین را که دیوار است و عهدت و دین را که  
 بر اوست باقی نبوت مراد انحضرت و اهل بیت طاهر اند و علموا ان الشیطان انما یسفی  
 لکم طرفة البصر و عقبه و بداند که شیطان یکاید و اشارت میکند بر شما  
 و همه را خود را تا تابع گردید و او را بروید از عقب و مانند آنکه صیاد خواهد  
 شکار را بر ایدام بر دموافع از راه دفع کند تا شکار را بجانب دود و من  
کلامه علیه السلام فی وقت الشوری این کلام وقت شوری فرمود و از پیش گذشته  
 که بو صیت عمر خلافت بعد از او شوری قرار گرفت میان تشرک و انحضرت کی  
 از ایشان بود و در باب شور سعی نمودند تا خلافت بجهنم از ساینند دران باب  
 میفرماید لن یسرع احدکم الی الدعوت حق و صله رحم و عاین که هرگز نشناختند  
کی پیش از من نبوی دعوت حق و صله رحم و نفع رسانیدن از روی کرده  
فاستمعوا قولی و عوا منطقی علی نزل و هذا الامر من بعد هذا الیوم یقر  
فیما لیس عرف و کان فیما الهود بشیوه قولهم و حفظ کنید که هرگز نشناختند  
به بینید از راه را یعنی خلافت را بعد از این روز که کشید شود در او شیعیان  
و بیجاست کرده شود در او عهدها اشارت فتنهاست که بر خلافت عثمان  
مترتب شد حتی بکون بعضکم ائمة لاهل الضلالة و شیعه لاهل الحماة تا  
 آنکه بعضی از شما امامان اهل ضلالت و شیعیان را باب جهالت باشد و من  
کلامه علیه السلام فی النهی عن عیال الناس این کلام در نهی از عیال کردن



مردمان فرمود و اما بیغی لاهل العصه و المصنوع الیه و السلامه ان یحوا  
اصل الذنوب و المعصیه و سزاوار و لا یوجبالانان که از عیوب و کما همان  
بعصمت حق تعالی محفوظ مانده اند و بمنع جیل حکما از ان قاصین سالم گشته  
انست که رحمت کذب بر صاحبان ذنوب و معصیت و یکنوا لشکر هوا  
علیهم و الحاکم و باشد شکر نعمت خدا غالب بر ایشان و مانع ایشان از تعرض  
بعبودمان نیکف بالعبایه الذی عابا حاد و غیره سزاوار پس چه حال دارد  
عجب کنند که عیب کند برادر و سر زشت کند و را بمصیبت و بیغی که ای که  
باز تبار خشن است اما ذکر موضع ستر الله علیه و اعظم من الذنب الذی  
ما به و کیف یزیده بذنب قد کتب مثلها یا یادنا در موضعی را که بپوشید  
حکما سنان بر او آنچه بزرگتر است از کما ای که عیب کرد برادر با و چون ندانم  
میکنم و را آنجا ای که خود مرتکب شدن است مثل انرا فان لم یکن ذنب ذلک  
الذنب بعینه فقد عصى الله فیها سواه تمام و اعظم منه پس اگر مرتکب شدن  
از کما هر عیب پس البته معصیت کرده است خدا یزد و غیران کما از کما  
بزرگتر از ان و ایله الله لشکر لم یکن عصاه الذی الکبر و عصاه فی الضعیفه  
علی عیال الناس کبر و عیال قسم کما که معصیت کرده باشد خدا را در کما  
بزرگ و معصیت کرده است در خورد ناچار هر اینه جرات و بر عیب مردمان  
بزرگتر است از عیبها ایشان و با جمله عیب و طعن مردمان آنجا که منبت

میکنم و از عیب و غرور بزرگتر کما ای است و خداوند غفور و ارحم  
چون بعضی از برادران خود را عیب و مصیبتی متبادر بر او رحمت دارند  
مثل ان بلا خدا ایضا نماید و بر خطایان جاهلان خود پنهان بطن قطع  
و قبح و بکشایند و خود را از مثل ان عیوب منزه و مبرا و نماید پس شایسته  
از کردند که مثل ان و اعظم از ان متبادر شوند و لای روح گویند تا برید  
درین قوای خوبین بود که راده زخ طعن من ان کر که متبادرند جان  
او در چاهی افتاده باشد پند و توبه قادی که پیش نپدا و بر من طعن  
بر او ای خوب روی یا عبدالله لا تعجل فی عیب عبد یدینه فلعله یغفر  
که ای بن خدا مشتاق در عیب بند بکاه او شاید حکما نیامزد و او  
ایب را برای او و لا نامن علی نفسیک صغیر معصیه فلعلک معذب  
علیه و این میباش بر خود و از کما خرد که شاید معذب کردی بران و غفور  
نکند حکما از ان فلیکف من علم من عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه  
ولیکر الشکر شاعلا له علی معافاته مما انتلی به غیره باید باز دارد خود را  
از افتاد عیب و طعن کند و از عیب دیگر بر او رحمت ها که مینا ندر  
خود و باید شکر حکما بر عافیت وی از آنچه دیگری بان متبادرند است و را  
شافل مانع باشد یعنی باید مشغول بشکر عافیت او را از عیب مردم مانع  
کرد و **و کلام در عیب** این کلام در حق از استماع عیبت و قول



قولید که میفرماید ایها الناس من عرف اخرجه وبقته ویرسد طریق  
فلا یسمع فی قلوب الناس ای مردمان هر که بشناسد از برادر خود و ثوق  
در دین و درستی و طریق پس باید نشود در بارها و سخنهای مردمان و طعنها  
ایشان اما الله قدیر علی الاهی و تخلف الشیام و یحیی الکلام بعد الموت  
که می اندازد تیرانداز و خطا میکند از تیرها از نشانها و اثر میکند سخن از  
زبانها مقصود آنکه سخن خواص و صواب باشد و خواه خطا که او را تا اثری باشد  
در خاطرها و مراد سخنان نیست مردم در قرح و مدح یکدیگر میگویند و  
این مقام بر سیل مثل گویند من لیمع بخل و بسیار باشد که از زبان مردم مدح  
یا قرح شخصی شنوده گردد و بعد از ظهور خلاف اثر و نتیجه آن انبیس  
میرون نرود و در مثل این مقام گفته اند قد قیل الذان خفاوان که راه  
و ما اعتذارک من شیء اذا قیل و انما یست که باید از با معروای زبان  
خلق از خویش نه بدد و راه طعن و قرح جوین بخود ندهند و لیکن قرح  
جاهلین و طعن از باب بطلان و افتراء بدگویان را بقا و اثر نباشد که باطل  
همچو کلش سبزم و مرهای من زرد زایل گردد و فساد از ظاهر شود و ایشان  
باین مدعی میفرماید و باطل الذان یور و الله سمیع و شهید و باطل ان  
که ما عربان زبان میکنند باز و تباہ میگرد و حکما عز وجل تنو  
بکتمان ایشان و کواست بر اهل ایشان و انقیام که قول باطل با اثر

و نایب شد یعنی با کان راه حق میا لات بقا مردم و مدح و قبح ایشان کرد  
توبه که با اثر و مدالی برادران که با الله لیس من الحق و باطل الاربع اصابع  
باید که نیست میان حق و باطل که چرا گفت فسل علی السلام معنی قوله  
من افحج اصابعه و وضعها یزانه و عینه تم قال الباطل ان تقول سمعت  
و الحق ان تقول رأیت پرسیدند از اخضر تا معنی از سخن پس جمع کرد انکشان  
و میان کوش و جشم نهاد و گفت باطل است که بگوی شنیدم و حق است  
که بگوی دیدم مقصود آنست که باید مؤمن در عیب مؤمنان اعتماد بر  
مردم آید و بگوید شنیدم پس زدیدن زبان کار و افشا نکنید **ح**  
**کلام علی** و لیس لوضع المعروف فی غیر حقه و عند غیر اهله  
للفظ فیما اتی الکلمة التام و تناء الاشرار و مقال الجمال مادام معما  
علیهم ما اجودید و هو عن ذل الله یجمل نیست کسی که خیر و عطا  
خود در غیر حق و غیر فعل هذ یصیی در ان عطا مکر حدیثمان و تبا  
بدان و صفت جاهلان چند آنکه منعت بر ایشان چه بخشند است  
دست و او از ذات حکا یعنی در راه حکما بخیل است باندک مال در راه  
حکما بخیل نماید و بسیار عطا در راه باطل و هو اندک شمارد و میتوان ما  
حکایت تناء اشرار باشد یعنی اشرار در بان او میگویند چه جواد است  
دست او فمن ات الله مالا فلیصل به العزیزه و یحسن منک الفیاض و یفیل

اجودیده



به اسیر و العافی و لیطمنه الفیض و الفارح هر که را خدای عالم بخشد باید  
کند بان خویشا ترا و نیکو کند از آن صیافت میمانان و باید خلاص گرداند  
اسیر و گرفتار را و عطا کند فقیر و وام را و لیصبر نفسه علی الحق و النور  
ابتغاء الثواب و باید صبر دهد نفس خود را بر حقوق مال را عطا و بذل  
از در راه خدا و بر حوادث زمان و تحمل پنجهای دوستان و مسکینان و توقع  
مردمان و دست اندازان ظالمان و عوالمان زمان برای طلب ثواب و غیر ذلک  
فان فوزا لهذا الخصال شرف مکارم الدنیا و درک فضایل الاخرت است الله  
ذیرا که فایز شدن باین خصلتها که شمر میروند موجب شرف و مکارم دنیاست  
و وسیله رسیدن بفضایل اخرت است که خدای خواهد **و من خطبه**  
فی الاستسقاء اولاً ان الارض التي تمهلکم و السماء التي تطامکم مطیعان  
لکم بدانید که این زمینی که شما را برداشته است و آسمانی که بر شما نازل  
گشته است مطیع پروردگار شما اند نه مطیع شما و ما اصبحنا بخود  
لکم بر کتفها توخما و لا نلذ الیکم و لا نخرج من جوامعکم و نکستنا  
که میخشد برکت خود شما را از جهت در دانه شدن برای شما و نبرای  
قریب جستن بوی غما و نه برای چیزی که از شما امید دارند و موقوفه بکن  
امر یا بنای که فاطما عطا و قیمتا علی حدود مصالح که فقامنا بلکه کرد  
انما ینافع شما اطاعت نموده اند و برای داشته شدن اند بر خجرات

نقل کرده

**قال**  
مصلح شما را بپایانده اند و بفرموده قیام نموده اند ان الله یبلی عباده عند الا  
الشیة تقبل الثمرات وحبس البرکات و اغلق خزائن الخیرات بدستی که محکم  
غز و جلوت را کرد و اند برای امتحان بندگان خود را تا اعمال بدین بقضای حاصل و  
ثمرات و باز داشتن برکات و بستن درها از خزینات لیقوب ثواب و یقیل  
مقلع و نیکو کند و زیور در جرم بر توبه کند توبه کند و باز ایستد از  
گاه باز ایستاده و یاد او را یاد آورند و منجز شود منجز شوند و قد  
جعل الله سبحانه انما لا تستغفرا ربنا لدر و الرزق و رحمته الخلق فقال  
استغفروا ربکم انکم ان غفرا ربکم انما علیکم مکرر مدرا و امید و کرم  
و نیز و تحقیق و دانید است خدا سبحانه استغفار را سبب جریان رزق  
و باعث رحمت از برای خلق و در کتاب کرم فرموده است استغفر و الا لایه  
استغفار کنید از خدای خود بد رستق که او غفار است و رحمت او  
بسیار است تا بفرستد شما را بهی و از برای بر شما ریزان و فراوان و امید کند  
شما را ایما و پیران فرحم الله امر استقبل توبته و استقال خطیئته  
و باید در مشیت بر رحمت که در حکما مریز که روی توبه و استغفار کند و از  
خطیئه خود استقالت نماید یعنی خدای در خواهد که از آن گذرد و بر  
مرک سبقت و میباید رت نماید بجل صالح و تدارک امر اخرت اللهم  
انا حرجنا الیک من نحر لا ستر و الاکان و بعد عجب البها و الولدان



بار خدا یا پروردگار ما بسوی تو از زیر پرده ها و خاها حاجت خواهان بسوی  
خدا و امید به خدا ناله و فریاد چهار پایان و فرزندان از تنگی آب و علف قضا  
معیشت را عین فقر و رحمت و رحمت و فضل نعمت و خاتمه من خدا را  
و نعمت در طاعتی که را عظیم در رحمت تو امید داریم فضل نعمت ترا و ترسانیم از خدا  
و خشم تو اللهم و استغاثتک و لا تجعلنا من اهلها ظلمین و لا قائلین  
و لا مؤخذین با فضل الشفاء من ایا ارحم الراحمین خدا یا اب ده ما را بنابران  
خود و مکرمان را از نومیدان و هلاک مکرمان را با الهای قحط و مکیان را  
با نچه کردن و میهمان های رحمت کند تر و رحمت کند کان اللهم انا نحن خنا الیک  
نکول الیک ما لا یجی علیک خیر الخائنا المضاو العره و لاجاءنا المفا حط  
المجرب خدا و ما پروردگار ما بسوی تو شکایت میکنیم تو آنچه بنده ات  
بر تو از بد بختی ما و قحطی که ما را رسانیده ما را سگناه دشوار و سخت و آورد  
بد رگه تو با نظر از خطای مروز و بجزیب یعنی خشک سالی و اعیان  
المطالب المستعرة و لا حجت علینا الفتن المستعصية و خسته گردانیده ما  
مطلبها دشوار و پیوسته گشت بر ما فتنهای صعب و ناخوار اللهم  
اذا سالک لا تردنا طایبین و لا قلیلنا و اجمعین و لا تخالطنا بدوینا و لا  
تفاننا با غما لنا خدا و ما از تو میخوانیم که دشمنی ما را نومید و محروم  
و بر کوفی ما را بنظر ما سر افکن و ما را شرا زندهت غصه و اندر و خطا

مکر

مکر ما را بکافران ما و مکارات مکر ما را با غما ما اللهم انا نحن عینا عینک  
و برکتک و رزقک و رحمتک خدا یا پروردگار ما با برکت خود را و رزق  
و رحمت خود را و استغاثتک و استغاثتک و استغاثتک و استغاثتک  
و یجی ما ما قادیات و اب ده ما را اب دادی و بنابران را فی نافع سیر  
سازند گیاه رویانند که رویانی را با نچه تحقیق مرده است از مواشیه  
و مرعی نافع الحیا کثیره الحقی ترویها القیطان و تسیل البطنان و تستور  
الاشجار و ترخصل الاسعار انک علی ما تشاء قدير بما ران با دانی نافع  
بما یا نافع بقیات یعنی ترکت و تشکی شانند بسیار محقق یعنی بر و حاصل  
که از ان با را چنین کرد بسیار باشد سیراب گردانی با زمینها هوار  
دشت را وسیل فرستی در زمینهای شیب زوادیها و رودخانه و بر کدار  
گردانی با را اشجار را و از ان گردانی بر خشکها خوب و ثمار را بد رسق که تو  
خدا و ما بر هر چه خواهی قادی و توانایی و من خطبة لک بعث  
رسوله بما خصهم من و حید و جعلهم حجة که علی خلقه و ستاد رسول  
خود را با نچه تخصیص دارد و بر گردانیا زبان از وحی خود و احکام و گردان  
ایشان را حجت خود بر خلقان لک تجب الحجة لهم بترك الاعمال لیهم  
فدعاهم لبیان الصدق الی سبیل الحق تا ثابت نشود حجت هر طوائف  
خدا عالمان بترك اعدا بسوی ایشان پس خواندند خدای عز و جل عینا



عباد برای تمام عذریات صدق و سداد براه حق و صواب و این زبان بشنا  
 که از جانب خدا عباد را میخوانند الا ان الله قد كشف الخلق كنهه لا تده جملنا لثغو  
 من موصوئنا سرهم و مكنونهم انهم و لكن لبوهم انهم حسن عبادند که خدا  
 اما اشکار کرد خال خلیق را کرد و بیکلیت و اوقرا طبع و طامع نا هر کس  
 ندانند که جمل بود آنچه بنها ن کرده بودند از اعباد از اسرار خود که در سینه  
 مضمون داشتند و از خیا بر کرده در دلهام مکنون ساخته بودند بلکه برای آنکه  
 بیارند ایشان را و پندارند که کدام یک نیکو کار ترند و حق را فرمان  
 بردارند ترند فیکون الثواب جزاء و العقاب بواء پس بوده باشد ثواب عبا  
 جزاء حسن الخیار و عقاب ایشان مکافات سوء الخیار از این آیه نیز دعوا ایتهم  
الراسخون فی العلم و نیکان کذا و نبیا علینا از فضل الله و وضعهم اعطا  
 و حریم و داخلنا و اخر جسم کما انزلنا نکه که کان کردند که ایشانند از احسان  
 در عالم مذکور در کتاب خدا نماند بر نوع و از روی علم و جفا بر ما اخرج  
 اینکه برداشت ما از خدای تعالی بدرجات اعلی و فوق داشت ایشان را و اعطا  
 نمود ما را علم حق و مهدی و محروم گردانید ایشان را و داخل گردانید ما را  
 در سلک علما و سلسله و ضیا و پیرو ایشان را نبایست علی الهدی و یستعمل  
 الحق بما خواسته می شود و در و مهدی و برداشته میشود پیرده کوری  
 که اهل نظرها ان ائمة من قریش غیر سوائه هذا البطن من هاشم

بکالیف

لا تضح علی سوامهم ولا تضح الولاة من غیرهم بدرستی که پیشوایان از قریشند  
 چنانچه عامه و خاصه متفقند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 ائمة من قریش و نشانده شدن ایشان در این بطن را هاشم یعنی بطن علوی  
 و طاهری که اهل بیت رسالتند و سایر طایفه قریش و شعبها هاشم صلاحیت  
 ندارد امامت بر غیر ایشان و صلاحیت ندارند و ایما از اسلام از غیر ایشان  
 این کلام صحیح است در آنکه امامت است بقره اهل نبوت صالح و شایسته  
 نباشد **منها** اثر و اجل و آخر و اجل و ترکوا ضایا و شر بها اجنا  
 درد که بنی امیه و اتباع ایشان میفرمایا اختیار نمودند سری و نیار و پیش  
 سری و عقبی را و ترک دادند در لال ضایه و بز و تقوی را و اشامیدند اب فاسق  
 و بکر فقه دنیا را کانی نظری فاسقهم و قد صحب المنکر فالمنکر و فنی به  
 و واقعه حتی شایب علیه مقارن و صیغت به خلایقه گویا من نظر میکنم  
 بفاسق ایشان یعنی عبدالملک بن مروان و امصاحب شدن است بامکر  
 پس امت کر فقه است با او و رام گشته است بمنکر و موافق شده است با او  
 تا آنکه سفید گشته است بر مکر میاهای سرور و نک کر فقه است با طه  
 و طبعها منکر و اقبل مریدا کالتبار لایبالی ما غرقا و کوقع النار فی الهشیم  
 لا یحطل ما حرق پس روی آورد بر خلائق و ان ضال فاسق کتب رب  
 آورده و بخود پای موج زن خا بر روان دارد و آنچه غرق گردانید یا محجور



التزديكاه خشك في انفسه انما يسوز انما بالقول المستحق مضايح الهدى  
 والابصار لا تلتفت الى النار القوي كما ان عقلها روشن كشمس بحر اعماها  
 وديها نكرين بسوى علامات تقوى من القول التي وهبت لله وعوقبت  
 على اقدار الله كما ان اذله كما بحشيشه شدة اندر على خدا وسته شدة اند  
 بر طاعت حق تعالى از حمو على الحطام وتشا حوا على الحرام ورفعه لهم علم  
 الجنة والنار صر فواجر الجنة وجوهم واقبلوا الى النار باعالمهم از دما  
 نمودن ان كرهان بر حطام اينهمان منازعت خودند باهم بر حرام و بر هاشته  
 شد برای ایشان نشانه هشت و دو روح پس بگردانند از هشت رويا  
 خود را و اقبال گردند با تتر بعلها خود دعاهم ربههم فقر و اولوا و دعا  
 الشيطان فاستجابوا و اقبلوا خواند ایشان را برورد كار عالميان پس رويدند  
 و پشت گردانند و خواندشان شيطان حاجت نمودند و روی آوردند  
**و من خطبة كريمة** مناديا في خطبة بر دم دنياست ايها الناس انما انتم  
 في هذه الدنيا غرض تنصل فيما لنا يا مع كل جرعة شروق في كل كلمة  
 غصص لي و زمان بدر سق شما در اين دنياي به بقا شانه ايد كه تيرى  
 انرا در دلا و هر كجا با هر جرعة كه از دنيا بياشاميد شرفه مقروى هست  
 و شرف شكنين است در كل و هر خوشى و القه از او غصص و صفت  
 و غصه كوفتن لغت يا استخوانست در كل و لا نالون منها لفة الا بفراق

غصه

اخرى و ينير سبيلنا دنيا بنعتي مكر بقلد ديكر مشاكرا كرمي تمتع از سواري  
 يا سير سفرها از و كند از وطن و اهل و دماند و بعكس و كرمال و فرزندنا  
 از نعمت اسودكى و فرغنا الى جدا ماند و بعكس كرمي تمتع جواني دارد و قار حليم  
 پيرى و راناشد و چون وقار پيرى بيايد فشا طجواني نمازد و غالب و قات  
 مشتبهات نفس انوقت بيايد كه بخال انتفاع نباشد مشتبهات نادان صحيح  
 و اشتهاوى مطعومات بر مراد نيايد و چون بيايد آلات مساعدت نما  
 و على هذا القياس و گفته اند زيرا كه لذات دماى راه حوس مدر و ميكرد  
 و شخص اشتغال بعضى از خواصى بنوعى از لذت كه مخصوص است از  
 لذات مشغول ميانند و بالجملة بيشك نعمتهاى دنيا يكجا و يكرمان بر آيد  
 مجتمع گردد و لا يفرق معتمدين كرمي تمتع من غير الا بعد از حزن من اجله  
 عيرافته و عرايا بخال ان نسبت كه بزرگ سال باشد بلكه كسى است كه علم و  
 باقيست جوان يا پير يعنى و عمر نميدهند كسى را كه عمر دهند و راز عمر  
 مكر بويان كردن روزى ديكر از عمر و مدت او و معلوم است كه هر روز  
 از عمر كمي ايد موقوف است بر وقت روز ديگر و هر ماه و سال بر گذشتن  
 ماه و سال ديكر و لا تجد دكم زادة في اكله لا ينفا دما قبلها من  
 رزقه و تازه نميگردد براى او زادة شد در روزى كه ميخورد و مكر تبنا  
 مكر تبنا ماقبل از روزى يعنى روزى فردا و پس فردا مثل او را



وقتی که می رسید که روزهای پیش تمام شده و گذشته باشد و همچنین حال در سایر  
 ارباب و مثلاً باطاعتی که در جامه دیگر نباشد و تا از خانه بیرون رود درخت  
 دیگر را که در دور بنیاس و لایحه که اثر امانات که اثر و لا یجوز که جدید  
 الابدان بخلاق جدید و زین میگرد برای و اثری مگر میرد و اثری  
 دیگر و نوعی که در او را نوی مگر بعد از آن که کهنه می شود و او را نوی دیگر میگویند  
 و جمله بهم نزدیکست بقا لا که کارها و احاطه که ادعی از قیام می نماید و البته  
 با کارها و احاطه دیگر از او متروک و ضایع میماند و تقسیم شرارها را اثر را  
 بفرض بدقیسب خاص است و از مثالی را بآب تواند بود و لا تقوم که نایب  
 الا و تقطع منه محسوده و بریانی شود برای او حوشه یا هالی مگر ساقط  
 میگرد و از پادری اید از او دروین شدن و الحاصل تا کشتی از فرع زندگان  
 دروین نکرد کشتی دیگر با ریناید و تا درختی از باغ کار می میوه نیفتاد  
 میوه دیگر با رینایداری لذات اینها با وجود این که بچند زبان و بحث  
 که دانی جمع کرد و نوع از آن برای کسی از کار و دانی پس جاهل و خاک  
 انکس بود که با بر نعیم فانی و لذات زایل اینها می مشغول ماند از نعیم  
 و لذات جاودانی اینها می و در مصمت اصول و محن فروعها فاقباء فرع  
 بعد ازها بیاصله و تحقیق کثرت اصلها از مادران و پدران و ما  
 فروع ایشانیم پس بدست چه باشد بقاء فروع بعد از فصل اصل آنها

و ما الحدیث بدعتی که از آنجا سینه فائقوا البدع و الزموا المجمع و احداث  
 کرده نشد بدعتی مگر متر و ک شد بان سختی پس برهیزید از بدعتها و لازم  
 راه واضح هدیر از عوارزم الا موار فضلها و ان محذراتها را عوارزم جمع  
 عوارزم است و مراد استهای قدیر است که قنایم موار فضل امور است و محذرات  
 آنها بدتر موری که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم و سنت گشته  
 بود متعلق با نظام دین یا دنیا بود و بوقع می نمود بعضی معلوم و محقق بود که  
 عمل بران طریق واجب و لازم یا محبوب و مستحب است و بعضی نهیست  
 در او معلوم و مبتنی بود همچو اکثر امور جمعی و عادات دمیان و احوال  
 چنان مثلاً لباسی که در عهد انحضرت معلوم بود و عطای غازی یا رتقا  
 خاص داده میشد و مثلاً صدق زان قدری معلوم عادت رفتن بود  
 و ما تشبه ذلك و مقصود از سنن قدیم مگر اینجا این امور است که گفت  
 افضلند و نکفت و اجنب پس بدعت خلاف این امور باشد و هر چند که  
 هر یک از آن با نقراده معلوم نیست ولیکن علی الاجمال آنچه در عهد آن  
 حضرت نبود است یا طوری دیگر بود است از اصواب و صلاح دور تر است  
 و آنچه در عهد انحضرت معلوم می شد و بالجمله بعد از اول اسلام اقرب بوده است  
 بصواب و صلاح تر و دیگر است ولیکن امام امت وضع ملت در هر ماده از آن  
 که برای نافع خویش حکمی معین نماید میگرد و آنچه از آن جایز می باشد



و در باب تعیین ندرت و سنت علما را اقاوال و تحقیقات واقع شده است <sup>انقدر</sup>  
 که گفته شد کفاف است **در کلام الله عظیم** و قد استشاره عمر بن الخطاب  
 فی التخصیص لقال العزیز بن عبدالمطلب کلهم فرمود و قی که مشورت منمود عمر را و  
 در رفتن بخویش فخر فارسیان و مجمل این خبر نیست که فارسیان نیز در جوار تخت  
 نشاندند که چهار با اهل اسلام بستند و او بنها و ندامت صد و پنجاه هزار یا  
 دویست هزار مرد گرد آورده رستم فرخ زاد را سپه سالار ساخته نادر و مجاهد  
 مسلمانان نمود و امیر کوفه حقیقت خال معز نامیده کرد و عمر را بر این خواند و در آن  
 باب مشورت میراند بعضی اشارت میکردند که بخود متوجه حرب کفار گردد  
 و بعضی مصلحت نمیدیدند که گردان کار گردد و از حضرت امیرالمومنین  
 در آن باب برای صواب التماس نمود فرمود ان هذا الامر لیکن صریح و لا یندرک  
بکثرة ولا بقلته بدستقی این امر یعنی دولت اسلام نبود نصرت نبود و نه  
 خذلان او و غلبه و ضعف او به بسیاری و نه کمی از بسیاری لشکر کفار  
 و کمی لشکر اسلام ما را اندیشه و هراس باشد و هوذا الله الذی اظهره و  
 الذی اعزّه و ایدیه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و این در خدای عالمیان است  
 که ظاهر و غالب بر دین خود را و این لشکر خداوند جفاست که عزیر  
 و قوی گردانید این لشکر را و نصرت و تأیید نمود تا آنکه رسید این دین این  
 لشکر با نجا که رسید و برآمد نجا که برآمد از علیه بر دین و بلدان و ظهور

و ادیان و سخن علی موعود من الله و الله بخیر و عد و ناصر جند و ما اهل اسلام <sup>وعد</sup>  
 از جانب خدا و خدا عز و جل انجامز کند است خود را و نصرت کند لشکر خود را  
 و الحاصل خدای اهل اسلام را و عد نصرت و ظهور داده است و بوعده خویش  
 وفا مینماید بلکه نمود است پس از اجتماع و احشاد کفار را با کی نیست  
 و البته دین اسلام بر هر ادیان غالب است نیست کما قال تعالی لیظهره علی الدین  
 کله لایته و قال تعالی و الله متم تون الایه و قال تعالی و عد الله الذین امنوا  
منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض و مکان القیم بالامر مکار  
النظام من الخیر و یضه فان قطع النظام تفرق و ذهبت ثم لک  
 یجمع یخافین ابدان و مکان قیام و سلطان مکان رسته است از هم یعنی  
 بجای شده است در نظم من و عهد جمع میکند هر هارا و انضمام و انتظام  
 میدهد از این که یکسلا رسته متفرق گردد من و هر طرف بقتل بعد از  
 از جمع نکرد و تمامی هرگز و الهیایوم و ان کافوا فلیک فیم کثرون  
 بالاسلام عزیزون بالاجتماع و لشکر عرب را مروزا که چه کند در جنب  
 مخالفان و لیکن بسیارند بنسبت اسلام و غالبند بر دیگران بسبب اجتماع  
 و انضمام فکر قطبا و استدراکها بالعرب و اصلهم و دولت ان العرب  
 پس توقفیاش و ساکن برجا و یکدین آسیای حیرا ملتک و عرب و درار ایشان  
 پیش روی خود یا نه خود را نش حرب و با جمل لشکر و ادراش حرب دراز



و خود از دور دست از اشرار و البته قانون سلطنت و مملکت داری نیست  
که سالخیز لشکر و خستیده دشمن فرمایند و بخود افتخار حروب و معارفت نماید  
فانك ان شخصه من هذا الاثر لثقت عليك له من اطرافها واقفاها  
حتى كونه ما تدع وراءك من العوارا اهل اليك مما بين يديك تقاض كنسته  
شدن و از هم رنجیدن زیرا که تو هرگاه پیروزی از این زمین بجای مدینه که قاصد  
خلاف بود منتقص گردد بر تو عرب از اطراف و اقمار یعنی سرار طاعت و  
بکشند و از استقامت و انتظام خود برین دنیا بجای که آنچه تو وادگداشته  
باشی از پی خود از مواضع مخافت و مظان اختلال اهل و خوف باشند و  
از آنچه پیش روی تست از قال و اجتماع کفار حاصل چون توانی بجای برو و شو  
پلزم هست که عرب از طرف مدینه راده فاسد کند و عمر خفته وارتد نماید  
پس تدبیر یزید را بر تو اهم و الزم باشد از تدبیر حرب کفار و غالباً عرب در وقت  
بر اندام استقراری تمام نداشته است یادها ایشان از خلافت عمر مطمئن  
و راضی نبوده است ان لا عاجل ان ينظروا اليك عدا يقولوا هذا اصل  
العرب فاذا اقطعتموه استرحم بدرستی که عجمیان هرگاه دیدند ترا و  
میگویند این اصل عرب است و سلطان ایشان هرگاه او را بر مید و طومار  
جیات او دیدید یا سودید و بر احوال فادید میگویند ذلك اشد لك بهم  
عليك و طمعهم فيك يعلل مني سخت تر باشد هر ایشان را بر تو و طمعشان

را از تو حاصل بسبب این اندیشه صولت و صراحت ایشان بر تو سخت تر باشد و  
مخاربه سخت تر گویند بطبع آنکه تراز پای دارند و آسوده گردند و تو باید  
اینجا شد متعبد باشد یعنی بر اندیشه عملها ایشان را سخت میکردند و جمع کردن  
برای گردیدن از حیات خواب و خستید و سداد و اما اولاً لیکن خاطر او  
داد بدلائل و اختصار هر کس اصول از روی خوف و اضطراب کند و تا  
مصلحت ترك و حرکت از چند وجه بدین نمود و مصلحت خوره اسلام  
رعایت فرمود و اما ما ذکر کردیم سیر القوم الى قتال المسلمين فان الله سبحانه  
هو اكرم لمسيرهم منك وهو اقدر على تغيير ما يكره و اما آنچه ذکر کردی از این  
آمدن اهل فرس قبال مسلمانان بالک نیست زیرا که حکما سبحانه کار هر  
آمدن ایشان را از تو و اوقا در تراست و از الله آنچه کار هست از اینانی این  
کلام عالمایان باشد که عمر اطهار عموده باشد که ایشان کبر بجا و پست  
و بر سر دیار مایند اگر ما دست برداریم و از ایشان بگذریم ایشان  
میکند تدبیر از جواب فرمود و اما ما ذکر کردیم من عدمهم فان لم تکن قاتل  
بالکثرة و اما کذا قاتل بالنصر والمعونة و اما آنچه یاد کردی از این  
عدو ایشان ما بود یزید از پیشتر که قال با کثرت بسیار لشکر کنیم بلکه  
بودیم که قال نصرت و معونت پروردگار میکردیم و من خطبت  
**لعمري الله** فبعتهم بالحق يخرج عباده الاوثان الى عبادة من



الشيطان المطاعته پس فرستاد محمد را بخواستن و چون آوردند بکار او را در غایت  
 ثبات اعداوت و تعالی و اطاعت شیطان طاعت خدا بقرآن تدبیر و حکم  
 لیعلم العباد ربهم از جمله و لیسوا بعد از جمله و لیستوا بعد از آنکه و بکار  
 متعلق بیعت است فرستاد باقری که از امین و محکم ساخته بود و از عوارض  
 اختلال و اشتباه پر دخته بود تا بداند عباد پروردگار خود را و وقتی که  
 میدادند و او را قرار میداد و عباد از آنکه می شناختند او را اهل  
 سبط آنده هلم که گاهه من عیان کیو نو اکر و بما آدمیم من قدر و قدر و خیم  
 من سطوته پس ظاهر شد چنانکه سبط آنه برای بندگان در کتاب خود پرده از  
 جمال چون برداشت بی که ایشان را واردین باشند یا بنده نمود بایشان از هدایت  
 خود و ترساند ایشان از سطوت و عقوبت خود کیف محسن محو بالقیل  
و الحسد من الحسد بالقیل و نمود بایشان چگونه هلاک و نابود شد  
 انا که حاضر ساخت بعقوبت های رسوا و دروید و از پیچ بریدنا نرا  
 که دروید بختها و عافا و الله سیاق علیکم من بعد زمان لیس فی  
شی الخفی من الحق و لا اظهر من الباطل و لا اکثر من الکذب علی الله و رسوله  
 پس میفرماید و بدرستی زود باشد که بیا بد بر شما بعد از من زمانی که  
 نباشد در او جز نبیها من از حق و نه ظاهر تر از باطل و نه بیشتر از دروغ  
 بر خدا و رسول و لیس عند اهل ذلک الزمان سلعة باور من الکتاب الذی

حق را و نه و لا تقوم الا لترف عن موضعه و نیست اهل زمان تا می کاسد  
 تر از کتاب خدا هر که تلاوت کرده شود چنانچه حق را و است یعنی تلاوت  
 ثواب و یا بیل صحیح کرده شود و نه بار و اجترار کتاب خدا هر که تحریف تغییر  
 کرده شود یا مواضع از سبب زینع قلوب و متابعت هوای نفوس و لا فی  
البلا و شیئ اکثر من المعروف و لا اعرف من النکر فقد نبذ الکتاب حمله و  
تناماه حفظه و بناسد در شهرها چیزی منکر تر از معروف و نه معروف  
 از منکر پس تحقیق انداختند کتاب با خاملان و و فلهوش کردند هر نراه  
 حافظان او فالكاتب یومئذ واهله منقیان طریان و صاحبان مصطفیان  
 فی طریق واحد لا یو فیها مؤویر کتاب نرود و اهل کتاب یعنی عمل کنندگار  
 بکتاب دور اند شده اند و ر کرده شده و دور یارند یا هم همراه درین  
 راه بمانند و ایشان را نزد خود هیچ خطی دهنده فالكاتب و اهله ذلک الزمان  
فی الناس و لیس فیهم و معهم و لیس معهم لان الضلالة لا تقو الهدی و ان  
 اجتماع پس کتاب و اهل کتاب در آن زمان قیام نم نمایند و نیستند در میان  
 ایشان و با ایشانند و نیستند با ایشان برای آنکه ضلالت موقوف بر دین  
 هر چند مجتمع شوند یکجا پس اگر چه بصورت کتاب و اهل کتاب با اقوام کرام  
 همراه و یکجا باشند در حقیقت از ایشان دور و جدا باشند و مراد از اهل  
 کتاب نمند و اوصیا اهل بیت علیهم السلام و اجتماع القوم علی الفرقه و اقرعوا



علی الجماعة کاهن کتاب و لیس کتاب ما هم و مجتمع باشند بقوم با حلوب  
 برافرازد متابعت کتاب و متفرق گردند از جماعت و خصانت بیضه ملت  
 کوی ایشان پیشوایان کابند و نیست کتاب پیشوای ایشان فلم یؤعدهم الا  
 اسم و لا یعرفون الا خطه و زین پس باید ماند است نزد ایشان مکر اسم کتاب  
 و نشناخته مکر خط و کتابت و نه معانی و نه مقاصد و من قبل ما مثلوا  
 بالتأخیر کل مثله و هم اصد قههم علی الله فیه و جعلوا فی الحسنة العقوبه  
 السیئه ما مصدریت و مرفوع المحل یا تبا یئت و من قبل خبر است مقدم بر تبا  
 یعنی و از آن پیش مثله گردند ظالمان بیا یئه بهما الحان زمان و هر کونه مثله  
 و عقوبتی و نامیدند صدق ایشان را بر حجاج و جعل افترا و هتان و گردانیدند  
 باراء حسنه عقوبت سیئه و بر اعمال شایسته جزاء ناشایسته و از ایشان  
 است بان جفاها که حجاج و ذوالکلاع حمیری و غیر از این طایفه فهری  
 و عید الله بن زیاد و امثال ایشان لعنهم الله با مؤمنان و شیعیان انحضرت  
 نمودند و در صدق طمع و قتل و طرد و نفی ایشان بودند و اما هلاک من  
کان قبله بطول الامم و تعیب الجاهلیم حتی نزل بهم الموعود بالقیامه  
عنه المحدث و ترفع عنهم عنة التوبة و تحمل معه القارعة و النقمه  
 و جزاین نیست که هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند بسبب طول  
 امان و عینت الجاهل و معتز گشتند تا آنکه فرو آمد بایشان اجل

موعود که رد کرده میشوند از معذرت و پراشته می شود از او توبه و فرود می آید  
 یا و قارعه یعنی عذاب سخت و عقوبت ایما الناس انهم من استحق الله و فوق  
 من اخذ قوله دلیله هدی التي هی قومه ای هر دو مانند برستی که هر که طلب نصیح  
 کرد از خدای عز و جل یعنی خاص و راسق پیش او رد یا یا یعنی که نصیحی حکما  
 بر پذیرفت توفیق داده شد و هر که قول حکما را دلیل خود ساخت و او را  
 بطریق که فایده داشت در قوام و سداد بر هر طریق فایده دار الله من و عدو  
 خائف زیرا که خدا را و آنکه در پناه حق تعالی را آید نیست و دشمن خدا  
 که راه خدا طاعت بسیار در خاین و خانیست و الله لا یبغی لمن عرف عظمه  
الله ان یعظم فان رفعة الذی یعلی کون ما عظمت ان یواضعوا له و الذی یعلی کون ما قدرته ان یتسلوا له و تحقیق که در خور و لا یونست  
 کنی را که شناخت عظمت خدا عز و جل ای که خود باری را که نماید زیرا  
 که رعت قدر آنان که میداند چیست عظمت خدا عز و جل است که  
 تواضع و افتادگی کند برای خدا و ساجد و بجات آنان که میداند سجد  
 قدرت و است که مستسلم گردند برای او و گردن دهند فرمان او را  
 فلا تفرقوا من الحق تعالی العیج من الاجرب و الباری من ذی السقم یس یکمید  
 و نافر نکردند از حق تعالی صحیح از صاحب جرب و بی علت از صاحب علت  
 و اعلوا انکم لکنتم فوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترک و لکن ما خذوا بهتیا



الکتاب حق تعالی الذی قضه وکن عسکوا به حق تعالی الذی یبدل الذین  
شما هر کس شناسید طریق صواب را تا شناسید از آنکه ترک داده است این طریق  
را بخند کنید بعد و بپایان کتاب تا شناسید از آنکه ترک داده است این طریق  
را بخند کنید بعد و بپایان کتاب تا شناسید از آنکه قصص عهد و کردار است و  
نمودید کتاب تا شناسید از آنکه و را در انداخته است و بخلاف علم کامل  
هر چیز موقوف است بر شناختن فیض از اشیاء تعریف با صداهای  
هر باب بر حق و صواب بر وجه کمال انکسار ساخته کرد که خلاف  
از طریق و مایات او شناخته کرد و الا آن علم ناقص و فاسد باشد  
و این ظاهر است و شیعیه نیست حکایتیکه و لا یتلوا آیاتنا فی التوراة  
از اعدا او مقام نباشد و شخص قدس و صحت و از شناسیدن اهل حق و حق  
بخشد قال لقنوا ذلک من عند هدی فافهم عین العلم و موت الجمل بر حق  
علم بر شد و صواب و عمل مینا و کتاب را بنابر اهل بیت علیهم  
و مقبسان نور علم از ایشان زیرا که ایشان زندگانی علم و مراد جملند  
هم لذلک یخبرهم عن علمهم و صفتهم عن منقبتهم و ظاهر هر علم با  
ایشان نماند که خبر میدهند شما را علم ایشان از علم ایشان و سکوت  
ایشان از گفتار ایشان و ظاهر ایشان از باطن ایشان اوی کاملاً و  
خاصان حضرت رحمان بطور ایشان از سکوت ایشان و کلام و قعود

و قیام و ماندن پیش صاحب نصیر دلالیت بر خلوص ایمان و علوشان ایشان  
که از اینجاست که گفتند از باب بضایه در تصدیق این احاجت بهجت  
و خارق عادات ندارند که باز عیال و جاهلان را استدلال نمایند لا  
یخالفون الذین لا یخالفون فی هویهم ثم شاهد صاد و وصامت با حق  
و مخالفت میکنند با دین بجهو جاهلان و اختلاف میکنند با هم در این بین  
و آثار صالح و شومیان ایشان شاهد است راست قول بر علو قدر ایشان  
و خاموشیت گویا بر فضل و علم ایشان **و من خطبة له** فی ذکر اهل  
البصر یعنی در ذکر طلحه و زبیر است کل واحد منهما یرجو الامر و یعطيه  
علیه و در صاحب هر یک از آن دو تر امید میدارند از ماهر سلطنت را برای  
خود و میگردانند از این جانب خود نه یا خود مقصود آنکه اگر دست بگو  
یابند با هم سازند که هر یک غم از فرد و استقلال دارند ایمان الی الله  
بجمل و ایمان الی الله بسبب توسل میشوند و نزدیک میگویند بسوی خدا  
بریشان پیمانی و نمیکشد بسوی حق تعالی بپایند و ریشمائی مقصود آنکه  
جمل از جمل تیرین بر داشتند و علم ضلالت و معصیت بر افراشته  
کل واحد منهما حامل ضرب الصاحبه و عاقل یکتف قاعه به هر کدام  
از ایشان حامل کیمیا اند برای صاحب خود و عقرب بر میدارند بر خود  
بالکینه یعنی از کینه ظاهر میکردند و در اخبار طلحه و زبیر مشهور است



که چنانچه داخل بصر شدند و عثمان بن حنیف را بعد از گرفتن جمعی کثیر  
از سپاه و حفظه بیت المال گرفته بکشتند و امارت ما را با هم اختار  
ظاهر کردند و پرده از روی عداوت پنهان بر گرفتند تا عایشه میانه ایشان صلح  
و قرار برایشان کند روزی محمد بن طلحه امامت و روزی عبداللہ بن ابی مرجم  
اقامت کند و تواند هر چه به صاحب باشد و هر چه قاعه ضب باشد و الله  
ثم انما هو الذي يريدون لينتزعوا هذا منكم هذا وليايتهم هذا على هذا  
و بخلاف آنکه اگر برساند آنرا که میجویند یعنی بر حکومت دست یابند هر آنکه  
بکند از یک جان از یک زبان و یک زبان دیگر بر سر این یکی یعنی همان که کندان را گفت  
ان علی الله امره انما قد قامت الفتنة بالبيعة فاينما تحسبون تحقيقا له بيا  
خواست کردن ارباب جو که رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان خبر داده بود  
پس کجا اندازد ارباب جنت و طالبان اجر و ثواب قد بینتم لهم السن و قد هم  
الخبر تحقیق که میباشند است برای طالبان ثواب و اهل ایمان یا اصحاب یحیی  
طیفان ستمهای میزنند و هدیه و مقدمه کشته است برای ایشان جرد در قیام حق  
باطل و صواب و خطا و کل صفة علة و کل ناکث شبهة و کفر کراهی را  
نهان است متسلک کردند بان و هر عهد شکنی باشد همایش چنانند  
در این کلام جواب شبهه است که کسی را افتد در علم و زبیر چون تامل  
در منزلت ایشان کند و بعضی شبهات از ایشان نشود و معلوم است که هر

بالی دعوی کند برای آن نهاده و جمعی میان سازد و در میان است لا تعدیم  
الخ و الله لا یستحق دست از نهاده بر ندارد و الله لا یستحق دست از نهاده  
و بخلاف آنکه اگر برساند آنرا که میجویند یعنی بر حکومت دست یابند هر آنکه  
بکند از یک جان از یک زبان و یک زبان دیگر بر سر این یکی یعنی همان که کندان را گفت  
ان علی الله امره انما قد قامت الفتنة بالبيعة فاينما تحسبون تحقيقا له بيا  
خواست کردن ارباب جو که رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان خبر داده بود  
پس کجا اندازد ارباب جنت و طالبان اجر و ثواب قد بینتم لهم السن و قد هم  
الخبر تحقیق که میباشند است برای طالبان ثواب و اهل ایمان یا اصحاب یحیی  
طیفان ستمهای میزنند و هدیه و مقدمه کشته است برای ایشان جرد در قیام حق  
باطل و صواب و خطا و کل صفة علة و کل ناکث شبهة و کفر کراهی را  
نهان است متسلک کردند بان و هر عهد شکنی باشد همایش چنانند  
در این کلام جواب شبهه است که کسی را افتد در علم و زبیر چون تامل  
در منزلت ایشان کند و بعضی شبهات از ایشان نشود و معلوم است که هر

**اینان قوت میگردند ضد آنحضرت میگردند و من خطیبه له علیه السلام**

قبل موتہ بعد از ضربت و قبل از فوتین کلام فرمود ایها الناس کل امری  
منکم لا یمنای فرمیدند من فرای ای مردمان هر شخص از شما ملاقات میکند



با انچه از آن بگریزد در عین کرمی چون صیقلی قشاده باشد که بخت  
سودمند هدیه که شخص در عین کرمی ناز و مصیبت بر خورد و لاجل مساق  
الفرس و الهب منه موافقه مراد و لاجل مدت حقیق است و ضمیر منه راجع است  
باجل یعنی موت و مدت حقیق میدان را بدو جاست نهایتان و کرمی را  
آمدنست بسوی او یعنی اجل ناچار برسد و کرمی را زمره مقدور نباشد و هر که  
از مرگ بگریزد سرانجامه مرگ بیرون کند مانند آنکه کسی را سلطان بگریزد و  
هر رعیت را اعلام کند تا او را بچنگ آرد بخانه مرگ بگریزد در چنگ سلطان  
افند و قیل و یوش من فرقتی نه 2 بعضی گفته یواضتها و بعضی شاز  
گفتند اندر آنکه فرار نمی باشد مگر بکرات و معالجات و از ستر مر فنا  
اوقات و رسیدن بمقامت و تواند اجل موت باشد و مراد از آنکه موت  
مساوق فصل است که جان را سوی موت میراند که اطرد تا ایام انچه اعر  
مکون هذا الامر فانی الله الا اخفاء هیهات علم خزون چه مدتها که  
افقامد از دنیا ایام چنانچه شخص میگرداند باشد و سر از پی او کرد و تفسیر  
از او نهان تا این امر را یعنی وقت موت خود را بپایا کرد حق تعالی مگر نه  
داشتن این خبر را پس میفرماید هیهات تا این علم است مخزون در غیب حضرت  
پس چون کس را براه باشد کما قال تعالی ان الله عند علم الساعة الى قوله  
وما تدی نفس اماری من موت و گفته اند آنحضرت هر چند خبر شهادت خود

انچه میداشت گفته حضرت رسول الله علیه و آله که با او گفت میخدا  
شقی تر از این است که گیتی را عاقبتا میبخت میبختی تر از اجل است  
گفت گفت کسی که خطاب کند <sup>این</sup> شرا را شاد است بر و محاسن حضرت نمود  
اما بر وجه تفصیل و تعیین میخدا است پس بعضی از روایات که ظاهر از دلالت  
بر علم یقینی که در محمول برطن و تخمین باشد و ایضا آنکه علم یقینی هم در آن آیا  
که آنحضرت را خبر است رسیدن بعضی امارات حادثه حاصل شد باشد  
اما وصیتی قاله لا تشرکوا به شیئا محمد فاحضوا سئمتا و صیغ  
پس حق تعالی شریک مگردانید با خدا ی چیزی و اما رسول او ضایع مگردانید  
سنت و قواعد شریعت او را و هر دو اسم را نصب خوانند اند یعنی عبادت  
کند خدا را و اطاعت کند محمد را اقیما و اهدیز العودین و اوقلا و اهدیز  
المصابین و خان کرم مالم تشرکوا به شیئا و اهدیز العودین و اوقلا و اهدیز  
و شریعت و هر که ادوستون بر پای دارد بنای دینش بر ماند و پیروز  
این دو چیز را تا شما را بنور خویش از ظلمات ضلالت بر هاند و نیست بر  
نماید که حق و طبعی خدایا که دم نکند و صفتی که دید و کلمه خلاصه مثل است  
حل آنکه آنرا میگوید و خفف عن الحمله بار کرده شده است بر هر مردی  
انچه طاقت است نه فوق طاقت کما قال تعالی لا یكلف الله نفسا شئاً الا و کلا  
سما و سبک گردانید شد است از جاهلان و ضعیفان بسبب عذر نادانی



و پیکاری رت رحیم و دین قوی و امام علی بن ابی طالب و در کاسیت رحیم و دین  
 راست و مستقیم و پیشوایت علم را حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا  
 انحضرت و اهل بیتش که امام است از امامان ما که بعد از او است و بعد از او است که بعد از او  
 می و کلام من و یونانها هم بودم و فردا از شما مفارقت میکنم بیا هر روز خدا را  
 مرا و شما را از تبت لوطا هذه الملة فذلک انما کلمات ماند قد هادن  
 درین جای لغزیدن و پل نیست چنانچه که میگویم اگر من زنده بمانم خوب و اگر نمانم  
 فلان و اینک کلام هر چند فرض و تعدی است با قول پیش که عدا مفارقت میکنم  
 میباشد مناعت نیست از قبل یا بر احوال و گفته اند فیما را خالیت نیست بر طوق  
 بشو خالیت نیست بر وزن از طور بشو خالیت نیست بجا ملکوت و انشاء الله  
 ناسوه که عروج کند و کاه هبوط کاه قباب روح لاهوتی بی حجاب بشو  
 رخ نماید و کاه شکار طلب نماید بر روی قباب بشو اند و با جمله در احوال  
 ایشان تفاوتی عظیم ظاهر میکند و حدیث را صعب است صعب بان شایسته  
 میکند و از تدخیر مقدم فائز کائنات اعیان اعضا و مهابت زیاده  
 تحت ظل عرش ارحم الراحمین و عفاة الارض عظمها و اگر بلغزد  
 قدم و موت متحقق گردد و غیر این نیست که بودید ماد رسایا شاخها  
 و در موضع وزیدن بادها و زیر سایه بارها مصحح شد در هوا و بارها  
 که جمیع شدن بود مندر شد در زمین آری و شانی که از آن بارها و باد

مینمود غرض که چند روز زیر سایه شاخها و بارها می بنیاد دنیا و دین  
 بادها اسودید پس بر طرف شد و رفت و عاقل از سایه درخت و قطعه  
 ابر و از هبوط باد چه توقع بقا و ثبات داشت باشد و عجیب باشد اگر بچشم زد  
 از هم بیایند و کلام بعضی شارب حین در تعیین استعارهای اینک از جهان  
 صورتها از دیکه تمثیل است برای وضع دنیا و سرعت از تحاللات از این سر  
 ملاحظه کنید و استعاره در معنی الفاظ و انما کلمات جان را جا و رک  
 بدو یا ما و استعقبون متی جنة خالک ساکت بعد خالک و صامت بعد  
 نطوق و من بودم همسایه شما را مجاورت نمود با شما بدین من و در  
 چند روز و باشد که از عقب بر نمائید برای شما جنة خالی از جان ساکن  
 بعد از حرکت و خاموش بعد از گفتار فرمود بدین من شما همسایه بود  
 و فرمود من همسایه بودم و مکر اشارت باینکه جان او در دار دنیا  
 همسایه ما اعلی بودند همسایه یان قوم بشوفا لیعظکم هدی و خوف  
 اطراف و سکون اطراف خوف سکون اطراف چشم زیرا افکند از اطراف  
 جمع طرف محرکه و گفته اند جمع طرفست بسکون را یعنی نظر کرد و مانند  
 دهد شما را از امید من و ساکت شدن چشم پیش افکندن من و ساکن  
 شدن اطراف و اعضا من فانه او عطف المعبر من المنطق البلیغ و لقول  
 المسموع زیرا که آن حال نپدید دهند تراست از باب اعتبار و از انکشاف



از گفتار بلیغ در موعظت و قول کشید شود در تذکر و عبرت و داعی  
و داعی از هر صید نار داعی و داعی من شما را و داعی کردن در هیست که چشم  
بلا تا و دارند و صاحب و متوقع وصال و باشند و داعی که دیگر ملاقات  
با اصحاب نکند غنائم و زانیان و یکسف که عن نری و قهر فونی و عید خاوی  
مکانی و قیام غیری و مقامی و داخل میدید و روزهای که با شما المبر کردم  
و برده برداشته میشود با شما از پوشیدها و نیتها من و ظاهر میگردان  
افعال و اقوال من را بجهاد است سر چهار دستا محضرت با معویه و عدم رضا  
با نچه بعضی اصحابه باز شاد و میخوردند که شام با او گذارد چه بعد از آن  
معلوم شد که نبی نبیه در چه باید بود و ناز ظلم و کفر و جفا با عباد حق و خوا  
شناخت مرا بعد از خالی بودن مکان من و قیام دیگری در مقام من  
و بالجهاد قدر من بعد از این خواهید شناخت و احوال خواهد گشت و را  
اشکار خواهد شد که منزلت و حال من شما را معلوم گردد و حق  
خطبه م نوعی فیها الی الملاحم و الخلا عینا و شما لا طعننا فلسا  
الفرق ترک المذاهبا ارتشد و گرفتار است راست و جبهه یونان برای قیون  
در مسالک کراهی و ترک کردن مذاهبا و اب و حق و بی فلا فتنه با و اما  
هو کاین مرصد و لا فتنه طومایحی بالعنا استجالی جری و در سخت  
شتاب میکند در آنچه واقع شوند است و چشم داشته شد و در شما

انچه می آورد و از وقایع و فتنها که معذرت گشته برای شما غالباً قوما محضرت  
از ان فتنها بحد سوال می نموده اند و وقتان می رسید اند و شاید که مبالا  
تمام با ما نداشته باشند و از قبل استغراب و استعجاب می رسیده باشند پس  
ایشان را در حکم مستعجل نمرد و این نوعی از توجیح است فکر من مستعجلان  
ادر که و دانسته دید که و ما اقبالی و من تباشر عدلیا مستعجل که  
دربا با نچه را از روز گذر که کاش در فتنه یافت ترا و چه نزدیک است من و ناظر و  
علامات و آثار فدا یعنی سیدان از وقایع نزدیک و فتنهای از لایح  
باستثنای معویه بر عباد و بان و قوه هذا بان و در و کل موعود و دنو  
من طلعه ما لا تعرفون ای قوم من حالا وقت وارد شد هر مورد نیست  
همه با و بان ها و وقت نزدیک شدن دیدنا را مورثیت که می شناسید از  
از فتنها الا و ان من ادرکها مناسیری فیها لیسیر منیر و یجدوا فیها اهلها  
الصالحین بدین و بدین و بدین هر که دریا دید از فتنها را از ما هنی اهل بیت یا  
مستدیان شیعه می رود در ظلمت از فتنها با نچه غی و روشن و مطابقت می شود  
با ما اهل الحان یعنی برادر ایشان می رود و نه راه صالحان لیل فیها رقیبا  
و یقوتون قوا و یصدع شعبا و فی شعب صدعا ما یکشاید در فتنه  
نبرد را از گرد ها مقیدان جمالت و از گذر اسیر را از فتنه و ضلالت  
نیکام و متفرق کند جمعی را از جمعی باطل و جمع کند و اتصال دهد







على الاعتقاد والتسليم والتكاليف على الولاة في ان وقت رفاكفت حقا  
عز وجل رسول خود السبوى خود رجوع نمودند قومي از ايشان بر پاشها  
يعني واين كشيد رجوع قهقروم نه شدند ياد دين مقتول كشيدند  
كرد ايشان ز راهها باطله و شبهها زاهقه و اعتماد نمودند بر ويجهها يعني بر  
كه در خاطرشان ولوج نمود ياد بدوستان و مخصوصان بالحق كفايتا ترا  
بود و وصلوا غير ارحم و هجر السبل الذي امر و ابعدته و صله نمودند  
غير حقه مختص ترا و در كريدندان سببي و سبب كدام مور كشته بود  
بودن يعني هلايت و خوشا زان حضرت كه بعض قران نمودن ايشان  
ولان است لقوله تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى  
وقالوا الناعن راسا سه فيونه غير موضع و قتل بدند بناء ديزق  
امامت را از استوارى بنيا داييس نيا كردن ان بنان در غير موضع  
و معلوم است كه انحضرت باين كلام شكايه از زمان خلافت و امان  
ايشان مي فرمايد معادن كل خطيه و ابواب كل ضارب في غمر انكروه  
معناه قاهر خطيه و ضلالت و در مقام دامن در غمر خجالت است  
از غير حمال التمس كه داعي فرود كرد و در ميرت و شدت فكر و ايشان  
در مقامه و ضلالت گفت زيرا كه ساير همان از طريق ايشان در دهان  
و فتد قانده و مبدل شبهه و اخلاق ادي ايشان بودند قدر ما رواه

الحيرة و ذهلوا في السكون على ستمه من ال في عون تحقيق منزل و تردد  
در ميرت و غافل بودند در ستم و بهوش خجالت بر طريقه آل في عون كه  
اولاد يوسف را على بنينا و عليهم السلام كه بنى اسرائيل اند ضعيف شمردند با  
ايشان جفا و جور در كردند و با موسى كه داعي بود ايشان ز اخراج ايشان  
و جلال نمودند و كفر و عدا داند كردند منقطع الى الدنيا را كل و معافا  
لله يرميها بر بعضي منقطع بودند از اندیشه عقي و ماييل بودند بر همت بر  
و طلب حكومت و اعلاء و بعضي معافا بودند از دين و ائين و جفا بودند از ايد  
و تقوى **ومن خطبة له** در ان خطبه مدح حضرت رسول صلى الله عليه  
الله و نصيحت عرب و ذكر ملاحمه مذكور مي كرد و استيعبه على ملاحر  
الشیطان و غر ارجع و الاعتصام من جنائله و محاربه مبدع خطبه مذكور  
نيست خدا را عز وجل شاميكند پس ميگويد و استغاثت مجبور را ز او بر وضع  
در شيطان يعني با نذر و دور كردن او داعي را از درگاه حق تعالى بجا  
و متابعت هوى و بر مواضع زجر شيطان يعني منع و عباد را از اطاعت  
و تقوى و استغاثت مجبور بر چنگ زدن بقرق الوتقاي حمت و از اديها  
شيطان و مواضع فریب و از شهوات و زینتها از جهان و اشهد  
ان محمدا عبدا و رسوله و نجيبه و صفوته يعني مختار و برگزيده  
اوست لا يوازي فضله ولا يجبر قده و موازاة کرده نشود فضل او



هیچ فنی با فضل او مقابل نشود و مجبور کرد دفعا و بعضی چو ز او در میان  
 نباشد هیچ چیز عوض او نشود و چنانکه اصوات بهائیان بعد از آنکه  
 المظلمه و الحما لقا القالبه و الجفوة الحاقیه روشن گشت بوجود او شهرها  
 بعد از ضلالت تاریک و محال غالب بر بدو نیک و خبا و غلات غنا  
 بر طبایع و مخفی نیست خبا و پرمی که عرب داشتند تا آنکه اطفال خود را  
 زند در کور می کردند و وصف جفوة بنما فید برای باله است <sup>هلیت</sup> <sup>میت</sup>  
 جهلاء والناس لیتکلون الحیر و نیستند لون الحیر و طال آنکه مردمان  
 در آن با هلیت طال میسرند در حرام و ناشایسته را و خوار میسرند در طایا  
 عاقل را بحیون علی قریع و میوتون علی قریع میسرند بر قریع رسل یعنی  
 انقطاع و فقدان و میسرند بر کفر و عبادت ضنام <sup>فرا</sup> آنکه معتزل عرب  
 اغراض را یا قرا قریع پس از انشای کرده عرب نشاهای <sup>ها</sup> <sup>ها</sup>  
 وقتها اید که تحقیق نزدیک شد است فاقوا سكرات النعمه واحدوا  
 بواق النعمه و تفتتوا قمار العشوق و اعوجاج القنة پس بر میزند  
 از بهوشها همت و فراخ و حد کنی از شدت عاقوبت و سختی و تبا  
 و قرار بکار دارد و ملقر بد در غبار ظلمت شهر و در کجی ماهواری  
 طر بوقته عند طلوع جبینها و ظهور کینها و انضاب قطبها  
 و مدارها جبین لعل در بحر را گویند نزد طلوع جبین قمر از شهر زمان

و ظهور کین یعنی پنهان او و راست استادن قطب او و دوران سیای او و بدو  
 و مدار ج خفیه و توکل فی طاعه جلیه مدح مسلک یعنی ظاهر میشود  
 از فتنه در راه پنهانها و باز میگردد بشاعت اشکار و عیان یعنی که کم  
 و پوشیدن ظاهر میگردد و آخر کار بر سوا می کشد شبها کبابا لعل  
 و انارها کاتارا لعل جوانی و نوا و چو جوانی کو دگست دیر زمانا کشد  
 و هر دو جوان تر گردد و انار او چو شایه های سنگست یعنی نایل شدن  
 کائناتش فی الحیر و کثرتا ند یعنی و سختست و زخم و عظیم تیوارها الظلمه  
 اولهم قائم لآخرهم و آخرهم مقتد با اولهم میراث میگیرند از فتنه را  
 ظالمان زمان از یکدیگر میبندند و وصیتها اول ایشان کشند آخر  
 ایشان است و آخر ایشان مقتد با اول ایشان است چون تکرر استیلا آخر  
 بر تکرر اول مرتب میگردد یا ز اعتبار اول کشند آخر باشد یتفایون  
 فی دیار دینه و تیکالون علی جیفه مریخ میگردند از روی رغبت  
 میگردند در دیار دینه و چو سکان با هم خصوصت میکند بر سر در  
 بو کوفه و کندید و عز قلیل یترا تاج من المبتوع و القایدا المقود <sup>من</sup>  
 یترا ملون بالغضا و یترا عنون عند اللقاء و بعد از آنکه زمان تیر  
 میگردد تابع خادم از متبوع و مخلوق خود و امیر و حاکم از رعیت  
 و تابع خود پس از هم جدا میشوند بدشمنی و عداوت و لعن یکدیگر را



نزد ملاقات از روی خشم و اندامت شارقست بآنکه قرار غریبان را حقوق  
 در براءت غاصبانه و قیامت از یکدیگر و محاصبت یکدیگر <sup>عقل</sup> کمال تعادلت  
 الذين يتبعون من الذين اتبعوا الآية و صدور الخصال از نشان در دارد بیانتر  
 محتمل است بلکه واقع است وقت که قناری بنی میده بکبت و بلا قریاتی  
 بعد از طالع الفتنه الخ جوف والقاصم الخ خوف پس باید بعد از آن  
 یعنی بعد از فتنه بنی میده فتنه که طلوع کند از افق و زکار مضطرب و  
 و شکسته و نشانند از کم عدم بر بر ارد و خلق را در اضطراب و بیج و نا  
 اندازد گفتن از فتنه خازن فتنه و خروج و جال و گفتن از مرد  
 خروج تار و کفار است و گفتن از عبارت از جال است قریب قلوب  
 بعد از ستقامت و نضل رجال بعد از ستقامت پس باید کرد در این فتنه و  
 بعد از ستقامت که راه شود مردمان بعد از ستقامت و مختلف لاهوت  
 عند جموعها و لتنبس الاء عند جموعها و مختلف کرد در حلقه ها بر  
 از فتنه و ملتبس کرد در اینها و قظه طوفان فتنه من شرف لها قصته  
 و من سعی فيها حطه هه که مشرف می گردد برای دفع این فتنه میشود  
 و نابود می گردد و هر که میرود سعی کند در آن میگوید و هر که میکند  
 او را نیکار و مؤمن فيها نکادم الحرف العا نه عانده کلر کو میگزیند و  
 میکند مردم در آن فتنه یکدیگر را همچو خرنوخنی در کله قراضه مطر معقو

الحبل و عی بجرا لا من تحقیق ضارب شد باشد مستظلم و نیز و احوال در گذر  
 و پوشیدن شد روی مصلحت کار تقیض فیها الحکمة و تسوق فیها الظلمه و  
 و ناقص کرد در این فتنه علم و حکمت و طمع کرد در دست کاران و احباب بدعت  
 و تدوین اهل البدو و سخطها و ترصم کلکها و بگوید از فتنه اهل بادیه را  
 بحام خود و خود کند شان بیدینه خود همچو مکتبموس که شخص از برای  
 کرد و بر و کوا و یقیند او را هلاک کند یضیع غبارها الوحدان و ملک  
 فی طریقها الرکان ضایع و تباہ کرد در غباران فتنه منها روندگان و  
 هلاک کرد در طریقها و سواران تردید الفتنه و تحلب عیضا الدماء و  
 کرد در بنج فتنه و حوادث بلا و بدو و خواه خالص زده را و شلم منار  
 الذين و نقص عقد الفیض و رخه گردانند عملیات راه دین را تا بی نشان  
 اعتبار با ندها لکن را و بشکند عقد یقین را تا در حیرت و شگاف کند  
 اصحاب دین لا یهرب منها الا کس و تدبرها الالباس بکری نیندازد  
 فتنه یزکان و در اندیش و تدبر کنند و قیام نمایند با نیدان کوتا نیش  
 مرعاض و کاشفه غرسا و بسیار باشد در صدور و ان یعنی غوغا و لرزش  
 اوطار هر که اندازد ساق یعنی از میان زندان در کار فتنه بد و جلد شد  
 کنایه از نخی فتنه است تقطع فیها الارحام و یفارق علیها الانس  
 برید کرد در آن فتنه پیوندها و خویشیها میان مردمان و مفارقت



کرده شود بران فتناز دین اسلام بر ما سقیم و طاعتها مقیم بری از ان فتنه است  
 مبتلاست و کوچ کرده از ان فتنه مقیم و بر جاست یعنی از او مشکست **شما**  
 بین قتل طول و طاعت مستحیل و بخل و ایمان و غیره را ایمان در د  
 مؤمنان و ضعفها از زمان منفر ما بد و افسند میان گشته شد خون و هدر  
 و طایفه زینهار جویند فریب داده میشوند بدست سوگندان و غیره بیا  
 یعنی از روی عذر خائف و هارب را بسوگندان و اظهار صلاح و ایمان  
 گردانند تا برهانند و جفا ایشان دست یابند **ولا تكونوا انصابا للهن**  
**واعلموا للبع** انصاب جمع نصب محرمه و غیر محرمه علی که برای کند و انشا  
 از این باشد علمای قتها و بدعتها یعنی پیشوایان و امیران فتنه نباشند  
 و از موانع عقد علی جبل الجماعه و بنیت علی را کار الطاعه و لازم کرد  
 آنچه بسته شده است بران ریشمان جماعت و بنا کرده شده بر او را کار طاعت  
 یعنی در این رشته که جماعت اسلام را منظم ساختند در باید و آید  
**علی الله مظلومین** و لا تقدموا علی المظالمین و قدوم کنید بر حکما عز و جل  
 و قدوم مینماید ظالم و تقوا مدراج الشیطان و هما بط العوان و غیر  
 از مسالک شیطان و از مواضع نزول فرج عدوان و لا تدخلوا بطونکم  
 لغن الحرام و داخل میکند در سنگهای خود آنها حرام فاکر عین من حرم  
 علیکم المعصیه و سهل لکم سبیل الطاعه زیرا که شما پیش چنان خافید

که حرم گردید است بر شما معصیت را و اسان گردانید است راه طاعت  
**و من خطبه لکم** الحمد لله الدال علی وجوده بخلق و بحدیث خلقه از  
 حدیثی است که دالت بر وجود و خلق خود چه مصنوع عجزیالات بر ما  
 قدر میکند و دالت بر راه محدث دیون خلق بر از لیت خود زیرا که اگر  
 حادث نه قدر بود یا شد و نیز وجود محتاج باشد و مبداء ایجاد تواند بود  
 و اشتباه هم علی ان لاشبه که و دالت بابتباه خلق بعضی مشابه بودن  
 ایشان با هم بر اینکه و راشدیت یعنی چه معلوم است که این صفت مخلوق است  
 و مخلوق از جهت عدم استقامت در کمال بان موصوفست پس خالق تعالی از ان  
 منزله باشد لا تستلهم المشاعر و لا یحجب السواتر در نمی یابد و از حوس  
 قوی و حاجتی کرد و او را پوشاندها و این دو وصف نیز از انجا که صفت  
 مخلوقست خالق از ان مهمل باشد چنانچه صیر نماید **لا فترا و الصانع و**  
**المصنوع** و الخاد و المخدم و الرب و المربوب از جهت ممتاز بودن از این  
 و افرید شدن و تعیین کردن و تعیین کرده شدن و پروردگار و پرورده  
 انکه لا تبا و لعد و الخالق لا یعنی محرمه و نصب یکا امانه تیا و  
 عدد یعنی از ان باب که شخص واحد نبیست و د و نیست یا نه از ان  
 که در جمله عدد را بد و شمرده و خالق اشیا امانه محرمه و تعیین چنانچه  
 و لازم است و السمع لا با دة و البصر لا یفرق و الله و شئون ربانی



یعنی سامعه و پندانه بفرقی که بعضی برکنند شدن شعاع نظریه و مبطلت یا  
 چشم و حرکت دان مردمک و امثال آن و انشا الله تعالی و الباقی لا ینح  
 مسافه و حاضر نزد چیز امانه بنسب و قریب مکان جدا از هر چیز دیگر  
 مسافت و بعدان و الظاهر لایرونه و الباطن لا باطن ظاهر پیش دریدها  
 امانه بدیدن و پنهان از نظرها امانه بناریک بودن بر مثال قوی اعضا  
 مورچه و پشه بان من الاشیا بالههلهما والهدن علیها و بابت الاشیا  
 منه بالخصوع که و الرجوع الیه جدا شدن است از اشیا بهر اشیا و در  
 و غلبه بر آنها و جدا شدن اند اشیا انا و الخصوع برای او رجوع صوتی  
 او و الحاصل خدای تعالی با اشیا مانند کما و است قاهر و قادر بر اشیا و اشیا  
 بخدا مانند که هم او را تعالی خاضع و خاضع باشد من وصفه قدس  
 و من خد صدق و من عدل قد ابطال از که هر که خدا را وصف کند  
 او را تغییر و تحدید کرده است و هر که خدا را تعیین کرد او را شمرده است  
 و در عدد گذارده است چون چیزی محدود و حجات خویش از سایر  
 متعین و معین گشت و نیز در عدد اشیا باشد زیرا که هر یک از اشیا  
 بجهت و حدود معینه از سایر اشیا متعین و معینند و هر که خدا را عز و جل  
 در عدد اشیا گذارده ابطال نموده باشد از لیت او را و من قال کیف  
 استوصفه و من قال ینفخه چیز و هر که گوید چگونه است او وصفه

جسته است و هر که میگوید کما استوار در مکان آورده است غایب  
 لا معلوم و ربان لا مر یوب و قادر از لا مقدور دانا با شیا وقتی که  
 هیچ معلوم نبود و پروردگار هیچ وقتی که هیچ مر یوب عالم وجود  
 نیامد بود و قادر بر هر چیز وقتی که هیچ مقدور نبود متن قد طالع  
 و لمع لامع و لاح لایح و اعتدال لایل تحقیق طالع شد از افرقه هدایت  
 کو کوی طالع و در خشدن شهابی لامع و ظاهر شد از لایح و راست  
 سادی مایل از کلمات اشارت با شقال خلافت با حضرت و قرار خود  
 مرکب شاح گفته است فقره و لاح لایح اشارت بظهور انا رفتها است  
 که خالق بدر عهد حضرت یا بعد از آن و می دهد از حال لغت هم  
 و فقر و لمور و استبدل الله قوم قوما و یوم یوما و انظرنا العیبر  
 الجهد بالمطرب و بدل کرد حق سبحانه بقومی قومی را و بر روزی را  
 یعنی اقوام بیشتر که ماده ضلالت بودند بر روزگار ایشان در روز  
 و انتظار میکشیم تا تغییر احوال و اوضاع زمان از اجناس انتظار میبریم  
 رسیدن باران یعنی چشم داریم که نقطه سال ضلالت بگذرد و فرسخ سال  
 هدایت برسد انما الائمة قوام الله علی خلقه و عرفان علی عباده  
 لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرف و لا یدخل النار الا من انکرهم  
 و انکر و بدستی کما عهدی استاد کاند با هر حق تعالی بر خلق و و نشا



او نیکو بیندگان و داخل نمیشود و هشتاد و یک نفر که بناسد ایشان را باطن  
 و محبت و بناسد ایشان را ظاهر و شفاعت و داخل نمیکرد دانش را مگر آنکه که  
 بناسد ایشان را و محبت و معتقد باشد و بناسد ایشان را و از آن خوش  
 نداند و مطابق نیست حدیث مشهور از حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 باین مضمون من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و در طبق  
 عامه نیز مثل این روایت و بتواتر رسیده است که راهل بیتا و علم  
 قوی که با تقا و مردمان اتقی و علم و اوریع و اگر زمان بودند دعوی  
 امت نمودند و ساقی حق اشارت نمود و در مواضع امامت تعیین فرمود  
 تا با امام منظر مکه و عود علی و علیه السلام ان الله خصکم بالاسلام  
 و اختصکم له و ذلك لانما اسم سلامت و جماع کلمه بدرستی که خداوند  
 مخصوص ساخت شما را با اسلام و خواست شما را با اله و پاک کرداند  
 از عیوب مفسد دین و دنیا را برای اسلام و این محبت آنکه نیست که اسلام  
 نام سلامت یعنی هر که در دنیا و او در دنیا نکال دنیا و آخرت سالم ماند  
 و جمع کنند که امت است هر شرف و مکرمتی که موجب سرفرازی دنیا و آخرت  
 در او جمع است اصطفا الله که منجه و تبتیر جمیع ظاهر علم و باطن  
 بر کرد خدا سبحانه برای شما راه را گشود و او را مبین گردانید دلایل و براین  
 واضحتر از علم ظاهر و حکم باطن و یعنی و را علم است ظاهر که آن ظاهر و

نورین و احکام شریعت و سنن طریقت است و حکمتی است باطن که از دنیا قوه  
 علوم و حقایق معارف و رموز کاملان را بر احباب حقیقت است و لایق  
 غریبه و لا تشقی غماید فانی نمیکرد در غریب و منقضي نمیشود عجایب  
 فیما لعم و مصالح الظاهر و باطنی و بارهای جاری نعمتها یعنی علمها و حکمتها  
 و چراغهای تاریکها لا تفتح الخیرات الا بمقاومة ولا تکتف الظلمات الا بمقاومة  
 کشود و نمیشود در رها خیرات مگر بکلیه های او و بر داشته نمیشود ظلمات  
 ضلالت مگر بچراغهای او و قد احیى جمیع ارواحه و تحقیق که نور و کرد  
 منع نمود این محل منع بود از او یعنی محرمات و رخصت داد برای چریدن  
 وضع نمود چرا که او را یعنی مباحات فیما شفاء المشتقی و کفایت الکافی  
 در اوست شفا انرا که شفا پذیرد و کفایت مورا آنکه که کفایت نماید  
 منها و هو فی مهلة من الله یوی مع العاقبین و بعدو مع الذین یزید  
 قاصد و لا امام قاید و یغیر غاصی در مهلتیست از خدا غریز قوی  
 با عاقلان و با مناد میکند با کاه کاران بی باهی است که او را بمطلوب  
 رساند و فی امانی های که او را بمقصود گشتند منها حق اذ کشفتم  
 عن خراف معصیتهم و استخراجهم من جاییب غفلتهم یعنی بقوه در متا  
 وهوی و شهوات دنیا هاید و سرگشته باشند تا آنکه چون حجاب بردارند  
 خدا تبار از خیرای معصیت ایشان و پیروان او و ادانشان را از پرده ها



غفلت  
ایشان یعنی موت و مشاهده احوال عقبی بآرزوالت و محنت و مهلت و ابتلا  
بنکال دنیا استقبال آمد بگرا و استبر و اقبال روی کند بجاری که پشت  
برایشان کرده است یعنی کار آخرت و پشت او بند بر چیزی که روی ایشان  
داشت یعنی دنیا عرض آنکه چوت موت در رسد روی بجاری آوردند که  
برایشان کرده باشد و تدریجاً و در چنگ نماند یعنی تدریجاً آخرت و پشت  
بچیزی کند که رو بجایشان داشت و از او در سرور و جود بودند یعنی  
حقوق دنیا فلم یستفیعوا لئلا آذروا من طلبتهم و لا یما تصوامن و طهرهم  
پس منتفع نشدند با آنچه در دنیا افتد در دنیا از مردها خود و نه با آنچه  
کنداردند از حاجت خود ای خدا در که و نفسی من المیزله و من یحذر منکم  
شمارا و خود را از این منزلت و از مثل این حالت فلیستفیع امر و فاعلم  
البصیر من سمع قفکر فابصر و انتفع بالعبر باید منتفع گردد هر چه در نفس  
خود یعنی خود را نفع رساند و در شقاوت و خسران نماند زیرا که پنا  
و عاقل بجای خویش از کس است که شنیدایات و هو اعطاه الله را پس تفکر  
و اندیشه نمود در آنها و نظر کرد در احوال پس پنا کردید و منتفع شد  
بهر قضا ترسلک جدها و اضحا و تجنب فی الصرعة فی المهادی و الضحی  
فی المعادی پس سلوک نمود در جاده واضح و حال آنکه اجتناب میکند  
در از جاده از افتادن در مواضع سبق و تباهی و از گمراه شدن در مواضع

کرامی راه دین را هدایت است و روشن بی خنلال و عوجاج و شبهات  
جفان و ضلالت شیطان چاهها و کوههاست در کار از راه هر که از میان  
راه برود سلامت بگذرد و هر که از راه بگذرد در آن چاهها افتد و همانند  
لا یبصر علی نفس العواة بعین فی حوائج و یبصر فی حوائج و یبصر فی حوائج  
یاری نمیکند بر سرز خود که ایشان را به پناه رفتن در راه حق و صواب یا  
تحریف و تبدیل نمودن در گفتار یا ترسیدن در سخن است گفتن بعضی اطاعت  
که اهلان و مصاحبت با ایشان نماید تا او را در این عیوب نیفتد یا این  
عیوب را از خویش دور دارد تا که اهلان را و غالب نیاید و کین بضر او  
نکشاید و بالجمله که اهلان داخلی و خارجی در مقام گمراه ساختن آدمی اند  
باید از خود گمراه بودن و ایشان را سوی خویش راه نمودن فاقوا قضا  
السامع من کرمک و استبقط من غفلتک و اختصر من عجلتک پس بوی  
ای ای شنوند تضایح و زوایا از پیهوشی مستحق خویش و پیدار شوا  
خواب کران غفلت خویش و مختصر کن از شتاب کایها و سعی خویش در کار  
دنیا و اقم الفکر فیما جاءک علی لسان النبی الا می مما لا بد منه ولا یحیی  
و خوض کرد در فکر و تأمل در آنچه آمد است بتو بر زبان پیغمبر را نویسن  
تا خواند از خطاب الهی از امور که ناچار است از آن و هیچ گزینری  
نیست از آن از احوال و بعت و خلاء اعمال و عقاب و نکال و دخول



جنت و نار و خالف خالف ذلك الى غيره و دعه و ما رضى لنفسه و شكا  
كن انكسر لك مخالفت كذا ان احكاما بسوى غير و باعيل ان احكام و رها  
اورا بايچ راضى كشته است برى نفس خود از ضلالت و عصيان و عقوبت  
و خنران و لخط كبرك واذ كبرك فاذ عليه مكر و كاتر تداو  
كا ترع تحصد و كاهمت ليوم تقدم عليه غدا و فو كيرا ز اين  
سر بلدى كبر خود را و ياد كن قبر خود را زير كبر قبر است كذا تو و چنان  
ميكى خراوده ميشوى و چنانچه ميكارى ميده و و چنانچه پيش فرست  
امروز از عمل خير و شر و ميسكى و كبران فامه القدمك و قد  
ليومك فاحذر الحذر يا لها المستمع و الجذباتها العاقل و لا يبتسك  
مثل خير پير اما ده كن موضوعى برى قدم خود و پيش را تو شه برى و  
فولى خود پير حذر كن حذر و جد كن و جهدى غافل بخير و خبر دار كن  
تراكى مثل شخص خردار و كاه از كار و اين كلام مثل استاجا استعمال  
كند كه شخص خواهى علامه كند كه او بان كار دانا و كاهست و بخير  
و محقق دانان من غرا لله فى المذ و الحكيم الله عليها شيب و يعاقب  
و لهايرنى و بسخط الله لا ينعف عبدا و ان جهده نفسه و لخص فعله ان  
يخرج من الدنيا لا يقارب بمجته من هذه الحصاله ليقرب منها بدرت  
كها از جمله اراده هاى ثابت و حكمهاى قطعى خدا تعالى در كتاب عزير كه

براز ثواب ميدهد و عقاب ميكند و از حجتان راضى و ساخط ميكرد اينست  
كه نفع نميدهند بر او هر چند تعجب دهد نفس خود را و خالص كردن فعل  
خود را اينكه برون و دازد و بيايد راضى كه ملاقات كند پروردگار خود  
بخلق از اين خصال كه شمرده ميكرد توبه نكرده از انها مقصود انكه احكام  
الحق يعنى غرايه است و اراده الهى را با بلبسته ثواب و عقاب تعلق كند  
و كتاب براند كذا يكى از انكارش ايد خرد شمرن و از اعتماد بر فضل و رحمت  
حق تعالى را دور دير بودن و انچه كذا از انچه است كه نفع نميدهند بر او  
جهد در كار و عمل خالص خود را زدن يا بكي از اين خصال در مهربانى توبه بر  
پرومزد و اما اينست ان شريك بالله فيما امر به من عباده و لا يتقوا  
غيبه بهلاك نفسه يكى انكه شرك آورد بعبادت خدا و بايچ واجب ساخته  
است بر او از عبادت يعنى عبادت خالص را بى خدا نكند بلكه قصد را  
و توانا در شرك حقيقى معهود باشد و ديگرى انكه شفا دهد خشم خود را  
و ساكن كردن در غضب خود را بهلاك خود يعنى ارتكاب معصيت عظيمه  
كه سبب هلاك او گردد و در آخرت غرض است كه باعثان جز نشو غيظ  
نباشد مثل شخص از كسى در خشم شود بجهت انكه در خشم خود با و ترويج  
نموده است يا او را بر كاهى عقوبت نموده است و امثال اين نيز در كتاب  
مال و هلك حرمت و هلك نفس او كوشد و شايد مراد از ان باشد كه خود را



برای تشنگی از غیظ کشد که مظهر اللفظ و در بعضی نسخ بجای نفس کشد  
و این ظاهر است یعنی نفس محرک را هلاک کند تا خشم خوش شفا دهد و معلوم  
قبل از حق را عظم کجا راست او غیر مایل فعل غیر یا اقرار بامری که دیگری  
یعنی بدگوی و غماح مردم کند و عیوب ایشان ظاهر گرداند و در بعضی نسخ  
بنصب راء مضبوط است و تواند مردان باشند که بهای و قیام خود پیش  
عز وجل اقرار کند بلکه غیر اقرار کند و همچنین بامرمان آنچه کرده است از پرو  
احسان دعوی نماید و در بعضی نسخ بجای فعله نصب غیر مضبوط است  
پس تواند مردان را باشد که گناه و جنایت خود بر غیر ننهد و او را نصیب و  
بر اقرار اجبار نماید او یستحق حاجه الى الناس و اظهار بدعتی دینه یا کذب  
برآمدن حاجت خوش بوی مردمان بظاهر ساختن بدعتی در دین خود  
او یلقی الناس بوجهین او پیشی فیهم یلبسین یا ملاقات کند بامردم بدو  
در حضور دوست و در عیبت دشمن باشد یا برود میان ایشان بدو زیاده  
در روئنا گوید و در غیبت اقرار کند و بالجملة مجرمات هان دوروی و دو  
زبان باشد و بدلفظ او در او عیب و اظهار است اعقل ذلک فان الشل  
دلیل علی شبهه فهم کما یزید که گفته و این را بیل و معاکه بر شمرم زیرا که  
مثل دلیل است بر مثل یعنی نقره که ذکر کردیم نه در اینها که شمریم و معصیه  
بلکه وجه مثال گفته شد و حکم مثال از مثال ظاهر گردد و صاحب عقل

و هوش مماثلت اشیا در یابد و مشابهت اشیا در یابد و مشابهت میان آنها  
شناسد مثلا مثل حقیقی عبادت خداست و التما و توجده و تصرف با شیا  
و اگر کسی در اجابات دنیا از نوع التما با حجاب دنیا کند هم نوعی شرک بود و نیز  
خدا عز وجل معصیتی بزرگ باشد پس کویا افتخار با خدا می شرک کند که گنبد  
چنانچه مشرک با صنایع را شرک می گرداند و مثلا شخص بشر طبعی از نوع تضرع  
و التما نماید که مشرک بشناسد و می نماید هم در حکم شرک باشد و مثلا اگر  
شخصی در خشم خود ضرری و معصیتی بزرگ مرتکب گردد محض از برای آنکه  
مردم بگویند که او ان کونهما انتقام بر آنند که جم کشیدان نیز مانده باشد  
که برای مصلحت تشفی غیظ چنان معصیتی مرتکب نموده باشد و مثل از باب  
بسیار است و بدانکه بعضی خصال و معاد در شخص دلیل فساد عقیده و  
نیت و فکر و دلیلت در نفس باشد چنان در ظاهر بسیار بزرگ نماید  
و عظم انرا لا یخ و هویدا باشد و بحاجت شخص ان خصال پس سوار بود  
و بعضی خصال بخلاف این در ظاهر بزرگ نماید و در حقیقت چنان فساد  
از ان عقیده و ایمان را لاحق نگشته باشد و این گونه امور عالمان را از  
دن و عارفان حقان و عارفان شناسد نه عالمان ظاهر و فقیهان ظاهر  
ان البهایم همها بطورها و ان السباع همها العدوان علی غیرها و ان الناس  
همهم زینة الخلق الدنیا و الفساد فیها بدستی که چار بایان اندیش ایشان



شکها شاست یعنی در بنادب و علقند و بر و درند که از اندیشه ایشان  
جفا و از روی کراست قاعتهای آن کنند که شکر کند بلکه خواهی گفت <sup>علیه</sup>  
و استیلا ظاهر گرداند و از اندیشه ایشان زینت با حق و دنیا و فساد است  
متابعیت خواسته اما اهتمام زبان بر نیت ظاهر است و اما اهتمام فساد از این  
جهت است که ایشان هوی نفس را تا بعد و عقل ایشان ضعیف است از مقامات نفس  
و متابعت هوی البته مستلزم فساد و ارتکاب قبايح و شهوات است و غالباً  
سوقای کلام برای ذوق است و مقصود دم عایشه و متابعت و شاید  
قول که شکر و نیت عظیم اشارت با حق و طهر و بر باشد و همچنین قول او  
بقرام اشارت به مقام اختر انحضرت را بخوشتان باشد و با عرض ذکر اوصاف  
مردمانست بعضی مثل اینها میزند که هر اندیشه ایشان شکر است همچو یک  
از اراذل و سفله و بعضی مثل شیاع میزند که در مقام قهر و غلبه اند همچو  
اشرار و جفاکاران طالبان استیلا و استغلا و بعضی مانند یار و وصف زنان  
که شوق نیت دنیا و متابعت شهوات و لذایش را فرورفته است از خشت  
طبعاً تابع هوی و گفته اند قوله ذلک اشارت باین کلام است یعنی این کلام  
که بعد از این میگویند و بر این تو مثل میزنم فهم کن که مثل دلیل است باین  
مثل را علیها و عجزها حاصل گردد و اینان یک مثال مثل الهام و چنین حال  
مثالها که در این علم آنها و در این یک سخن را روا باشد و هیچ کلامی در

مقصود از این

مقصود از هر اول و لطف و مثل را بجای فعل از فعل باشد و این معنی که فقیر هستیم  
و جمع است آن المؤمنین و مستکبرون آن المؤمنین شفقون آن المؤمنین خائفون  
است که خصوصیت و دلایل اصل ماضی و استکبر است که فعل از سر شیاع حرکت  
کافی کرده است استکبار کنند و مشفق و صاحب را گویند و آنکه در رعد و خوف است  
که مؤمنان را خائفانند و مستکبر آن مؤمنان صاحبانند و خوف در خود یا بر  
و با صحنه با مردمان و مؤمنان خایفانند از بخیزان و در دنیا <sup>و</sup>  
**خطبه دوم** و ناظر قلب الملیب به پسر مرده و غیره غوغ و بجان و دیدن  
خود متدبیران دیدن می بیند غایت کار خود را یعنی هوشیار به دیدن دل نظر  
در پایان میکند و احوال و روزگار آیند می بیند و می شناسد عورت و دنیا و آخر  
پست و بلند و نیک و بد را بنیاند داع دعا و داع رقا و استجواب الدعاء  
و اتبعوا الراعی خوانند خوانند در این سلام و طاعت رحمان یعنی حضرت  
رسول و شیبا رعایت و شیبا نمود و از انبیا الخلالها فطنت فرمود یعنی  
انحضرت به این اجابت نماید دعوت خوانند و متابعت کنید رعایت نمایند  
قد خاضوا بحار القین و اخلفوا بالیدع دور الشن و اورد المؤمنون و نطق  
الضالون الیکد بون تحقیق و رفتن آنان که مقصود گشتند از این  
در دریا قافله و چنگ در زدند به بدعتها و ستمها و منقبض نشسته  
مؤمنان و گویا گشتند که همان و کدیت کنندگان <sup>مخبر</sup> الشعار و الا







باز میگردید یعنی اول نظر در آن راه که گذار و میگردید و دوباره بنده را و لغت را  
میرساند از راه برود و از راه صواب بخوید و اعلم ان کل ظاهر باطنی است علی الله  
فاطاب ظاهره بالخدمه و ما خبت ظاهره خبت باطنه و بدانکه هر ظاهری  
باطنی است بطوریکه هر چه نیکوست ظاهر نیکوست باطن و آنچه نیکوست  
است ظاهر نیکوست باطن و آنچه کاکر نیست و در اکثر اشیا جاری است  
نهایت و جادات متعالیه میوه که خوش ظاهر است هم خوش طعم و خاصیت  
و آنچه بد ظاهر است بد طعم و نیکوست و آنچه اخیار خوش ظاهر و خاصیت و نفع باشد  
و غالباً ایضا مضمون باشد که اخلاص و حسن و الخوار متخصه چون در شخص ظاهر  
باشد از مثل سنجاق و حجت و مروت و دلالت گذر حسن باطن و تحقیق  
و صلاح نیست و همچنین اخلاق و شکیه و الطوار غیر صیه دلالت کند بر سوء  
باطن و فساد نیست و عقیده است و دلیل بر این مدعا آنکه روایت میکند و قد  
قال الرسول الصادق علیه السلام ان الله يحب المتقین و يبغض الظالمين  
و يبغض الظالمين و يبغض الظالمين و يبغض الظالمين  
دوست میدارد بدین و دشمن میدارد با اعمال او را و دوست میدارد عمل او را  
و دشمن میدارد بدین و او ایضا با الله عالم چون بد اخلاق و الطوار نیکوست  
باشد از بد حسن باطن و محقق عقیده او بود دلیل و را حقا و جمل دوست دارد  
و اگر عمل او لا یقو حرام را و صادر کرد در داخل از دشمن دارد و ما کثیر شخص

نجات و رحمت حق تعالی بود چنانچه مر و نیست اقل و از او است عثرات هم با هم  
عائز الا بدین بیدار الله بر خدا و خطاها صاحبان مروت در گذرید که هر که از  
ایشان بگذرند ستا و بدست خدا او را بر میزند و مثال بر در و آیات بسیار  
مثلاً لا یجوز لک الجنة الا حسن الخلق و مثلاً کافر یجوز له الجنة من سلم یجوز  
و این را صاحب عز را ذکر در کلمات انحضرت ذکر کرده است و بعضی اوصاف را  
کرده اند از احباب الله عدا الم یضرم ذنب و یجوز ان یضرم ذنبه و علی خیر  
طاعت صادر کرد و در این کلام و الطوار و پسندید باشد چنین شخص را  
غرض جمل دشمن دارد و باطن او دوست دارد که طاعت است مثلاً شخصی مجتهد  
نماز کند و لیکن با غله و فضله قبیح سیرت و ظاهر مروت ظاهر میگرداند از نشا  
فساد باطن و خبیث عقیده است هر چند عمل او نظام طاعت است و گفتند  
مرا و از است که در ظاهر نیکوست از طاعت او اعمال حسن و باطن و فاضله  
باطن نیکوست و همچنین آنچه نظام خبیث و باطن است از اعمال نیکوست  
دلیل باطن خبیث است و لیکن آنچه که کل نیست از آنچه که رسول صلی الله علیه و آله  
فرمود خدا نیکو را دوست میدارد و عیش را دشمن میدارد یعنی با آنکه  
او که از اعمال و باطن او دوست نداشتن است و خبیث است باطن او خبیث  
بلکه طبع و صالح است و همچنین در عکس گفته اند یعنی هر شخص که او را حقا  
زیبا و طاعت نیکو باشد هم باطن او نیکو باشد و لیکن حکم نه کلیت بدلیل



و رسول که حکایت را دوست میدارد بی حجت خیال و طلعت نکند که بخود  
 انست چنانچه طلعت قیج بعد از قیامت تا آخر کلام و علم از کل علم با او  
 نبات لا تعی به علم الما و الخاتمة فاطاب سقیه طاب غرسه و خلعت ثمره  
 و ما خبت سقیه خبت غرسه و امرت ثمره و بدان که هر عمل را یکا همیشه  
 و رستق مستغنی غایت از آب و اما مختلفه پس هر چه نیکو باشد ستی از نیکو  
 درخت او شیرین تر باشد پس آن و آنچه خبیث باشد ستی از خبیث باشد درخت  
 آن و طبع کرد در آن مقصود آنکه درخت عمل از نیت و باطن و عقیده نشاء  
 عمل آب خورد چون باطن و نیکو باشد فعل نیکو باشد و او را سود رساند و الا  
 فاسد باشد و او را سود رساند که اگر حکما فعل را دوست دارد و او را دوست  
 و هر که حکما او را دشمن دارد عمل او را سود رساند و **فخر خطبه علیه السلام**  
 نذر کریمها بدین خلقه الخفاش و درین خطبه عجیب فریش شب بزم ذکر میکند  
 الله الذی یخسرنا الا وضاغر که معرفه و ردعت عظمته العقول علم عجز  
 الی بلوغ غایه ملکوت که حد خدا را که ماندند و صفها از آنکه معرفت  
 او باز کردند عظمت و تعا عقول را پس نیافتند کدر کاهی تپور رسید  
 بهایه ملکوت و سلطنت و **هو الله الملك الحق المبين** احق و این میا  
 ترای الحیون او است معبود و بختی و شاه مطلق ثابت او جو و اسکار است  
 او پیش نظر دها و بصیرت عقلا تا نبیند و اسکار تراست از هر میت و راه

که طلعت العقول تجد بد فیکون شبها و لم یقع علیه الا وضاغر تقدیر فیکون  
 مثلا و میسرند بکند ذات و تعا عقلا بتبعین و تحدید تا باشد شبیه کرده  
 بخلاف و واقع میشود بر او و همها و اندیشهها با نذر کردن و مقدار را و دانستن  
 تا باشد عقل کرده شدن یعنی مثل برای او تصور گشته یا مثال او ظاهر و او  
 در آمدن خلق الخلق علی غیر عقل و لا مشوره مشیر و لا معونه معین نیاید  
 خلق تو را با او که مکتا و نموده میا کند و بمشورت کسی که اشارت کند و بر خیر  
 کسی که نصرت کند فهم خلقه با هم و از غر لطاعه فاجا و لم یذا فرع و بقاد  
 و لم یزاع برین تمام شد و نظام یافت خلق و با هم و و کردن نهادند طاعت  
 پرچاره نمودند و او را و ملا فضا کردند و مقاد گشتند و منارعت نمودند  
 و من لطائف صنعته و عجایب خلقته ما ارا نامر غلو من حکم و همد الخفا  
 التي یقبضها الصیاء الباسط کل شیء و یسطها الظالم القابض کل شیء  
 و از لطیفها صنعت و عجیبها خلقت او است آنچه نموده است ما را از حکمتها  
 غامضه خفیه درین شب پرها که قبض میکند اها را روشنی که فسط  
 هر چیز را و بسط میکند اها را تاریکی که قبض میکند هر زنده را هر جا نور که  
 در عالم جوار و شعی و منبسط کرد و در تاریکی منقبض کرد و مگر خفاش  
 که ابرو بر عکس است و حالت او غریب است و کیف غشیت عینها غفلت است  
 من الشمس المضيئة نورها فکده فی مذاهبها و تتصل بطلعت بهان الشمس



البهارها و چگونه تارک و کور گشته است چشمها از شبها از آنکه مدد  
 از آفتابان نور را که راه بردان در راهها گم گشته اند و بیرونند و با  
 ظهور همان آفتابان چو میسازد با معرفت دارد یعنی همان خورشیدان  
 اوله صالح امور و مدخل و مخارج آشناسا گرداند و در دعائیه لَوْ ضَا قَا  
 غَرِ الْمَضَى فِي سُبُحَاتِ شَرْقِهَا كَتَمْنَا عِظْفَتِ بَارَانَا وَ عِظْفَ بَرَعَتِهَا  
 است و چگونه باز داشت آشناسا از آفاق بقیم بسبب درخشد خورشیدان  
 از گذشته در روزگار و شوق و کشته ها ۲ مکاها غر الذها فی  
 انوارها بجز روشن صبح و اینان شروق یعنی و فایوشید ایشان از در مواضع  
 خود از رهن در ظهور آفتاب ظهور و صباح فو صدقه الجورانی  
 علی حدتها و طاعه اللیل سراجا قتلته فی التماس ان را قها بلی ایشان فرو  
 گذاشته اند بلکه از در روزگار و خود و چشم رهیت بوز بوشند  
 و گردانند طلب شب را چراغ که راه میجویند باز در طلب رزاق خود  
 فایرد آفتابها اسد و ظلمه و لا تمنع من المصی فی لغو و حینه  
 الاسد و تمنع من جمع سده فی طلبی جمع سده یعنی سواد شب و غسق  
 تاریکی و حینه طلب شب را بر زمین گردانند و بیکها ایشان اسود ما طلب  
 و با زنی استند از گذشته و رهن و شب را یکی طلب شب فاذا العتس  
 قناعها و بدت و صا حها و دخل اشراق و نورها علی الضیاء و با

پس چون بنید از آفتاب برقع خود را از خال تابان و بدیدار و روشنهار و  
 درخشان و دخل کرد و نور آفتاب بر سوسنار و درخشانان احبقت لاجناب  
 علی ما فیها و تبلغت بها القسبه من المعاش فی ظلم لیا لیا بهم همیه یکها  
 لبر کونها چشم خود و روز کا میگردانند با بچاندخت انداز معاش خود  
 در تاریکیها شب خود قبطان تر جعل اللیل لها و معاشا و النهار کما  
 و قرارا پس ناک و متن است خداوند که گردانید شب را برای ایشان و روز  
 معاش که در حرکت کند و در معاش نماید و گردانید روز برای ایشان  
 زمان سکون و قرار که در اولد گرداند و جعل لها اجته من کما یج  
 لها عند الحاجة الی الطیل و گردانید برای ایشان با لها از کوشش خود  
 که عروج میکنند با نوقت و عجبست کاتفا شطایا الاذ انهم  
 ذوات ریش و لا قصب کویا ان با لها سرها کوشها اند بهر بازند و نه  
 چنانچه سار با لها مغان میگرداند الا انک ترى مواضع العروق بین  
 اغلاها اما اینکه عین مواضع رکها در با لها ایشان ظاهر و  
 از تو شاهرها رکها در با لها خفاش ندید میشود بجای قصب در با لها  
 مغان را نشان میفرماید لها جاحا زلمایر قافیتها و لم یغلظا  
 فیتقلا ایشان از در با لها نمتنک و رقیق پس کافه شوند و قف  
 زدن و غلبه و ضخیم پس کانی کند و مانع گردانید از پدیدن تطیر و لها



لاصوبها لاجلها يقع اذا وقعت ويرفع اذا رقت حمى بنو بجرشان  
 جسد است بائشان وپناه گرفته است لبائشان عیافند چون عیافند  
 ایشان عیاف میشوند و بلند میشود چون بلند میشوند عیاف میشوند <sup>لا یس</sup>  
 حتی تستاد ركانه و یجمله للفرج و یجرحه و یعرف من عیافه و مصالح <sup>نفسه</sup>  
 چندان عیاف شود از مادران آنکه سخت شود عیاف او و تواند بدو شتر و را  
 برای برخواستن و سیدین های او و بنیاد مناهب معیشت و مضحت  
 امر خود را عیاف تواند طلب معیشت کردن و عیاف حقیر قیام نمودن  
 ضحاک الباری کل شیء علی غیر مثال خلاف غیره <sup>بیر منق و بالکناست</sup>  
 هاشمی مالی و صورت که گذشته باشد از غیر و تعالی **و من خطبه**  
 خالص به أهل البصر علی جمعة فضا طالم الحکم باین کلام خطاب باهل  
 بصر نمود بر سبیل حکایت و قایع و حروب فمن استطاع عند ذلك ان  
 یعقل نفسه علی الله فلیفعل <sup>بیر فکر</sup> که تواند نزدافتها و عادتها بچند  
 و لازم کرد انداختن خود را بر طاعت خدا با بایسته بکند و از هر کار دست  
 بردارد و از زمانه برچیند فان طعمتونی فانی خا ملک ارشاد الله  
 علی سبیل الخیر و ان كان ذممتی شدیدن و ملاقه مریم <sup>بیر</sup> اگر طاعت کند  
 بدرستی که حاصل کرد مرثیانا را که خدا خواهد بر او هشت هر چند از خدا  
 مشقت سخت و طعم تلخ باشد و اما فالتی فاد رکها ضعف رای النساء

و منق فالتی فاد رکها <sup>و اما فالتی</sup> و اما فالتی فاد رکها  
 ضعف رای زنان و قصور عقل ایشان و گفته دیرینه که جوشن میرد در <sup>است</sup>  
 همچو دیک رخت کز او گوید عیت لئلا من غیری ما است لئلا من غیری  
 خواند میشد بای آنکه فکر از غیر من بچراورد و بگویند یکدیگر دینی اگر از او  
 میخواستند تا بادیگری بی کار کند که با من کرد از احتشاد و قال لیکر و کوش  
 عهد اسباب در کینه عیافه با امیر المؤمنین بود که در قذف عیافه  
 رسول صلعم با او شتر نمودن و دغدغه بخاطرش بفرسان که زن حکم  
 فعل دار و فعل از پانداختن اسافت <sup>و لها بعد حرمها الا ولی الحساب</sup>  
 علی الله و راهب از این همه فتنه آکین و خون مسلمانان دینش نزد من همان  
 جهنت و است که او را در عهد اخبر بود برای جهنت اخبر و حساب  
 بر خداست عز و جل یعنی خری عمل و بعد احواله میکنم که او در دنیا رهش  
 بعل و جزا دهد **منها** سبیل الی المنهاج انوار السبیل فما لا یما ریت  
 علی الصالحات و الباطل الخائست علی الایمان راه ایمان را می است روشن  
 و واضح مسلمانان و نورانی چراغ او پانیا راست دل کرده میشود براغا  
 صالح و باغی الخائست لال کرده میشود بر ایمان زیرا که ایمان راست  
 علمست همچو مستعاسیب را و عمل دلیل ایمان است همچو دلالت سبیل  
 سبیل که دلالت و نیز از این قبیل است زیرا که عمل صالح از سبیل ایمان







هر وقت تازه باشد و حال و کما او میفرماید که کجای خدا بود صادق با  
 و هر که باو عمل کند با تو باشد **وقام الیه علیهم السلام** **قال اخبرنا عن الفتنه**  
صلی الله علیه و آله **قال لما انزل الله سبحانه قوله**  
الاحسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا ولم یفتنوا علینا من الفتنه  
لا تزل بنا و رسول الله صلی الله علیه و آله یزیدنا و یردنا و یردنا و یردنا  
 و ما را از فتنه یا برسد بخوار و رسول خدا گفت و حق که حق سبحانه و تعالی  
 این را فرستاد که احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و لم یفتنوا علینا من الفتنه  
 شوند بخوار و بگویند ایمان آوردیم و ما را فتنه نکرده و در فتنه ما  
 نشوند دانستیم که از فتنه ما را نکرده و خدا که رسول خدا بیان را نقلت  
یا رسول الله ما هذه الفتنه الی خبرک الله بها قال یا علی ان امتی سفتنون  
من بعدک قلت یا رسول الله و لیس قد قلت یومئذ حیث استشهد من  
من المسلمین و حجت علی الشهاده فتوالت علی قلت ان الشهاده من  
 و را آن گفتی رسول خدا این چه فتنه است که خبر داد ترا خدا با آن گفت  
 ای علی امت من رود باشد که در فتنه افتد بعد از من گفتی رسول خدا یا  
 بنود که گفتی من در اینجا که شهید گشت که شهید گشت از مسلمانان  
 و باز داشته شد از من شهادت پس شایان بود من و نمیکنم شده از شهید  
 با من گفتی مرده باد ترا که شهادت از پس قست یعنی خواهی شهید شد

باین سعادت عظیم رسید ظاهر بر سوال برقی موت و شهادت است هم در  
 زمان آنحضرت تا اذرا از فتنه نکرده و آن ترجیح اند و شاهد نمایم و من  
 تحقیق از خبر مسرت تراست برای لطیفان خاطر قال ان ذلك کذا لطف  
 صبرک اذ قلنت رسول الله لیس هذا من موطن الصبر و لکن من موطن البصر  
 و الشکر کنت احضر علی الله علیه و آله با من یزید من یزید است یعنی چنین است  
 که گفتی تو از روایت شهادت کردی و من ترا بشارت داده و شهادت تو را بشارت  
 متحقق میکرد پس چگونه خواهد بود صبر تو وقت گفتی رسول خدا  
 نیست از مواضع صبر بلکه از مواضع بشارت و شکر است یعنی  
 این جفا در راه حق تا پیش من بزرگتر نیست و انرا بلیت نما که گفتی  
 و بجای صبر باشد که جای شکر باشد تا فتنه محقق بود در دنیا مستیع  
 نعمتی عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله محنت دنیا پیش از آن نظر او داشت  
 برای ایمان و او علیه السلام نظر ثواب عقی و رضا حق تعالی کاشته از قوت  
ایقان و ایمان قال یا علی ان القوم سفتنون من بعدک با مؤلیم و یمنون  
بذینهم علی بهم و یمنون و همته و یا منون سطوت گفتی علی برستی  
 در فتنه می افتد بعد از من بسبب ما را که خود و منت میهند بدین رو  
 بر آوردگار خود و از روی میکنند رحمت خدا تا یقین بر عمل صالح و این  
 غرور و تمی روز است و این باشد از سطوت و غضب حق تعالی بر این



اسباب بر معاصی در میگردند و قهر و تلخ غنیمتند و از مرعات قوانین اسلام  
مصرف میگردند و هر که ناقص جواب در احوال اکثر احوال انحصار میکند  
از احوال برای اعیان مشاهده نمیدارد و عاقل البیب میداند که عادت مردم  
که چون بعد از نکبت و بلیت و غش از ضلالت و جهالت بر سر و ملتی فایز گرد  
و دین و دنیا ایشان حاصل کرده در اول از امر قد از نعمت نباشد و شرایط  
از بوجهی مرعات نمایند و اندازه و احتیاط نگاه دارند پس چون مال نعمت  
یافتند و قهر و در راه دین نهادند و سیفها ظاهر بها خند و ملتها باطله را بداند  
و قیام ایشان از ایشان رحلت نمود و نعم دنیا و زینتها در نظر هاشان جلوه نمود  
رفته رفته مغرور گردند و انحالت سابق و محبت و کینت زیاده نباشد و چون  
لذت مال و جاه و شهوات دنیا چشیدند در کام ایشان خوشی را بدین بران  
حریص گردند و با هم بران منافست نمایند و از اعتقاد بدین و آئین و  
صحت رسول خود و اعمالت و نصرت ایشان از آن تحفظ و احتیاط نمایند و کمال  
و عقلی بر یاد و انبیت اوسط اعتقادات در حق غالب است و بعضی از  
باب اول گذارد و ایشان را مقلد تقلده اساع و ایمان نداشتند و بعد از رسول  
عمر مدحی شناسند و بعضی تقریب کنند و کمال اعتقاد بدیانت و ایمان  
ایشان ظاهر گردانند و ولایت ایشان را از جمله شرایع ایمان دانند و حق و معقود  
و ایشان را و پیشگامان را که از عهد و عهده و عهد و عهد در احوال ایشان ظاهر

بشر تقصیر و توفیر نکردند بر ایشان دعا و رحمت فرستند و از آن علماء ادا  
شمار و متبعین آنان را و اخبار پر عیب و عیادت و سبب از آن و احوال  
زمانه و غلبه عادات و عقاید جاهل گشت بر نفوس ایشان در این عهد  
قوی می بینیم که دعوی علم و کمال نمایند و هر جا که از زمانه مشاهده  
و ظاهر افتد و کوی می بیند از امتناع و می نمایند و ظاهر بر نصرت او  
و تصویب از یک کار دیگر چنانچه شاعر گفته استند آنکه از زمانه نواخت  
دشمن آنکه از زمانه فکند و استخوان حمله بالثبتهات الکاذبه  
والاهواء الشاهیه فیتطوون الحبر بالنفی و التحت بالهدیه والربوا  
بالبیع و طلال عیشند در حمله خدایا انبیا در رفیع و اردوها فرموش  
کا در رفیع پس حلالی شریک را با سببند یعنی نوعی بنده که در عهد  
انحصار استعمال کرده بودند و از آن مسکرات و نوشابه عسکر بلکه چنانچه  
در روایت خاصه آمده است چند خرماد را از آن خجندی و شوی و روغن  
گذاشتند تا آب شیرین گشت و در حلالی شریک نشود و این نام هفت  
و نهم و در این نام بیع یعنی خرید و فروخت چنانچه در این شایع شده است  
فقلت یا رسول الله فباي المذاق اترحم عند ذلک بمنزلة ردة  
ام بمنزلة فتنة قال بمنزلة فتنة گفتای رسول خدا پس کدام مذاق را  
فرو دهم آوردم ایشان را از آن حال یا بمنزله رده شناسم و هر مدحی







لازمة و سعادته ای بدکان خدا خدایا از در غریبه تر بجای ما بر شما  
 و دوست برانها بگو آنها بگو تا بهی غم خان خود بخورید و از خدا برتر  
 که خدا واضح گردید است سبیل خود را و روشن ساخته است راهها را و  
 و چون بخواهید از جهان پرورد ویدخالازد و بیرون نیست یا شقایق است  
 لازمه که هیچ مسلوب کرد و هیچ دریا نپذیرد و نگوید الله منها  
 یا سعادتیست دائم که هیچ زایل و ناقص کرد و روز قضا الله یا هاین کار  
 خوشتر سهل شمارید که کاری بغایت عظیم و خطیر در پیش دارید و شراح  
 فاضل بجز این کوید اعراض نفس و طمعه است که مدار ثواب و عقاب است  
 و شارحان را وقت کرده اند و گفته اند اشارت غور معده دانشانی  
 از مطنه و لولمه و امان و شهویه و غضبیه و غرایه طمعه است و این  
 کلام سخت اینجا و نسبت است و نتیجه مولویت و تبع علم حکمت است و شما  
 ابرازان فاضل جلیل الخانا صدور می باید و عجب است و در دعا آمده است  
اللهم عافني في نفسي فافها اعز الانفس علي و فافها و لادي فافهم محي  
دعي الى الخلد دعا فزود و ان في ايام الفناء لا يام البقاء فقد دلتهم  
 على الزاد و امرهم بالطعز و حتم على المسير بس توشه بر دیده را یام فنا  
 یعنی مدت حیات دنیا برای یام بقا تحقیق راه نموده اند شما را بر توشه آن  
 و امر کرده اند بکوی کردن آن انقیام و تعجیل کرده اند بر رفتن از بر منزل

کام زان که انتم کرب و خوف لاند و رفته قوم و زالمسیر و خوف جمع و  
 همچو عدول جمع عادل زیرا که شما ماند سوار آمد در سفر استاده منتظر  
 میزاید چه وقت ما موربیر و ارتحال میکردید بلیس البتة ساختن سفر  
 نماید و توشه راه می سازید و مع ذلک این سفر دیگر سفر هانماند این  
 راه بر خط دیگر راهها نیستی ندارد الا فایضع بالذینا من خلولا  
 و ما یضع بالذینا من عظام ایل سلیبه و یقی علی عتبه و حساب به یبرج  
 میکند دنیا را کسی که مخلوق برای آخرت شده است و چه میکند مال  
 را کسی که عقر بیتها را از او گرفته می شود و باقی میماند بر او با خفا  
 جواب و حساب با رنجها و الله لیس لها و عدا الله من الخیر مترك ولا یفها  
 ففی عنة من الشر من عتای بدکان خدا نیست چیزی را که وعده داد  
 از احسانا و وعده داد بر او خواند با از خیر و نعمت عطا انجمن جای  
 دادن و کار او سهل و ممتنع و در آنچه می نمود از از کار شرطای نیست  
 نمودن و حذر نکردن غرض آنکه چه گنجایش دارد که آدمی عمل خیر و ثواب  
 که در تلافی از باب باز خواندن است و وعده داده ترک دهد و بخورد  
 یا آنچه کرد بخورد و نموده است از معصیت و شرارت کاب نماید و آن  
 رغبت کند چنین ظنی چرا آدمی با خود روا دارد و بچین خسارت و آ  
 چرا ضامه معرکار باز بچین می پردازد و اسنان شهادت عباد الله



اقتوا يومًا تنحصر فيها الاعمال ويكثر فيها الزوال وتشتبب فيها الاعمال الخصال  
ای نه که از خدا بپرسید یا از روز که تنحصر نموده شود در او اعمال یا از عمل هر چه  
بجویند و روز نامه معامله و پیش و حساب باز خواهند و بسیار کرد  
در او تشویش و اضطراب و پیر کردن در آن روز از غصه و از قول اطفا  
اعلموا عباد الله ان علیکم رصدا من انفسکم و عیونکم من جوارحکم و حفا  
صدق یحفظون اعمالکم و عددا نقاسکم بنیای بدکان خدا که الله  
بر شما درین باز معین گشته است هم از نفس شما و جاسوسان مقرر گشته  
از جوارح و اندام شما مانند دست و پا و گوش و چشم جاسوسان از شما در  
جلد بر خور و در قیامت بر شخص کاه می دهند کما قال تع یوم یشهد  
علیهم الشیثم و یدعیهم و از جبهه شما کاه می آورند و بر شما خافقانند و  
بصدق و راست قلمی موصوف حفظ کنند و نویسنده اعمال شما و عددا نقاس  
شما هر چه جز از قلم ایشان نیست و مثقال ذره حیف و میل کرد دلایر که  
منهم ظلمة لیل الیاح و لا یکن لهم باب ذو الیاح ضمیر من هم عاید بک  
بخطا طغی کا بنان اعمال باطل و نفوس و عیون و حفا ظنی پوشند  
شما را از ایشان ظلمت شب تاریک و پنهان نمیکردند از ایشان دردی نداشت  
لو که بر خود نبیند باشد تا کسی را اطلاع بر احوال شما نباشد و ان عدا  
من الیوم قریب یدهب الیوم غایب و یجی العدا لاحتمال و بدستی فردا از

نزدیک است از هر چه نزدیک است می رود و با او زیاده است از او ستان زلخت  
و سختی و سود و زیان و عاید و ذل و احواب و از پل و پیکان فکان کل  
اعرف منکم قد بلغ منزل الا حصر منزل وحدته و محط حصر من کویا هر  
مردار شما البته رسیدن است از خاک منزل وحدت و غربت کاه و اطمینان  
و صبر که برای او حصر نموده اند و چون خواهند زمین را بکنند برای نشان  
بر او خط کشند بآن اعدا را بموضع را محط گویند فیا که من بیت و حلق  
و منزل و خسته و مفرغ غریبه یا اله برای تعجبتی وای از آن خانه های  
منزل و خست و از آن جای پستی و غربت و کان الصیحه قد استکرم  
الساعة قد عشتکم و هر چه از فضل القضا و کویا صیحه غمر و قحط صور  
اند است شما و قیامت محیط شدن است شما و بیرون آمدن و طاعت  
شدن برای حکم فضل قاضی محکم قضا قدر زلحت عنکم الا باطیل و انصرفت  
عنکم الی الله و استحققتکم الی الحقایق و صد که الامور مضادها و حق  
رو و خراف و فصل قضایم کند تحقیق و در کشته انتم در روز باطلها  
و زایل شدن است باها و جبهه ها و ثابت گشته است شما حقیقتها یعنی باز  
گشته است آنچه حواس و قوای و بطن نیست از آن و باز گشته است  
امور در مواضع باز گشتن از بعضی امور شما با آنچه که باز گشتنی است از غیر  
و شر باز گشته است و با چه رسیدن نیست از عاقبت نیک و بد رسیدن  
فیست



فاقطوا بالعير واعتبروا بالغير واقفوا بالانذار بين يديكم بغير تهاول اعتبار  
 كبر بدفعه وضعها وتبذلها ومصاب دينا وعقبه ومنفعه كبر بدبر  
 بكم در حق تعالی و سایر آنچه شما را بهم دهند است از وقایع و نکالند  
 سرا و **فر خطبه** در مدح قرآن و خبر نبی صلی الله علیه و آله و ثقیال است  
 از ایشان میفرماید از سکه علی حین قرآن از رسول و طول هجرت من از  
 و انتفاض من المبره فرستاد رسول صلی الله علیه و آله بر زمان فترت  
 پیغمبران و درازی خواب غفلت و جهالت مردمان و کثرت شکسته  
 شدن ایمان استوار شراع پیشینان غرض است که زمانی را از گذشته  
 که زمانی بود رسولان حق نیامده بودند و مردم بیکاره در جهالت بود  
 بودند و ضایع الحکام الهی زیاده نهاده بودند فجاءهم بتجدید التوکل  
 بیزیدیه و التوکل المستکبه پس آورد رسول مأمور برای مردمان تصدیق  
 آنچه پیش از او بود از انبیا و کتب ایشان و آورد توری و خشان که افتاد  
 معشود با و در زیر اسلام **ذلك القرآن** فاستنطقوه ولن ينطقوا  
 نکر اخبار که عثمان نور مد کور قراست و کتاب ملک علامه پس را از  
 بطلید تا با شما سخن گوید و هر کس تکلم نکرد و لیکن خبر دهم مر شما را  
 از او و نه خفون تکلم هر قوم و و بیان کنم ترجمان را از احکام که  
 او را الا ان فید علم ما یاتی و الحدیث عن المأمور و دواء لاکر و نظم

مایه که بدینکه در قراست علم آنچه علی از وقایع اخبرت و دنیا و دوا  
 حدیثا حوال گذشت از ام و انبیا و دوا و ستد واء در شما و بنظم  
 احوال انبیا شما **انها** هند ذلك لا یقی بیت مد و لا ویرا الا و الله  
 الظلمه ترجمه و جوابیه نعمه در ذکر نبی صلی الله علیه و آله و زمان استیانتان  
 میفرماید پس انوقت بجای ناید هیچ خانه از کاوخ با از چشم بعضی از ساکنان  
 قوی و محرکه داخل گردانند و از ان ظالمان غم و اندوهی و دوا و رند  
 در او سختی و مکر و هوی میومند لهم لا یقی لهم في السما احد و لا في  
 الارض الا کفر پس در روز نمایند برای ان ظالمان در آسمان عذر آوردند  
 و در زمین اطاعت کتد چون ظالم از حد بگذراند اهل آسمان و زمین  
 اتقا و کنند بر تفریز و لغت ایشان و همت کار بند بر زوال دولت ایشان  
 و مراد از نصرت نکرد اهل زمین از زده شدن دها و نصرت ایشان است  
 چنانچه اشارت شد یاد ستان داشتن از نصرت و اطاعت ایشان چنانچه  
 اهل آسمان و سایر بدان نمودند و ابو مسلم را تقویت و نصرت کرد  
 نادولت ایشان را بیل ساختند و ظلم ایشان را بر انداختند و صفتی با که  
 غیاهلک و آورد تقوی غیر ورده بر سبیل سر زشت و عقاب با کافه امت  
 اسلام میفرماید اختیار کردید و برگزیدید کار خلافت و جتای امت  
 که اهل ان نبود یعنی معویه و اتباع او را یا سایر خلفان و وارثان



انحرارنه دلش خوروا و از اهل و عیال و خطا و سقیم الله من ظلمنا کلنا با کلا  
 مشرب یا مشرب و رود باشد که انتقام بستاند خدا تعالی از آنکه ظلم کرد و لغیر الله  
 و شرابی شربت میز مطاع علم الله و مساریب الصبر و القرب و لباس شفا و الحوف  
 و ذناب السیف یعنی خدای غر و جل در خوردن ظالمان کند بجزای آنچه در خود  
 و حلال است کردند و بعضی تلحی که خوراید و بعضی درخت خنجر و بعضی  
 آنچه شما مایند شنیده و بعضی بوی و بعضی دلیان را شفا و ترس و بیم و دنا  
 و غیره و بعضی و عدل الیه بعضی که زیر ایشان خوف و هراس باشد و بعضی که  
 خدا بشیر و عادل و شایسته را در دار سیفان باشد که پوسته از بیم خوف  
 با صبح باشد و هیچ سلاح از خود نیفتد و بقتل دشمنان مشغول باشد  
 و بر دست ایشان نکوب و مقول گردند و مرا در این ظالمان که خدا عفو  
 از ایشان تمام گرفت غالبانه بنامیه علی الخصوص باشند که سایر ظالمان مثل  
 نبی عباس هم در سلیمان بنی تمام بنظام دارند و آخر ایشان نیز بر دست  
 معولان کشید که امر بنامیه بر دست ایشان کشید و تمام خطایا الخطیئین  
 و زوامل الا نام زامله از دوا بجزای او با و بزند و جل و نیست که ایشان را  
 کافران و زوامل نامند فاقیم بر افریقیم امینه کما لفظ الحامه ثم لا نقدر  
 ولا تطعم بطعمها ابا ما اگر جدیدان پس قسم بخورم و باز قسم بخورم که  
 نیکنه از دولت را بنامیه از دهن همچنان جدا نمیشوند تا نماز من

و بعد از آن بچند روز در نیاید علم از آن که خندان که روز و شب از پی هم باز رود  
**و من خطبه لعنیه** در این کلمات حسن معاشرت و نهایت شفقت خود با  
 احتیاج و رعیت ذکر مینماید و لقد احسنت جوارکم و لحطت بجهنم و لکم  
 و اعتقکم من یق الذل و علو الضیم و هر چند نیکو کردم همسایگی و صحبت  
 در دنیا و با طاعه نمودم بعضی و طاقت خود را بحسب شما یعنی شما را حایث  
 خرابست نمودم از شر اعدا و خاصش شخص در پی سر او باشد از این جهت لفظ طور  
 گفت و گفته اند بعضی شما از قتل و جوارشاید غافل نمودم تا خدا زنا  
 و خود را از وقوع در آن کاهدارید و از او گذشتیم کرد شما را از آن گذشت  
 ظلم و از حلقه تجاوز و غاری که داشتیم ظلم و تجاوز بنامیه شما رسد یا از ذال  
 و اثر بر شما که کند شکرا منی للبر العلیل و الطرافا اذ در که الجبر و شهد  
 البدن المکر الکثیر از جهت مکافات اندک نیکویی که از شما دیدیم و بجز  
 از اینجهاد و رک نمودیم و حاضر بود در آن بد از مکر شما یعنی ناخوشی  
 از شما دیدیم و بخودیا نرسیدیم و خشم زیر افکندم و تعافل نمودم **و من خطبه**  
**لعنیه** این خطبه مشتعل بر دو کتب بعضی از صفات کماله و الجلاله است  
 و توبیخ قوی که امید بخداوند تمام دعوی میکند و شوق و شتاب و خوف  
 عقاب از خود ظاهر مینماید و در عمل نیکو شود و هم تحیر حطام این  
 جهان و ترسیدم از آن امر قضاء و حکم و رضا امان و رحمت حق تعالی



و بعضی حکیم فرمایند که لازم است رد کردن توان و حکمت کامل است بر او را  
 کوفتن توان و خشنو کا و اما نسبت از هر بلایت و عذاب و رحمت از کمال و عطا  
 حکم میکند و وی علم شامل و عالم زود حکم کامل الکلمه لک الحمد علی ما نأخذ  
و عظمی و علی ما تعاطی و عظمی و نذا تراست خدا بر آنچه بدیشا و آنچه عطا میکند  
 و بر آنچه عافیت میبخشد و مبتلا میکند و با جمله همه حال ترا جدا میکند اگر بگوید  
 و اگر بخشد و اگر عافیت دهد و اگر مبتلا کند که جدا کردن از حق الهی و از حق واجب  
 الحمد الیک و افضل الحمد عندک چنانچه که پسندیدن ترین جدا باشد برای  
 تو و دوسترین جدی بسوگو و فاضل ترین جدا نزد تو جدا میلا ما خلقت  
 و یبلغ ما اردت جدی که بر کذا آنچه خلوق کرده از اسماء و زمین و بر سر کذا  
 با آنچه تو داده نموده از طمیع زحمه لا یحجز عنک ولا یقصر دونک  
 جدی که محبوب کرد از قبول رحمت تو و قاصر نباشد از باو غیبت کذا  
 عزت تو یا باز داشته نکرد از جرم عزت و زینت حضرت تو حمد لا یقطع  
عدده ولا یفنی مدده حمد که منقطع نکرد و عدد او وفا نمی شود ماد  
و مدد او فلسنا نعظم کد عظمیاء الا انا نعظم انک حق قیوم لا یأخذ  
سنة ولا نوم لینفسم ما که بدانیم کند عظمی تر از ما که میدانیم که  
توزین یا بند و هر چیز بتو قایم و باز بسته است از راه حاجت امکان  
فرمانیکرد ترا خواب سبک و نه خواب کوران لینبت الیک نظر و لم یدرک

عقاب

صبر مشی نمیشود بسو تو نظری و در حق باید ترا بصیرت ادراک است الانصار و الحسب  
 و اخذت بالناصی و الاقدام ادراک کوی علم شامل خود بصیرهای چند کانا  
 و در شمار و ضبط داور و کمالهای بند کانا و فعل کرفتی به پیشانیها خلایق  
 و در همه ایشان و کوفتن پیشانیها عیان از است بعضی دواب مثل اسب نوی  
 او کید و کوفتن در همه با احتیاط آنکه بند بر قدر دهند و ما الذی نری من  
 خلقتک و نجیب که من قدرک و وصف من عظیم سلطانک کلمه ما برک  
 بروجه تحقیر و کار بغیر وجه چیز است آنچه ما می بینیم از خلق تو و در حیرت  
 میشود و از ان قدرت تو و وصف یکیم از بزرگی سلطنت تو چیست تاها  
 در جنب آنچه ما با انعام ندانیم و اندیشهها کردن نمیتوانیم و ما تعجب عنا  
منه وقصر تبصارنا عنه و انتم عقولنا هوده و طالت سوات العیون  
بیتنا و منه اعظم و انچه غایب است از ما انا و ملکوتی اعلی و قاهر است  
انصار ما از مشاهده انا و مشهور گشته است عقلا ما و رسیدن بار و  
خایر گشته است پرده ها چنانچه میانه ما و میان از ان عرش و کرسی چون  
و ملک و مجایب انچه ان که نمی بینیم و غیبا تیر بزرگتر است از انچه می بینیم  
میدانیم من فرغ قلبه و عمل فکرم لیعلم کیف تمت عرشک و کیف ذرات  
خلقتک و کیف علمت الاهواء سهواتک و کیف مدد علی مورالما  
ارضک پس هر که فارغ گرداند دخول خود را از هر اندیشه و فکر

استقامت

بسم الله الرحمن الرحیم



وکار برده خود را بنابر کثرت یا کمیت تا مملی نابدانند چگونه برپا کرده عزت خود را بگو  
 اوین خلق خود را و چه گویند و محبت در هوا سفت معلق است آنها را و چه گو  
 کتارند و کشیدن بر و جنبش و اضطراب را بر زمین خود را بر سطح طریقه  
 و عقله میور و سمعه و لها و فکر را بر با زمین دیدن او مانند و  
 شدن عقل او مغلوب گشته و گوش او آوازه و سرگردان و فکر او مهیوت و  
منها است بدرستی عده الله بیرجوا الله کذب والعظیم ما باله لا تبین خاف  
 فی عمله دردم کسا که امید بخدا دعوی میکند و عمل ناسب از نمیکند  
 دعوی میکند بچنان خود را میدارد بخدا و چشم رحمت و لطف دارد  
 ازا و تقادیر میگوید بخدا عظیم چیست حالا از فقر جاهل که ظاهر  
 نمیکند و امید او در عمل او اگر او در اندوهی صادق بود هیچ از سعی  
 در رضا پروردگار نیاسود و اگر شوق ثواب و قرب حضرت رب که دنیا  
 در دل او میجو میگوید چنین غافل و فارغ در طلب لذت نفس و راحت  
 اینجهان نمی غفوی که ثواب بازاء طاعت بخشد و این بقدر عمل مید  
 فراموشی طبعی در که کار کرد و کل من رضاء عرفه و طاق عمله  
 رجاء الله تقا فانه مدخول و هر که امید کند بچیز از دنیا شناخته کرد  
 امید او در عمل او پیدا میشود شوق و اربان مراد سعی او میگوید  
 تقا و ثواب عقبی که امید در در باب مدخول است و غیر اصل و نقد

که اینجا خرج میکند و غشوش و معیوب نسبت در هیچ و در بعضی فحش  
 و کل ربا الارباعاء الله الخ و کل خوف محقق لا خوف الله فانه معلول و هر  
 در کار دنیا محقق است و صاحبان از انواع غش از احتراز و احتراز میکند  
 مگر خوف خوف خدا غر و جل که آن معلول است یعنی علت دارد و محقق نیست  
 و این جمله و جمله سابقا و اعلی و خطاب است نه کلی و تحقیق و چون از خوف  
 که خدا نایبانه باز است در عباد و حکم شاد و مادر است در حکم معلول  
 انکاشت بر جوا الله البکیر و رجوا العباد فی الصغیر فی العبد ما  
 الرب امید میدارد بخدا در امری بزرگ و خطی و از رضوان و نعم و جادان  
 و امید دارد بخدا در امر خرد و حقیر و از حطام فانی و جفاست پس  
 میکند بین را از اطاعت و التجا برای او طلب خود را بچیز عطا میکند  
 و برای او طلب بزرگ با انکسار و امید او به بدن هیچ صورت ندارد و غیر آنکه  
 حق غر و جل برای امتحان بعضی را به بعضی در ظاهر محتاج گردانیدن است و آن  
 هیچ کس را عواراده فی مشیت او محقق نکرد و عیان دها و رجب خدا  
 باشد و ما نشا و ن لا انشاء الله فاما بال الله حل ثنائی بقصر به عما  
 یمنع عباده بر حلیت حال کرد کار و شان از دید کار بزرگست ثناء  
 بزرگوار او که تقصیر میکند در کار او از بچیز بجای می آوردند مانند کار  
 بهیمنه را و تقاضایان کون فی رجاء که کاذب او کون لا تراه للرجاء



وکار برده خود را بنابر یکتر تا مثل ناله اند بگویند بر پا کرده عرش خود را بگو  
افزون خلق خود را و چه گویند و بخت در هواست علق اسمها را و چه گو  
کتر اند و کشیدن بر روی خیش و اضطراب از زمین خود را بر هیچ طرف حیرا  
و عقلمه به نور و سمعه و لهما و فکر حایر را تا نسکر در دیدن او مانده و  
شد عقل و مغلوب گشته و کوفت و اواله و سرگردان و فکر و موهبت حیرا  
**منها** ای محمد بن محمد الله بر حواله کذب و العظیم ما باله لا یبیتن طوف  
و عمله در دم کسا که امید بخدا دعوی میکند و عمل ناسب از نمیکند  
دعوی میکند بجان خود اینک امید دارد بخدا و چشم رحمت و لطف دارد  
از او تقاضا میگوید بخدا عظیم چیست حال از فقر جاهل که ظاهر  
نمیکند که امید او در عمل او اگر او را ندعوی صادق بود هیچان و سعی  
در رضا پروردگار نیاسود و اگر شوق ثواب و قرب حضرت رب لا با  
در دل او چه میکند و در چنین غافل و فارغ در طلب لذت نفس و راحت  
اینجهان غی غفوی که ثواب بازاء طاعت بخت و اجرت بقدر عمل دهند  
فرمان گرفت جلالت در که کار کرد و کل من بقاء عرف بطریق عمله لا  
رجاء الله تقا فانه مدخول و هر که امید کند بخیر از دنیا شناخته شود  
امید و در عمل او و پیدا میشود شوق او بان مراد سعی و میگوید بخدا  
تقا و ثواب عقی که امید مردم در باب مدخولست و غیر الهی و نقد

که اینجا خرج میکند معشوش و معیولست نه رایج و در بعضی نسخ چنین  
و کل یا لا ایها الله الخ و کل خوف محقق الا خوف الله فانه معلول و هر  
در کار دنیا محقق است و صاحب از بواعث از خزان و خیر میکند  
مگر خوف خوف خدا غریب که آن معلولست یعنی علت دارد و محقق نیست  
و این جمله و جمله سابقا علی و خطا نیست نه کلی و تحقیق و چون از امید  
که خدا نایسته باز است در غبار و حکم شاد و نادر است در حکم عقل  
انکاشت بر حواله الله فی البکیر و رجوا العباد فی الصغیر فیعطی العبد الا  
الرب امید میدارد بخدا در امر بزرگ و خطیر با رضوان و نعيم و جادان  
و امید دارد بخدا در امر محض و حقیق و ان حطام فانی چنانست پس  
میکند بندگان را طاعت و اطاعت برای اطلب خود و آنچه عطا نمیکند بر  
و برای اطلب بزرگ با انکما از امید او به بند هیچ صورت ندارد بغیر آنکه  
خو غریب برای امتحان بعضی را به بعضی در ظاهر محتاج گردانید است و از  
هیچ کس امر و اراده و مشیت و محقق نکرد و عان و لها در جمل حکما  
باشد و ما نشاء و لا اریشاء الله فاما بال الله حل ثاق بقره عما  
یمنع عباده بر چیست حال کرد کار و شان فرید کار بر رگست شاء  
بزرگوار او که تقصیر میکند در کار و از آنچه بجای می آید باندگان  
بمقتدا و اتقا فان کون فی رجاء که کاذبا و کون لا تراه للرجاء



موضع ایستنی اینکه باشد در امید خود بختها دروغ گوید و دروغ اندیش  
یعنی کار امید و غبار حاصل گرداند و خواهشگری اجابت نماید از عدم  
اعتنا بایشان یا باز گرفتن فضل و امتنان و آیتها تو که نمی بینی و افعال تو  
امیدجویی که نمی کنی که بر پنجای امید قادر نباشد یا راه امید ایشان از حق  
بسته باشد و گذشت از خوف عبد الرحمن عید اعطاء من خوفه  
ما الاطی بیه و همچنین اگر شخص که در امید بران وصف است برسد از  
از بندگان خدای عز و جل عطا کند و از خوف خود یا خوف او آنچه عطا  
نمیکند پروردگار خود را یعنی از او ترسد ترسد ضاع و محقق و آنچه  
در وسع اوستان تدبیر و تدبیر از شر او بجای آورد و در نزد حق و تضرع  
گرداند و در تعاریف قصیه و خدومات او شتابد تا شاید صفا او در یابد  
ختم او از خود بگرداند و این مسئلک با خدا عز و جل کمتر سپرد بلکه دل  
فرانج کند و کار بر و زحماند و شیطان در ضمیر او پوشید و بیدار  
شود فکر و فکیم خاک بر سر از تدبیر که این فکر و فکیم کردن بلکه فکر  
باید کردن و بعضی از خوف ضاع و در جان دارند و لیکن با وجود آن دلیل  
طریق ایمانی می بینند و هر گونه تعلل می نمایند و بلبل و عسی عمره  
میکنند مانند گاه تکیه بر رحمت بی منتهی میکنند و گاه وعده کار بفرما  
میدهند فجعل خوف من العباد شدا و خوف من الخلق هم از او و عدا

ضمنا را ل غایب یا موعود که با اعتماد نباشد که لا شاعر عطاء لم یکن  
ضمنا را پس گرداید خوف خود را از بندگان نقد و موجود و خوف خود را از  
خالق ایشان نیست و وعده مفقود و لا آنکه هیچ احدی از حق تعالی قادر  
بر ضرر و عقوبت کسی نباشد و گذشت از غلبه غلبه الدنیا فی عینه و کبر  
موقعه من قلبه اثرها علی الله فاقطع الیها و ضار عبد الله و یخیر لیت  
هر که عظیم شد دنیا در نظر کوه بیز و بزرگ شد موقع دنیا از دل غلبه  
ایست و اختیار کند دنیا را بر خدا تمسکین قطع کرد و بگوید دنیا و بگردید  
یس همه امید یار و پیمان داشته باشد و گفته کار فی رسول الله صلی الله  
علیه و آله کاف لک و لا الاثم و دلیل لک علی ذم الدنیا و عیبها و کثر  
خازینها و مساویها و تحقیق که هست یا بود در حوال رسول خدا آنچه  
تر از این است و دلیل است برای تو بر ذم دنیا و عیبها و ویشیای  
مواقع قهر و خواری و بدبختیها و اذ قبضت عنه اطرافها و طشت لغیر  
اکافها و فطم من رضاعها و در سخن خازنها را که قبض کرده شدند  
او اطراف دنیا و همیاف کرده شد بری غیر جواب و اکاف دنیا و باز گفته  
انحصرت از شیر دنیا و دور کرده شد از زینتها و زخنها و ان شدت  
شیت بموسه کلیم الله صلوات الله علیه اذ یقول ربنا فی اما ازلت  
الی من خیر فقیر و اگر خواهی متنی میکنی اقتدار حضرت موسه کلیم خدا







وگفتند آنحضرت جای نشاسته برای هر که شتاب نماید و خود را بسبب وقت  
آنحضرت بنسوداند و معنی اول آنست هر چند قدری چنانچه بعضی صبر کردن  
و تسلی شدن از این است بمغیبت شتاب کسی کردن هم مذموم است و اولیای است و ثانی  
وای و لیکن عزرا علیه السلام مشهور در صبر است و احب الی الله ثم الناس  
بنیته و انصرت لآمن و دوستی بندگان بگوشتها را نماند که تا بنی خود  
مؤدود اند و پیروی از تر و غیر کرد مانند گوشت فصلی و انقض یعنی رفت بر شتاب  
و انرا و قضم الدنیا قضمها و لیسها طرفا اهل الدنیا کثرا و غصه من  
الدنیا بظنا گرفتن از دنیا لقمه طرف دماند بری دماندن و زاید از قدر  
ضرورتان و غایب نماید دنیا را طریقی نیست که بگوید اعرنی سمعت  
و بصیرت یعنی گوش تو بمن آید از چشم تو بمن در گوشه چشمی لاغر تر از اهل  
دنیا بود و تکیه بکاه پهلوی او از که خوردن و کرسنه ترین و خالتر از اهل دنیا بود  
از جانبی که عرضت علیه الدنیا فانی فیها اهلها عرض کرده شد بر او دنیا  
بپایان مؤد که قبول کند او را و علم ان الله بغض دنیا فابغضه و حقر دنیا  
فحقره و صغر دنیا فصغره و دانست آنکه خدا اقبال دشمن داشت آنست  
یعنی دنیا را پس دشمن داشت آنرا و حقیر گردانیدن است چیز را پس حقیر گردانیدن  
او را و صغیر شده است چیز را پس خرد و صغیر شد و او را و او را یکی دنیا  
الاجناسنا بغض الله و تعظیمنا ما صغر الله لکفی به شقا فانه و محاده علی الله

دراوم

و اگر بنمود در مایه بی خطای نکرد دوست داشتن ما انرا که دشمن داشته  
است خدا و بزرگ شمردن ما آنچه خرد شمرده است از خدا از غایب و ممانعت  
دنیا هر چند که در حق بود این خطا در نزاع و خلاف ما با خدا کثرت و یک شدن  
از خدا و لقد کان صلی الله علیه و آله یا کل علی الأرض و یجلس طیسه  
العبد و یخفف بیکر هکله و یرفع بیکر توبه و بیکر حار الحاری و  
یردف خطئه و بود آنحضرت که میخورد چیزی بر سر زمین و سفره و خون  
و می نشست بر هیأت نشستن غلام و میدوخت بدست مبارک  
خود را و پینه میزد بدست خود جامه خود را و سوار میشد بر حسن  
و ردیف میخواست از پی خود کسی و بگوید علی باب بیتنا لست فیکون  
فیما لستنا و یقول یا فلاحه لاحدنا و اوحه غیبیه عنی فانه اذا  
نقض الیه ذکر الدنیا و زخارفها و اویخته بود بر در خانه و برده  
و بود در او صورتها پس میگفت ای فلاحه یا یکی از زلفای خود غایب کن  
از پیش چشم من اینرا که من چون شنیدم بنظر میکنم باین پرده یاد میکنم  
دنیا و زخارف او را فاعرض عن الدنیا قلبه و امانت فر که ما مشبه  
و احب ان تعیب زینتها عن عینه لیکلا تبخل منها ریا سنا و لا یغیر  
قل را و لا یزجر فیها مقاما لیس اعراض خود از دنیا بدل خود و میرمید  
یا داورا را ظاهر خود و دوست داشت آنکه غایب کرد در زینت دنیا



از خیم و اقرار نکردن دنیا جامه فاخر با اعتقاد نکردن او را قرارگاه و امید  
 در او مقام و مأوا فاخر جلال النفس با شخصها عن القلب عن البصر و عینها  
عن البصر پس بر وزن کرد دنیا را از نفس و روانه کرد او را از خانه دل و عایت  
از چشم دیدن و کذلک من بعض شیء افضل من بعض الی و ان ذی کرمه و عینه  
 هر که دشمن من را در چیز برادشمن من را در آنکه نظر کند با و نام برده شود  
 نزاد و لغدگان رسول الله صلی الله علیه و آله ما یدلک علی ما  
الدنیا و عیوبها اذ جاع فیها مع خاصه و زوی عینه زخارفها  
 مع عظیم زلفه و تحقیق که بود در رسول خدا صلعم خبر دلالت میکند  
 بر بدیها و عیوب دنیا که گرسنه می بود با خاصان خود در دنیا دور  
 شد از او زینتها بر سر ایا از منزلت بزرگ که او را بود نزد حق تعالی  
 او فرین بود دنیا را و ما فیها فلیطیرنا طیر عقله کرم الله محمد بن ذلک  
 ام هانئ فان قال هانئ فقد کذب والعظیم پس باید نظر کند نظر کند  
 عقل خود و کامل نماید با اکرام نمود خدا عالیا محمد را با ناهانت  
 نمود و او را تحقیق و دروغ گفته است بخود عظیم و ان قال اکرمه فلیعلم  
 ان الله قد اهان خیر حیث بسط الدنیا که وزاها عن قربانها سبح  
 و اکرمی و اکرم کرد خدا عز و جل او را بمنع دنیا پس باید بداند که خدا تعالی  
 خور کرد دنیا و انجا که گسترانید دنیا را برای خیر و بمنع نمود از نزدیکی

و لا یقید است او را بدینا اگر میگوید  
 اهانته نمود او را

مردمان بجا و قیاسه متاسر غیبیه و اقصر و لرج موجه و الا یا من الملکه  
 بپراقتا کرد افتد آگهی بقی خود و تتبع نمود اثر او را و در آمد هر جای که  
 او در آمدن بود مرا طاعت است در صورت خیر یعنی باید چنین کند و اگر ندان  
 میگردانها حکمت فان الله تعالی جعل محمد صلی الله علیه و آله علیا  
للساخره و مبعثا للاحیة و منذرا بالعقوبة زیرا که حق تعالی او را انداخت  
 محمد را علامت قیامت و نبوت و هدایت بجهت و بهم کند معقوبت و ان  
 و ان حضرت علامت قرب قیامت است که با و نامه رسالت و نبوت  
 ختم شده زمان و آخر زمانها گشت خرج من الدنیا خیمه صا و وردا لک  
 سلیمان وضع حجر علی حجر حق مصلی لیلله و لاجاب داعی بر پرورد رفت  
 از دنیا با شکرتی وارد گشت آخر ترا سالما از عیوب و معانگداشت  
 دنیا سکنی رستی قصد دنیا را رفت بر او خود را اجابت نمود داعی بر پروردگار  
 خود را فما اعظم منة الله عندنا نعم علینا به سلما بعبه و فانه  
 انشاء عقبه پس چه بزرگست منت خدا نزد ما و فی کما انعام کرد بر ما  
 بوجودش نیک و در کما او ما را پیش رو نیست از پی او میر و بر و کشیدن  
 ایست ما کام در عقب و مینیم والله لقد رقت مدی عقیقه استحی  
 من راقها و لقد قال لای قایل الا بتبذرها فقلت عز بن عقیقه فقلت الصالح  
 بعد القوم السری روی تمام شب راه رفتن و شکی نیست و شکی نیست

استحی







وپای نجات بد است رغب فابلق و رغب فاسبع و وصف کمال دنیا و انقطاع  
 و زوالها و انقطاعها از ساینده ان عذابیم پس شمار ساینده و شنو ساینده و غریب  
 ثواب و غیره هر کمال کرد ساینده و وصف کرد برای شنو دنیا و انقطاع او را و ذکر  
 و انقطاع او را فاعل فعلها حق تعالی است فاعضوا عما یحبکم منها فقله ما یحبکم  
 منها بل اعراض کنید از آنچه خوش دارید شما را از دنیا برای آنچه هر چه باشد  
 از او وقت رحلت بدید عقبی یعنی چیزی را که نمی ماند مگر کفنی که در خاک میسوزد  
 و قلت در کجا عدم استعمال کند و شاید مراد آن باشد که اگر چه نعمت و زینت  
 در دنیا بسیار است ولیکن نصیب حصه شما از آنها جز اندکی نیست و مثل این  
 گذشت و گفته اند یعنی کالات فقله که با شما بعد از موت هر چه می ماند  
 در جنبه آنچه شما گرفته میشوید از نعم دنیا و هذا کما تری اقرب دار من  
 خطا الله و بعدها من رضوان الله ساری دنیا نزدیک نزدیک تر است به نیست  
 از خشم خدا و دور تر از هیبت از خشتود خدا فعضوا عنکم عباد الله  
 غمومها و شغلها الما قد یقینتم به من فراقها و تصرف خالاتها پس باز دارد  
 و پوشید از خود ای عباد خدا غمها و شغلها دنیا را برای آنچه یقین کرده اند  
 باز از مفارقت دنیا و وقوع و گردش خالات فاحذروها حذر الشقیق  
 الناصح و المحذر الکراج پس ترسید از دنیا همچو ترسیدن شخص هر مان  
 نصیحت کند خود را و دوستان خود را و ساعی رنج کشنده در خواست

ازین و اعتبر و با مباد که کنیم من مصادر ع القرون قبلکم قدر لیکت و صالحکم  
 و زالت اسماعهم و اعمارهم و ذهب شرفهم و عزهم و انقطع سرورهم  
 و نصیبهم و عبرت گیرید یا آنچه دیدید از مواضع هلاکت و فناء پیش از هم رنجت  
 بندها اعضا شان و زایل گشت کوشها و چشمها شان و رفت شرف و عز  
 و منقطع شد شادی و نعمها شان فیدلوا قریب الاولاد هدها بصحة  
 الاولاد و معارفها الا یفاحون و لا یتنا سلون و لا یتزاورون و لا یجاورون  
 بعد لگشت قریب اولاد بقصد از ایشان و صحبت زمان مفارقت از ایشان  
 نه تقاضا میکنند و زونه تناسل یعنی فرزندان و نه زیارت هم  
 و نه تجاور یعنی مسایک با هم فاحذروا عباد الله حذر العالم لنفسه لما  
 شهوته الناظر بعقله حذر کیندی عباد خدا حذر شخصی که بر نفس خود  
 خود غالب باشد و شهوات او مانع باشد و بحشم عقل و خرد مندی در  
 کار خود نظر کند فان الامر واضح و العلم فانه و الطریق جدد و السبیل  
 قصد جدد و نیز علی طریقه و قصد صواب و در وسط از طریق افراط  
 و تفریط زیر کار و واضح است و نجات قایم و طریق حق هموار است و یحذرون  
 و راه دین بسیار است با اعتدال و در کلمه که هم بعضی خطایه و قد  
 سأل کیف دھمک قوم که عرض هذا المقام و انتم حق باین کلام با بعضی خطای  
 خود گفت و قی که از انحضرت پرسید چگونه منع کردند شما را قوم شما

لا یتفاحون



از این مقام یعنی مقام خلافت و شما سزاوارتر بودید یا بنی قیام و اولی بودید یا بن  
منزلت و انحصار آن و اولا در آن وقت خوش نیامد که جاسوال بنود از آن و که  
ان قضیه بر یابیل و دیگران معلوم بود یا در آن وقت تقشیر و تبیین آن معلوم  
اوراجو و مختصر با عتاب میخیزد و میگوید و از خود در افسوال اغراض میباید  
یا اخانی اسد آنک لعل الوضی ز سل فی غیر سدر و لک بعد ذلک ما من الله لیه  
و حق استله و قد استعملت فاعلم و ضی و خرام و بطن تنک چادر یا زای  
برادر اسد بدستی که جهان و پهلوان تنک و بعضی عقاب انکر نذاری و بند دما  
حکایت نیست رها می کنی سخن بانه در موضع صواب و سداد و تراهور با این  
حزمت خویشی و حق سوال هست و تحقیق طلب علم کردی پس بدان و گفته اند  
از خویشان ایل اسدی و روحه مختصرت بود و گفته اند از خویشان ذبیبت  
حجیر است که بود و وجه حضرت رسول علیه السلام اما الاستبداد علیکنا  
هذا المقام و نحن لا علون لنبا و لا شوق بالرسول بوطا فانها کانت  
ان شحنت علیها نفوس قوم و سخت عینها نفوس خیر از و اثر کفر برای  
خود بر کرد و اثر محرکه و بغیر هم و کمران آنچه شخص برای خود اختیار کرده  
است از علی احبابه در مقابل اثر احبابه علی نفسه گفته می شود و گفته اند  
اثر کادست که شخص خود را بقیام کدی مشورت احباب را استیفاء  
یعنی استبداد یعنی سر خود کادی کرد و غیر نماید اما استبداد بر ما اینها

شخص

یعنی خلافت حضرت رسول علیه السلام و حال آنکه ما بلد تری از روی نسب  
عالم بیت و حکم تری حضرت رسالت در او نیز و قرب منزلت بدر  
که اخلاص ما اثم بود یعنی منزلی بود که اختیار کرده برای خود اختیار نمود  
حریر گشت بر آن نفوس قومی یعنی غاصب خلافت و سخاوت نمود از آن و در  
گذشت از سر مناقشت و نزاع نفوس قومی دیگر یعنی حضرت و اهل بیت  
و نبی هاشم و الحکم الله و المؤمنون الیه قیامه و حکم خداست میان ما و بار  
گشته شده با و محکم قیامت و روز جزاست یعنی با آنجا خود کنیم و دیوان  
ما انجا بر سیم شود پس مقلد بنجر امر القیس شد گفت و دع عنک فبا  
جیح و حجره و مصرع ثانی اینست و لکن حدیث ما حدیث الراجل و اصل  
این قصه افست که امر القیس همدار گشته شدند بر خود برای طلب ثار یا  
قد قرار در قبایل عرب میکشت تا انجا طرفین نام شخص از بنو جدیل و  
امد طرفین و را اگر ام نمود و طرفین امد حمله گفت و با خبر رسید که طرفین  
حمایت و شواهد کردن نزد خاندانها رفت بنو جدیل را و غارت آوردند  
و شتران را بردند و چو تا در خبر یافت راجل امر القیس از و بسته و با  
از قوم خود بر نشسته در طلب بنو جدیل شتافت و گفت ای قوم امر القیس  
چاره نیست شتران را و باز کرد این گفتند او چاره تو نیست قهر یاد کرد که ای  
چاره نیست و این راجل که بر نشسته با و از آن و ست بنو جدیل حمله نمود



از رطل نیز بگفتند و در رطل نیز بردند و گویند خالد یا بنو جدید بوضع  
 نموده بود و بنی همد و حمله در رطل نیز بخاک ایشان داد و بالجمله اثر القیس در آن  
 باب قصیده انشا نموده است و این بیت از آنجمله است و معنی بیت رها کردی  
 از خود حدیث و قصه آن تجارت که فریاد برآورده در نوحان و ما حدیث است  
 پس غریب در رطل آن بکار و این شب و مقصود آن حضرت از نقل این بیت اینست  
 که حدیث خلقا نکه و عصبانیت آن خلافت و بکار و قصه این عجز و شوق  
 معویه نیز با من ممانعت و مخالفت میکند که از این باب خود هموار کنم و عذر  
نمیزم یا چه کار کنم چه عذر نمی چنانچه میگوید و هم الخطیب از این سفیان  
فلقد اخطأ کل امرء بعد ابی بکر و لا عذر الله و یا و الله عز و جل به نیز در معانی  
 پس بوسفیان تحقیق خدا سینه هر روز کار بعد از آنکه گریاسین بودند از  
 پس حیرت از کار یعنی چون قضیه سخت عجز شد کار از گریه گذشت و سخت  
 باز نشست حال آنکه در هر روز کار و بار و از این باب است  
 آنچه گفته اند چون غم نهایت رسد اشک دیدن منقطع گردد و گریه نیاید  
 پس از روی حیرت میگوید و هیچ نیست بخدا قسم بغیر از غایت عجز که بجز خدای  
 نمائند از تعجب رجوع کرده میگوید از روزگار هیچ چیز جای حیرت و تعجب  
 نیست آری هر چه در زمانه از آن عجز نباشد چون چشم آدمی از آن بر گردد  
 دیگر هیچ تعجب نکند و گفته اند که خانه کعبه را بدزدند زیاد از یک هفته آن

اطراف و در زبان زندگان آن عجز به در شکفتن مانند فیاله خطبایست  
 العجز و کثیر الاودیه بیدار نکار جلیل که متی میگرداند عجب از او را و چیزی  
 بجای نیکند از انشا رست با نکه عجب نهایت رسید است و بسیار میگردانند  
 کار بزرگ و کج و نارسا را حاول الفوم اطفا نور الله من مضاحه و شدت قوا  
من مبعوده و جدی و اینی و بنیم شربا و یا فوار میجو قهار صیغه مبالغه از قوا  
فیور یعنی سخت فولد کنند قصد کردن این قوم که خاموش گردانند نور الهی  
را از جریح او و سد کنند نوری که قوا میزند از چشمه او و مغلطه میماند  
 و خود شرب با او زمین بجدال و قاتل کشاند و آنحضرت از جریح است که  
 حکما غرر جل او را از نور خود روشن گردانست و آنجمله است که ز لا یؤد  
عنه سارا و فون زیافت کند است و پشت افوار دین الهی را و مقبوس علی  
منع حیوان بد نیست از او مکسب میکرد فان یرتفع عنا و عنهم محن  
 البوی الحمل من الحق علی محضه و ان کن الاخری فلا تذهب نفسك  
 علیهم حشر ان الله علیم بما یصنعون اگر برخواست و برداشته شد  
 از ما و از ایشان محنتها ببارد و امتحان حمل میکنم و میدارم ایشان را از حق  
 برخالان و اگر صورتی که باشد یعنی ممکن نکردم از آنکه تقوم که او را  
 آورم و حکم حق بر ایشان نماند گردانید و در جان تو بر ایشان برای  
 و غصه های من از در کار ایشان مؤثر نمی باشد و رسته که حکما غرر و جل و انما است



با چنانکه در کفر و غیاد <sup>باب</sup> و من خطبه لهم الحمد لله الخ الوهاب و ساحل الميا  
 و سيل الوها و حصب الخ و سائر قرا و ان وجود را که خداوند کافست  
 و کثر از زمین برای قرا و ان و روان کند است در زمینهاست و حصب  
 بخشد است بباران زمینها بلند چون زمینها بلند محتاج تر است بباران  
 کشت و گیاه را از چشمه و رود و سودمند از آن و حصب و فلاح سال  
 را با و نسبت نمود و زمینهاست را بیل الخاضع بود پس لا ولایت ابتداء  
 و لا لا لیته انقضای ولایت و لا ابتداء و لا انقضای و لا زلیله و لا انقضای  
 نیست و کونید خدا را از نیست یعنی قدیم است و بد نیست یعنی پاینده است  
 هو الاول و المیز و الباقی و لا اجل و لا اول و لا شایست و زایل نبوده است  
 هرگز و باقی است و اینها یعنی مدت تحت که الهجاده و وحده الشفاء بر زمین  
 افتاده اند برای تعلیم و پیشانیها و توحید و الحقه با خدا و لا شایسته  
 خلقه اما بانه ظاهر مشربها حقین نمود و وجود و نبات و سایر صفات  
 کاینات از خلق و انما برای جدا کردن آنها از شایسته یکدیگر و تمیز هر یک  
 از آنها و لا تقدیم الا و هاهم حدود الحركات و لا بالحوارج و لا دوات  
 یعنی تعیین نمیتوان کرد و در اندیشه بنیهایها و حركات و نه بعضیها و آنها  
 اناروی که و رمانند نیست در انشا لا يقال که ولا یصرب که آمد  
 محی کشته میشود برای او تعالی یعنی چه زمان بود تعیین کرده نمیشود

معی

برای آمدن محی یعنی تا چه زمان خواهد بود و همچنین صفات ذات حق تعالی و حق  
 متعلق کرد و نتوانست چه زمانها شد آنچه زمان قادر شد و آنچه زمان  
 قادر و قادر خواهد بود الظاهر لا يقال و الباطن لا يقال فيها و لا یست  
 بهیچ خاتمه و ان گفت آنچه ظاهر شد زیرا که مبراست زمانه و مکان و وقت  
 باطن و پوشیدن از نظرها شوا ان گفت در چه چیزنهاست زیرا که منزه  
 است از محل و مکان لا یصح فی تحقیق لا محجوب من حیثی نه مثالی است که نظر  
 چلوه کند پس از نظر برود و نشانش بر آید و در بعضی فتح فی تحقیق مبراست  
 و نه محجوبست بجهانها با و چیزی باطله کند که یقرب از الاشیا بالتحقیق  
 و لم یبعد عنها با متراق نزدیک شدن است با شیا از رو اتصال و دور  
 با متراق لا یصح علیه مر عباده شخص حظه و لا کبر و لفظه و لا از لا  
 رب و لا انبساط خطوط و لا یلج و لا غش و لا یساج بینها نمی مانند بر او  
 از بندگان و بد بصر و رفع نظری و نه رجوع لفظی و نه پشامدن پشته در او  
 و نه کشودن کایم و در کدزگاه در شب تیره و نه در ظلمت زمین و ظلمت انرا  
 ارمین و سکن گویند که خلوق را و ساکن کردن و از لا و لا تعالی است از لفظ  
 یعنی قرب یا یعنی طایفه از لیل پس گویند از لفظ الیه یعنی با و نزدیک شدن  
 یا آمدن و او در بعضی شب و غیره معنی را فی بعضی مواضع بلند است  
 و کونید عقبه را و لوف یعنی کردن کاخ و یواز و لا یفان یعنی اقر است



یعنی باشد زبسته و قوله فی لیل جاری و متعلق بمضاد را بر است  
 یعنی شمس و کرم و از دلائل و بنساط و قوله یقیض علی القرائین و تعقیبه  
 الثمن فی التور فی الکرو و الاقول و قلب لایمنه و الدهور صفت  
 و عشق است یعنی میگردد بر او ماه روشن کند و در عقب و در می ایستاد  
 صاحب نورد با نکتش از غایب شد این یعنی جو نماه غایب گردید  
 طالع کرد و چون آفتاب غایب گردید ماه طالع کرد و در گردش زمانها  
 و روزگارها یعنی بر فترت آن آمدن این زمانها بگرد و لیلی ایام بگذرد چنانچه  
 نیافتن بوده است بقوله فراق لیل قبل و دیار تبار مدبر از روی آورد  
 شب تبار وین و نیست دادن و زبسته بر کرده قبل کل غایه وین و کلما  
 وین یعنی علم او تمام چیزها را تا بنا چنانکه گفته شد یاد آن واجب الوجود  
 او تمام چیزها را جل و مد و هر چه ضبط کرد و شمر دنی و تحقیق و ثابت بود تمام  
 عانی صله لحدون مرصفا لافقار و نهائیا لافقار و تا غل الشان  
 و تکرر الایا کر قضا لیس حقا و جل را آنچه نسبت دهند با و حدید کنند  
 از صفات ارباب مقدار و از نهائیات جواب و اقطار و از قرار گرفتن در مسا  
 و مقکر شدن در اماکن فالحد مخلقه مضرب و الخیر منسوب پس حد و نه  
 مخلوق او را زده شده است و غیر او نسبت داده شده است که مخلوق است  
 من اصول لازمه و لا من اول ابدا و بده خلق تکرر و اشیا را از اصلها و موادها

که قدیم و از اولی باشد و نه از اولی چند که باید باشد بل خلق ما خلق فاقام  
 حد و صور ما صور فاحسن ما صور ته پس خلق کرد آنچه خلق کرد چنانچه  
 هر چه خلق کرد خواه ماده و خواه صورت و خواه اصول و خواه فروع  
 پس برای کرد حد و ندان او را و تصویر فرمود آنچه تصویر فرمود پس نیکو  
 صورت او را لیس لیس منما متاع و لا که بطاعت شتافتا نیست هیچ  
 چیز را را او با او متاع و نه او را با طاعت چیزی استفتا پس خلق همه را و تمام  
 مطیع و بلیط طوعا و کرها و از طاعت شتبا با و تمام نفعی نماید کرد  
 اصلا که و مستغنی است از حاجت و فی نیا زاست از منفعت علیه بالانوار  
 التامین علیه بالاجزاء الباقین علم و تمام کرد که از این پیش گذ  
 اند و از حاضرها بیرون شده اند همچو علم و است بریدگان که در جهار یافتند  
 و علمیه بمانع السموات لعل علیه بمانع الارضین السفل و علم او  
 با آنچه در اسمانهاست همچو علم او است با آنچه در زمینهاست و الحاصل  
 علم حق تعالی بریده و زنده و گذشته و آیند و هست و بلند و قبل و بعد  
**فیهما** ایما الخلق و السوی و اللش المرعی فی طلمایا لافقار و معضا  
 الانستاری انسان ازین شدن بر حد اعتدال و بدیدار و زده شدن از  
 کم عدم رعایت کرده شده در ظلماتهای جهار و در پردنها و بر تو قریب  
 که چنین برده رحم مستور است و رحم در پردنها است که از صفات و جلد



مستور است بدست مرسله من طین و وضعت در قرار مکیله قدر  
 معلوم و اجل مقسوم ابتدا کرده شد از خلصه طین و نهاده شد در قرار کا  
 استوار و کینه نامقدار معلوم یعنی مدت حمل و مدت مقسوم یعنی مدت حیوت  
 و بهادر در دنیا عورتی بطن املک جینا لا یخیر دعاء و لا قسبح نداء  
 می خندید در شکم مادر خود در حالی که چنین بودی جواب باز نمیداد  
 دعای بی خواندن را و می شنید ندائی را از جنس من مقرر الی دار که  
 قشده ها و طریقه سبیل منا هم پس روز و روز شد گذار قرار که در هر طرف  
 که ندید بودی و حاضر گشته بودی او را و شناخته بودی را هم با تحصیل من  
 او را یعنی در دنیا فمن هذا لا جبر العناء من نری ملک و عمر ملک  
 عند الحاجة مواضع طلبک و از ادنک پس که راه نمود ترکشیدن عفا از  
 پستان مادرت و که شناسا کردید ترا از احتیاج بمواضع طلب و ادات  
 و بی اشتباه از حالات دلالت کند بر وجود صانع مقصودات همینان این  
 یعنی صفات ذی الحیة و لا دوات فهو صفات خالق العجز و من سنا  
 مجهول الخلو قیر بعد چه دور است این خیال یعنی دانستن ذات ذوالجلال  
 بدستی که کمی که عاجز باشد از معرفت صفات مخلوق و صاحب صورت  
 و جوارح و آلات پیل از معرفت صفات خالق ان عاجز باشد و از دست  
 خالق ان بقیاس جهود مخلوق و دور تر و مجهور تر یعنی چون جمیع مخلوق

نبرد چگونه بخالق تسلط را میدرد و چگونه خالق را بتبعیات و حدود مخلوق  
**و من کلام لکم** لما اجتمع الناس الیه و شکوا ما تقوا علی عثمان و سنا  
 مخاطبه عنهم و استغاث بهم این کلام فرمود و قتی که جمع شدند بنویس  
 او شکایت کردند از چیزها که بسبب آن خشم گرفته بودند و انکار می نمود  
 بر عثمان و درخواست کردند که سخن کند با عثمان از جانب ایشان و طلب عقی  
 او برای ایشان یعنی عثمان از تکلیف کند ایشانرا خسود کند و ان حداک  
 و سکت کرد اند **فدخل علی السلام علی عثمان** فقال لا الناس  
 و رای و قد استسقر ذنبک و بینکم داخل شد حضرت بر عثمان و گفت هر  
 در عقبه را و در هر رسول و سفیر کرده اند میان تو و میان ایشان یعنی  
 من خواسته اند که پیغام ایشان بهانه و از فساد با صلاح میل کنند  
**والله ما أدري الا قولک ما أعرف شیئا یجمله و لا أدلک علی امر**  
 انک تعلم ما علمت و بخدا قسم میدانم آنچه بگویم یا تو میدانم چیزی را ازین  
 باب که تو جاهل باشی و از این غایب تر از منی که تو اثر ندانی تحقیق میدانم  
 تو در این امر آنچه میدانم عرض است که قیاس از طوار و احداث که  
 ان گشته بر تو ظاهر است چنانچه بر ظاهر است و مقصود از این نوع  
 کلام مدارا و ملاذت در خطابست و در مقام موعظت و نصیحت  
 این سلوک کلام و اثر و نفع نرساند و ما سبقنا الی شیء فخر لعنه



وَلَا تَخْلُوا بَيْنِي وَبَيْنَ آلِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ  
 ازان وند خلوت کردیم بخیز از حضرت رسول الله علیه و آله پس رسانیم  
 بتول را و مقصود اصول حسنا و سیئات و شر و خیر است که حضرت رسول  
 هایت را بان عالم می نمود و کتاب خدا بان امر می نمود و قدر است که  
 رانیا و سمعت کاسمعا و حجت رسول الله صلی الله علیه و آله کما  
 حینا و تحقیق دید تو چنانچه ما دیدیم و شنیدیم چنانچه ما شنیدیم و  
 داشتیم حضرت رسول چنانچه ما صحبت داشتیم و ما از آن محافه و لایان  
 الخطا با و عمل الحوائج و انت اقر بآلی رسول الله و شیخه رحیم  
 منها و قدر است من صهره ما لایا و نیست پس از محافه وند خطا  
 اولی بعوض و اولی زو و حال آنکه تو نزد یکی هر رسول خدا از حجت  
 نسبت خویشی از ایشان و تحقیق در یافته و فایز گشته از امدادی آنحضرت  
 با چنانچه از ایشان فایز گشته اند بان ما قرب نسب عثمان بری که عثمان شهر  
 ابی العاص بن خنیسه بن عبد المطلب بن عبد مناف و عبد المطلب برادر  
 هاشم شریف آنحضرت است و امداد امدادی و خویشی عثمان با آنحضرت باغبان  
 آنکه رقیه و ام کلثوم در عقد نکاح عثمان بودند و ایشان علی الشهور  
 دختران آنحضرتند و گفته اند در جزایه اله بنت خویله اند و هر چه  
 و نام ایشان رقیه و زینب است در طفولیت پدر و مادر ایشان وفات

از قول در کمال تحقیق و کفایت  
 و غیر از آن ماکور است

یافتند و خدا بجای ایشان در خانه آنحضرت ترتیب میکرد تا بزرگ شدند و بزرگ  
 آنحضرت مشهور گشتند و اما آنچه فرمودند و در کس عمل حق از قولی نیستند  
 ازان روی بود که از دو کس از نوع احداث و مظاهر که عثمان مرکب شد مرکب  
 گشتند و مع ذلک مقصود تعجب و تحریع بر عدالت و رفع ظلم و فساد  
 فَاِنَّ اللَّهَ فِيْ قَضَائِكَ فَانْكَ وَاللّٰهُ مَا يَصْرِفُ عَنْ عَمَلِكَ وَلَا تَقْلَمُ مِنْ حِمْلِكَ وَاِنَّ الْمَرْءَ  
 لَوَاحِشَةٌ وَاَنْ اَعْلَمَ الَّذِيْنَ لَقِيَائِهِمْ خَيْرًا مِنْ خَدَائِهِمْ اِنْ اَرَادَ جَانُودُ نَزْلِكَ أَنْ يَتَوَخَّأَ  
 قَبْلَهُ أَنْ يَكُونُوا يَتَوَخَّأُونَ كَوْنِي وَتَعْلِيمُ دَاوُدَ نَفْسًا مِنْ حِمْلِ بَعْضِ أَهْلِ وَكُونِي  
 از راه حق و عمل عدل تا باید ترازه نمودن و عالم گردانیدن و بر سر سوارها  
 تو واضح است و نشانهای دیر قایم است و اعلم ان افضل عباد الله امام عادل  
 قید و همد فاقام سنه معلومه و امات بدعت مجهوله و بدانکه فایز  
 بندگان خدا در حق تمام است عادل که راه یافته باشد و راه نماید چنان  
 پس برای دارد طریق از دین که معلوم است و میراند بدعتی که مجهول است  
 و ان الحسن لیسر لما اعلاه و ان البدع لظاهرة لما اعلاه و بدعتی که  
 روشن و بان است و اورا نشانها و علامتهاست و بدعتها نیز ظاهر و معلوم  
 و اورا علامتهاست و ان شر الناس عند الله امام جابر ضل و ضل به فاما  
 ستم ما خود و احیاناً بدعت مکرر و مکرر و بدعتی که بدعتی است و بدعتی  
 نزد خداست و امام است ستم کار که کلاه باشد و کلاه شوند با و



بود که از پیر می پرسیدستی که اگر قتلش را در زندان کردی بدعتی ترک داده شد که لَا  
سَمْعُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْإِسْلَامِ الْحَاكِزُ  
وَلَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَلَا عَازٌّ فَلَيْتُ فِي جَهَنَّمَ قِيدُورٌ فِيهَا كَانَتْ دُرُوحُ الرَّحْمَةِ تَبْطِ  
فِي قَمَرِهَا وَمِنْ شَيْءٍ مِنْ خَضِرٍ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَكْتَسَبٌ وَدَرْدَةُ سَيِّدٍ  
 روز قیامت امام ستم کار و نیست با او یاری دهند و نه عذر آورند پس اینها  
 میشود در جهنم پرور و در آن یکدیگر دلو بخا بخر و در آن یکدیگر آسیا پس بسته میشود  
 در قهر خیم و عقوبت الله بها و منی الله ان شاء الله ان يكون امام هذه الامة  
 المشغول من مخاوفه تراحمدا و قسم می دهد که بنا داشته تو امام این امت گشته  
 فانه كان يقال قاتل في هذه الامة امام يفتح عليها القتل والقتل يوم القيمة  
 و ليس لمورعها عليها و يثبت القتل فيها نيز که بود که گفته میشد که چرا  
 کشته شد و این امت امامی که بکشتاید برست بسبب قتل خود در قتل و چرا  
 تا روز قیامت و مشبه کرد با منام و امت را بر ایشان و بر کندن کد فتنها  
 در ایشان فَلَا تَبْصُرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ يَجُوزُونَ فِيهَا مَوْجًا وَيَمْرُجُونَ فِيهَا  
مَرْجًا پس بنیستد امت و متباثر کند حق را از باطل بسبب قتلها و شبهها  
 که از قتل آن امام باطل خیزد پس بهم در شوب و آشوب کند در فتنها  
 آشوب کردی و اضطراب نماید در آن اضطراب نمودی فَلَا تَكُونُونَ كَالْوَلَدِ  
سَيِّقَةٍ يُؤْتَوْنَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السَّنَةِ وَتَقَعُ الْهَرَمُ بِسَائِلِ الشَّيْخِ

بلعمر و انما سئد مری که او را در غارت اموال بغض برانداخت که خواهند  
 بعد از زکی سن و سر آمدن عمر گویند عثمان در این وقت هشتاد و یکساله بود  
 و هم در این ایام کشته شد کشت و بخت می خور که آنحضرت فرمود متحقق شد و بشود  
 قتل او تا قیامت باب قتل و قتل وقت و فساد در این امت قائم شد و باعث  
 مظالم و عداوت مانع اصلاح و وضع فساد و ان علی الله بود از آن رو  
 آنحضرت را در این فتنه و تخدازاری او نصیحت نمود فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ  
كَلِمَ النَّاسِ فَإِنْ يَطْلُبُونَ حَتَّى أَخْرِجَ إِلَيْهِمْ مِنْ مَظَالِمِهِمْ گفت عثمان  
 با آنحضرت من سخن کن ایام دمان در آنکه همت و مدت دهند مرا تا پیرون  
 ایام بگو ایشان از مظالم و شکایات ایشان فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ  
فَلَا جُلُودٌ وَمَا غَابَ فَاجِلُهُ وَصَوْلُ حَرْكَ إِلَيْهِ پس گفت آنحضرت علیه السلام  
 اینجا را این باب بدیده است در او اجل و مهلت نیست و اینجا عذاب است اجل  
 از خدا است که بر هر مقام و مرتبایان و بر این قرار از پیش عثمان بشنود  
 و مردم مرا اعلام نمود مردم در الجلیلیه افتد و اضطراب کردند و گویند باز  
 هر از بصورت شیطان راه عثمان از آن تعزیت کردید و او را بر ضرار و  
 اضار مسلمانان دلیر کردید وَالْحَاصِلُ قصه در سبب قتل عثمان از آن رو  
 که چون او خلیفه شد بدعتها احداث نمود و امور مکرر ظاهر کرد تا اینکه  
 غایب با عامه و بر این آنحضرت نرد او آمد و گفتی مسلمانان عامه و پیران



انحضرت صوفی گشتند است و عثمان نیز او گشته ساخت و میگفتان که  
 افتاد قل الله و اهل اسلام و احکاب سیدان نام از او کوفه خاطر بودند و را  
 بران حدیث شریف و توحید میمود تا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التماس نمود  
 مواعظت و نصیحت کند چنانچه گذشت و زیاده اثری بران مرتبت نگشت <sup>امیر</sup>  
 از ظلم عامل خود عبداللہ بن ابی سرح بسکایت و ظلم آمدند عثمان گفت شما  
 بکه راضی میشوید تا بر شما و اگر دایم گفتند محمد بن ابی بکر که شیطان و عدوان <sup>است</sup>  
 فرمود تا مشور و لایب مصر بام محمد بن عثمان و زبیر و طلحه و سعد بن ع <sup>زید</sup>  
 بن ثابت و سهل بن حنیف و ابویوب انصاری برایشان شد گفتند و گفتند <sup>ط</sup>  
 بن ابی طالب خامن مؤمنان است بر عثمان که بعد خویش و فاماید و با <sup>شما</sup>  
 طریق عدل و انصاف بنمایند و اهل مصر را چنانچه بکر روانه مصر کنند <sup>چون</sup>  
 سه روز راه از مدینه برفتند بلا می بینا به شتر خود را باز خوردند گفتند  
 ماری یا طالب گفت من عثمان و جو عامل مصر برای منی روانه <sup>گفتند</sup>  
 عامل مصر بامامت گفت که من میخواهم و نیست محمد بن عثمان او را از شتر خود <sup>گفتند</sup>  
 آوردند و با او بختند چیزی یا فتنه با او مطهر آب بود از آب کافتند  
 تار و دهانجا یافتند سر هم در و نامه از عثمان بجا آمد مصر باقیه <sup>صوفی</sup>  
 سلم الله الرحمن بن نامه ایست از سید خدا عثمان که امیر مؤمنان است <sup>بنی</sup>  
 بن ابی سرح اما بعد چون نامه من برسد محمد بن زبیر بن وقار را بقبل

الرحمن

ملواری و دست و پای علقه بن عدس و گمانه بن قنبر و دوس و عرو بن شیمیشی  
 را بپیر و میگرداری که حوزند و با عیبه بن کاه برادرشان میگفتی و اما بعد بن ابی  
 بکر را و نشان حکومت قبول میکنند و در قتل و اختیار داری و در عمل خود بر  
 قورباش و السلام جو را از کتاب دیدند بدیدند باز کردیدند و احکاب اجتماع  
 ساختند و با عثمان حکایت غلام و نامه شرح دادند گفت من ازین قصه  
 خبر ندارم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این خطم روان کاتب قست <sup>است</sup>  
 غلام و شتران از قست عثمان خاموش شدند پس اشرافه میان ایشان و عثمان  
 در گرفت تا احرام عثمان در خانه خویش محصور گشتند مردم او را <sup>حاص</sup>  
 نمودند و در خانه را سوختند محمد بن عثمان بگرفت گفت ای پیر <sup>افرد</sup>  
 ریش را بکنار که اگر بدست زدن می بود این حرکت را فایده داشت گفتند  
 اگر بدیم زدن می بود پیش از این بر تو راضی بود عثمان مصحف در گمان  
 داشت گفت این کتاب خداست میان ما و شما با آنچه در اوست عمل کنیم  
 و آنچه شما پسندیدیم محمد گفت الان وقد عصیت قبل و کنت من <sup>اللعنه</sup>  
 لعنه بن پس گمانه بشتر گری هرگز و دستان بن حمدان ضربه زدند  
 پس او را بگشتند و در آن و لا عایشه بکه رفته بود چون باز گشت و <sup>بگشت</sup>  
 مدینه رسید عبداللہ بن ابی سلمه لیثی را دید از احوال پیر رسید گفت <sup>ط</sup>  
 عظیم واقع شد گفت و عیلت لانا ام علیا گفت عثمان گشته شد گفت



دیگر چه شد گفت علی بن ابی طالب الخلیفه شد گفت میخواستم که نواقع شود بر این  
 یعنی میخواستم قضیه بر عکس باشد بخدا که عثمان را ملامت گشته شد و من خون  
 او بطلبم که یک روز عثمان نزد من حاضر تمامی در هر دو بعد از عید الله گفت  
 مگوی بخدا که من گمان نمیبرم در میان اسما و زمین هر دو کسی که زنده باشد  
 بر خدا ایضا از علی بن ابی طالب علیه السلام و تو نبودی که ترغیب میکردی <sup>مرا</sup>  
 بر قتل عثمان و می گفتی کشید نقل را که اهل بی است گفت بل ای کفیم و یکنان  
 گفتم از آن عید الله گفت بخدا که این تخلیط است درین یام المؤمنین پس عا  
 بکه باز گشت و طلحه و زبیر را ملحق گشتند و او را بر داشته بهصر رفتند  
 و قیه حرم یا می المؤمنین علیه السلام گرفتند **و من خطبه که** می کردند  
 عی خلیفه الطاول بر تدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موت و ساکن و بحر  
 حرکات ایجاد کرد از عدم خلایق را خلق کرد عی بعضی احیان و بعضی  
 و بعضی ساکن و بعضی بحر حرکت و اقام من شواهد البیتا علی لطیف صنعت  
 و عظیم قدرته ما اتقادت که العقول اعترفت به و مسلمته که و اما  
 موداد دلایل واضح بر صفت لطیف و قدرت عظیم خود آنچه مفا کشتند  
 او طعمها در خلقی که اعتراف کنند اند بخدا و تسلیم کنند اند را و از نعمت  
 فی سما غدا دلالت علی وحدانیت و آنچه از می دهد در کوشها <sup>ماده</sup> را  
 از چیز و معانی و تقا و ماد را م مختلف صور <sup>و</sup> را که اینها را الی اسمها <sup>و</sup> الفا

و خرق و محاجها و دروا <sup>الارض</sup> سطحها و در لایال انچه از صورهای مختلفه  
 که ساکن گردانید است آنها را در رختها زمین و در شکافها میان دو کوه  
 بر هر کوهها بلند **مزد و آب** <sup>و</sup> **مختلفه** و هیات متباینه معترفه  
 زمان <sup>خاک</sup> **التخیر** و مفرقه با جنتها <sup>خاک</sup> **الحق و المفسح** و **القیضا المنقح** ازضا  
 باها مختلف و هیاتها تقاوت مطیع و فرمان پذیر در هر امر تغییر ملل قدرت  
 و حرکت دهند باها خود را در شکافها و هوا کشاده و فضاء و جمع  
 گونا گویا در کمین <sup>و</sup> **عجایب** صور ظاهر و در کجها <sup>و</sup> **حقا و مفصل** عجمه  
 ایجاد کرد تا نظیر را بعد از آنکه نبودند در عجایب صورها ظاهر و کبریا  
 در استخوانها حکم مفصلها که پنهانند در زبر عضا و اوتار و اغشیه  
 و گوشت و پوست تا از افاضات محفوظ ماند و منع بعضیها بعباله  
 خلقت از هیولان هوا و خفوقا و جعله یدف و فیفا و باز داشت بعضی از  
 آنها را بسبب گرانی و سببری خلقت مثل شتر مرغ و دجاج از بلند شدن  
 در هوا سبک و اسان و گردانیدن و را که میرود نزدیک زمین بریدن  
 کرا و دشوار و تسهیل اعلی <sup>و</sup> **اختلافها** <sup>و</sup> **الاصابع** بلطیف قدرت  
 و دقیق صنعت و ترتیب داد آنها را بنظمی عجیب <sup>و</sup> **اختلافها** ایشان  
 در رنگها بلطیف قدرت و دقیق صنعت خویش فتنها مغرور <sup>و</sup> **قادر**  
 لون لا یستوبه غیر لون ما عسر فیه و بعضی از آن فرو برده شده است



در قالب رنگی که با و در دنیا مستحبه است در غیر آن که در او معفوس است  
کبوتر و غراب و منها معفوس در لون سیخ قدر و بخلاف ما جع به و بعضی  
فرو برده شدن است در رنگی و مطر و کشته است بطور خلاف آن رنگ  
و من عجبها خلفا الطاووس لکدامه فاحک و تعدیل و تضاد لوانه احسن  
تنفید و از عجز تر زمان در خلقت طاووس است که او را قامت کرده است  
حق عز و جل در صواب تر تزیین آدی و جسد است رنگها او را نیکوتر  
چندنی بجناح اشراج قصبه و ذنب طالع سمیه ما ذاد رجالی لایسته  
لشمر مزاجیه و سمانه مطالع علی لایسه اشراج قصب غبارت از ضبط  
اصول قصبست با عصاب و استخوان و الطالع طالع جمله مشرف شد  
و طی نامه پیچیدن و یعنی مایه که ضبط کرد پنج فی او را به پنهان و استخوانها  
و در برده بعضی از آنها و بدی که دراز کرده کشیدن او را چون  
بگذرد شکو ماده برای جمع شدن پنهان کند از طالع او و بلند کردند  
او را در طالع که مشرف باشد بر سر و یعنی بر سر خود چتر زند کانه قلعه  
داری عجبه نوبته کو یادم او وقت گستردن بادبان شهر دار است  
که میل داده است و را کشتی بان او و دارین شهر هیت قدیر در کنار  
قطیف و بحرین واقع است شراع کشتی را بخامی برده بختال با لوانه  
و عین بر نیانده میارند بر کتکها خود و میخارند بنیان آنها خود بعضی

کافه الدیکه و یارب لا یخفها الافعال المعتلمه مباشرت میکند با  
ناده همچو جماعت حرون و جماعت میکند با جماع مخصوص همچو جماعت  
نهای شدید الشوق ایلالت من لک علی عاینه لاکر بحیل علی ضعیف است  
حواله میکند از این امر مذکور بر مشاهده کردن همچو کسی که حواله میکند  
قول خود را بر نسبت دادن ضعیف و لو کان لرغم من نیر عم یلقی بدعه  
تشیخ امدا معه قفقت خفقت خفونه وان اشاه تطعم ذلک ثم یفر  
لا من لقاح محل سوا الذمغ المنجس لما کان ذلک با عجب من مطاعه الغراب  
و اگر چنان باشد که بعضی کان کرده اند که طاووس را نسبت میکند  
باشکی که میزبان چشمهای او پس را نسبت دانستن درد و طایب  
بلکه آنها و ماده میچند از این معنی بقا بر میذار پس تخم میهند از طریق  
جماعتی که سایر حیوانات و طیور را نسبت میکنند غیلان شدن پروان آمدن  
از چشم این قول عجب تر نیست از مطاعه غراب بر عم عرب کوئید غراب  
و اجماعی و لقاحی نمیشد غیر آنکه ای در سنگدان تر می باشد ماده از این بقا  
بر میذار و بدان تخم مینهد و جوجه بر می آورد و با جلد کی جامع غراب را  
ندید است و در امثال است هذا احتی من غاد الغراب و کوسید لقاح  
کک ماد ما زیاد است که میوز در جانب یک نروان شنیدن او از  
اوست تحال قصبه مدافعت قصبه و ما انبت علیها من عجیب داراته



وشموسه خاطر العیان و فلهذا از بجهت مدای جمع مذکور مداده همچو  
 جمع مجری میبایست از شاخ یا قلم و امثال آن که زمان مؤسرخود را با آن  
 جدا کند و سر خود را با آن بخارند یعنی خیال میکنی تو قلم بال و از آمدن کفره  
 از غایت صفای بر تو و آنچه روی این شدن است بر آن قصهها از دایره ها  
 عجیب شمسها غریب که طالعها از بارها زبرد است فان شبهه  
 بما ابتلا لا در صفت جوی من زهره کل ربع و کتبیه کی بال و با آنچه  
 زمین میروید انداز کما و شکوفهها میگوید دست است از کل بسته چیدن  
 از شکوفه رنگارنگ هر چهار و از ضایحه بالملابس و هوکوشه الحلال و  
 کو تو عصبانیم و اگر مانند ساز با خاتمها همچو حالهای نقش کرده شد  
 یا همچو جامها خوشترند از بر زمین و از شاکنده بالملابس و هوکوشه صرنا  
 الا لوان قد نطق بالبحر الملک و اگر مانند گرد یا پیرایه و زیور مثل  
 نیکهها و رنگ برنگ است از جواهر که منقوش باشند بر برید و کوهه مشی  
 مشی المرح المختار و تصفیه و خاچه فیقهه ضاحک الجال براله  
 و اصابع و شاحه میر و دمجور و قلمت که نشاد خزان و مدح خطه نیکه  
 دم و بال خود را هر زمان پس بهقه میخندد برای خیال بر این نقش  
 و نگار و رنگها خایل و جمع کار خود فاذا رجع بصر الی قوائمه ز قامه  
 بصوت یکا دپیر غر استعانه و بشه بصادق و بوجه و هرگاه پند

چشم بویهای خود که سیاه و بارکیت باشد نکند عویل کند با و از  
 که نریست که کار را خیر دهد از دادخواهی و و کوهی مدد دهد ضایق  
 و اندوهی لازم آورد در غم زشتی قوایر لان قوائمه مشق قوایر الدیکه الحاله  
 و قد نجت من طوب ساقه صیبه خبیثه زیرا که قوایر و بارکیت و سیاه  
 همچو قوایر خوش خوار و سیاه و نخر و سیاهست مولد میان مرغ هند و فارس  
 و بر این است از طرف ساق او و میزنی چنان چنان مرغ و خوش را میباید  
 و که من مواضع العرف قنصره خصله موشاة و او را در موضع پیر کردن  
 دست است موهب بر آمدن سبز و نیکو مزین و منقش و خراج عقده کا  
 و مغزها الاجتبطه کصنع الوسمه الیمانیة و جای بر آمدن کردن  
 او مانند لوله بر نوک شیرین شده است و بلند و کاف و بریدن کردن تا  
 موضع شک و او همچو رنگ و سیمای نیست سبز سیر رنگ و کوهه بر ملبسته  
 مرآة ذات صفای یا همچو خمر بار یک که پوشیدن شده باشد با بینه  
 کرده شد یعنی رنگی خوشنما در کمال لاله و صفا و کانه متلفع و مجر  
 اسم الا الله یحیل لکته مایه و شد بر بقا ان الحضر الناصر صبر  
 به و کویا و انجود پیچید است چادری سیاه و لیکن خیل میشود از خا  
 شادابی و بر لاله رنگ و آنیکه رنگ سبز خمری یا رنگ و انچه شده است  
 یعنی سیاهای و بشیر سبز انداز غایت رو و شفافی و رنگها بر چنین



هر یکی از رنگ دیگر ضعیف داشته باشد و در نظر مردم بر یکی نماید چنانچه  
خواهد گفت و مع فوق سمعه خط کسد و القلم في لون لا محواز ليعضيق  
هو ساعد في سود ما هائل يا نلق و باشکافتر کوش و خطیست با رنگ  
مهمی و قلم در رنگ کل با بوی سفید خالص و آن خطیست که خود در  
سیاهی که بجای است یعنی در رنگ غالب بر زمین رخسار بصفا تمام و قل  
ضیغ اگر چه از دهنه قسط و علامه بکثره صفاته و بر تیره و بصیرت دنیا  
و روضه و کواست رنگی مکرر و خدنگ ده است و از آن رنگ ضعیف از رنگ  
و امیرها و غایت برای وصف چنانچه گذشت و فایده است بر هر یکی از راه  
تاریکی بدی و در خشنکی و روشنی بسیار و رونق که آن رنگها راست  
فهو که از اهل بشوئه که ترها انظار بر بیع و لاشموس قیط پس در  
تلون و صفات اندک و کوفتهاست از هر رنگ پراکنده شدن و لیکن تربیت  
کرده است از بارانها بار و نه قباهای غایت کرمانی ها مانند شکو  
بلکه صانع قدر با طیف است خویش از رنگهای رنگارنگ در و جامی لون  
پوشاند و تمام او را از سربا به نور غریبه و الهان عجیبه مزین کرد این  
و قدیم تر ریشه و میری من لباسه فی سق تری و بیت بناگاه و گاه  
بیرونی بدان خود و برهنه میکرد از لباس خود پس نیز بر کما  
اودر پی در پی و باز میر ویدار پی هم هر یک در موضع اولوی فینخت

من قبضا انخاس و بالاغضان ثم تلاحق نائما حتى يعود هين قبل  
سقوطه پس نیز بر کما او از قصب جالس و میجوین بر کما از شاخا  
در سر که هوا با بعضی از پی بعضی میوید تا با میگرد و مثل هیات و پیش از نخت  
برها لا یخالف سائر الوان و لا یقع لون غیر مکانه مخالف میباشد  
از او با سایر رنگهای واقع نمیکرد در رنگی در غیر جای و بلکه بجای هر یک  
طی قدیمان رنگ بری می دیدی هیچ تفاوت در رنگ و هیات و شکل  
و صورت و نیز از عجایب صفت الهی است و اذا تصفحت شجرة من شجرات  
قصبه از رنگ حم و رده و تان خضه زهر چدن و آبیانا صفره و عجب  
و چون تا مل نظر کنی میتوانی با قصب و مینماید توازن رنگ امیرها  
یکبار سنج کل رنگ و یکبار سبز زهر چدن رنگ و یکبار سبز طلع رنگ  
فكيف فصل الصفه هذا عما هو الظاهر و تبينه قرايح القول و قد نظم  
وصفه اقوال الوصفين پس چگونه میرسد بصفت این خلوع عجب فطنها  
عجوبه را در می یابد و ارباب طایف عقلها دقیقه یا چگونه در سلك نظم در  
اورد و صفها و اقوال و وصفین و اقل اجزای قدر عجز الا وهام  
از آنکه و الا لست ان تصفه و کمتر ترا جزاء او عاجز کرد این است  
اندیشها را از ادراک آن زبانها را از وصف کردن آن فنیجان الله  
الذي هو العقل عن وصف خلقه للعيون فادر که مخلوق را



مکنونا و مؤلفا ملونا پس من است خداوند که معلوب گردانید عقلها را  
 از وصف مخلوق که ظاهر گردانید است و انا اذ لك ميكند او را مخلوق  
 مجد و مکنون بگویند علوم و ترکیب داده شده از اجزای ملونا با قیام و نکها  
 و مع ذلك از وصف و عاجز می آید هر چند بچشم عیان شاهد می نماید  
 و عجز الالسن عن تلخیص صفت و قدها عن تادیة نفعه و عاجز گردانید  
 زبانها را از شخص ساختن صفت و چنانچه واقع است و متقاعد است  
 میا با آنها را ارا که در نفع و چنانچه در جور است فینما من اذبح  
 قواة الذن و المحبة في ما فوقها من طول الحان و الصلوة في تزيه ميکنم  
 انما وندرا که استوار کرد و اتصال داد دست و پای موی و پشیر را  
 بان خردی و لطیفی و امثال ان تا آنچه ما فوقها است از خلق ماهیات  
 دریا و قیلان عظیم هیکل و توانا و لای عقلی و لا بصیرت شیع میا  
 اویح فی الروح الا و جعل الحام موعده و القضاء غایبه و وعد کردند  
 گردانید بر خود خدا عزوجل که بجهت هیچ پیری از آنها که در آورده است  
 در اوجان مکر که گردانید مرگ را و عدل کا و وفای پایان راه او **و منها**  
 فی صفة الجنة طوره مبیت یبصر قلبك نحو ما یوصف لك منها لفرقة  
 فسد عن دایع ما اخرج الی الدنیا من شهواتها و لذاتها و زخارفها  
 از این خطبه است و وصف بهشت که پنداری چشم دل خود بسوخته است

لیغیر

کریم شود

کرده میشود برای توان بهشت و در پیغمبر او هر یک بی رحمت شود نفس تو را  
 هر چه بدیع و عجیب که پروان آورده شده است با بیخها را از شهوات دنیا  
 و لذات او از زمینهای او که بنظر در می آید و لذت با فکر و اضطراف  
 انما رغبت عروقها في کبار المسک علی سواحل انهارها و هر آنکه غافل  
 کردی از خود و الله شو بفرگردد بهم خرد درختانی که غایب گشته است  
 رگهاشان در ریشههای مسک از فرور کارها جویم بهشت یا از درختان  
 و فی قلبه کما للاولی و الرطب عسل الجها و افانها و طلوع ملک التما  
 مختلفه في غلظت کامها و دریا و یخ خوشهها و بارید تر در شاخهای  
 بزرگ و خرد از درختان و طلوع ان میوهها رنگ برنگ نوع نوع در  
 غلاتها اکام از بختی غیر کلف فانی علی مینه محبتیها چید میشود  
 ان میوهها بی ریخ و زحمی مثل بالاسند بر درخت یا افکندن میوهها از  
 بند و جوب پس عاید بر طبقه مراد و آرد و کچند یعنی بخار رنو  
 کند از ان میوهها با و نزدیک میشود تا بی زحمت بچند و لطافت  
 علی تر لطافت افیقه قصورها بالاعمال المصنقة و الحوزة لرق  
 و طوف کرده میشود بر باران و ساکنان حیات در پیشگاهها قصر  
 ایشان بصلای مصفا و شرابها با صفا قوله نزل الکرامه تماری  
 بهم حق طوطا دارالقرار و امثالها لا سفار اهل بهشت قومی اند که بهشت



کرامت الهی باشد متصل و مفصل و در هر دو معانی است می نمودن آن  
زمان که فرود آمدند ببری قرارگاه و بقا و بمانند از غفل کردن سفرها و در  
چند آنکه اخطار دنیا و آخرت می کرده است بآنکه که گرفتار سفر و منتقت  
راه و انتقال و ارتعاش است و چون از اخطار می فرود و در جنت و مقام  
کشور از ریخ راه می آید و از کرم و سحر و عین و خطرهای این گشت فلو شغل  
قلبا تاها المشتمع بالوصول الى ابيهم عليه من تلك المناظر الموقرة لوقت  
نفسانها و لعلت من مجلسی هذا الى مجاوره اهل القبور استجها لا بها  
اگر مشغول گردانی دل خود را می گویند دارند بر رسیدن آنچه ناگاه برسد  
بر توان منظرها خوش آیند اخلاص می گذرد بوضو صفای بیان هر چند برای یک  
تو بمشای از و ملوک کردار دارند کی اینچنان و هر چند منقل شوا این  
مجلس من مجاوره اهل قبور از عجل رسیدن از تعینی نشان حبلنا الله  
وایا که هر سعی قلبیه الی منازل الانوار بر حمت بگرداند خدا غر و جل ما را  
و شمار از انکسائی که می شناسد بدل خود فی سبی میکند بفرمیت  
و همت و خلوص در سبقت بکونان زل بکونان فضل و رحمت خود را این  
کلام مستفاد می شود که در کار طاعت حق تعالی منزه عظیم و انتخاب  
دل را بر تنجیم است و اصل عبادت و غرض تحقیق طاعت خشنوع  
و خشوع و استکانت و تذلل و توکل و التماس و دعا است و اینها همه کار دل

بعض  
و احوال نیست است نه کار جوارح و صورت عبادت تفسیر ما هذ الخیالیه  
الغریب قوله علیه السلام و یا ربنا فقه لا زکاتیه عن النکاح قیال ان الزکاة  
اذا نکحها و قوله علیه السلام کانه قلع داری عجه نوبه القلع شرع  
السیفینه و داری منسوب الی دین و می بداند علی الغریب یجب منها الطیب صحیح  
عطفه قیال عجت لنا امر عجبنا اذا عطفتها و التوفی الملاح و قوله صفی  
حضورند از جانب جنونه و التقصا الجانان و قوله و فلذا انزجوا لعلد  
جمع فلذ و هی القطعة و قوله کما فی اللؤلؤ الوصل لکما سة العذر و والصفا  
العضون واحدها علوج و من خطیر له علیه لیس من صغیر که کبر  
و لیس من کبر که بصغیر که و لا تکتونوا الحیاء الجاهلیة لا الذی یفقهون  
ولا علی الله یعقلون باید تاسی و پیری گذر دشمنان بزرگ شما و این  
باشد بزرگ شما با خرد شما و میباشید همچو جواهر کار نعت جواهریت  
ند در دین عالم کردند و ندانند خدا عز و جل فهم نمایند کقبض بعضی  
الاح یون که ما و زرا و یخرج حصانها اثر ادا جمیع ادحی و انفعو  
از دحی یعنی زمینی که گسترده است شتر مرغ برای جوجه بر آوردن  
و مراد اینجا موضع تخم نهادن مرغ است مطلقا یعنی بر آید مانند بویست  
تخمی که در موضع جوجه بر آوردن مرغان یافت شود و شخص را بطاعت  
تخم مرغان شناسد اگر یکبکد و زروگاه باشد و اگر یکبارد بچران



شروع و برودن یعنی ناقص و تمام و ناقص و تمام از باشد مقصود است جمعا  
که بظاهر اسلام ملتبس شدن چون تصفا و اخلاص و مؤمنین خال و از ردایل و  
کافریه خالی نباشند و اشیایان بهینه فاعلیست که در جای شریع پیدا گردد  
شخص از آن در شک و تردید باشد اگر بشکند در کافیه و اگر بکند از آن  
شروع و برودن و همچنین از رجحان که خود را مسلمان می نامد کثیر اشیای  
رو نیست که در حمایت اسلام و در لباس با ایمانند و گذارند هم صراحت  
دین دنیا نیست که بر وجود ایشان ضرر مرتب میگردد که بر وجود اصحاب  
کفر و طغیان و **وینها** افتراق و ابدال الفهم و قسطنق و اعلی صلوات فتم اخذ  
بعضی ایمان مال مالعه متفرق و کثرت شدن از باب اسلام و احتجاب  
سیدلایم بعد از الف و جمعیت ایشان و بر کثرت کثرت از اصل خود یعنی  
قیام بدین شیوه و متابعت و معی علیهم السلام پس بعضی از ایشان گرفته اند  
شاخ از اهلان هر جا میل کنند با او میل کنند یعنی خیار در دامن انحصار  
و اهل بیت زده اند و بر ولای ایشان ثابت مانده علی ان الله تعالی بهم  
لشرف و بختی میمیه که اجتماع قرع الخریف با آنکه حکما و جل زود باشد  
ایشان را جمع گردانند برای بدو و در برای بنی امیه چنانچه جمع می شود با و اما  
بر در فصل این یولف الله بنیهم بمجموعه که ما اگر کام الشهاب می بینیم  
الله هم ابوایسیلون من معتننا هم کسیر للفتین بالیف کثرتنا و

میان ایشان پس بر داند نشان بهم پیوسته و بنوع کشته همچو قطعه غلیظ از این  
بکشد و برای ایشان درهای سیل نکند و فریزند از جای که بخت نشان  
سیل جتنا یعنی از دواغ اهل با آنکه حکما و جل در قرآن یاد کرده است  
حیت لم نسل علیهم قان و لم یثبت کما که و لم یزد سنه و صرط و لا حداب  
اخر بحقیق که ما را ندان بران سیل بسته و ثابت ماند و بیغ و باغ و باغ  
دامان را محلی که هر چه بلندیهای رینی یزد عظم الله فی بطون او دیده  
تدریکه هم نیابغ فی الارض فقر و گرداند حکما و جل از شیعه ما  
را در درونها و دایها خود پدید در دشان در چشمهای زمین نماند سیلی  
که در زمین افتد و در دایها و نشیبها متفرق و گردید پس بر از چشمها برادر  
و کارزها و چشمه ها گردید همچنین مجاز اهل بیت و شیعه ایشان وقت  
زوال دولت بنی امیه از خراسان و سایر بلاد همچو سیل روان شدند و اهر  
جای همچو نیابغ زمین بر آوردند و بعضی از انتقام ال محمد از بنی امیه  
بگرفتند و اگر کسی گوید ایشان شیعه بنی امیه عباس بودندند شیعه الله  
علیه السلام جواب گفت که ما بومسلم مرد را مال محمد دعوت می نمود بنی  
و تخصیصی مجاز اهل بیت با و جمعیت نمودند پس چون الله علیه السلام  
ان قبول می نمودند بنی عباس قرار گرفت یا خدیم من قوم و میکر لقو  
فی دایر قوم بکیر حق تعالی از قومی یعنی بنی امیه و اعدا اهل بیت حقوق



قوی دیگر یعنی اهل بیت علیهم السلام و مکنز هد قوی یاد دیا و قوی دیگر  
 و ایم الله لیز و بر ما فایزیم بعد الملو و المکین کا تدویر لایله علی النار و بخدا  
 قسم که خواهد که اختیاری در دست ایشان زما و دولت بعد از علو و کبر  
همچنانچه میگذازد و بنده را نشانیها انسا لولیت خدا لولیت خدا لولیت خدا  
 عن یومین الباطل له بطمع فیکم من لیس مثله و لم یقومن قوی علیه که ای مردمان  
 اگر دیگر را فراموش کنید اشتیاق از نصرت حق و سستی نمیکردید از سستی کردید  
 باطل جمع نمیکردند در شما و ملک شما امان که نیستند مثل شما و قوی  
 آنکه قوی گشت بر شما و مسلط شد بر دیا ر شما یعنی معویه و اهل شام و  
 کوسید معویه میگفته است من علی بن ابی طالب بسه چیز غالب شد  
 یکی آنکه او را خود فاش میکرد و من نهان میداشتم غالبام را و این چیزها  
 و مکرهاست که در ابطال حق میکرد و از باب دین اند و اندازند و دو  
 آنکه او را لشکری بود در کمال معصیت و مخالفت و هر لشکری در رعایت  
 اطاعت و موافقت و سبب آنکه قریش را کاره بودند و لکن گفته شد  
 بنی اسرائیل و لغوی بعضی که آیت من تعبدوا صفا و لیکن شما سرگشته  
 گشتید و در سیه فتنه و معصیت فادید چنانچه بنی اسرائیل در سیه  
 و قسم نهاده گان من که هر بنده مضاعف کرد سیه حیرت برای شما بعد از من  
 بچندین مرتبه بنی اسرائیل و گفته اند سیه بنی اسرائیل جهل سال بود و مدت

است یعنی ای صد و بیست سال و از سه چندان جهل است و صواب است  
 که این امت بسبب مخالفت آنحضرت تا دامن قیامت و ظهور امام منتظر در  
 حیرت و جهالت و غلبه شر و از باب صلاح و اشتباه دین و شرعیت  
 امت ملک و ملت گرفتارند و با حمله افسار را فرو می آید و مقتضای  
 بر مدت بنی اسرائیل طلقا و سه چندان بودن اقتضا کند و مع ذلك مدت  
 دولت بنی امیه بعد و بیست سال غیر سده هجری مدت عثمان نیز داخل  
 کرد و فاطمه بنی القوی و ظهور کرد و قطعتم لاد فی و صلتم لاسدس  
 و اگر داشتند حق را در پس نیست خود و قطع کردید نزدیکی را بحضرت رسول  
 و دین و کلمات نزدیکی با ایشان باعتبار رقتا و صیحت و بر هر تقدیر مراد  
 امیر المؤمنین علیه السلام و وصل کردید پیوند و در تر با بنیان که گذشت  
 از کلام و امثال این کلام در این کلام بنی قول علیه السلام احتجوا بالشیخه  
 و اصاعوا الثمره اشارت بانکه اگر هم علی المرتضی آنحضرت و اهل بیت  
 با امامت و خلافت مخصوص نمیشودند جایز نبود امترا اختیار غیر ایشان  
 و عدول از اهل بیت رسالت بدیشان و امثال این کلمات شایع مستحضران  
 الحدید را در کار انداخته است که مکرر در تعیین آنحضرت تعقی قاطع و خبر  
 صادر نمیشود بلکه اشارت و تلویح بود و اقوام اخبار را و اوقات و اینها  
 و علموا انکوا ان اتبعتم الداعی که سبک بکنم منهاج الرسول و لیسیم مؤمنه







انضادی و جلد دوباره عباد و بلاد و بعضی رکی ستم و جفا میکند و خرابی  
فساد در زمینها میکند زیرا که از شما سوال میکند در اینها از هر جز  
حتی از زمینها و چار یا یا سوال از بنمایه ظاهر است زیرا که اخبار ایشان نگاه  
و پیدا است و نعم مایه میار و موثر که دانسته است که جان دارد و جان شیرین  
خوب است و اما سوال از راضی و بقاع در مثل خراب کردن قریه و مزرعی  
و بلدی که از آن خلق را انتفاع و انتظام است بظلم و جبار سناکان و مالکان  
از معلوم است که از آن سوال و بازخواست باشد و اما در سینه و باطن هم  
معلوم است که ماضی باشد و اما ترس سکنی از زمین و انتقال بر زمین دیگر  
بر علی صحیح در پیش عقول اخبار حکمت روا نباشد و اگر از انتقال موجب  
خرابی زمین یا قطع رحم و موصلت قومی گردد جای سوال انجا صریح و ظاهر باشد  
و باطل باشد چنانچه میگوید چون بخواهش رعیت و ملت یا مطابق نظر اخبار  
حکمت و معرفت نباشد از آن سوال کند قال ثم و لیس لنا عما کتم لعلنا  
و در روایت است که از شما سوال کنند چو وطن ناخند در این مکان چو  
دور شد بیدان مکان و چو دیدن از جویان را و چو گشتند از ااطیعوا  
الله و لا تقصروا و اذا ایتمم فیهم فخذوا به و اذا را تیمم الترفاع و اعند الله  
کید حنا را و نافرمانی نکند او را تعالی و هرگاه به بد بینید خیر و طاعت  
را چنانکه در زمینها و هرگاه دیدید شر و معصیت را اعرض کنید از آن

و من کلهم

و من کلهم لیه علیهم السلام بعد ما بویع بالخلافه و قد قال قوم من الصحابه لو  
طافنا قوما من الجلب علی عثمان فقال از جمله کلام انحضرت بعد از آنکه بیعت  
کردند بر او بخلافت گفتند با او قومی را صحابه اگر عقوبت کنی قومی را از آنان که  
جمعیت کردند بر قتل عثمان غالباً غرض این قوم است که بخایند و حامیان عثمان  
در مقام فتنه و بهمانند و تا بعضی از علما را عقوبت نشود ایشان را آن نکرد  
و بهمان ایشان منقطع نشود پس وصلت در عقوبت ایشان است و مبادی خوا  
براست که عقوبت ایشان بر فرض جواز با این اضطراب و اختلاف نیست  
پس فرمود انحضرت یا اخوتاه انی است جمل ما یملون و لا یکن کیفه  
قبول و القوم المجلبون علی حدیث و کذب و یملکوننا و لا یملکونهم ای برادران من  
خاهل یا بچه شما میدانید و اما چگونه موقوفین گداست و قومی که این غرض  
و فتنه بر گنجد و جمعیت بر این کار نمودند برقرار شوکت خودند که نمی  
مانند ما را و ما مالک نیستیم ایشان را و آورده اند که انحضرت در مراجع نمود  
و خطبه خواند پس فرمود هر که از شما در جمله قاتلان عثمان است از جای خیزد  
اگر از دم بپای برخاستند تا بر ناحیان کثرت و اتفاق ایشان ظاهر شد و همام  
هو لا قدرنا رت معهم عبدنا و لا التفت لیهم علیکم و هم خذلکم و یومئذ  
ما شأنا و عبدان نبشید و لا تخفیفا و لا کسر عین و ضلیم جمع عبدان  
اینانان قومند که برخواستند و جوشیدند از ایشان بندگان شما



و بچند اندیشا از منضم کشتن عراب بادیه نشین شما و ایشان در میان شما  
تکلیف میکنند شما را آنچه میخواهند از روی قهر و غلبه و همت و ترون و وضع الله  
علی شئیر یونان هذا الامم را جاهلیت و ایامی بنده جای قدرت بر چیزی که  
شما اراده دارید بدین توانی را هر چه جاهلیت و کراهیست نه متقی بر دین  
و راه یافتنی یعنی مردم از طریق حق و صواب را در این باب منظور نمیدارند  
و اطاعت امام متعین نمایند که از جای رفیع اند و در غضبند و احکام  
دین از روی تقاضا و کرامت و ملت مضطرب گشته است و غالباً انحراف  
در این کلمات نوعی تقیه بکار داشته است و از شیعیان عثمان بعضی از تیره  
و گفته اند جاهلیت برد و نوعی جاهلیت و ای که پیش از بعضی انحراف  
شایع بوده است از فقر و شرک و عقاید فاسد و قتل و غارت و خصال  
ذمیه و دیگری بعد از انحراف حادث شدن از میل و دنیا و هوی و دنیا پرست  
خصال و ایقاع شبهه و رخصتها در دین و احکام و تبدیل و ضایع انحراف  
و مخالفت و ضایع و انحراف و کون نظامه و صحاب شقا و مایهها و این  
جاهلیت ثانیه است و این قوم هر چند از روی ظاهر به ظاهر اسلام تبلیست  
اماد در حقیقت از تزلزل و قواعد لغا و یزد و گفته اند قول حق و تعالی و لا یجوز  
تبرج الجاهلیة الاولى لئلا یسألوا عن جاهلیت است و ان هؤلاء القوم  
ماده ان الناس من هذا الامر اذا حرك علی امور فرقه تری ما ترون

و فرقه تری الامر و فرقه لاتری و لا هذا و بدرستی قوم را ما در وید  
هست که وقت حاجت مجوسند و ایشان را عادت نمایند بدین که در میان  
از این امر و قتی که حرکت داده شوند و خون عثمان طایفه بر خیزد و فرقه اندیک  
ان ای دارند که شما دارید و فرقه دیگر رای ایشان غیر از ای است که شما دارید  
یعنی نصرت قائلان میکنند و کشتن عثمان صواب میدانند و فرقه سیم این  
رای دارند و ندانند ای یعنی متوجهند و تعادل و تقاعد از این امر را می بینند  
و غالباً انقیوم نیز راضی نباشند که قومی را برای قتل عثمان عقوبت نما  
و موجب زیاده علت و وحشت و تفرق و کینه اندر کرده اند فاضله  
حق هذا الناس و تقع القلوب مواقعها و توخذ الحقوق مسجیه پس صبر  
تا ساکن گردند مردم و قرار گیرند مردم دلهما در مواقع خود و ستاندن شود  
حقوق بی هویت و اسان فاضله اعنی و انظر و اما ذایات که به آخری و لا  
تفعلوا فعلة تصنع قوه و تسقط طمعه و تورث و هذا و ذلک لیس لکن  
شودید از من و نظر کنید که چه چیز جاری شد شما امر یعنی مطیع باشید از امر  
و کنید کاری که بچند از ویرانگذاران قویتر و بیندازد و فرود  
توانایی و قدرتی را و مورث گردد سستی و مذلی و ساسک الامر ما  
استمسک فاذا المجد بها فاحر الله الکی و زود باشد که نکاح دارم  
از این امر را عباد را و باز دارم از وقوع خلاف و قتال چندانکه ثابت ماند



و نکاد اشتغال ممکن باشد بر هرگاه نیایم از جان و سود گذاریم از خود  
داخل است یعنی حرب و قتال و این کلمه مثل است مقصود است که بامدعیان  
خونشان جدا نکند که میسر باشد مدار کم و چون حاج نباشد بحرب و قتل بپردازد  
کم و عرض میسر باشد طایمان از مخالفت و نزاع و فتنه و اضطراب  
**و در کلام که علیک السلام** عند سیر صاحب الجمل البصر تا این کلام فرمود  
وقتی که از باب جمل توجه بصر بودند إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولًا هَادِيًا  
بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَلِقَاءِ لَاهِلِكَ عِنْدَ لَاهَالِكَ بدرستی که حق تعالی فرستاد  
رسول هادی با کتابی سخن حق و امر را بجهت که از شریعت غرض ملت اسلام مالک  
نمیکرد از متابعت و اخذ از مکرها لکن بعضی گفتند که صاحب و هادی بیدار  
و قول حق را طاعت نماید زیرا که کتاب و رسول و وعده و وعید و بتیغ و تیغ  
ادعی را دلالت میکند بر راه صواب و اختیار صاحب برسانند بجای و نیکند  
و بی اختیار میگردانند پس میگردانند بصاحب و اختیار کند طریق صالح  
رسول و کتاب در همدان او بر نباشد و لاهیج جز و از نفع نهد و با او بر  
و با سو اختیار و معارضه نکند چنانچه بنویس میگوید که ترجیع الانفس  
عن غیرها ما لکم فیها لما زاجر و شارطان گفته اند إِنَّ لَاهِلِكَ عَنْ هَاهُنَا بَعَثَ  
أَنْجَمَ خَالِفَتٍ وَبَسْبَبَ أَنْ تَنْتَبِذَ الْمُنْتَبِذَاتُ مِنَ الْمَلِكِ الْأَمَانِ  
الله و بدرستی از ایشان بیدار در دین که مانند گذشته است نسبت یا

و تلبس شد است نسبت آنها را که کند و مادین و نفوس می بینند مکر  
حقا حفظ کند پس شخصی را و رسد و بیاحت بگذرد و در اوقات و بفرزد  
ظهور و مبتدعات فتنه و امتحان استار با ایمان را انکها انان که حال حق  
نباشند لها شان ذیغ و میل و شتمانی باشد و انقشه بلقرند و انکه بر خلاف  
این باشد بان مستبصر گردد و از دور بشناسد پس از دینا و نرود از این  
سلطان الله عظمه لامر که طاعطوه طاعت که ملومه و لا مستکره بها  
غالب سلطان اینجا بعضی حجت است یعنی رجعت و برهان از دینان که آن  
انحصرت علی السلام عفت و محقق است امر شما را از وقوع در فتنه و  
جهالت و غلبه از باب صلاحت پس عطا کنید و اطاعت خود یعنی طاعت  
کیدانگن را که حجت خداست بر شما یا سلطان و خلافت او با هر خداست  
طاعتی که ملوم نباشد از تلوی یا از توهم یعنی صاحب و را ملامت متوجه  
نکرد و از عدم خلوص عدم اجتهاد در مراعات شرایطان و مستکره بنا  
بان بلکه بطوع و رجعت طاعت نماید والله لا تفعلن و لیقلن الله عنکم  
سلطان انما هم قوم لا یفعلکم الیکم ایا حق یا ذوالاخر الی غیره که از این  
و بعضی بخیر میگویند طاعت من که شما را ناصح و هادی را نقل میکند خدا  
عزوجل از شما سلطان و دولت اسلام را پس از این که در دنیا ظاهر و نهانی  
این را بگویند غیر شما یعنی بنامیه و امثال ایشان از غاصبان و طایغان ان



و نکاد داشتن آن ممکن باشد پس هرگاه نیامد از آنجا و سود کند مبادا پس از خود  
ذاع است یعنی حربه و قتال و این که مثل است مقصود آنست که بامدعیان  
خون عیان جدا نکند میسر باشد مبادا که وجوه خارج نباشد بحرب و قتل مبادا  
کم و غرض نه بدیاست حامیان عثمان تا از مخالفت و نزاع و فتنه و اضطراب  
**در کلام که علی بن ابی طالب** عند سید صاحب الجمل البصر این کلام فوری  
و قوی که در باب حمل توجه بصر بودند إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولًا هَادِيًا  
بِكِتَابِ الْحَقِّ و لغز قائل لا یملك عند الا هالك بدرستی که حق تعالی و  
رسول هادی با کتاب حق و طاق و امر بجاست که اشراف غر و ملت اسام مالک  
نیکو و دارنا بعت و احزان مکر ما لکی یعنی کسی که صاحب و هادی پذیرد  
و قول حق اطاعت نماید زیرا که کتاب و رسول و وعید و تبتیثیه  
ادعی با دلالت نمیکند بر راه صواب و اختیار صلاح و فساد نه جبار نمیکند  
و بی اختیار میگردانند پس این شخص میل کند بصلاح و اختیار کند طریقی صلاح  
رسول و کتاب در هدا و او پس نباشد و لاهیچ جز او نفع ندهد و با او بر  
و با سوء اختیار و معارضه نکند چنانچه بونوس میگوید که ترجع الانفس  
عن غیرها ما لم یکن فیها لها زاجر و سواران که هادی لا یملك عن مخالفت یعنی  
از جهت مخالفت و بسبب از آن جهت که المشبهات من الملکات الا ما  
الله و بدرستی از انشای سید محمد در دین که مانند گذشته است نیست یا

و تبس شد است نیست آنها ملک کنند مبادا دین و نفوس می بینند مکر  
حقا حفظ کنند پس شخصی با و رسد و بجاست بکند و در اوقات و بفر دوز  
ظهور و مبدعات فتنه و امتحان استار با ایمان را انکه انا ان که خالق و  
نباشند لها شان ذیع و میل و شتمل باشد در فتنه با غریز و انکه بر خلاف  
این باشد با ن مستبصر گردد و از دور بشناسد پس در یکتا و نرود از حق  
سلطان الله عصمه الامر که ما عطوه طاعتی که ملومه و لا مستکره بها  
غالب سلطان اینجا بمعنی حجت است یعنی در حجت و برهان از منان که آن  
انحضرت علی السام عصمت و محاطت است فرشتا را از وقوع در فتنه و  
جهالت و غلبه از باب صلاحت پس عطا کنید او را اطاعت خود یعنی طاعت  
کند کسی را که حجت خداست بر شما یا سلطان و خلافت او با هر خداست  
طاعتی که ملوم نباشد از ملویر یا از نوم یعنی صاحب و امارا مستقر و متوجه  
نکردن از عدم خلوص عدم اجتهاد در مراعات شرایطان و مستکره بنا  
با بلکه بطوع و رغبت طاعت نماید و الله لا یفعل الا و لا یفعل الا و لا یفعل الا  
سلطان الا ما هم ثم لا یفعل الا لیکم ابدا حق با از الامر الی غیره که از انجا  
و اقبض خیرا قم میکند اطاعت من که شما را ناصح و هادی یا قلم میکند شما  
عز و جل از شما سلطان و دولت اسام را پس باز نمیکند شما هرگز ناکشته  
این را بگویند شما یعنی بنصیه و انشا الی ان را غایبان و طایعان ان



هو لا تماثلوا على خطئنا ما رآه وساحبهما لا اخف على جماعتكم بدست  
 ایشان یعنی طلحه و زبیر مدد هم شده اند بدشمنی امارت من و صبرکم بر آن  
 چنانکه من هم بر جماعت شما و وقوع افتراق و اختلاف در دین و مصلحت  
 شما فانهم انتم هموا علی قیالته هذا الی ای قطع نظام المسلمین زیرا  
 که ایشان اگر تمام گردانند با تمام کردند بر ضعف و هشاد  
 این رای که پیش گرفته اند منقطع گردد نظام مسلمانان  
 و دیگر گفته شود کارها بر ایشان و اما طلبوا هدا  
 الدنیا حسدا لئلا فاءها الله علیهم ما رادوا و اردا لا مؤر  
 علی دبارها و جزاین نیست که طلب میکنند این دنیا و دولت  
 و خلافت را از رؤس حد برکنس که عطا نمود باز گردانید  
 این دولت را حق عز و جل بر او و کلمه افاء از فی ما خود  
 یعنی غنیمت و نعمت پس خواستند که باز گردانند امور اسلام را  
 بر پشتهای آن یعنی واپس گردانند و ادبار با روم نمایند از دولت  
 اسلام رو سوار دماست و اقبال نموده است و لکن طلبنا  
 العمل بکتاب الله و سیرت رسول الله و القیام بحقه و التمسک بشیئ  
 و شما راست بر ما عمل نمودن بکتاب خدا و سیرت رسول او و تمسک  
 و قیام بحدودین حدیث و شرایط امرایات کتاب و سیرت نبوت

و بدانتن و بلند کردن منبت حضرت غالباً عرض نکند اجماع و شبیه  
 اینکه سینه تا دبا ایشان بر این وجه خواهد بود و صدق ایشان بر موقوف  
 مخالف ظاهر است و توان وی قایل نبودن و من خطبتکم  
 روی صاحب الامر المؤمنین علی السلام قال له همام کان رجلاً عابثاً  
 کذا امیر المؤمنین صفه المتقین حتی کانوا نظر الیهم فثاقل عن جوابه و  
 شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را صاحبی بود مستی بهام و او مرد بود  
 روزی با حضرت گفت امیر المؤمنین وصف کن برای من متقین را چنانچه  
 من ایشان نظر میکنم حضرت از جواب و ثاقل نمود و اعراض نمود ثم  
 قال علی السلام یا همام اتق الله و احسن ما اتق الله مع الذین اتقوا و الذین  
 هم محسنون پس گفت آنحضرت ای همام از کتاب برهبر و نیکوکاری کن که  
 تحقیق خدای سبحانند با آن است که بر هر یک کاری نمودند و آن که ایشان  
 نیکوکارانند فلم یقع همام بذلك القول حتی عزم علیه قال محمد  
 و اشعی علیه و صل علی النبی صلی الله علیه و آله ثم قال پس فاض شد همام  
 یا یقول ما قسم و اذ آنحضرت را وی میگوید پس حدیث آنحضرت بدحق  
 سبحانه و تعالی و از بان فصاحت بغیان تبنا و سبنا لیکشاد و درود و حمد  
 بر طاعت لا یبنا فرستاد پس گفت اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق  
 حیث خلقهم غیا عن طاعتهم اما بمعصیتهم لانه لا تقهر معصیه من



عصاه ولا تشفعه طاعة من الجماعة ففسد بينهم ووضعهم من الدنيا مواضع  
 اما بعد بن تحقیق که خدا سبحان خلق کرد خلاق انگاه که خلق کرد دنیا را از  
 طاعت ایشان بجز از مکه و معصیت ایشان بجز از کعبه تحقیق ضرورتی نداشت  
 او را تا معصیت آنکه نافرمانی کند و نه نفع میرساند او را طاعت آنکه  
 فرمان بر دارد بلکه نفع و ضرر را هم ایشان نمایند در دین قیمت نمود  
 ایشان معیشت های ایشان چنانچه فرمود بخ قسمت نمایند معیشت هر کس  
 ایشان را در دنیا در مواضع ایشان بفرمود هر کس را مکه و مرتبه نهاد در اقطار  
 جهان را در فقر و غنی فالتقون فیها اهل الفضائل من طبق الصواب  
ملبسهم لا قضا و مشبه لهم لتوضع غصوا انصارهم عما هم الله علیهم  
ووقفوا اسماعیل علی العلم النافع لهم یسقیان در دنیا ایشانند  
 خداوندان فضایل و درجات مطهر از ذایل و سیئات که ایشان مخصوص  
 و بابر ایشان قضا و میانه رو نیست و رفعت ایشان میان مردم در دوزخ  
 تواضع و افتادگیست که اهل آنها میشوند علی الارض هونا و فریاد میکنند  
 چشمها خود را زانچه خدا تعالی حرام گردانیده است برایشان و باز دارند  
 گوشها خود را بر استماع علمی که نافع بود ایشان را نزلت انفسهم منهم فی  
 البلاد کالذی نزلت فی الرخاء نفسهم ایشان را در دست ایشان در بلاد و  
 افتاد است بر رخ بردن در طاعت و مجاهدت با نفس که نرسیده بهشت

اگر خواهند همچو کس که نفس را از او در خوشی و شادی نرول کرده است از آن  
 دادن نفس و متابعت هوا و خواهشها بر عکس قوم اول و مانند این شنبه  
 در کلام عرب و عجم بسیار است و تقدیر کلام چنین است کالذی نزلت  
 منه فی الرخاء یا مریان باشد که نفسها ایشان در حالت بلا و سختی بر طالت  
 دیگر است در وقت راحت و خوشی یا بر معنی که این دو حالت ایشان  
 یکسانست یا با این معنی که ایشان وقت بلا را کمتر و خوشتر باشد  
 چنانچه دیگران وقت رخا خوشتر میباشند از خدا تعالی و در امان  
 متصل با نیکو کلام مذکور است رضی عنهم عن الله بالفتن و این مؤید معنی  
 که دیگران گفته اند یعنی استواء دو حال نزد ایشان یا زیادت حال اول و لذت  
 رضا بقضا خداست و این معنی نیکوست ولیکن لفظ منهم برای تقدیر است  
 نامناسب مینماید و تقدیر در کلام میفرماید زیرا که تقدیر این خواهد بود  
 که نزلت انفسهم فی حال البلاد علی حال مثل حال الرجل الذی نزلت نفسه  
الرخاء اولا الابل الذی کتب الله علیهم و فسقر و اوحى له الجاد  
 طرقت عن ثوبا الى الثواب و خوف من الرخاء اگر باین معنی بود که  
 خدا نوشته است برایشان که سابقا از آن وقت ممکن بود قرار نمیکرفت  
 جاهای ایشان در دنیا را ایشان بچشم زدن از شوق ثواب و خوف عقاب  
 عظم الخالق فی انفسهم فضعفوا و نه اعینهم بزرگداشت خدا



خداوند خالق و رزق دهنده ایشان را بر خرد گشته است جز آنکه هر چه را بستانند  
چشمها ایشان فهم و الحجة کمتر در آنهاست فهم فيها منعون و هم ولنا  
 کمتر در آنهاست فهم فيها معنون بسط ایشان و هشتاد و نه است  
 که تحقیق می بیند هشتاد برای العین پس مکر ایشان در میان هشتاد است  
 و معاند و طایفه ایشان را نشان انداخته است که تحقیق می بیند چشم عیان  
 را پس مکر ایشان در دوزخ ایشان را نشان می دهد قلوبهم غرور و تزلزل  
 مأمونه و اجناد هم خفیه و طایفه خفیه و انفسهم غفیه صبر و  
 ایا ما قصیر و عقبه هم را حقه طویل و تجاره هر چه بزرگتر است انسان  
 عمکین و غیره هیچ شکسته و مسرور نکردند تا مکان خویش در آنجا  
 ندیدند و شرهای ایشان را نمود است یعنی از شر ایشان کافه مخلوقین را  
 و اجناد ایشان که لخته و لا غر است از خوف عباد و تقارب عباد و طایفه  
 ایشان سبک و کم زمت است که المومنین خفیه المومنه و نفسها ایشان  
 برهین کار و با عفت است صبر کردند و خجسته گونا و بغیر ایا م ختم دنیا  
 در پی و با و بعد از ایشان را حق دارند و نفعی بایان تجارتی پر سود است  
 که انسان و همیشه را حجت است برای ایشان پروردگار ایشان ارادتهم  
 الدنیا و لم یردوها و اسبغهم ههنا انفسهم منها خواست ایشان از دنیا  
 و ایشان بخوانند دنیا را و اسیر گردانند ایشان را دنیا را بسته شد در نظر

پس فیه دانه جانهای خود را و از جگه دنیا خریدند اما الیل فضاوی  
 اقلهم تا لیل الاخره العزل یلونها تا تیرا بخیر نوب بر نفسهم و یستقرون  
 به دواء دانه ام چون شب در لیل بر صفت زده اند قدمها را یعنی برود  
 ایستاده اند برای نماز و توبت میکند اجزاء و از او شده و سنجید میخوانند  
 از او و محزون و میسازند بخوانند قرآن نفوس خود را بتأمل در قرآن و معانی  
 و بر می گیرند بقرآن دواء در دهان خود را یعنی جان روز و عید و عذاب  
 شدید قرآن و عمل را می جویند فادامروا بایه فيها تشویق و کمالها  
 طمعا و تطلعت نفوسهم لیهام شوقا و طموا انها نصب عینهم و اندامها  
 بایه فيها تحویف صغیرا لیهام ماسمع قلوبهم و طموا ان زفر انسان  
 و شهیقهها اصولا دانه پس هرگاه میکند زنده بایه از قرآن که دل  
 تشویق است و ذکر ثواب و نفع حضرت رب الارباب مایل میشود و دل  
 میکانند بر آن بیا روی طمع و خواهش و کرب و لای اید و مشغول میشود  
 جانهای ایشان بسوی آن اندوی شوق و نیازمند و کان میکنند آن نعمت  
 و ثواب که اید از آن خبر میدهند پس چشم ایشان نصب کرده شده است  
 و از برای العین می بیند و هرگاه بگذرند بایه از قرآن که در او تحویف  
 و تحذیر است از عذاب الهی و از آن بایه از کوششهای دلهار و کان  
 اینکه زفر چهره و شهوتان در پنجهای گوشها ایشان است بدستوران که



در سابق گذشت فهمناون علی اوساطهم مقتضون بجاهم واکفهم ویکرم  
 واطرافهم یطلبون الحمد لله که کذا قاهم بپیشانی دونه شده اند  
 بر که خود برای رکوع هر کده اندیشانیها و کفهای و زانوهای و اطراف و قد  
 بر زمین در سجده طلب میکند و تضرع مینماید بگو خدا در خارج کردنیها  
 از عذاب ایم و اغلالیم و اما الله را فلما آء طمنا البرا قیاء قدر ابر الخوف  
برای القداح بنظر الله التاظر فیسبهم مرضی و ما بالقوم من مرضی و یقول الله  
 حو لطلو و لعدا الطمنا عظیم و اما بروز بپیشانی خلیمان و بر دبان و  
 دانیان و نیوکا لان و بر هر که راستند تحقیق کذا خند و لا غر کرده است شما  
 ایشان را بچون خنقا همچو ترشیدن بر کریر را نظر میکند با ایشان بیند پر می  
 ندارد که بیمارند از نحیف و ضعیف و نیست با ایشان بیماری و مرضی که خنق  
 الهی که از پیمان کذا خند شده اند میگوید بیند که اینا نرا در دماغ افکند  
 و عقلشان محبط گشته است و تحقیق که با عقل ایشان حال طم کرده است  
 او را عظیم و از بیم عقاب و اندیشه روز حساب است لا یرضون من اهلهم  
القلیل و لا یتکثرون اکثر فهم لا یفسرهم بشهون و من اعلمهم متفقون  
اذا کو منکم احد خاف مما یقال که فقولنا انا علم بعضی من غیري و ربح  
اعلم منی بعضی اللهم لا تواخذنا بما یقولون و جعل فی فضل ما یظنون  
 و اغفر لما لا یعلمون راضی میکردند از اعمال و طاعات حق که را و بپیشانی

همیشه از بسیار از ایشان بپوسته من نفس خود را تمیز اندیش تقصیر  
 در طاعت رب قدیر و از اعمال خود ترسان و هراسان اند ما با که ه  
 پسندین و مقبول نباشد اگر یکی از ایشان را کسی تر که کند و ستایش  
 و مدح نماید ترسد از آنچه گفته شود در بار او و پس گوید در رد آن  
 مرتبی و ما در حق من نفس خود و عیوب خود از غیر ذات امر و خدای  
 خالق من از من نفس من ذات امر است خداوند ای دانا باحوال <sup>خود</sup> احوال  
 مکرر آنچه ایشان در حق من میکنند و هر مدح و ستایش میکنند <sup>نفس</sup>  
 مرا پاک میدانند و اما ابری نفسی و بگردان مرا فاضله و بهتر از آنچه گمان  
 ایشان و بیار هر برای من آنچه میدانند از این قوم از تقصیرات و اثم من  
فمن اعلمهم هم نکت تری علم قوم 2 دین و خرما 2 لین و اما نا 2  
یقین و حوصا و علم و علما و علم و قصدا و غنی و خنوعا و عبادا  
و تحلا 2 فاقه و صبر و اشد و طلبا و حلال و نشاطا و هدی و  
تحررا و طمع و عمل الاعمال الصالحه و هو علی و جل پر از جمله علما  
 یکی از ایشان است که توحی بینا زبری او قوتی در دین و بندگی و دور  
 اندیشی و کاه در رنج و خوشحوی و ایمانی ثابت در یقین و حوصی در  
 طلب علم و علمی در درو شلم و میانه روی در توانگری و بی نیاز نه بکل  
 و نه اسراف و نه سؤال از خلق و نه استغاثه برون از حد و خشوع نفس در



عبادت و خود راستی در وقت فقر و حاجت تا کسی را طمع برضو فاقه  
او نبیند کما قال تعجبهم الجاهل الغیاء من التقفیف و صبر کرد در وقت  
شدت و محنت و طبعی در حال معیشت و شاطط طبعی در طلب هدیه  
و سلوک طریق حق تعالی و تفریح و خرازی از طمعها پیوسته اعمال را میکند  
و مع ذلک در ترس و اندوهست که مباد مقصود او نماند و از اعمال از او  
مقبول نباشد یعنی در همه لشکر و بیعی و همه لذت و بیت حدیث و بیج  
فواحذرا لما خذ من الفضله و فرجا بما اصاب من الفضل و الترحمة فان  
استصعبت علیه نفسه فیما یکره لم یعطها سوطها فیما یحب تسبیحا  
میکند و اندیشه او شکر نعماء اوست تعالی و صبیح میکند و هر اندیشه  
او یا دالاء اوست غر و محال شب بیدار با غایت ترشالتی و حذر و  
صبح میکند با شادی و فرح ترهافت شب از بیم غفلت و شادمانی  
روز با بخت در یافته است از فضل و رحمت اگر سرگشته گدازد بر او نفس او در بخت  
کار هست از ایمنی برای طاعات و کف از شهوات فرمان او ببرد و ببرد  
جز از عطا نکند نفس را حاجات او را بچند دوست میدارد و با جلد اگر نفس  
با او خلاف و نافرمانی کند و از او انجود کما و کار هست و تیر با نفس  
مخالفت کند و او را بچند بخت دوست میدارد در آن امر که با او خلاف  
کرده است یا امری دیگر از شهوات نفس و سالکان نفس را در شهوات

منع کند با طمع در حرام نکند و نافرمانی و سرکشی از سر بگذارد در حق عینه  
فیما لا یزول و زهادتیه فیما لا یتقیر بیج الجاهل بالعلم و القول بالعمل و شیخ  
و خنکی خشم و در آن چیز است که با بقی مانده از نعیم دنیا و رعایت این سرایج  
میکند و عیال و غیره را با علم و قول و با عمل چنانچه هر قول که عمل او میفرماید  
نباشد مذموم و نکوهید بود و بچند خطم و برد بارگاز و در علم و خود  
منبعث شده باشد هم خواب و پسندیدن نباشد ترا و قریبا امله فلیک  
زالله خاشعا قلبه فانته نفسه من رزاکله سهل امر حریر آینه  
میتة شهوته مکظوما غیظه عینی تو او را نزدن است از روزگار  
او نه دور و دراز گشت لغزش و خطای او نه بسیار خاشع و متواضع  
دل او نه شادان و قافله قانع و صابر است نفس او نه حریص و جازع است  
عند او نه شکریه و طبل خوار سهل و آسانست امر او نه سخت و دشوار  
محفوظ و مضبوط است دین او نه رها کرده و در معرض تلف و زورده <sup>است</sup>  
و خاموش گشته است شهوات و برصفت و مجاهدت و تذکر اخبر و ترو  
عبادت که اینها هیاج نفس را زایل کند و صغوبت او باز گردانند فرو  
خورده شده است خشم و هم بمصابت و مجاهدت که اهل الله دان  
سلاح وقت خشم با قوت غضبی محارب نماید الحیث یمنع مأمول الشی  
منه مأمون هم خیرا و متوقع و مأمول است و صدور شر از او البته



بفیلمیند مردمان شر و روایتست صد و شترانو از کافران غافلین کتب  
 فی الذکرین و از کافران الذکرین که کتب من الغافلین اگر بوده باشد در جمیع اوقات  
 و در جمیع اشیان نوشته میشود و در حق و عباد جمیع اهل دنیا با کافران  
 از آنجا که سر و غافل از حق نباشد و از اینجا است وایت بوم لعل عباد الله  
 رجال لا یفهم تجارتهم ولا یمیع عن ذکر الله و اگر بوده باشد در دنیا که نوشته میشود  
 از جمیع غافلین را بمعنی که وقت ذکر او را در دنیا از یاد در گذرانند و خدا شریک باشد  
 و کفایت کردن از ذکر او از غافلین نمرده گردد یعقوب علیهم السلام و یعطی من  
 حرمه و یصل من قطعته بعدا فحتمه لئلا یقولوا غایبنا منکم حاضرنا معکم  
 مقبلنا منکم مدبرنا ثم فی الزلازل و قور و المکاره صبور و فی الرخا  
 شکور و عفو میکند از آنکه ظلم کند بر او و عطا میکند از آنکه محروم گردد  
 او را و می پویند از آنکه قطع کند و بر دارا و در طاعتی که دست فحش از او  
 نرم و هواست بخواب و غایب است کار نکوهیده او حاضر است اعمال پند  
 او روی آورده است بخیر و پشت گردانیده است شر و در زلال و سخیها و  
 و قور و بر دیار نیست و در مکاره و ناخوشیها صبور و راحت کور و طاعت  
 گذار است لا یجیف علی من یغض و لا یأثم فیمحیت یعترف بالحق قبل أن  
 یتشر علیه لا یضیع ما استخفظ و لا یسئ ما ذکر ظلم و جفا و ایمندارد  
 بر آنکه او را دشمن دارد و در بر و دانه نمی افتد و در کسی که او را دوست دارد

اعراض جمع میکند پیش از آنکه برای کوهی داده شود ضایع میکند از آنچه  
 با او سپرده شود و بر محافطت و اعتماد کرده شد و بزرگترین آنها این است  
 تکلیف و عبادت و فراموش میکند آنچه باید او را و در شر است و لا  
 ینابز باللقاب و لا یضرب بالجماد و لا یشتم بالمصائب منابر <sup>للقبائل</sup> هر مرد  
 ناخوش نهادن و بان بر زشتی خود من قوله لها و لا شانبر و باللقاب  
 و مان بر زشتی هر مرد را میگرداند و عیبی بر او میگرداند یعنی منابر با  
 میکند بلقبها ناپسندیدن و خطابه های نکوهیدن و ضرر غیر نسیاندها  
 هر چند با او جفا نمایند و شتمت میکند بصیتهای مردم هر چند دشمن او  
 باشند بمضمون این حق که گفته اند ای دوست بر خیز از دشمن چون بگذرد  
 شادی مگر که بر تو همین ماجرا دود و لا یدخل فی الباطل و لا یخرج من الحق  
 او صحت لم یقر صحت و از صحت لم یصل صوته و از یقر علیه صیرجی که  
 الله هو الذی یتقوله داخل نمیکرد در باطل و بیرون نمیرود از حق اگر  
 خاموش ماند و سخن نمیزداند و بالبستن و دلتش نمیشود از خطا و موش  
 فستتر از آنجا که ضمیرش بخاطر حق و ذکر و فکر و اعتبار و تأمل در  
 کار دنیا و آخرت مشغول باشد و بیاد آید و جمال تمام او مشغوف و  
 مسرور و اگر بخندند یا نا امید نمیشود و از خنده او چه وارد خوش  
 نمیکند که کشتی امید خود در خطری بر عظیمی بیند و او ظلم کرده شود



صیقلی و شکلی و پیش میگردان آنوقت که معاشر و جل خود را مقام برای او  
نفس منه و غناء و الناس منه و لا حین لقب نفسه لا حین له و لا حین له  
من نفسه یعنی عزت با عدعنه زهد و زاهه و دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی  
لیست تا عد و بکیر و عظمت و لا دنیوی و بکیر و دنیوی و دنیوی و دنیوی  
و بخی و قنار است و لیکن در میان ناود در راحت و بخی و زنجاری و از انداختن  
دهد نفس را برای این خود و راحت دهد در میان ناود نفس خود و چون کسی در  
کرنه از دوری محض از دست دهد در دنیا و زاهدان را لا یشاء زما و عیون  
در میان بود و اگر نزدیک شود کسی و قرب جویدیم در آن نزدیکی از دست نرم خود  
و دست بر میوئمان باشد نه دور و کاره کردن و از مردم از روی کبر و عظمت  
و نه نزدیکی و امتیاز و بکیر از روی کبر و دنیوی و بکیر و بکیر و بکیر  
اکثر اهل زمان است قال فصعوه تمام صفة کانت نفسه فیها فقال  
امیر المؤمنین ع اما والله لقد کنت انا فیها علی هکذا تضع المواقف المبالغة  
بالهله و قال له قائل فما بالک انت یا امیر المؤمنین لوی کوییدین فریاد  
فریادی که بود با شردن یعنی عیون و جان با دلی که حضرت امیر المؤمنین  
مخبر است که تحقیق بودم که می رسیدم از این حالت بر او یعنی می افتاد در وقت  
و شدت استعدا و تاثیر و عظمت را که طاقت شنیدن از اوصاف او  
نیارد و مرغ جان از این صغیر در پرواز این چنین میکند و عظمای بالغه

با اهل آن وقت قائلان عبد الله بن الکوا بود از خوارج پس اهل توحیدیت  
ای میروئمان یعنی چرا این وعظمت که فرمودی در نفس تو مثل آن شرهنا  
که تمام را رسید یا چنانچه اهل آن داشتی چرا باعث موت و کشتی قاتل و کشت  
آن کشتی و قاتل ایستاد و سبب لا یتجاوزه فیها لا اعتدالها فاما نفی الشیطان  
علی السانک پس فرمود که حضرت بدستی که هر اهل آن وقت است معین آن در نکند  
و سبب است مقداران آنجا و نمیکند پس را ایستاد از آنجا و شهرهای آن  
چه تحقیق میدید شیطانی که بر زبان تو و من خطبه علیه صفت  
هالنا فقیه محمد علی و قوله من الطاعة و ناعنه من العصية و  
لنته تمام و بحمله اعتصاما محمد یک خلیفه از آنجا توفیق داده است از آنجا  
از طاعت و باز داشت است از آن معصیت و سوال میکند از و تقاضا  
نعمت او را ما شد و بر بیان لطف و جنت در زدن و شهدان جمعا  
و رسول خاص لله رضوان لله کل غرة و یخرج فیها کل غصة و قد یلونها  
الادیون و تألب علیها لا یصون و کواهی میدهم که محمد بنده او و رسول  
خون کرد بگو خوشی دی او تقاضا هر سختی و یلونها و فرمود در در راه او  
هر غصه و سختی و تحقیق میگردان شد بودند برای او نزدیکان بعضی  
در علوت و بعضی با قصه در موافقت بعضی قاصدها کت و بعضی خاد  
و بیایک و جمیع شد بودند بر دشمنی او و در آن از قبایل عرب و غیر آن



وطلعت لیلها لم یبعثها وضرب الی محاربه بطون واطحا حتی الت  
بناحه عداوتها من بعد الدار وسمی لما روید کرده بودند مقصد او  
عرب عنانهای خود را همچو سبب نموی که عنان از دست صاحب و زنا  
پرویز بدو لحام از سر و زنده کرده بود طوایف عرب بکارزار او شکست  
را طهای خود را یعنی سببی و اهتمام تمام از هر جانب بقصد او مشتافتند  
تا فرود آمدند بناحت و عداوت خود را از دورترین لای و جایی رسیدند  
جایی زیاده چون کسی از راه دور بیاورد کسی آنرا و سحر و جادو می پندارند  
ازین روی اسمی را از کتب اوصیکر عباد الله تقوی الله و احذر کاهل  
النفاق فانهم الضالون المضلون والزللون المزلون تیلونون الوانا و  
و یقتنون افتنا و یعمدون کجلا عدا ویرصدون کجلا مرصاد و یقتنون  
اقبال شتازق و فون یعنی بهم فریاد کردند و عداوتها بلند کردند  
وصیت میکنم شما را ای بندهای خدای تقوی غر و جل و بهم میدهم شما را  
از اهل نفاق و وجه تحقیق ایشان را همانند کلاه کشنده و لغزیدگانند از حق  
لغزائید میگردند نیک و نیک و متقلبند در هر کوهی فریاد در هر مقام  
و در هر زمان بر طبق مصلحت وقت و اغراض فاسد دنیا بر می آیند  
و از هر کوهی فریاد بر مؤمنان ساده ضمیر که میزن کشانید و قدر و عاقبت  
المؤمن غر کریم و المناق و خبائیم و بالجملة بوقلمونند در تلون اخلاق

و ذوق فتنه در طریق تفاق و قصد میکند شما را بهر نیاهی و مقصد شما را  
هر کند که می تواند بهر دویه و صفا حمیه می شود انشاء و بدین الصراء  
دلهاشان فاسد و در دنا طاست و ظاهرشان نشسته و پاک و گفته اند که  
مناقصه است بنام در و نش بر زهر است و بر و نش نقش و نکار بر میدان  
خلق بهمان و پوشیدن همچو رفتن و باه هر طرفه منوار و زردیده و می چند  
نرم و پوشیده در درختان بهم پیچید خمر چکی است که درختان و از  
ابوهمی بهم بدشند باشد یعنی نرم و هموار در میشوند در راهها مطالب  
خود همچو رفتن نرم در چکی انوع نرمی و از وی بخاک و مستکی شد  
این است بدین کایدت فی الصراء و صفهم و اء و قلوبهم شفاء و فطم  
العیاء و صفشان بظاهر و است برای عزالت و قولشان شفاست از حشر  
ولیکن کردارشان در دینیت بد و آنکه خسته کرده است طبای را یعنی اقوال  
صالحان و ابرار بر زبان میزنند و اطوار بد نهادن و اشرار بعل عمل آورد خفا  
خوفم در وصف بعضی از ایشان گفت و من الناس من یحب قولہ فی الحق فی  
الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو لا یخصام و ارجله حمرمان کسی است  
که خوش می آید تر گفتار او و در شکفت می آید از دوا که او میگرداند خدای  
را بر اینچو در دلا و است و او لا یخصام است و در باب سیوم در وصف ضیاف  
می آید که بگوید ما تعرفون و یفعل ما تکررون میگوید آنچه میشناسید یفعل



وصولست و می کند آنچه می شناسد یعنی نکوهید و بد است حکمت  
الرضا و موکدوا الثبات و مضطوا الرجاء هر چند بر ندک اند بر خوشی  
ناکند کند کار با بر بد طلاق بعضا اشار را باشد بر ضرر ابرار و مضعا  
و بنمید کند کار را با با امیدشان کافیل کمتر خوشان شسته  
از حسد که در نا بلیس زد که هر ایداد کالای حب و رامت از حسد  
فرخنده آمد در خراست ناکند هر بد بخت غیر سوخته غیر از کس شع  
افروخته بکل طریق صریح و لکل قلبی وجود موعی فارضون الشاء و ترقی  
الرجاء ان یا الالحق و ان عده لو اکتفوا و ان حکموا اسروا ایشان را بر هر  
خلاف فاده و کشته شد است از بد بختی و خست طینت و بنهر هر غلبه است  
و وسیله که می باشد برای وقت حاجت و از برای هر اندوهی که پیش آید  
یا دیگر اگر اشکها است اماده در استینا دیدن همچو ستم دیدن کار اشک  
میبارند و چو غم از کار حیم دل را زینا لند در روایت است و کاء غیر الذی  
بین سر بلند شد چشمها فود در ستاوست هر وقت که حاجتی افتد  
بند از چشم بر میدارد و قرض میدهند بهم دیگر مدح و ثنا و چشم میدارند و عرض  
و جزایعی تا وقت حاجت او را مثل و ثنا و ثنا کند و بعضی از مترجمین گویند  
یعنی در دو هم مدح هم گویند و منظر عقوبت و جزای شری برای هم باشد و  
می تواند خراجم باشد از خراجها یا مطلقا جزای هر کار که میکنند چشم

یا فرغ عرض از مردم دارند که سوال کند الحاف و مبالغه نمایند و اگر داشت  
و عتاب کند پرده حرمت کمی بداند و اگر حکم سازند نشان در کار و  
بیکار ایشان رضاد دهند و از حکم کنند و از حق تعالی نمایند و طریقی  
و عتسانه عدل و انصاف سیرند قد اعدوا لکل حق طلاق و لکل قائم  
مایلا و لکل حق فائلا و لکل باب مفتاحا و لکل لیل حجابا و تحقیق  
همی کرده اند برای هر حق و طایفی از حق با باطل نایل نیارند و از برای  
قایی بر طریقی صواب مایلی باطل و خطانا جواب دمان باشد و از نا لمان  
کند و از برای هر زنده کشنده با عتاب ناکند سعی در زنده و فساد میکند  
و الفت عاشق و قاتل و از برای هر دری بطلی کلید و وسلی طایفی هر  
خیر تجلی غیبتی در پری و خلیتی توصلون اللطیع بالیا سر لقیمه و ابه  
اسواقهم و نیقوا باعلا قوم متوسل میشوند بطمعها از راه یام  
و بی رغبتی بنیال و بچند در دست مردم است تا بیای دارند با و سینه  
با نازها خود را که آنجا مانده معامله نمایند و در لاج دهند با آن  
تقریب مائجا کاسد خود را که نفیس می شمارند از آنجا که حادثه  
است که چون شخصی بخیری طایع گردد و مطلبی طالب شود ایشان  
بر منع حریف کردند و مطلب را از او دریغ دارند و برانضا هست نمایند  
بر مثال ناکند چون از چیزی منع کنند طالب بران حریف و از غیر کرد



و ازین روشیوه دانان زمان و منافقان بران جهان طالب حلقه کما زدگار  
ملوک یا غیرهم دارند در طلب از همجواری و یا محتال طریقه و یا غیره و چون  
از غیران همچو صیادان و در کین نیندا تا بمکروند بر قیام از خویش نمانند  
و باشد که روزگاری دراز در کین صید گشته باشند و راه افشال التماس  
المطلب از خویش بسته تا وقت فرصت بشتابند و مراد دیرینا بطریق  
یاس و استغفار دریا بند و این جماعت در هر فریو سیمای مستبان علم و شرف  
و طالبان مناسب و ریاسات دین و دنیا را ندکونید رویهم که از علما و زهاد  
زمان خود بود و هیچ رعیت بمال و جاه دنیا از خود ظاهر نمیداد و را  
در کبر و خلیفه تکلیف قضاء بغداد نمود و قبول کرد و از او بیست و بعد  
بود جنید بغدادی رو بر او بگذشت با یا از خود گفت هر که از شما  
رازی داشته باشد و خواهد کسی سپارد که از آن هرگز از سینه بیرون  
برویم بسیار که او چهل سال حبس دنیا در خزینة دل گاه داشت و آن  
را پوشید هیچ از خود ظاهر نداشت قبول و بپوشید و بپوشید  
فی موهون میگویند سخنان که باطن آن فاسد است و ماصوب و ماصوب  
و مشقه میکردند از با حق و صوب و وصف یکتد مطالب و بیان میکنند  
مقاصد را و آنرا و پوش و در اندام میکردند همچو زرق قلب ظاهرش  
معنی و معرف و باطنش غیر معنی و مکرر قد هیئوا الطریق و اضلوا الصیق

فهملة الشیطان و حمة النیران و لئلا یحرب الشیطان الا ان حرب الشیطان  
هم الخاسرون میترسانند مردم را از راه حق و بشواری آن و تحذیر میکنند آن  
همچنانکه شیطان مردم را از اتفاق میترساند و بعد فقر و در فسخ شیخ بجز  
هیچا بوده است یعنی میترساند اند برای خود راه مطالب دنیا و میدهد  
ساخته اند اسباب مقاصد را تا وقت حاجت میترساند باشد قوله اضلوا  
اضلهم کج کردند و گران را ساختن شر تا کج و مایل برود و چنانچه شرقت  
بارگوان میروند و دیگر معاذ را تا از انجمن فرسخ و صاحب اضلهم ساختن  
گویند تطلع البعیر یعنی فرسخ و فریه شد یعنی کج کرده اند تکالیف و یق  
را بمکروند و حیل یعنی کار چنان کنند که کسی بمکروان راه نبرد یا این معنی که  
فرسخ نموده اند مضیق را یعنی از راه واضح حق مردم را میترسانند و راه  
تکناط اطل را فرسخ و آسان و امنی نمایند بر ایشان جماعت ابله و بی ادب  
و شدت و صورت ایشان از و خسته اند ایشان گروه شیطان اند بدانکه گروه  
شیطان و ابغیان و ایشان را نکالند **فهم خطبة** الحمد لله  
اظهر من انار سلطانه و جلال کبریا نه ما جرم قتل العقول مرعوب  
قد رتبه و ردع خطراتها هم النفوس عن غفان که صفه حمدند  
که ظاهرها خسته است از انار سلطان و برزگی کبریا و خود پنجه چیران  
گردانیده است چشمها عقلها را از عجایب قدرت او و باز گردانیده



همه را که در نفسا خطور میکند و اندیشه که در خاطر و سوسه میکند  
از شناختن کینه صفت و شاهان لا اله الا الله شهادت ایمان و اتقان و  
اخلاص را از عان شهادت میدهم بیکای جزا و وجه ایمان و اتقان را از روی  
اخلاص و از عان یعنی تصدیق و اطاعت و شهادت چهار اعد و رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
و اعلام الهدی دارسته و مناجات الدین طامسته فصدع الحق و نصیح الخلق و بد  
الی الرشد و ابر القصد <sup>صلی الله علیه و آله</sup> و سلم و کلامی میدهم که هرگز  
و رسول است فرستاد و راجع و قتی که نشانه و علامات راه حق گفته  
و مندرس شده بود و طریقه واضح در نهجش و منظم کننده بود پس شک  
و مبین ساخت حق را و نصیحت نمود خلق را و راه نمود بطریق صواب و امر کرد  
براه راست و میانه روی را و با دینا و نذر عرش رود و سلام ابدی و علما  
عباد الله انهم یخلفکم عبنا و له یرسلکم هملاک علم مبلغ نعمه علیکم و  
احسانه الیکم و بداند یاری ندکار نبود که مخلوق کرد شما را بعبادت و  
خداوند نعم و رحمت کرد شما را همچو سوره رسداده بجهاد استقامت قدا  
نعمت خود را بر شما و در حق بنظر داورده است نیکو که کرده است  
باشما فاستفتحوه و استنجوه و اطعوا الیه و استقموه فما قطعکم  
عنه حجاب و لا اعلق عکره و نه باب واته لیکل مکان و نه کل جن  
و لا افع کل انش و جان بل را و تقایاری و بستی جوید و از او قضا

خاتمه خواهد بود و مطالب بخواه عرض کند و از او عطا و نوال جوید  
که شمارا با زبیدیجا بدیداری از درگاه او تقاضا و نه بسته شد بر و شما درین  
نجهل و بدست کما و حاضر است همکار و در هر وقتی و زمانه و با هر کسی و جا  
و لا یتلمه العطاء و لا ینقص الحیا و لا یتفقن سائل و لا یتقصیه نا  
و لا یلویه شخص عن شخص و لا یلهیه صوت عن صوت لوی عنقه یعنی نیجا  
کردن او را و بر گردانیدن و رخنه نمیکند جود و وسعت و اعطا دادن  
و کم نمیکردند او را بخشیدن و تمام نمیکردند نعمت نهایت او را اهل سوال  
و آخر نمیرسانند در نیجا و راجعش و نوال و بار میدارند و راجعش  
شما را این با عطا و هدایا عطا او با زمانه و اگر بکار یا زبردان و بکار  
آن دیگر بپردازد و غافل نمیکردند او را و از او و از او اگر گوش برد عا  
ایزاد و دعا از نشود و اگر شکایت این شود از شکایت تعاف باشد  
این صفات همه را خداوند میانه و احوال عالم امکان است که عطا رخنه  
در ما نشان افکند و کم کرد و ندو و سائلان ما نشان تمام شود و چون  
مشغول کردند از دیگری زمانه اند و چون گوش بر او از او و از او از آن  
شوند و لا یختره هبة عن سلب و لا یسخره غضب عن رحم و لا یلوه  
رحمة عن عقاب و لا یجته البطون عن الظهور و لا یقطع الظهور عن  
البطون و مانع نمیکرد و در بخشیدن از گرفتگی و مشغول نبود از غضب این







تضع نهفت نفسی خجرت روضه اش بلذت شایع سر کوه و کوه بلند  
جمع صحنی تحت الشیخ استوار و فرو شده در زمین و صلوات یغی و کج شده  
لامحسوس و مراب ظاهر است و مراد است و گفته اند از آن است  
که در اول روز می درخشد و در وقت خورشید و خجرت قاع کما سماء صیقل  
بیایان هموار و نشان نه عمارتی بخاوند با دای بیغی روزی که دیدم شوی  
در صورت پس روز و دانه ترخه و کمال که در ده لجه و دای و خوار و  
کرد که کوه های بلند سر کشید بقلک و قطع کما بر از سبکها منتهی است  
در زمین یعنی کوهها سنگین و چون آنها بریزند و است که در سائر زمین  
بطریق اولی زهر ریخته گردد و از آبادی بقیه پس که در زمین سخت آن  
سرب درخشان و با داینها و مواضع سکنه بیایان هموار خشت و نشان  
نه شفیع علی آروز باشد که درخواست بجای نماید و نه خویشتن و زیکی که در  
سختی دفع کند و براند و نه معذرتی و بهمانه از روز فاعل بامید که در حیات  
رحیم نور شفاعت کند و از ماد دفع بکند و معذرت جزو ما نخواهد  
و ما را در دنیا خود در آورد **و من خطبه علی** بفته حیرت علم قائم و  
منار طالع و لا منیع و اخبر فرستاد حق تعالی او را یعنی حضرت رسول  
در وقتی که نه نشانند در میان خلوق بر او بود و نه علامتی هویدا بود و  
واضح و آشکارا بود اوصی که عباد الله بشعور الله واحد که الدنیا فانها

دارش خصوص و محله تنفیضها که با ضاع و قاطعها با شری و صیقل می کشد و آینه  
تبقوی و تحذیر می کشد از دنیا که او را در حلت و زمره است و محل عیش  
کشتن است ساکن دنیا انا و کج کند است و مقیم بخا البته دور شوند است  
تیمید با هلهامید از السیفه تصفیه العواصف و الخجرت من العواصف  
و منها الناجی عاقل و نال کما یخرج من الراح با دایها و خجرت علی اهلها  
فأعرق منها فلیس یستدرک و ما یجانی فالی فلیک میباید و در کشتن  
اضطرار دارد دنیا اهل خود را هیچ خجرت نکشته که او را بر زمین دایها  
سخت و زنده در کجها در دایها پس بعضی از ایشان غرق گشته و هلاک شدن  
و بعضی سست و در پیشگاه موحها میراند و میدوید و دایها باینها خود  
بر میداردشان بر سر و طها و ترسها خود حاصل ادیان در این دار فنا  
هیچ و کشتی شکسته در دایها بعضی غرق گشته و سر در دایها فنا  
فرورد دایها از ایشان نه خبر نیست و نه نشان و بعضی بر سر تخت دایها فنا  
نار و کربان در دست موحها و هلهای دایها که قفا و جگر را کج کرد  
و فرقت از ایشان باز یافت و مکتب نیست و انکد است او نیز با بود و غن  
شد نیست عباد الله لان فاعلوا و الالاس مطلقه و لا بد از حقیقه  
والاعمال الدنیه و المنقلب فیح و الجال عریض قبل اهلها و الفوت و  
حلول الموت سبک کان هذا الحال کار کنید و دامن بر میان زمین و کوشید



که نهاده است و بدنهائی علت است و غصه از فرمان بردار است <sup>صه</sup>  
 کوشش نمایند و وسیع است و جای جولان مرکب عمل فرخ و عریض است <sup>از آن</sup>  
 کوفت برسد و موت نزول کند فحقوا علیکم تروله ولا تنظروا قیدی  
 پس قید کنید و محققانید بر خود تروله را و الحاحی که آمده انکارید و منتظر  
 آمدن و رایجی کار و سازید و فاشسته باشید همچو منتظران تا او نیاید و خاک بران  
 کند **و من خطبه** و لقد علم المستظفون من اصحاب محمد صلی الله علیه  
 و آله انهم رد علی الله و لا علی رسوله ساعة قط و تحقیق میدادند مستظفان  
 از اصحاب خیر النیین که من ان نکردیم و رد نکردیم بر خدا و رسول او  
 در امری و فرمانی ساگر عیتر کرد و قد واسطه بنفسی فی المواقف التي تکلفها  
 الابطال و تناحل الاقدام بحمد الله اکر من الله بما مواساة با کسی غنوار حاد  
 کروی اوست و مواساة بالاسنت که او را از کها و خود بخند و بست کند  
 و سخنی و زانایل کند مکر او را سوده کرده است و همچو خود دانسته و تحقیق  
 که مواساة نمودم رسول خدا را بجان خود یعنی از جان او مضایقه نکردم  
 در مواضعی نه مالک و معارک گریه میکنند و جرات بر اقدام می کردند اینجا  
 بهلوانان و بار بر میمانند قدمها دلیران از جهت شجاعتی که کرامت است  
 غر و جلایان و لقد قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و ان ربه  
 لعلی صدر و لقد سالت نفسه فی کون فامر بها علی وجه و فاکر من شد

ان حضرت بسوی حق و مبارک و بر سینه من بود و تحقیق و ان شد و قرو  
 جان مظهر او در کف من ناید و گفت من و ان که را ندیدم بر و خود همچو شخصی که <sup>دود</sup>  
 عیار بود مشک و عود از عجم بسوی خویش کشانید و بروی خود کدنا اند  
 و همچو نسیم زلفه عشوق و شمیم بوی محبوب که عاشق را بخند و مونس  
 گرداند و گفته اند وقت رفتن از حضرت خون قی میگرد و امیر المؤمنین علیه  
 انرا بر و مبارک خود مالید پس نفس منمیدم باشد و برای مالیدن خون  
 بر و کد ز گفته اند که فلان حجام خون از حضرت بخورد حضرت را و  
 انکار کرد و لقد ولیت غسلا صلی الله علیه و آله و المان که اغوانی  
 فضحت الدار و الا فیتة لا یهبط و ما یهبط و ما فارقت معی <sup>همه</sup>  
 منهم یصلون علیه حتی وادیناه فخرجه و متولی غسل انحضرت و ان  
 اعانت میکردند و رفاقت می نمودند پس فریاد بر آورد بود و خروش  
 در گرفته سر و گرداگرد سر یعنی پیشگاه کوهان و شکان فرو  
 می آمدند و کوهی را می رفتند و جانشان از کوشش من و او بروشید و اشیا  
 که نماز میکردند بر آن حضرت ناپیدا گردید و او در رضیهم مبارک  
 فمن ذا الحق بهی حیا و میثاقا نقدا علی بصائر که و لقد و تبا که  
 فی جهاد عنقه فوالدی لا اله الا هو فی اهل جادة الحق و انهم  
 لعلی منزله الباطل القول ما اقمون و استغفر الله لی و لکم یس لیس از من



مزار و تریا حضرت در زندی و مردکی لحوال زندی که شنید باید و احوال مردکی  
اینکه میشود پس بگذرد و برود بر بصیرت ها خود و در شان و تر باشد  
از جود و شفا و باید صادق و خالص باشد بنهای شهادت جاد دشمنان که انما  
الاعمال بالنیات ایضی که جزا و خدای نیست که من البته بر جاده حقیم  
و خالفان بر لغزنگاه باطل میگوید آنچه میشود بخفا و مغفرت میجویم از خدا  
برای خود و شما **خطبه** ای علم علی و حوض فی القلوب و معاصی  
العباد فی الخلو و اخلاقی النینان فی الجار العاقل و ناطق لما  
بالنیاج العاصف النینان جمع نور فاهمی میباید که از او از مشغله  
و حوض یاد بیا یا با ما و معاصی عباد را در خلوتها و آمدنهایا در دریا  
عمیق و ناطق آب سادها شنیدید و اشهد ان محمد بن عبد الله و سفیر و حجه  
و رسول حجه بحیب بر کردید و سفیر الحیا بعد فانی و صلیک تقوی الله  
الذ انشا خلقکم و الیه مکنون معاد که و به نجات طلب که و الیه منتی و ختم  
و نحوه قصد سبیل که و الیه مرامی فقر که مرامی جمع مرامی است همچو مسوکی  
انداختن و اضافه مرامی فقر از آن دست که آدمی وقت فرع جاها میجوید  
که خود را بجا اندازد و از آن فرع بگریزد و صیت میکند شما را تقوی خدا  
ابتدا کرد خلق شما را بسوی اوست بازگشت شما و اوست سر آمدن حاجت شما  
و با اوست شفا خواهش و در غایت شما و بجا اوست قصد مرامی شما و بسو

اوست که یز که گاه شما فان تقوی الله دواء طویل و بصیرت و فانی که  
و شفاء و من احب انک و صلاح فساد صدور که و طهور و فانی که  
و احب انشاء انصار که و امن فرع جاش که و ضیا سواد ظلم که طهور است  
و هم نام آنچه با و طهر جویند و جان بهیرو و غیره از زندی دل و نفس در  
وقت ترسید و بعضی بجای غشاء ممد و عشا خوانند اند بعین ممد و  
یعنی ضعف خیمه کوری زیرا که تقوی از خدای عز و جل و او در دلتا شما است  
کوری و طهارت و شفاء بهمانا جاش و صلاح فساد سینه و باز کی چرخ  
و علامه طلمت دیدها و امن فرع دما پر تر شما است و روشن  
سیاهی طلمت جمل شما است **فما جعلوا طاعة الله شعاعا** و در آن  
و در خیل دون شعاع که و لطیف باطن ضاحک و امیر فوق امور که  
لطیف باطن و ارباب و نازک و در قلوب مرمی میگوید یا صلاح لوطف ضلمها  
نزدیک سینه است پس گردانید طاعت خدا را شعاع خوشی یعنی جاش  
زیرین و پریر نه و سار خوشی یعنی جامه زیر غیره و اوصاف و بیکر کنید  
داخل جان و جز تر خود نه لباس ملاصق بسین خود و نهان میان  
خود بجای دل و غیر تر و امیر بر خود با لاهرامی و بلایز و منهل الحین  
و زد که و شقیعاً لدرک طلب که و حبه لیوم فرع که و مصایح لبطون قلوب که  
و سکا الطول و خست که و نفسا لکرب موطن که مگر آنچه با و ارام گیرند



داز و وحشت گیرند و اضطراب ساکن شوند و گریه اندوه و نرسد و هر که روح  
و انجای بجای می رسد و اطلاق شود است یعنی تفسیر و تفسیر معنی اله  
اند و هست یعنی بشجوری خود برای وقت ورود یعنی آمدن از تشنگی  
و تشنگی برای دریافت حاجت و سپری برای دور فرغ و بلا و چیزها برای  
قبرها و مونس برای دلازی و وحشت و فرج برای اندوه موطن پر هشت  
فان طاعة الله حرز من قائله مكنفته و مخافة متوقعة و اوارن من  
او انما حررها و ههنا زیرا که طاعت خدا حفظ است بند را از خطرات  
تلف و استباهات که با او محیط است و مخاوف و فوات که همه وقت  
متوقع و در معرض است و از اینها اگر او خسته شد که برای خدا  
می باشد است فخر خدا بقوی غربت عند الله اید بعدد ثوابها  
و حلولت که لا مور بعد از آنها و بفرجت عند الامواج بعد از آنها  
و اسهلت که لا لصع بعد از آنها پس هر که فکر کند تقوا را غایب و  
کردار او بخیرها بعد از غفلت از نیکی و شکر نکردن کارها بعد از غفلت  
شود از او و موهبات بعد از ترک و برکتی نیستن و اسان گردد  
دشمنیها بعد از خفا دادن و خسته گردد و هطلت علیها اگر بعد  
محوظها و تحذبت علیه الرحمن بعد نفورها و تحجرت علیه نعم بعد  
و ولت علیها لبر که بعد از داده ها تحذبت علیها و قطعت علیه و از دست  
خورد

الهام بار و ضعیف ببارید یا تر شحی کرد یعنی در نرسد و بر او روان گردد  
یزدان بعد از تحطی و یا یاز و هم بران کرد و بر او رحمت اله بعد از رسیدن  
و در شدن از دور و روان شود بر او و نعمها از دیای عنایت بعد از فرو شدن  
از وفراوان ببارد بر او برکت بعد از آنکه باریزان فاقوا الله الکر  
نفسه و عظمت و وعظا که برسانند و امتز علیه که نبعثه فعبدوا  
فعبدوا انفسهم لعلادته و اخرجوا الیه من حوط طاعته بعد از انجا  
یعنی تذلیل گویند سبیل بعد از تذلیل پس بر سیدان خدا که شافع  
داد به وعظمه خود و بنیداد به پیغام خود و مبت نهاد بر شما بنوع  
پس بزم کرد و اینها خود را برای عبادت و سپردن و سیدان خود را  
او یعنی خود را بسوا و تعالی ادا کنید و از عهد بیرون آید تمام اینها  
الاسلام دین الله الذی صطفاه لنفسه و اصطغه علی عینه و صطفا  
خیر خلقه و اقام دعائه علی عینه گویند فان ضعیفی و اصطغه یعنی  
برورده ام و ترتیب کرده ام بعد از آن که از اسلام دین خداست  
از دین که برای خود برگزید و در نظر عنایت خود تربیت داد و پرورد  
و اختیار کرد و او را برای بهتر زخا و یعنی مصطفی و برای داشت ستون  
انرا بر محبت خود غر و هات اذل الایمان بفره و وضع الملل بر فعد و  
اعداء بکرمت و خذل محادیه بنصر و هدم ارکان الضلالت بر



و سق من عطر من حیاضه و اناقی الحیاض و عطرها نایز کردن و تاج  
جمع مالتح ب کثر لیل کرداید خدا نهار بفر و غلبه و ویت کردید  
برداشتن او و خوار ساخت دشمنان او و بکرمست او و وفود داشت  
او و نصرت او و ویران کردار کان کم راهی بر کن او و سیلاب کرد نشکان از او  
او و ویر کرداید حوضها را ب کشتار او و شمع جله لا انقسام لغزونه  
ولا ان خالقه و لا انهدام لاساسه و لا زوال لدعائه و لا انقراض لشجره  
ولا اقطاع لمدته و لا عفاء لشجره و لا جفاف لفرع و عروه حلقه کرد  
در طنائها میکنند هم از ان طناب عفاء که کنی جزای پیچ بریدن پس کرداید  
این در این حیثیتی که کینت و جفا شدن نیست عروه او را هر که خود را در او  
او بر دهر که گسسته کرد و دوا شد از نیست حلقه او را و خراب شد نیست  
بنیاد او را و زایل شدن نیست ستونها او را و کندن شدن نیست درخت  
بر و مندا او را و تمام شدن نیست مدت او را و کینه شدن نیست شریعتها  
او را و بریدن نیست شاخها او را و لا ضنک لطرقة و لا وعوثة لسهو  
ولا سود لوجه و لا عوج لشفاه و لا عصل لعوده و لا وعت  
لفجه و لا انقطاع لمصابحه و لا مراه لکافه ضنک کنی و عت کجوف  
زمین بر ریستان که قدم در او فرورود و در اند عاجز ماند و راه در آن  
مطلقا و وعوشت و عفاء انا و ما خود است عصل هر که کنی و نخی خوب

در راه وسیع میزند و کوه یعنی نیست کنی یا همها او را و نه در شتی و دشواری  
زمین نرم هو را و را و نه سیاه روی و نایب کنی او را و نه کنی راست استادن  
او را و نه پخش یا هو روی خوب او را و نه ریستان نرم راه کشاده او را و نه  
شدن چرخها او را و نه خاموش شدن چرخها او را و نه پخش بر فی او را  
فهو دعای اساخ و الحق اساخها و ثبت لها اساسها و نیایع عزرت  
عیونها و مصایح شبت نیرانها و منار فندیها شفاها و اعلام فندیها  
فجاها رویها و رادها پیران اسلام ستونها است که فرو برد و است  
خداوند تعالی در خواصلها از او ثابت کرداید است از برای ان ستونها  
اساس از و چشمهاست پر اب چشمهای نایب او را و جلا غهاست خرقه  
و تابان آتشها او و شانههاست که بر ویان میکنند ساوژان و علامتها  
که قصه میکنند بر آنها از او و بخورهاست که میر میگردند بر آن  
جعل الله فیه منتهی عنوانه و ذرق دعائه و سام طاعته سام کوف  
کرداید است خنجر و جل دو نهایت خوشنودی خود را و بلند کرد  
خود را و بلند ستونهای خود را و اوج طلعت خود را فهو عند الله  
و شوق الکرار رفیع البیان منیر البرهان مضی النیران عزیز السلطان  
مشرق المنان عوز المنار کوید عوز از جل یعنی محتاج شد و عوز  
الامر یعنی سخت گردید و عوز الامر یعنی و را گرداید عوز امر



یعنی جمیع کجی که مایست و نمی یابد در محنت انداخته است طالب یعنی پیران  
 نزد حکام و جلالتیست استواران را که از دفع بنیاد و بنیاد برهانند و نشان  
 نیران یعنی انشای غیر سلطان بندگان و نشانند و نام شدگان از نشان  
 اند و به بنید و بره آیند و دشوار است و نایاب نشان را و یعنی جای آنکس  
 و بر و آوردن قایم را و بر آنکس و شولیند و عرض که کسی نتواند  
اولا را بجای آنکس و بر او طعن آنکس و اولی را بجای بردن فشرع و تبعو  
و اولی را بدیده و مضعوه موصعه پیش رفت و بر یکداسیدان و بر  
 و متابعت نماید و بر ساینده و خوا و از تعظیم و اطاعت و بکند  
اولی در موضع خود از قدر و منزلت قرا الله سبحانه بعت محمد  
 علیه و آله بالحق جزو نام از دنیا الانقطاع و قبل من الاخره الاطلاع  
 و اطلعت بهجتها بعد از اوقات باهاها علیما و قیام بر ساجد  
 از محنت است و همچنین در کلام حق تعالی و یوم کشف عن شاق و التفت انشا  
 بالتا و ساق و عمارت از شدت و هولست و همچنین در کلام عرب و قامت  
 الحری علی اوقی من تحت شد جلالت حق تعالی و حق سبحانه و فرستاد رسول  
 صوفی که نزدیک شد بدینا میرشد و در آورد از حزن ظاهر شدن  
 و شرف کشن گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من و قیامت  
 میبود و کشم و تبارت با کشم سبانه و وسطی بود و قتی که تارید و

کشته بودن و بهاء دنیا بعد از روشنی و ضیاء و برای داشته بود و از  
 بر ساق و یعنی آورده بود در سخنها و مسقنها و خشنه ها و از منها  
 قیادها و قطع من مدتها و اقتراب من اشرطها از نزدیک شدن و  
 شتافت و ایضا اندک شد و قیامت از حور و علا از خواند و قیامت  
 عنان و هماد و از آنها دنیا بقرب و قیاد و تغییر کرد با بر اعتبار که متقا  
 کشته بود و برای کوچ کرد و عنان نیست کشته سیرده بود و اشرط جمع  
 شرط هر که علامه و درشت کشته بود از دنیا فرشت و بر سر راحت  
 او نزدیک کشته بود از دنیا مقاد شد و رحلت او در حلقه ابراهیم  
 که مدتش بر آمد بود و علامات زوال نزدیک کشته بود و تصرف  
 من اهلها و انقسام من حلقهها و انشا من سببها و عظام اعلامها  
 و کشف من عورتها و قصر من طولها اهل دنیا روی در منقطع شد  
 نهاده بودند و حلقه دنیا ماده کسختن و ریمان زمان پراکنده  
 گرفته و علامتها و آثار و کشته و مندر کشته و عید هاشم کشته  
 و دلدی هاشم کوهی گرفته جله الله سبحانه بالاعمال الرسالة و  
 لایته و ربها لاهل زمانه و رفقه لاهل زمانه و شرفا لاهل زمانه  
 است از باطن یعنی ساینده قال الله و ما علی الرسول الا البلاغ کشته  
 انحصار حق و جلالت حق و الت خود و کرامت او و به اهل زمانه و



ولبشکشانند دکان را و دوش و فخران و هوا و حواهان و تمل علی کما  
 نور الانظار مصاحبه و سراج لا یجوتون و بحال لا یدیک فقر و مفلح  
 لا یصل نهجه و شعاعا لا یطالع ضوه پس فرستاد بر او کتاب که میزد کتاب  
 که نوریت و نشانده میشود چرخهای او و چرخ است که ساکن نمیکرد  
 افروختگی او و دریایست که دریافته میشود قمر و راهیست راست  
 و روشن که نمیکرد راه او و شعاعیست تا بان تاریک نمیکرد روشنی  
 ان ورفاقا لا یخبر هانه و بنیان الالهه ارکانه و شفاء لا یخشی  
 و عز الالهه انصاره و حق لا یخذل اعوانه و جدا کند است میان حق  
 و باطل که خاموش نمیکرد برهان او و بنیاست که خراب کرده میشود  
 از کار او و حق که مخدول کرد داعوان او فهو معدن الایمان و بحج  
 و نیایع العلم و بخورده و ریاض العدل و غدرانه و انانیه الاسلام و نیایع  
 و اودیه الحق و غیطانیه اودیه جمع وادی زمین فالحی که میان دو کوه  
 یا میان پشته باشد و غیطان جمع عوط و غایط زمین هموار و وسیع است  
 جمع اقیه سه پایه از آهن یا سنگ که دیک بر سران نمند پس قرآن معدن  
 ایمان و میان سرای و ست و چشمتها علم و دریاهای اوست و بنیانها  
 عدل و داد و عدلها اوست و دیک و یا پیا اسلام و اساس اوست  
 و ایدها حق و دشت و هموار اوست و بحر لا یزف المستزفون و عیون

لا یضیها الماتخون و ماسهل لا یغیضها الوارد و من زفناء البئر تمام اینها  
 انچه کشید و مستغرق آنکه قطع دارد که تمام بکشد مضی المافور و رفت  
 اب و نر گرفت و انضایته رسانید از غرض الماء که شد و مستغرق آمد  
 مبحول و در دریایست که تمام غیون کرد از اسعی کند کان در تمام آن  
 که غیونانیده رسانید و را ب کشید از ایشان و بخور هاست که نمیشوند  
 کم کردن او را و در آن و منازل لا یصل نهجه الماسفون و اعلامه لا یصل  
 عنها المسارون و امام لا یجور عنه القاصدون و منزلها است که نمیکند  
 را با و امنا فران و نشانهاست که در غیما نماند از دوندگان و پیشوایست که  
 نمیکند نذر او قصد کند کان حبلها لله ریا العطر الملمأ و ربیع الفلق  
 الفقها و محاج طرق الصلح و دواء لیس بعداء و نور الیس معه ظلمه  
 که پاینده است و رعاعه و جعل سیر و تشنگی دنیا یان و بهار دلهای حق  
 و مقصدها برای راهها صالحان و دوا که نیست بعد از او مرضی و علی و  
 نوری که نیست با اظمی و جلا و شفاعت و نه و معقله میعاد و نه و  
 من توله و سلمه المرحله و هکذا تم به و عدل المرحله و دریا که  
 حکمت جای خیل دزدان و حصن استواری که حوادث و افا تر  
 تسلط نیست بر اوجان و عجز برای آنکه با و تولی کند و دوستدار کرد  
 و صلح و عینی برای هر که در او داخل کرد و در راه یافتی برای آنکه با و افتاد کند



وعدی مقبول برای آنکه او را بخود منسوب سازد و برهان آن حکم بدو  
 مخصوص به و فلجاً من خارج به و حاملاً من حکم و مطیعاً من علمه و بران  
 و محبتاً من برای آنکه حکم کذاب و کواهی حق برای آنکه با خصم دعوی کند  
 بان و طفر و غلبه برای آنکه تحت از دبا و بردارند از آنکه بردارند از  
 و مرکب و با زکشی برای آنکه کافر نماید او را و آیه من تو سم و جنة من استلم  
 و علما من و عی و حدیثاً من و وحیاً من قضی و علامت واضح برای کسی  
 که علامت جوید و نفر کند و سپر مانع برای کسی که در بر گیرد او را و علم  
 کامل برای کسی که در گوش نکند از او و از جری ضاد و بری کسی که در  
 کند و حکمی حق برای آنکه کسی که با ز ظلم کند **و من کلام** کان یوصی بخصما  
 قاصداً لظلم الخصم و حافظوا علیها و استکثروا منها و تقرّبوا بها فانها  
 کانت علی المؤمنین کما بامور قویاً یا من کلام اصحاب خود را وصیت مینمود  
 تهمید و عزائم کید و نمان از او محافظت کید بران و بسیار کید از ان  
 و تقرّب جوید بان زیرا که نماز بر مؤمنین فایده است نوشته شد  
 واقفات ان غیر کشته **اَلَا تَسْمَعُونَ** الی جواب هل التارخین سألوا  
 سلکم فی سقر قالوا لم نلت من المصلین و انما التحت الذنوب و حبس اللوق  
 و نطقها الطلاق و یقولون قیبراً ریشماً که بر او طلقها و جاریان  
 برای ان خلقها می بندد و بر تو می جویند جمع است یا نیست و جوی از حرکت

دو رخ را وقتی که از ایشان پرسیدند چنانچه در قرآنست ما سألکم فی سقر  
 چه خبر شما را در دو رخ در و رد گفتند بنودیم انما انکارند کان و بدو  
 که نماز بریزند کاهان را میجویند از درختان و درها میزند کاهان  
 همچون کاهان در بکاهان را از گردن حیوان میخ میزند کاهان در کاهان  
 کاهان و هیئت که صادق علیه السلام در تفسیر آیه مذکوره فرمودند ان  
 اتباع امامان نیست که خدا در شان ایشان گفته است و السابقون السابقون  
 اولئك المقربون فی معرهم انما کاهان در میدان کاهان از ان سابق  
 مصلی گویند پس لودن من المصلین یعنی لودن من اتباع السابقین است  
 روایتی بنی بر نوع با و یل باشد و اما ان از بسیار است فلانکه هر وی  
 در میان آید فلنظیر لآسان المخطاه که مراد علم است و شبهها رسول  
 صلی الله علیه و آله بالحد تکون علی باب الرجل فهو یغسل منها فی البو  
 و الیل که خمس مرات فماعی ان یقی علیه من لدرن حقه مشدّد حقیقه  
 اب کرم که بنیان از دین میروند و محضاً و که مجتمع در کوی و غسل  
 بقولی و حرف است بقولی شاید که و ما فایست یا استقام کفوله  
 هل عسیتم لایه و تشبیه کرد نماز را رسول خدا با بکرم که بوده با  
 بر در خانه مرد بل و غسل کند و وقت بشوید از او در شبانه و کوی بخت  
 پس زدن نیست یا کان نیست که با ماند بر و جوی از حرکت ۵



وقد عرفتهم من المؤمنين الذين لا تشغلهم عنهن زينة متاع ولا فاقة عين  
من ولد ولما قال يقول الله سبحانه رجال الانبياء رجاء ولا بيع عن ذكر الله  
واقام الصلوة واتيا الزكوة وتحققوا استعداد حقهم زوقوا ان المؤمنين  
انا انكم مشغول بغيركم انما انما زينة متاع دنيا وند چیز که  
قوم عین ایشان باشد از فرزندان و از مال و عوفا میگویند سبانه در کتاب  
کریم در وصف مؤمنان رجال الانبیاء یعنی مردانی که غافل و مشغول بکثرت  
ایشان از تجارت و بدهی و کوفه و اقامت نماز و دادن زکوة و کار و  
الله علی الله علیه و آله نضا بالصلوة بعد التبشیر که بالجنة لقول الله  
سبحانه و امره بالصلوة و اضبط علیها فكان یا عمرها اهلک و غیره  
نفسه و بود آنحضرت که رنج کشیدن بنماز بعد از زیارت دادن و راجعت  
از وحی حضرت عزت که فرمود و امر که اهل خود را بنماز و صبر کن بر مشقت  
نماز بنماز بود آنحضرت که امر میگردید بنماز اهل بیت خود را و صبر میفرمود  
بر نماز خود را و در روایات کافه واقع شده است تارك الصلوة کافر  
و بعضی گفته اند من غیر علة و چند حدیث واقع شده است دل نمیشود که  
ذاتی و شارح کافر گردد و تارك نماز کافر گردد گفتند چرا فرمود که تارك  
و شبها نسیب غلبه شوشت و اما تارك نماز علی نیست مگر استخفاف  
بدین عدم مبالاة بفرمان رب العالمین ثم ان الزکوة حلت مع الصلوة

قرآن اهل الانسلاخ من اعطاهما حب لنفسها فانها تجعل له كفارة  
ومن انما رجاء و وقایة دیگر بدستی زکوة گردانیده شد بنماز و سبیل  
تقرب بخدا برای اهل انسلام هر که عطا کند از ارضی بنماز و خورشید را بخشد  
گردانیده شود برای او کفاره و انما انما یعنی که درین قدیمیتها احدی نیست  
ولا اکثر زعمها لطفه فان من اعطاهما غلبت النفس بها بر حوبها اما فضل  
منها فهو جاهد بالست مغفون الا جواد الامل طول الله لم یسبیا ان  
بی زکوة کارد کسی طر خود را یعنی دل و ایمان باشد و جانش در عصبه  
باشد از دادن و نباید بران رفیع و انعم فراوان خورد و بر آنکه هر کس  
دهنده خوشدل بان و امیدوار بقصود انچه برایش از ان بعضی توان  
باقی و مدخر برای دوزخ و خیر و اهل است است اطهر و ملت پیغمبر  
مقبولست در اجر کفر و از دوزخ و عجل در است مدت ندامت او که نما  
ازینک طوعا یا کرها بیرون رفته و در شمار دیگر از انچه فراوان بخشد  
و او هر چه و خاص و جلیل مانند تاداء الامانة فقد خاب من انفسها  
پس اداء امانت او را بعد از نماز و زکوة بدگر اختصاص داد که در کتب عظیم  
و عادی جلیلست و خدا عزوجل ذکران در آیه اما عرضنا الامانة  
على السموات الالهة فرمود یعنی ما عرض کردیم را بر آسمانها و زمین و کوهها  
برای آنکه بدید که حامل آن گردند و ترسیدند از ان پس برداشت از انما



بدستی که بود و طول و جلال و وسعت مبالغه است از علم و جلال و جلال  
 از امامت که در آیه مذکور شده است و راء این امامتها که ما شناخته ایم  
 امامت که نزد ما بین نیست و حقیقت انقضی است لکن الله لا یعلم الا ما یشاء  
 می کند و ذکر امامت در کتاب کریم دیگر باشد است فتو له تعا والذیر هم  
 لکما نهم راعون وقوله تعا ان الله یأمر فزان بود و الامامات الی الله  
 و عرض از این قضیه نیست که ایه عرض امامت از متشابهات قرآنی می آید و هر چند  
 در بعضی امامت روایات واقع شده است و این کلام حضرت نیز نوعی بیان  
 انقضی می کند و لکن بسبب اختلاف روایات و غرض طلب و اشارات  
 اشتباه بالکلیه زایل شده است و معرفت تأویل از محتاج تبیین امامت  
 پس برای امامت و تحقیق حایب و یومئذین است که نیست از اهل ان و شایسته بنا  
یا نیت گذارند و اذاکند ان انتما عرضت علی التهور المبنیه والهمین  
المدح والجلال فان الطول المصنوبه فلا حول ولا اعز ولا عا ولا  
اعظم منها ولوا شغرها شی بطول الاعرض او قوما و عرا لا تغیر و لکن  
اشقق من الحقوبه و عقل ما جعل من هو اضعف من هو و هو الا انک  
 انه کان ظلو ما جهل و لا بدستی امامت عرض کرده شد بر شما و نباشد  
 بر زمین و زمینها کشته شده زیر پا و کوههای بلند بر افراشته نیست  
 چیزی در زمین طولی و نه عرضی و نه عالی تر و نه عظیم تر از کوهها اگر

امتناع می نمود چیزی از فرمان حق تعالی بطول یا عرض یا قوت یا عزت هر چه  
 امتناع می نمودند جلال و لکن ترسیدند از عقوبت و دانستند اینچنین جاهل بود  
 آنکه از ایشان ضعیف تر بود یعنی ایشان بدستی که بودند انسان بغایت متکبران  
 انظر که عرض آنکه جلال ان یا ل و کوا لیا رستند امتناع نمودند و در  
 فرمان کشیدن و لکن معذرت خواستند و ضعف خود عرض کردند و استغفار  
 نمودند انسان مکر بخود غرور بود یا قائل گردید یا بخطر کار نرسید و بدین  
 در پادشاهان ندید یا مکر از عقوبت ترسید یا پنداشت از امامت متوانند  
 داشت و از چند پیرونی بدو انسان را می نماید اسامیها استغفار نمودند  
 ان از خدمت و معامله که ترسیدند مکر از چند پیرونی نمایند و در  
 عقوبت بمانند می گوییم یا غرور و هلع ان بارکان بر گرفت پس غرور  
 و هلع و وحول و مهوت بماند اسامیها امامت متوانست کشد  
 قرع کار بنامزد و بماند زنده یا رب دعوی قبول این امامت بکدام زبان و کلام  
 قوت و توان نمود و در کدام نشان وجود که بود اینجا که نبود بر این  
 داستان همگی را نمی کشند یا حکم حاضر بر غایب ماضی کردند یا رب بر این  
 و در عالم مثال این معامله نمودند یا هیچ از این کار و از این زبان را که نمودند  
 و این کار بدست خود و رای خود و اختیار خود کردند یا نه بدست خود  
 و رای خود کردند و بعضی از این معامله سود بردند که امامت داد نمودند



واهل امانت بودند که ایشان ظلم و جهول نبودند و لیکن ایشان ظلم و جهول  
ند عباد رحمان و محضاً کما ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و می توان چنانچه  
کنیم به را که آنها ابا کردند انحال امانت یعنی ما ترا داد کرد و نگاه داشتند  
از روی اطاعت و اشیاء و انسان را دانکرد و نزد خود نگاه داشت مگر نوعی  
امتناع نمودار کردند بر خلاف آنها که داشتند بایران امانت بر  
پسندید و ان بار گران بر کفشان از الله سبحانه لا یخفی علیک ما العباد مقصرون  
فولیهم و نهما هم لطف به جل و احاطه به علما بدرستی جو سجا نه بشین  
نبست بر آنچه میسر گران است بکنند در شب و روز از اعمال لطیف است بکار  
ایشان از چند اطلاع یعنی با موری پوشید و دقیقان مطلع است و اعلا  
کرده است بعل ایشان از روی علم و دانایی اعضا و کشته و جود و جود  
جنوده و حقایق که حیوانه و خلوات که حیوانه عصمتها شاهدانند بر  
نزد حق تعالی و اندامها از دست و پا و سایر اعضا لشکر او بیند و مطیع امر  
او تمام و صمیمیتها شهادت بایان و جاسوسان او بیند عز و جلال و خلوتها  
شهادت و پیدان نزد خداوند تعالی **و کلام الله** و الله ما یعرفه  
بادهی منته و گفته عید و غیره و اولاً که ایهما القدر کنت من الناس  
میفرماید بخدا قسم نیست معویه زیر کمر از من در کار عالم و لیکن قدر  
میکند و بخور یعنی طریقه معصیت می سپرد و اگر ندان خوش و نکوشد

می بود می بود من از زیر کمر می فرماید ان غالب در هم امر معویه بی ایمان  
ولکن کل عذرة فجرة و کل فجرة کفر و کل کفر غادر لواء یعرف به  
یوم القيمة و لیکن هر عذر و حقیقی و مجوریست و هر فجور و معصیتی  
و انما فی و هر عذر کند و لو ایست که شناخته میشود بان و وقایع  
والله ما استغفر للمیکرة ولا استغفر لشدیدة غیر از جل سعی بر استغفر  
سعی را ضاعف و بجهیزه ضعیف ان نیست که ملاحظه یابد و کید کند  
بلکه بکشد و جلد را ایشان عالم تر و جنت پیوسته و نه با من غرض بود  
بجالت سخت و دشوار که من از ان سیرت و قایم تر **و کلام الله**  
انما الاستوحشوا فطریق الهدى لعلها هله فان الناس اجمعون اعلموا انما  
شیعها قصیر و جوعها طویل ای مردمان مستوحش و شکسته مگر کید  
در راه راست و حق از جهت کمال اهل هدایت و بیستار کار با ب ضلالت  
زیرا که هر دو ان جمع گشته اند بر خواهی که سیر از روش اندک و کوتاه آ  
و کسکی از دراز و روز کار بسیار است یعنی بر دنیا و لغت پر و با حقیقت  
که آمدن اند اندک و کسیر خورند و ایام بسیار بلکه مدتی بایان  
و بیشتر گشته و در سختی نمایند انما الناس اجمعون الرضا و  
التخط و انما عهده راقه نمود رجل واحد فعملهم الله بالاناب لما عهده  
بالرضا فقال سبحانه فقر و ما فاصبحوا نادمین ما کان الا انما



ارضهم بالحفنة خوار السكة الحماة في الارض الخوان خوار وان خوار بمجربان  
ضعيف وضمير عموم ميتواند جمع بعقر را جل باشد ای در مان جز این نیست که  
جمع میکند در مان را در حکم خشتوک و خشم یعنی چون با حق باشند منکری  
که احدی را تکاب نماید مانند فاعل و امر آن باشد در استحقاق عقاب و عجز  
ساخط باشند مانند ناهق و تارک باشند در استحقاق ثواب و بجز این در طاعت  
معروف و طاعت چون با حق باشند بطاعت که از غیر صادر گشته است  
همو فاعل و امر باشد و چون ساخط باشند همچو تارک طاعت و ناهق از انانیت  
و قولها ماعقر و بی خود شتر قوم صالح را که نمودند یکدیگر در پیر خدای  
عام گردانیدند ایشانرا عذاب و خاص ساخت بی گناه را با عتاب چون  
ایشان همه بان کار رضا دادند و بر بی گناه دست و زبان با نکار گشتند  
گفت خدا سجنانه در کتاب که یقین فقر و فقری که در دنیا فقر را پس گشتند شما  
ونه گفت بی گناهان یکدیگر که قدر این سال هست بلکه بهما بقوم کار را صواب ایشان  
کردن از روی که ایشان کسی را واکار نکرد و مانع گشت با قدرت بر منع  
و شکن از دفع پس نبود غیریکه از دزدان زمین ایشان بفرود رفتن در قهر زمین  
همچو دزدان و اهر سرج شده که فرود شود در زمین بر زمین و سست آید  
الناس من سلاطین الطیر و الدماء و من خالف وقع في التیة امی و ما  
هر که برود براه راست و از پی دلیل وارد گردد در برابر و از تشکی بر هر که

مخالفت نماید رتبه سرگردانی نماید و جان ببرد **در کلام الله** قال عدد من  
سین الناس طاعة عليها السلام كالمناجی به رسول الله صلى الله عليه و آله  
عند قبول این کلام گفت نزد در قاطع و نه ایمان خطا و مناجات با رسول  
خدا پیش قریب حضرت **السلام عليك يا رسول الله عني وعن ائمتك لنا زلة**  
**في جوارك والبركة الحاق بك سلام بر قوی رسول خدا از جانب من و ائمه**  
**در خرو که فرود آمد در جوار تو و زود ملحق شد بشو قلی یا رسول الله عني**  
**صبري و وقعه لها تجلدي لا ان لي في الناس عظيم فرك و فادح عيبك**  
**موضع تفرگ شد ای رسول خدا از مفارقت پسندیدن تو صبر من و تندر**  
**ضعيف گشت از او جلدی من من محاسن که مراد را قدا بمفارقت بزرگ تو و**  
**مصیبت که از صعب تو جای صبر کردن من و تسلی شد غم من که هر چند**  
**این مصیبت سخت و عظیم است از مصیبت و مفارقت تو سخت تر باشد و چون**  
**بران مصیبت صبر کردم این مصیبت صبر و بلیتر باشد فلقد و سدتك في**  
**ملحونك قبرك و فاضت بجز غری و صدی نفسك و تحقیق سر برایش**  
**نهادم تراد در محله قبر نور تو و روان شد میان کردن و سینه من از خیره**  
**و گفته اند مراد از نفس آنجاست که از کلوی حضرت وقت وفات برآمد**  
**و ذکر از این پیش گذشت انا لله وانا اليه راجعون فلقد استرحبت**  
**الودیعة و اخذت الرهينة ما انا ان خدا و ندیم و ما تسوا و بان کرد ندیم**



ما را در مایه ای اختیار نیست و قرار که این جهان چنان نیست هر سو گوییم  
و باطنه عمل آنجا کثایه اینک تحقیق باز گرفته شد اما آنکه که نزد من بود و غن  
کرده شد و کان که در جاک مرعی مایه ت قوار که دیدیم و کر و کان شد  
تو ساید ما خزنه فرموده اما لیلی فیه الدالی انما الله و الله و الله و الله  
بها مقیم اند و من در این غم دایمست زایل کرد و اما شب من در این صیت  
بیدار داشته شده است بخواب مایل نکرد تا آنوقت که اختیار مایه حاکما  
غریب برای من از بر و مایه که تو با مقیم و مستند است بابتک فامها  
و استخراج الحاکم و اهل المهد و اهل المهد و اهل المهد و اهل المهد و اهل المهد  
که در تحقیق حواله بین مایه که او در سوال و به پرس و او را و خجالت  
یعنی چه جفاها که نامت است دیدیم و تحقیقها که از دست روزگار غدار  
کشیدیم از حال گذشت و هنوز عهد ما بود از گذشته و از زمان تو بسیار  
زنده است و زمانه زیاد تو خالی گشته است در بعضی ویات مدتی جوق  
فاطمه علیها السلام بعد از آن حضرت دو ماه و نیم مذکور گشته است و السلام علیک  
سلام مؤدع لا قال ولا سلام فان نصف فلا نصف و ان لم فلا نصف  
ظن ما و عدا ههنا الصابین سلام بر شما باد سلام کسی که وداع کند و برود نه  
در حین خاطر دلت و نه مال و گشته از دلت بی که بروم نه از مال و گشته  
و اگر بایم و حدیث محمد دل بر نه نه ان نیست با چه و غن داد خدا صابر را

از او و ثواب در روز حساب و در کلام الله آقا الناس انما الدینا و الله  
والآخره قرار قرار فخذ من قهر که لغز که و لا تنکوا اشار که عند من بعد  
اس که ای هر دما نیست دنیا مکر برای جهان یعنی کشتن و قرار کفر و نه  
احتمال برای قرار و منزل کرید پس که بید که گذر که رهنست برای برای که قرار  
گاهست از اخبار در آید و اخبار بید که مقام آنجا خواهد بود و کل آنجا خواهد  
عودن و ممدید بردها حمت خود را نزد کسی که میدانند اسرار و اعمال آنها  
شمارا و اخر حواس الدینا قلوبکم من قبل ان تخرج منها انما که فیها اجبرتم  
ولیس ما خلقتم و بر و زکند را دنیا دهای خود را یعنی دلسبری عقی کل  
اندر بیدیش از آنکه بیرون برده شود از نیاید نهای شما و با الجمله بیک  
خود مصلحتا کنید پیش از آنکه بیک شما را در دیا بیک در دنیا از موده شده بایه  
و برای امتحان و اخبار الله اید و از برای غریبا مخلوق گشته اید و بدینا نشان  
شده اید ان الله ملک قال الناس ما ترک و قالت الملائکه ما قدم بدرسته  
که نزد چون هلاک کرد و از جهان بر و قدمم گویند چه گذاشت از که  
و استبا و ملک که گویند چه پیش فرستاد از طاعت و خیرت الله با و که تقدوا  
بعصا کن که و لا تخلفوا کلا فیکون علیکم عندا که در یاد پدران شما را بر  
نادیدان شما که لام عاقبت باشد پیش از اید بعضی از آنجه شما را است در دنیا  
از اول و استعدا باشند برای شما در روز غر او و پس خود مکن اید و اینها

از سرای

بعقی



پس باشد بر شما بفرموده و بیاورد **و کلام اول علیه** کان کثیرا لما  
 بهیضاً به بود حضرت که بسیار ندانم کرد با کلام با اصحاب خود بجهت روا  
 حکایت شد بودی که با رحیل و طاقا العرجه علی الدنیا و قلبوا بصلح ما  
 بحضره کرم الزاد بار بر بندید و نه شودید رحمت کند خدا شما لاکه تحقیق  
 کرده شد است در دنیا نه تا بر حلت ازین راه که کینا قامت و میل بر دنیا و با  
 کردید بگویند شما بشایسته و خوبان بجزند شما است از ادعای بعضی بهر  
 ارغاض الحاح که شما نا ایجا دست دهد هر که خود بردارید فان اما مک  
 عصبه کور و اومان الله حق من اوله لا بد من الورد و علیها و الوقوف علیها  
 زیرا که پیش روی شما در این راه که متوجه واقع است که یون بسیار دشوار تر  
 محقق هولناک ناچار است از ورود بران و توقف در آنی در آن کیوم و من  
 برهول کاروان را باز دارند و سوال کنند و حشا بخوهند و از نور سخت روئی  
 باشد رحمت و کرم و امتنان که داند علی بر کسی که بخای توشه و سکونت باشد  
 و اعلموا ان من حظ المنة نحو کذا کتبه فکانکم بظالمها و قد نسبت فیکر قد  
 دهت که منها مفضعا الامور و مضلعا الله و من خط جمع خطی خطی  
 التخط و من خط است یعنی نظر کردن بگوشت چشم و دایب مجد و ساعی  
 کار روز و شب بدان گویند یعنی بجزای هم می آید و مشور و کشد ایشان بود  
 محل مضاعف بر آن که شتر را از کوفتی یکجا می کشد که داند همای غشبه و دیم

و واقعه سخت را گویند یعنی بداند که چشم مرکب بگوشت ساقی کند است  
 هیچ عاقل و از کار با نینماید و گویا شما بچکارها او گرفتارید که البته از او  
 ندارید و تحقیق نبسته شد است چکارهای فساد شما و فرود رفتن شما  
 از مرکب و خال و امور مقطعه یعنی بسیارید و عظیم و محذور و مضلعه  
 یعنی کوه بسیار که توان و قدرت و در زیران با تاخیر  
 قطع و علان الدنیا و استطهر و ارباب القویین برید علان قویان از قوت  
 قوی کنید از تقو و قد صفتی شی من هذا الکلام فیما تقدم بخلاف هذا الزعم  
 سید میگوید و گذشت چیزی را از کلام در سابق و رایتی که تفاوت داشت با این  
 روایت **و کلام دوم** کلم بطح و والتر بعد بقیه بالخلاف و قد عباس رب  
 مشورتها و الاستعانة بالامور بهما این کلام باطلحه و زیر فرمود بعد  
 بیعت کردند بر حضرت بخلاف و حال آنکه شکایت میکنند میفودند از آن  
 مشورت با ایشان و یاری بخت حضرت در امور ایشان بعد از آن  
 میسر و احاطا کثیرا قلم لاف کرده نه پسندید و از آن در خشم شد از آن  
 و غیره و از خبری است چیزی را و ارجاء الضایع یعنی شکاری بیافت و محروم  
 بنماند یعنی هر آنکه کار شد و با خوش شایند که را و بار پس استند  
 و نیافت بسیار از غرض آنکه مدعی شایع می اندک و حقیر است یعنی طلب مال  
 و اعتبار هر چند در نظر ایشان بسیار بود و آنچه مؤخر داشتند و رسیدند



بازاری عظیم و کثیری معاشرت متابعت و اخلاص و نصرت آنحضرت که مؤید  
نجات و موصل است بحیات و علو درجات و جلال ظاهرند و میشود از آنحضرت  
ای شی که اید حق و دفعتم عنه و ای قلم تا نرسد علیکم السلام ای حق رفیع  
الاحد من السلیلین ضعف عنه ام جملتها و لخطا با بها یا بمن میگوید خیر  
که شما را در حق بودم کردم شما را از ان و نادم شما یا کدام نصیبست  
و بهره از عطا که بر خود تیار کردم بان نه شما یا کدام حق و دعویایی که  
اود نزد من یکی از مسلمانان ضعیف و عاجز بودم از قطع و فصل آنجا  
بودم بصورت سئلان یا خطا کردم یا با و را و کم کرده راه او را چون  
و عبا یا تیار از رخ بود میان دو مطلب یکی در خلد را و امور و احکام و دیگر  
توقع فتم زاید و عطا و فرج آنحضرت از ان عادت کرده بودند و اموال زاید  
از خلفا اندر می نمودند در دایشان فرمود حق را دید که شما را از انانیت  
یا نصیبی زاید از بیت المال خود بر گرفت و شما اندام یاد و مرا فقامسلمانان  
عاجز مانند یا جاهل بودم یا راه انداختم و الله ما کانت علی الخلفاء  
رغبة و لاء فی التلا تباریه و لکن دعوی عموم و الیها و جملتها علیها نصیب  
نمودم در خلعت رغبت و نه در حکم و مطمح و لیکن شما خود  
مرا بان و حمل کردید بر این یعنی من از دولت و حکومت برای عرض خود میخواستم  
که زحمت و جفایای می دانستم و فساد عقاید ایمان از انست مسلمانان

داشتیم و لیکن شما الخاص نمودید و مرا قول از فرمودید فلما افضت لی نظرک  
الکتاب الله و ما وضع لنا و امرنا بالحکم به فاتبعته و ما استسنی البخل  
الله علیک و الله فافندیمه فلم اخرج ذلک الی لایحکام و لا رای غیرک  
پس چون کشید خلعت سوگند دیدم که آنجا و آنجا تعیین کرد برای ما و آنجا  
ما را که با حکم کنیم متابعت کردم و آنجا سنت کرده بود رسول خدا با اتفاق  
مؤمن پس محتاج نکشتم از برای شما و نه رای غیر شما و لم تقع حکم جملته  
فاستشیرکما و اخوانی من السلیلین و لو کان ذلک لیم اربع عنک و لا عن غیرک  
واقع شد حکمی که جاهل ایشم بان پس مشورت کنم با شما داران و با سایر برادران  
از مسلمانان و اگر خبر رسد و حکمی بر من مشقه میشود و میگردانید از ما  
و نه از غیر شما که غیر در فقر سابق و آنجا ممکن برای اشارت است باینکه ایشان  
نیز همچو یکی از مسلمانان اند و بی تفاوت و عزیت و اگر از دعوی ایشان میسر شد  
سایر را نیز میرسد و اگر این حکایت جاسکایت بود دیگری هم از شکایت  
میسود و این دلالت کند بر آن که اهل بیت علیهم السلام عارفند بدین و بگویند  
تحقیق و یقین نه همچو سایر مردم ما از خطابه و ما چنین علماء سابقین و قدام  
سأ حین که در احکام بظن و اجتهاد گویند و در هیچ حکم الیما شد یقین نکنند  
پس البته محتاج باشد عیثا و در مطارحت با هر که از علم و ذکا اند  
نصیبی دارد صالح یا طالح بلکه مسلم یا غیر مسلم زیرا که کتاب و سنت



توقعی عظیم دارد بر شناخت لحد و بسیار باشد غیر مسلم و مردم ناقص در لحد  
مهارتی تمام داشته باشد و اما ما ذکر تمام از اسوة فان لا تأخر له امر انما  
ولا ولته هوی منی بل وجدنا انما انما جاء به رسول الله صلی الله علیه و آله  
قد فرغ منه فلم یخرج الیکما فیما فرغ الله من قهره و امفی فی حکم اسو کبره و تم  
آن قدوه و تأسی به لم یخرجناست یعنی قدا و زاسی مثل اللکم هموز العناشونا  
و کونیدر اذ قدا حضرت رسول است علی الله علیه و آله قد رسوبه عطا فی  
بعضی از مجاهدین بر بعضی یا مراد خلقا بناست در تفضیل عطا یا داخل داد  
و زید در باب چنانچه ایشان طالبان بودند علی اقل و فاضل بجز آن گفته است  
الاسوة الشویة فی العطا و این کلام موهم است که در اسوة را از باب اسوی  
کرده است ندای یعنی و اما آنچه یاد کردید از اسوة و انکار نمودید بر قسویه  
بدست که این را نیست که حکم کردیم مردان برای و نظر خود و نکاسته بر حق  
طبع خود را بلکه یافتن و شما آنچه رسول خدا آورد و از او فرغ متحقق شد  
یعنی احکام شرع بر دامن و ساخته شد است و با انجام رسید است و مسأله  
شیخ و تبدیل مسدود گشته است که آنحضرت را چنان فدا داشت و نه الیوم  
اکلت کدینکم نازل شد حکمی تبدیل نمی باید و شرعی منسوخ نمیکرد شرع  
نیست شما در آنچه فارغ گشته است حکما سجا ندان قیمت و تعیین کردن آن و  
کواید است در آنکه خود را امکن ایشان می کنند اما از عطا و هر سونات

مدخله نام مطابق صلحت و در حوز هر کس بر نیاتیم می کنند اما از چندان  
بخش که قیام بنصرت تو توانی نمودن و اسبابها و سفر مرتب ساختن  
یا می کنند اما در قضایا و ولایا مدخل نیست کما و الله  
عندک ولا غیره کما فی هذا عتی فاصل بحرانی گوید عتی این است از عنایت  
لیست شما را بخانه دمن و نه غیر شما را در این کار عتی یعنی رضا جوئی  
شما اخذ الله بقولنا و قلوا لکم الحق و لهذا و یا کم القبر و لکم دینا  
عز وجل های ما را و ده های شما را بسو حق و الهام کند ما و شما را صبر حق  
ثم قال علیه السلام رحم الله رجلا منی حقا فان علیکم وادی جورا و  
و کان عونا لبحر حق علی صاحبہ بعد از آن گفتن قدوم انام رحم کند خداوند را  
که به بنید حق را بر اعانت نماید بر آن یا به بنید جو کبریا را که داند از او  
تمکین کند از آن و باشد مرد کار بر وجه جو رضا جو یعنی حضرت کند  
مطلوب هر ظالم و عاقل را بر جابر و ضعیف صاحب متواضع را جمع بخوبی با هم کان  
یعنی مرد کار صاحب جو باشد یا مرد کار صاحب جو باشد و لیکن بخوبی با هم  
**و حرکات لایله** و قد سمع قوما اصحابه یسبون اهل الشام ایام حرم  
بصقین لایله که آن کو بوا سباین و لکنم لو وصفتم افعالهم و ذکر  
حالهم کان صواب القول و البیغ فی هذا حضرت شنید فرمود افعال  
دشمن میدهند اهل شام را ای که بحرب صفین مشغول بود و فرمودن



پندم بای شما که باشید شام دهندگان بد زبان و لیکن اگر وصف  
اعمال ایشان را یاد کنید یا بخود کار اخلاص ایشان را صوابتر باشد  
در گفتار و بیغیر باشد را عذر چو غیر از نسب و لغز کار است بر عشا  
و زجر است از کار تکالیف نام و معاه که نه در موضع و نه بوقت و انداز  
خویش بود و از انقضای معارف باشد جز آنکه در دهان و بینه کاری نباشد  
نخستین بلکه لا یقوان بود که خطا و قبح ان عقاید و اغا اینه سازند  
و غافل و جاهل با ان از آگاه و مطلع گردانند تا ان نظیر تو معرض متعذر  
گردند و در اینحال قول ایشان بجا نباشد و عدل ایشان را ضحک  
از اعتراض معرض میهم و گفت و از ان شبیه خرق و جلافت و در تر بود و  
باشد بعضی از کرد که ایشان نیز زبان لب و لغز کثایان از عصبیت  
در عداوت و ضرر بفرمایند و حق تعالی در کتاب کریم فرموده است و لا تسبوا  
الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُوا اللَّهَ غَيْرَ عِلْمٍ وَقَلَمٌ مَّكَانَ سُبْحَانَ اللَّهِ  
اللَّهُمَّ احْقِصْ دِمَاءَ وَدِمَاءَ كَلِمَةٍ وَاصِلَةٍ ذَاتِ بَيْنَةٍ وَبَيْنَةٍ وَامْتَدِّهِمْ  
صَلَاتَهُمْ حَتَّى يَخْرُجُوا مِنَ الْجَهْلَةِ وَبِرَّ عَوَى غَلِيٍّ وَاصِلَةٍ ذَاتِ بَيْنَةٍ  
قوله و قلم عطف است بر وصفه یعنی صوابتر است که بگویند بجا است  
بار خدا یا آنکه در خونها و خونها ایشان را از ریخته شدن و اصلاح کن  
میان ما و میان ایشان بظهور حق و رفع قس و عداوت که ایشان را از کراهیت

تا نباشند حق یا آنکه جاهل است و با اهل بیتان کم لاهی و دشمنی آنکه حرس  
و شیفه کشته است بان و قال عليه السلام  
ایام صفین و قدری الحسن علیه السلام و تیسر ع الحزب یملکوا یعنی هذا  
الغلام لا یهدی فی نفس مؤخرت در بعضی ایام حرب صفین و قی که  
حضرت حسن را که می شناید بسوی جنگ مالک شوند از من این پیر را یعنی که  
دارید و مانع شوید و از ان قال ابنا دایم که دست مرا را فی انفس هدی  
الحسن و الحزب علیهما السلام علی الموت لا یقطع بهما اسل رسول الله صلی  
علیه و آله نفس و نفس و نفس صیغه متکلم است و بعضی از شارحین صیغه  
افعال التفضیل کان کرده اند است یعنی زیرا که مرخصت میکنم یا ز غلام  
یعنی حسین علیهما السلام بر هر که یعنی فرادل عید هد و حیف می آید که  
ایشان کشته شوند تا مقطع با ایشان اسل رسول خدا قال السید  
قوله علیه السلام املکوا غفیر هذا الغلام من اهل الکلمه و افضحه  
و زیان از مدح از قاصر و غفر له قال لما اضطرب علیک احبابه  
فی امر الحکومه این کلام و قوت که مضطرب و مختلف شدند بر آن  
اتباع او در امر حکومت چون کار با اهل شام در حرب صفین شک شد  
بر سر نیزه کردند و پیش روی لشکر آوردند و گفتند ما شما را بکار خدا  
میل داریم تا آنچه خدا بان امر فرموده باشد عمل کنیم پس لشکر حضرت اضطراب







با بر خانه احریت و ثواب عقبی و دریا فی با و احر خانه دنیا فر احر خانه آخر تر این  
با اینکه میهمان کنی در این خانه میهمان را وصله کنی در آن خونش را و بیرون  
آوری را و حقه که خدا یار است بر تو بوضع آن و حاصل حقوق و نعمت ها که  
خدا یار است بر تو سیما حق این خانه و سبع قیام نمای بر این وقت و تحقیق و سید  
با بر خانه با حریت و دریا مده ثواب و فضیلت و جمع گروه خوش و فر احر  
اینچه را با خوشی و فر احر اینچه را و دلک الهوز العظیم و در لفظ منها اشارت  
لطیف هست زیرا که غالب مردم حق و خانه است خاصا بل عام است همه  
حقوق آن انواع طاعات و مبرات و خیرات مگر شخصی که در خانه و سبع است  
و در سلوک طریق حق مستقیم حقوق آن خانه بیرون میرد و بوضع خود  
میرساند پس مکر اشیا است با اینکه مؤمن مختصر در چنین خانه هر تصرف  
که میکند و هر فعل که انجام ازا و صادر میکند نیست مگر بیرون کردن حقوق  
الهی از آن خانه از آن روی که طاعت است نه معصیت و شخص در مقام شکر  
معنی است نه کفر از نعمت و اگر بنا بر میبود مگر هیچ تصرف از مؤمن را در  
خانه جای نبود و تواند مردن منها برای سبب باشد فیو چون سلی طبع  
و بر حمت دارد و انواع معجز و بافتیت که حقوق الهی بجای آرد سیما حق  
ضیف و رحم و دستار که توقفت بلع دارد برای وسیع و نیکو با دان  
و فی آن شخص از میهمان و خونشان شرمندگی و محال است که نتواند از طاعت

حقوق ایشان نماید فقال لما لعاشیا امیر المؤمنین اشکوا لک اخی عاصم  
بن زیاد قال امیر و ما لک قال لیس العیاء و تحمل من الدنیا قال علیه پس گفت  
عاصم کایت میکنم بنواز برای برادرم عاصم گفت چیست و را گفت پوشیدن  
عبای یعنی کساء و کلی و کجور همان و یکسو شدن است در دنیا و نمودن بیانی برای  
مرا و او کلمه علی به جای اشک به است فلما جاء لک قال یا عد کفنه لقد  
استهام بان الحیث اما رحمت هلاک و ولدک چون فرمود ای دشمنک  
خود هر آینه خواسته است ترا سر کردن و شیفه کردن و بدیدن با کلبه  
که ترابین له داشته است و این کار در نظر تو راست است یا رحم کردی  
بر اصل و ولد خود یعنی پشای را پسر و محال کذاش و علم تجرد و در نشو  
بر او داشته اتری لما حل لک الطیبیا و هو یکسر ه از اخذها است  
اکنون علی الا الله من ذلک لقطه تری که معلوم بخوای یعنی می بینی و اگر محال  
بخوای یعنی کان میکنی یا میبندی خدای را غر و جل حاصل کرده است برای تو  
طیبیادین را کما قال تعال لکم الطیبیا الایه و او کما کاره است و بنحو  
که اخذ کنی تو از او از آن موقع یا تو خواهی بر خدای از آن که حاصل کند  
بر تو یعنی نخواهد تو از آن نعمت برگیر که آفریده خاصا است حکما غر و جل نخواهد  
و نه پسندد که ایشان متابعت وای و خواهشها کنند و بختی صرف بینمایند  
و هر قدر بیایند هر چند حاصل باشند نه حرام و از مباحات باشند نه آثم



غار فکون نظم ورده است که شخصی مؤمن از بعضی عارفان سؤال کرد ایام  
 طعام اغنیا یا دیگر شته از قیل از بر من حال است یا خیر گفت حال است  
 امثال تو حال است بر تو خوش حال تو مثال این است که سلطان اساکانرا  
 رخصت کند تا بروند و بمقام خود استراحت نمایند اگر گه از آن روی اخلاص  
 و خدمت گزاری که خدمت بر میان بندند و بمانند و بزندان ایشان خان  
 نه پسندند و خوش ندارد که آن پادشاهان نیست و لیکن از خاصان نه پسندد  
 و خوش دارد که خاص و جان سپاری ظاهر کرده اند و راحت خویش در راه  
 رضا او ترک داده گویند سلطان خود غرنوی دید شتر در زیر بار خزان  
 شد است و باران شتر زر و جواهر بود در قفور از نماید و استیغیر  
 تابان که حاصل ضرر بود و بیجا مشغول شدند و سلطان برانند چون باز  
 پس بد جزایا کمی یا خود بندید گفت جزا تو نیز چیزی برنگرفت مراد رد و  
 عالم خدمت سلطان پس باشد و جزایم بقی هویر باشد سلطان بر او آفرین  
 نمود و منزلت و قربا و بفرمود و اگر بجای امان دیگری از لشکریان که سلطان  
 با او توجه و دل بستگی نبود اینک میکرد مورد اعراض می گشت آفرین  
 و مصدر انکار می شد نه بحسین و الحمد لله رب العالمین قال یا امیر المؤمنین  
 هدایت فی خوشنود ملبس و خوشنود ما کلت قال و یحلی فی کتکات  
 گفت عاصم یا امیر المؤمنین این توی با بخل در دستش و غلط خود

خود و احوال میگوید نه تو نیز تو زهد و ریاضت و ترک دنیا و تعصب  
 و قناعت اختیار نموده جامه خشن پوشیده و در غذا بسوی تو جو کفاه نما  
 چنانچه در خبر آمده است و محقق گشته فرمود و یحیی من نیستیم همچو تو مرا  
 حال دیگر است و کار دیگر و ترخا و کار دیگر عرض آنکه بر باید معاشر زن و  
 فرزندان و کجای ایشان را بخود خوشنود و خوشدل داری و آنچه دهند  
 طاعت و عبادت بجای آری باز معاصی و مناهی احتیاج امام است  
 دیگر است و طاعتی دیگر که سر حجت خدا و وصی رسول و امام امت و پیشوا  
 و ممتفق را و اغنیا را نظر من است و خاص و عام را گوش و چشم بر کنار و گوذر  
 من از من همچو مستحان و توانکاران ندانم که گفته و نصیب خود از دنیا و فر  
 کرد از فقیران و ضعیفان از در کار خود حیل زد و قصه تنگدستی  
 و بخل از او را فرمایند چو خردم از بهار دنیا و اعراض از شهوات و  
 متابعت هوا و تحریر و غلبه و منزلت زهد و فضیلت ریاضت و عفت  
 میان کم سخن از دقاوب عیاری و نصیحت مراد رفو تا شکر و اعتبار  
 و مانند این از وجهها و سببها و دل شارت بعضی از اینها میفرمایند  
الله فرض علی ائمة الهدی ان یقدروا نفسهم بضعف الناس کلهم حقیق  
بالفقر هم یبتغی به الدرر و یحییان کرد و غالب شد بدستی و جوق  
 واجب و محکم گردانیده است و اما ما را عادل آنکه اندانم خدویشان



باضعیاف و بد حال و تنگدست از مردمان و زیاده و غالب کرد  
تنگدست پریشانی و تنگدستی او و معلومست که عنایت الهی و  
تسلیم مردم در محنت فقر و نا کامی است که از امر پند خالص حضرت رحمان  
و نشان مخلصان ازین دیار نیست و چون بیند که خاصا و مخلصا هرگاه  
از دنیا مقلک گردد ندیم و محنت شمارند و حطام او در تنعم خود کنار  
برند و یکبار از دست بروند و بپاقت گردند و رعایت از مصلحت در  
موضع سایر مردم را نیز لازم میشود و متوجه میسایان و خوشان  
پریشان و بد حال دارد و توان جمیع ایشان را رعایت نماید پس او را آن بود که خود  
نیز با ایشان مشایعت نماید و راه تنعم و تر قند نماید و از هر جهت کام بگیرد  
که آن بر خاطر ایشان گراناید و از مشاهده اش گفته و بقرار گردند از این  
روی گفت گفته اند که چون شخصی را میسر نیست فقر را همچو خود زیاده و کلام را  
کردن بکار باید خود نیز مثل ایشان نزد کار نماید و نا کامی ظاهر سازد  
**و کلامی از علی علیه السلام** و قد سألته سائل عن احادیث البدع و عما فی ابی  
الناس من الاختلاف الخ قال علیه السلام ان حضرت سایل پرسید از  
احادیث که در میان شما مودماند و روایت خویش است و آنچه در دنیا  
مردم است از خبرها مختلف که بعضی اصر و معارض بعضیت و در جواب  
فرمود سبب آن من و مردمان و ابی الناس حق و باطل و صدق و کذب

کذب و باطل و منسوخ و عام و خاصا و محکم و متشابها و حفظا و وهما  
بدستی که در دستهای مردم از احادیث حق است و باطل است و دروغ  
و مانع و منسوخ است که حکم زایل شده است و عام است و خاص است  
شاید هر یک بجای آن دیگر ضبط کرده باشند و محکم است یعنی ظاهر را در دنیا  
و تشابه است یعنی ظاهر را در دنیا چنانچه آیات قرآن بعضی محکم و بعضی متشابها  
است و حفظ است که در روی در دست اند کرده است و ضبط نموده  
و هم هست که روی توهم کرده است و غلط فهمیده است و یادش نموده است  
یا غیر آنچه شنیده است یا یادش نموده است توهم کرده است و غلط فهمیده  
و یادش نموده است یا غیر آنچه شنیده است یا یادش نموده است و قد کذب  
علی رسول الله صلی الله علیه و آله علی عهد حق قام خطیبا فقال ان  
کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده علی النار بوء الناس و بوء ابائهم بئای  
جمله او قام بها و مقعد که شخص را و فرشته است از زمین یا عرصه که  
بر آن بنشینند و بعضی جلوس نیز آمده است و منصوب است بر مفعولیت  
و ظاهر تواند بود فاعل باشد و تحقیق دروغ بقصد بر رسول خدا در آن  
اوقات که برخواست بخطبه خوانند و گفته اند که دروغ گوید بر من دانسته  
و بعد باید بجای گیرد و فرود آید در مقعد خود از آتش و گویند محقق شریف  
در هوای کثافت در آلی حقیقت یافته گفته است که احادیث که اکثر از ابی



در فضایل و سوره و نیست موضوعست و صفاتی که دید که آنها را می دان  
عبادان وضع کرد یا او گفتند چرخیز کردی عذر گفت که مردم مشغول  
اشعار و صفای خیفه و غیر از گفته بودند و قرآن بر پیش نهاد خدای  
ایشان را بر قرآن ترغیب کنم و در بعضی از کتب مذکور است که با این مردم گفتند  
نشیده که آنحضرت فرمود من کذب متعاهل بقیه مقصد من انما افقت  
انما الکذب علیه بل انما الکذب که من برای ضرر او دروغ نمی بدم بل برای  
دروغ می بدم و اما انک بالحديث ربعة رجال البیاضة خامس رجل  
مناقب مظهر الانوار منصف بالاسلام لایاتیم و لا یخرج کذب علی شیء  
الله صلی الله علیه و آله متعاهل و بدستی که می آورد بتوحید و انجمن  
مرد که ایشان را نمی نیست کسی مردی منافق که ظاهر میگرداند بدروغ ایمان را  
و ساختگی میکند با سلام نگاه بنده غیث ما رد و از معصیت پاک ماند  
دروغ میبندد بر رسول خدا داشته فلو علم الناس الله منافق کاذب  
لم یقبوا منه ولم یصدقوا قوله و کتبهم قالوا صاحب رسول الله صلی الله  
علیه و آله راه و مع منده قوله و لقف عنه فیاخذون بقوله و کذبوا  
که و منافق دروغ گوشت قبول نمیکند از او اخبار و او بتصدیق می کند  
گفتار او را و لیکن میگویند صحابه رسول خدا دیدن است آنحضرت را و شنیده  
آنحضرت و فراموشی است از او و بر او میگویند قبول او و با او میگویند

و قد اقبل الله علی المناقبین بما اخبرک و وصفهم بما وصفهم به لک و تحقیق  
خبر داده است ترا حدیثی عز وجل از منافقان با آنچه خبر داده است ترا و وصف  
کرده است ایشان را با آنچه وصف کرده است و آیات قرآن را بر زبان بیاشارا  
از جمله قوله تعا و من اهل المدينة مرد و علی النفاق و لا تعلمهم نحن نعلمهم الا یه  
ثم یوالیهم علیهم السالم فقریرا الی ائمة الضلالة و الدعاة الی النار و ان  
و البهتان فو قوهم لا اعمال و جعلوهم عار قاب الناس و کلاو بهم الدنیا و اما  
الناس مع الملوک و الدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة بربا و ما یباید  
ایشان بعد از آنحضرت علیه السالم و تقریب جسد با ما ما را ضلالت و حو  
باتن و در رخ بوسیله دروغ و بهتان بر کاشته ایشان را بر اعمال و دادند  
و آیات و ماصیبت گردانیدند شان را که و بار برگردنهای مردم را و حو  
دنیا را بهم را ایشان و نبینند مردم مکر با ملوک و با دنیا مکران کس که او را  
حکما غاصب باشد و از فتنه شد بر دنیا و حطام او حافظ و کفره البته دنیا  
و اهل دنیا میل کند و از راه حق گردید بیک که گفتیم یکی از چهار نوع است  
و رجل سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا لم یحفظه علی وجهه  
فوفهم فیه و له تبعید کرد و او دیگری مردی که شنیده است از آنحضرت چیزی را  
حفظ نکرده است از او بر وجه خود و چنانچه میباید بر دل و هوای او  
کرده است و دروغ دانسته گفته است همچو دیده برویه و جعل به و



انا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله فلو علم المسلمون انه وهم فيه لم  
منه ولو علم انه هو كذا لرفضه ليرى ان خبر در دست راست و در دست  
میکند و با عقل میکند و میگوید من شنیدم از آن حضرت رسول خدا اکبر  
مسلمانان که او در این وهم استباه کرده است قبول میکنند از خبر از او  
و اگر او نیز بداند که این چنین است ترک میدهد از روایت میکند و بداند  
سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا يحر به ثم يثني عنه وهو لا يعلم  
سمعه مني عن شيء فاحربه وهو لا يعلم ونوع سوم مردیست که شنیده است  
از آن حضرت چیزی را که امر میکرد بان بعد از آن خطی کرده است از آن وقت دیگر  
و حکم اول منسوخ گشته است و او نمیداند یا شنیده است که آن حضرت فرمود  
از خبری و بعد از آن ترک کرد یا چیزی را و نمیداند که آن وقت حاضر بوده است  
حفظ المنسوخ ولم يحفظ النسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون  
ان سمعوه منه انه منسوخ لرفضه ليرى ان خبر در دست راست و در دست  
نکرده است تا آنکه این را شنیده است پس اگر نمیدانست آن خبر که او در دست  
ترک میکرد و اگر مسلمانان میدانستند و قوی که شنیدند از او که منسوخ  
هم ترک میداند و آخر رابع که کذب علی الله ولا علی رسول الله مفضل الکذب  
حق والله تعظيما لرسول الله ولم يهم بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به  
على ما سمعه لم يزد فيه ولم ينقص منه ومردی دیگر چهارم این را نوالع دروغ

نکست بر رسول او و دشمن میدانند دروغ را از تر خدا و تعظیم رسول خدا  
و هم کرده است بلکه حفظ کرده است آنچنان شنیده است بر وجه خود و خدا  
هست پس آورد است از آن بران وجه که شنیده است زیاد کرده است از  
و اصر کرده است از او و حفظ النسخ فعل به و حفظ المنسوخ فحفظ عنه  
و عرفنا الخاص والعام فوضع كل شيء موضعه و عرفنا التشابه و محكمه و حفظ  
کرده است منسوخ را و اجتناب فرموده است از آن و شناخته است خاص  
و عام را پس داده است هر یک را در موضع خود این جای کار نبرد و این جای  
این خرج کند و شناخته است متشابه کدام و محکم از اخبار کدام است  
پس در تشابه تا مل و احتیاط بکار بندد و عمل بکار اصل خود کرد اندک آنجا  
ام الحدیث است چنانچه محکم کتابی است و متشابه با و باز کرد  
و کان یقول من رسول الله صلى الله عليه وآله الكلام فيه و همان فکاه  
خاص و کلام عام فیسعه مر لا يعرف ما عني الله به وما عني به رسول الله  
صلى الله عليه وآله فيجاء السامع ويوجهه على غير معرفة بمفاه و ما قصد  
و ما خرج من اجله ردود که صادر میشود از آن حضرت کلام و گفتاری که  
در رد بود پس کلامی بود مخصوص بچیزی و بچیزی و بوقتی و بوقتی و کلام  
بود عام هر چیز و همه و همه وقت را و از هر وقت و کلام بصورتی نمیشود  
و بقرینه مقام و بجهاد بکلام و عقل و نقل را ظاهر میشود و استباه



دفع میبکشد بر پیشانی آنکه آنکه نمیدانست چه خواسته است خدا عز و جل  
 با نفع آنچه خواسته است با رسول علیه السلام بر محل میگردانند و بر  
 و توجیه میگردانند بر ماص خود پیغمبر بمقام آن و آنچه قصد کرده است  
 بان و آنچه بر و زائد است کلام از جهت وسایل و معلوم است که  
 فضلا از کلام در هر مقام تفاوت کند و یک مدعا در مواضع مختلفه  
 مختلفه نکند و حکیم با هر خطی مناسب حال و اعتقاد و نماید شوق  
 اگر سامع در جانب غلط یا تقریبی بر و نشد باشد با او کلامی خارج جهت  
 مقابل القای نماید تا او را بوسط باز آورد و اگر در جهت بر و نشد باشد کلام  
 غیر خارج در جهت بر و القای نماید بر مثال طبیب که بر لیس خارج باشد از اعتدال  
 او را بعد علاج نماید و الا او را ببل محافظت نماید که گشاید و دفع نماید  
 بالحد و حفظ الصحة بالمرض و این باب در ضبط بیان پیوسته و از مثال  
 از برای نمونه آورده اند و لیس کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله  
 کاز میآید و یستفهمه حتی ان كانوا الجحور و انما اعرابي و الطاري و لیس  
 علیه السلام حتی یسمعوا طاری ایست که از جای آمدن است یعنی و هم اصحاب حضرت  
 چنین بودند که از او سؤال کنند و استفهام از هر چیز نمایند از باب ادب یا  
 رعایت جاهل یا خوف از ملاحت حضرت یا عدم معرفت و وقوف از زمان  
 سؤال و تردید مقال و مانند این اسباب آنکه بودند که دوست میداشتند

آنکه باید باده فیضی را فوراً در بدن ایشان بپاشند تا ایشان بپوشند  
 و کان لا یخیر فی من ذلك شیء الا سئل عنه و حفظته و بود که نمیکشست  
 بنزدان باب جزئی میگردانم از آن و حفظ میگردانم از آن و چون  
 ما علیه الناس في اختلافهم و عللهم و ما بهم ایست و جهل و سببها  
 آنچه را و واقع در مدور اختلافشان و علتها ایشان در و ایشان  
**در خطبه الهی** و کان من قدر جبر و توبه و بیع الطائف ضعفه  
 ان جعل ماء الیم الزاخر المکرر للقاصف یبیا جامدا از حراب بسیار آب  
 میآید بر روی نمشته متعاصف یکدیگر کشند و دفع کنند از شدت  
 امواج و در قاموس کوید پس بسکون با آنچه وقتی بر بود پس خشک شد  
 و پس مگر که آنرا از اول خشک دیدن شده است و را اینجا میآید آن  
 کوه که موجب بر روی انداخت و فرید کاران کفاسها ساخت و  
 که ماده اسماهاست غالباً این کف باشد و بود از توانای عظمت او  
 و غریب و یکنویای صفت او عز و جل آنکه گردانید از آب دریای زاجر  
 متر که متدافع زمین خشک میخورد ثم فطر منها طباقا ضففا سبع سموات  
 مدارقها و این ایجاد کرد از آن آب یا از آن پس چند طبقه تو بر تو پس  
 بکشود و انطباقها را و گردانید هفت آسمان بعد از بسته بود و به هم پیوسته  
 بودن چنانچه حق تعالی در وصف زمین و آسمان فرمود نفقناها و کما

تال



بقا و در وجه کلی می رسیست که قوا سما و زمین عبارت است از نزول  
 بال و زو و یانید زمین نبات و درختان را فاسد مسکت با هم و قواست علی  
 حتم فاعل است مسکت مملکت است یا مملکت و ارض یا ارض تنها بقدریه عملها  
 ایند یعنی پس خود را باز داشت در جای خویش یا مملکت حق و باستاند بر  
 و تعیینی که کوا و اوشا رخ کاشی کوی چنگ در زدن فرمان رب العزت  
عالمها الاخصر المثخیر والتمیز قد دل لاهم و ادع طبعه و و  
الجاری منه الخندیه اخصر عبارت از بحر محیط است و تخریب بسیار است  
 و هم قهقام دریا و صغیرها را جمع به مملکت یا مجموع ارضین و مملکت است  
 است اسمها از البحر اخصر بریزان و دریای صغیر فرمان خداوند جهان نام و دل  
 کشته است هیبت و را و افتاده است بر روی او و از وجهه خشیت  
و جل جلاله و شور متونها و اطوارها فارساها فی مملکتها و ازها  
قرارها قضت رؤسها فی الهواء و رست صوطها فی الماء فشور جمع فشر  
 مکان رفیع یعنی فرید سنگها زمین را بلند می آید آنها اوز و کوهها برش  
 او را پس ثابت گردانید و استوار نمودن کوهها و سنگها را در جاهها آنها  
 و لایم گردانید در قرارگاهها پس گذشت سرها انکوهها در هوا و فرود  
 تا انکه از لخت و استوار شد پنجهها از دراب چنین ظاهر میشود انکه  
 و مثل از کلام کتاب و روایات که کوهها پنج زیر زمین فرو برده اند

رسید به باب انکه از لخت اندیشه کوهها از سنگها می باشد و عا لیا یخ آنها  
 بسیار رفیع و عظیم باشد بر مثال درخت عالی که یخ یکجای زمین را بکشد  
 پس کوهها از غایت کانی زمین را از خنیدند بر روی آب مانع میشوند  
 و بر جای که می دارند و بعضی از علما افاده فرموده اند که انکه بود کوهها  
 بر روی زمین تا از جهت کانی است که کوهها در جنبه زمین چنان قدری  
 نیست هرگاه نتوانند زمین بکافی خویش بر و آب انکه بکشد و قوی گردان  
 کانی کوهها چه خیزد پس جهت است که کوهها چون در مملکتها  
 دندانند دارند و پیغم دار کرده اند و نیست و بلند ساختن پس مملکتها  
 معارضت بادها که در او دیده و ماین جبال را مدم است زمین را  
بماند و از غلطیدن و خنیدن محفوظ گردد فانه جبالها عرشها  
و اساخ قواعدها فی سقراطها و مواضع اصابعها فاشه قواعدها  
 و اطال اشارها پس بلند گردانید کوهها از زمین را از زمینها ظهور است  
 و غیره پنجهها ان کوهها را در پیشگاه جوانب زمین و جایگاهها پرا افشاد  
 کوهها پس بر بالا و درهها ان کوهها را و دراز کرد بلند و عرض آنها را  
و جبالها لانضما دارها فیها او ادا هسکت علی حرکتها  
 نمید با علما او تسبیح جمله او تو و لایع مواضعها از انا باب رزم در او  
 نشاند و در الشیخ الشیخ و ارده ثابت گردانید زمین یعنی و گردانید جبالها











و آخر چیز و هم جمع عصا آمد است <sup>چرا و</sup> چیزی به بند و همه شفا ایستاد  
 بداند که خدا عز و جل که داند است برای خیر و مع و فاعلی و قومی که با قلم  
 میفایند اگر دیگران ترک میدهند و ضایع میکنند و از برای خوشنوی  
 و رکنها که بان برای می ایستد و از جای میبرد و از برای طاعت حفظ کنند  
 و منع کنند کان از نظر ذوالو و انتخابات با حقیه و شریب و طاعت  
 خدا عز و جل در زمین بکار بر نیفتد اگر قومی بکوی یا رخت  
 در زنند و اگر قومی منع کنند از اسباب ضل و زوال را دیگران منع  
 کند و حمایت نمایند و غالباً در هیچ خدا و الله هدی باشد یا سایر مؤمنان  
 که بخیر و مبرات قیام نمایند و حق را پای میدارند و طاعت خدا را  
 مراعات <sup>بایست</sup> و می نمایند و آنکه عند کل طاعة عونا من الله يقول <sup>است</sup> قل الا  
 و شیت لا اله الا الله و بدیسی و تحقیق شما را زنده طاعت و عمل خیر و حقند  
 کار و یا و یستاد جانب خدا عز و جل میگویند و میهند بر زبانها و ثابت  
 میدارند طاعت یعنی حق و طاعت را بر زبانهای آورد و زبانها با ندوان  
 میگرداند و طاعت را از اطرب و و حشت ثابت و محض و نسیان را در این  
 لطیفه زمان نبود و وقت غلبه و هجوم باطل و استیلا و طاعت را دنیا  
 و تابعان هوی مردم از کار طاعت باز ایستادند و دل با نکار هیچ نداده  
 زبانها افروخته گشتی و دلهامضطرب و مرده گشتی و بنوعی یا حالات و اولاد

و ایات عنایت که نه در یافتی و بد نیست یا آثار و اسباب ظاهر است از آثار  
 مؤمنان و محاسن و خوبیشان و تدارک ایشان را خدا عز و جل و یما را بلکه  
 هیچ خدا عز و جل است که در زمین قائم و برای عظمت محافظت در <sup>مندی</sup>  
 یا ظاهر مشهور یا خائف معور و در و ایات آمد است که مردم وقت غیبت  
 امام زمان را و نصرت و هدایت یابند و وجود با برکت و در دین و ملت  
 مشغع شوند همچنانکه روز را بر طلوع آفتاب تحت بحاب عالمیان متغیر  
 کرد و در خلعت شب بنور دوزخ عالم او زد و شرفها یابند و همه کفاه  
 لمکف شفاء لشفق در انخوان که ناصر عباد در حماست کفایت از که  
 اکفای کند است و شفاست از که شفا یابند است و الحاصل از ناصره  
 خدا که استدر است بر باشد برای نصر نشان که در مقام قیام بطاعت و امتثال  
 امر حضرت عزت باشد و امر از نفوس را دیار ایشان شفا یزد و قابل است  
 باشد و از شفا دهند حقیق شفا جویند زمان را که به نافع دست زلفت  
 باز دارند و بهر علت <sup>عباد</sup> تبعیض دارند و اعلموا ان الله المستغفرین علمه  
 مصونه و یجوز عفو نه و بداند که سیدکان حق عز و جل آنکه برای  
 محافظت علم او تقاضا معین اند و علم دین ایشان سپرده شده است که دنیا  
 و صیانت میفایند از که داشته شدن ان علم را تلف کرد و و تبارج حوشت  
 و فتر ضایع و متبدل گردد و روان میگرداند و میکشاید چشمها علم را



تا بر دایم انباشته و منظم نشود و اگر ایشان نبودند شجره علم بر آن تنباده و  
 ارباب ضلالت از پای در آمدند و یا در شرفین انفس سر در میان هم و  
 جهالت افتاده و بر مرده کشتی و چشمها آب حیات علم بسیار بفتل بسیار  
 و شبها و در یاس حب شوق ارباب عبادت بخاک و عاقلان جهل انباشته  
تواصلون بالولاية و يتلقون بالحجة و يتساقون بكاف و روية و يصدون  
بوجه لا تشوبهم الرية ولا تبرع فيهم العينة بعضی از صفات آن مستحقان  
 حصول علم و قاطع دینیان میفرماید پیوند با هم و امیزش میکنند  
 بدوستی و نصرت یکدیگر یاد راه نصرت و ولایت حق و اهل حق را حقا  
 میکند با هم محبت و خلوص مودت و محبتشانند یکدیگر را یا محبتشان  
 از دست یکدیگر جام سیراب علم و حکمت و بار نیگرددند از مجور و داد  
 و اتحاد سر برادر لال و فاضحی ایمنه غیث و ایشان را تمت و بدکار و  
 نیستان بد را ایشان غیبت و بدگوی و با جلد زلال مودت ایشان از انکار  
 تمت و غل و غش صافی و مبراست و محاسن حضور با برکات ایشان از لایش  
 غیبت و خبث طاهر و معرست عازلك عقد خلقهم و اخلاصهم فاعلم  
 يتحابون و به تواصلون بر این اوصاف شریفه که مذکور شد بسته شده است  
 خلقت ایشان و اخلاص ایشان یعنی چیز مخلوق و منظور شده اند بر این  
 اخلاق و صفات کریم برآمده اند و تربیت یافته اند پس بر این حال با هم دوستی

میکنند و از طوار با هم وصلت و امیزش نمایند و بسیار از این عقد  
 بصیغه معلوم ضبط کرده اند پس فاعل حقیقی باشد فاعل فاعل حاصل  
 اند بر سر و خدمت و یلقون بمیرة الخلیص و هذا التحصیل و هذا التحصیل و هذا التحصیل  
 انتم که برای رعایت جدا کنند و که دارند و محتو تر آنها باشد و گفته اند  
 از آنها آنچه مانند جو و کدوم و مثال است بدینا نوسیند و آنچه را  
 تو با است مثالین و از یانه و دیگر تخمها را نوسیند بر بود ندایشان بگو  
 اخروی و تفاوت دانهها و تخمها را یکدیگر با کرده میشوند از دانهها بگویند  
 آنچه یکو و خالص است و محبت از آنچه کار می آید یعنی ایشان از جمله دنیان  
 خالص و بر چند و انتخابند جدا کرده است و تمیز داده است و را خالص  
 از ثواب و نقصان و مذنب و پاکیزه کرده است امتحان و از نماش در راه  
 دین ایمان و در ظاهر کلام مفعول میز و مذنب ندر است و تحصیل معنی  
استقامت است یعنی ثبات و ثواب از آن فلیقبل اعز و کرامه قبولها  
 و بخیر و فارغ قبل خلوصها مرد و مرده زن چون الف و صل و ا و ضم کنی  
 را و متحرک باشد و در اعراب تابع هر که آخر کلمه است و بعضی مفتوح اند  
 در همه حال بعضی مضموه دانند بر همه حال بر باید قبول کند آنچه شرف  
 و بر کلامی را قبول از بعضی احکام الهی و تکالیف شرعی را که موجب عزت  
 شرف و بر کلامیست قبول تلقی نماید و طاعت و پرهیزکاری شیوه کند



نا و دانند حضرت عزت کرامت و منزلت باشد که قال تعالی ان اکرمکم عند الله  
اتقیکم و ایضا ان لا یشرعنو و قایلین تحت و تصفا حمید و اخلاق و شریفه متخل  
کرد و باید حد گذشتن از حدی و بلیت یحجاز را یحجاز پیش از فرود آمدن  
از قار عذر فرست یعنی کوفت یحجاز را قار عر کویند و قوارع قرآن است  
که هر که بخواند از شایطین این وزن محفوظ ماند و لیکن این قصید یامیه  
و قلیل مقامیه فی منزل حق نیست بلکه به منزله فیض الحق و معارف  
مشقله معارف جمع معروف و شناخته شده و باید نظر کند و تأمل  
نماید شخصی در یام کوتاه این زندگانی و اندک مقام که او را در این بر خیزد  
فانیست اندک روز گذرد که بدل کند بجای این منزلت و دیگر را که سزا  
باقیست و در مجازات و مکافات است یعنی باید ساختن خود برای  
موضع که با آنجا تحویل خواهد نمودن و کمال بخاستار و دوزاد بزرگ  
از آماده کند و معارف مشقله یعنی مواضع و حالات که پیشین است  
که در استیانتقال و طاریت حال پیش خواهد آمد و البته جان از این پیش  
باید کردن فطوری لذی قلب سلیم اطاع من بهدیده و بحسب من بر دیده  
پس خوشحال صاحب دل سلیم بعیب و ضرر و بکینه و دغل که اهل  
اراکا و اهدایت میکند به راه حق و بطریق نجات دلالت میکند و کیست  
و خزان عوذا را آن گاه که او را هلاک و تباہ میسازد و در معارج و ضلالت

اندانند قال تعالی و شیعیان و با جان و علیه السلام و شایع معویه و باها  
او از شایطین این و جان و اصابت سبیل السلام و بصیرت و طاعت  
آمر و رسیدن به سلامت و بخت از عذاب بدید که او را بدین ساخت و  
نمود و با طاعت را همما هو که او را امر کرد و بکار حق فرمود و باید در هر  
قبل از قتل ابواب و تقطع ابوابه و استفتح التوبه و اماط الخونه و شاف  
براه راست و کال خیرت پیش از آنکه بسته شود در گمان و بریدن کسبها  
از بجلول موت و نزول عذاب و طلب کرد گشودن ابواب توبه را و در  
کردار خود روزگار داده و داس معصیت را با طاعت و استغفار تقدیر  
علی الطریق و هدی نهج السبیل چه تحقیق که اینسان شده است براه و نغذ  
شده است گذرگاه یعنی راه بر کسی پوشیده نیست و اشتباه غرض نیست  
له که کند عذرا و مقبول بود و بهمانها و ممنوع فتود که راه روشن  
و پیداست و طریق حق ظاهر و هو نیاست کوی در سر در راه کلی است  
باشد تا رونه لاله نماید یا عارضه بر باشد است که نشانه باشد و کلام  
الحق در اوایل کتاب گفت که عیسی الخ و فی جواد المصله ایستادم این  
برای شما براه حق و در جاده های که موضع کم شدن و از راه حق و قدرت  
از جناب این کلام است و از ادب توضیح این مدخل تمام هست **و در جاده**  
الحمد لله الذی هدینا لهذا **و لا یستقیم** و لا مصر و با علی و یوسف و



















بزرگتر حق و البر بر رعیت و عکس است زیرا که مفید در آنها جری و حاصل است  
 و اینجا کلی و عام است چنانچه میفرماید و اعظم ما افترض الله سبحانه من تلك  
 المقوق حواله الى على الرعية على المولى في قضية فرضها الله سبحانه لكل على كل  
 و بزرگتر آنچه واجب کرده است حکما سبحانه از این حقوق و حق و البر بر رعیت  
 و حق رعیت بر مولى فرضیه است که فرض کرده است از حق سبحانه هرگز  
 بر هر يك فجعلها نظاما لا فتنهم و عز الدينهم فليست تطلع الرعية الا بصاح  
 الولاية الا باستقامة الرعية پس گردانیدن حق و طریقین را موجب نظام  
 الفت و جمعیت و اجماع و قوت دین و ملت پدید است که با بصاحت ایدار رعیت  
 مکرر بصاحت و الیا و نه با بصاحت ایدار و الیا مکرر استقامت رعیت  
 و متابعت و موافقت ایشان فاذا أدت الرعية الى المولى حقه و ادی  
 الولى اليها حقها غر الحوب بينهم و قامت مصالح الدين و اعتدلت معاملة  
 العدل و جرت على الاطلاق السنن پس هرگاه ادا نمود و در سایه رعیت  
 بوالحق و اوزار و رسانید بر رعیت حقوق را غیر بزرگوار جزد کرد در حق میان  
 ایشان راست گردانید این و ایمان و بقدر اعتدال ایدار عادل و انصاف  
 و روان گردد بر وجوه معاملة عدالت سنتها و طریقت عالمیان فصيح بذلك  
 الزمان و طمع في بقاء الدولة و قیست مطامع الاعضاء بر بصاحت ایدار  
 اخیال زمان و طمع بسته شود در بقاء دولت مسلمانان و مایوس گردد در مطامع

گویند صفت بر قیاس نزد معویه رفت معویه با او گفت احوال زمانه چون  
 میبینی گفت زمانه تویی که در مقام صانع باشی زمانه بصاحت ایدار  
 و افساد کوشش زمانه فاسد گردد فاذا غلبت الرعية والبصاح و تحف  
 الولى برعیت خلفت هناك الكلمة و ظهرت معالم الجور و كثر الاذى  
 في الدين و تركت محال السنن و هرگاه غالب گردد رعیت بر مولى خود  
 و اطاعت کند یا تعد نماید و ضرر رساند و الیا بر رعیت خود مختلف گردد  
 کلمه یعنی یک سخن و یک دلیل و موافقت باشد و ظاهر شود آثار و علامات جور  
 گردد فساد و اختلال در دین و هرگاه ادا شود رعیت را روشن شدن همه چیز  
 على بصحتها الفتن و محبة فعلى المولى و عطلت الاحكام و كثرت على  
 النفور فلا يستوحش لعظيم حق عطل ولا لعظم باطل بل بر عمل کرده  
 بر طبق حق و خواهر نفسها و معطل داشته شود احکام حق تعالی  
 و بسیار گردد عدلها و افشاء نفسها از غلبه شبهات و ذایل و منکرات پس  
 مستوحش و عجز نکند مردم در برابر حق عظیم و معطل و ضایع گردد  
 و نهان برای اطل عظیم که کرده شود همه آنها که تدال لا برار و قیست  
 الا شر و تعظم سبعا الله عند العباد بر انصاف ایدار که در دنیا و کاران  
 عزیز گردانید کالان و بزرگ شود باز خواستهای خداوند جهان تر و بزرگان  
 بسبب کثرت تجریم و تبعات ایشان و تضییع دین ایمان علیه السلام بالانصاف في ذلك



وخرنوعاً وعلیه بنی ثمانیاد که نصیحت و زید و انطو صفت کوشید  
در این باب و نیکو معاوت نماید یکدیگر را بر طریق صواب فلیعلم حد و ان  
علی رضا الله حرصه و طاک فی العمل اجتهاد و بیان الحقیقه ما الله اهله  
فی الطاعة کبر نیست که هر چند سخن باشد بر طلب رضا خدا حاصل وودارایا  
در عمل و طاعت عباد و رسیدن بحقیقت و کمال آنچه حکما عز وجل تالیف است  
انطاعت و فرمان برداری و تقابل بر بنای بد شخص چنان نپردازد که در طریق  
نصیحت و نصرت سخن آخر حد است بجای آورده است و طاعت کما یبغی  
و بران میرد نیست شاید که محض را تا یک کلام حال خود باشد و رفع  
از نفس خود و از نفس مردم در حق او چنانچه در کلام اینده اشعار بآن  
والکفر من ولی حق و الله علی العباد النصیحة بملع جهدهم و  
علی اقامه الحق بینهم و لیکن از واجب حقوق خدای تعالی بر بندگانش  
و سعی ایشان است بقدر طاقت و توان و معاوت و نصرت یکدیگر برآ  
داشتن حق میان ایشان و لیسرا مر و ان عظمت فی الحق مترتبه و تقد  
فی الذی فیضیله بقول ان یعان علی ما حمله الله من حقه و نیست که می  
خیزد بزرگ باشد در دین حق و مقدار و منزلت او و مقدم باشد در  
فضیلت و غریت او بر الاثر از ان که اعانت کرده شود بر آنچه بار کرده  
خداوند بر او از حق خود و با بجمله هیچ کس از او نمک تواند کرد که خدا

بفرستد

کسی در راه حق و آنچه بر او واجب است از جانب خود ندارد هر چند مترت  
کاملاً از سابقان داشته باشد تا با الحضر است که کسلی بر کان با و  
نبرد و او را از نصیحت و نصرت غیر بی نیاز نداند و با بجمله است که حق  
خداوند عزت و شطام امر دین و امر تالیف معاوت یکدیگر را حجت دارد  
و هیچ کس از آن مستغنی نیست و این معلوم است نزد هر کس که این حقوق  
بعضی اسلام بی معاوت متحقق و مقیم نگردد و بعضی دیگر که بحال  
شخص واحد متعلق است از این معاوت حاجت دارد چنانچه  
ادعای احوال خود نمیداند که اگر تنها باشد در طریق متوجه خود نکند  
میشود و مع ذلک بسیار حقوق الهی را و لابد مقیم نمیشود و شاعر  
عارف گفته در خواب که همان فرشی را بی چشمی کشودم از پینای دیدم  
که در او نبود سید کسی من تر بخواب رفتم آن تنها و لا مر و ان صغیر  
النفوس و القحطه العیون بگوید ان یعین ذلک و یعان علیه و نیست که  
چند خرد شمارا و او را نفسها و خوار و حقیر کار دارا چشمها کمتر از انکه  
اعانت کند یکبار از بر حقوق پروردگار یا اعانت کرده شود در آن  
غرض آنکه نوم نکند که هر دم بمقدار باید خود را در عداد بر کار دریا  
و از ایشان چنین اعانت ندارند یا ایشان را ان کم قدر اعانت نمایند که حق  
ملک و ملت معاوت عز و بزرگ و ضعیف و حق و شریف و وضع حاجت



دارد فاجا به علی السلام بر جل من ضحایه کلام طویل کثیر فی انشاء علیه و دیگر  
 سمعه و طاعته که پس تکلم شد در این وقت و جواب داد آنحضرت ترا که  
 از احتیاج او بکلامی در آنکه در این بیان نشان و فریاد بر او و مذکور شد  
 سمع و طاعت خود را یعنی آنچه میفرماید می شنوم و فرمان می دهم و در رو  
 کافی میگوید هر دی برخواست که کسی در این دنیا و گفتند پیش از آن و بعد از  
 او را در عسکر آنحضرت ندید بودند و گفتند آنچه محل مقام او نیست بعد از آنکه  
 نتواند کرد بر پروردگار و یاد کرد بعضی از اطا حق تعالی بر عباد پیش  
 تو میروم و ما رعیت تویم تو ما را دعا فرما و جل پروردگار و در آن خوار می  
 و رها کرد ما را از قید گرفتاری بفرما تا آنچه گوی چنان کنم و آنچه خیار کنی  
 از آنکه قول تو محض صدق و حکم تو عین صوابست مخالفت تو در هیچ  
 کار روا نداریم و علم هیچ کس در جنب علم و فضل تو در شمار نیایم بزرگوار  
 نزد ما شان و منزلت تو و جلیل است در نفس ما ماموریت و فضیلت تو  
 پس آنحضرت را جواب داد آنچه سید اینجا آورده است قال علی السلام  
ان من حق من عظم جلال الله في نفسه و جل موضعه من عظمه ان يصغر  
عنده لعظم ذلك كل ما سواه پس فرمود آنحضرت علی السلام لا تقو الی الله  
 بحال کسی که بزرگ باشد جل خداوند در فضل و جلیل باشد موضع  
 حق تعالی از دل او ای که خرد و حقیر نماید بزرگوار و از جهت بزرگواران هر چه

غلبه است در جهان یعنی در خور است که از شما و دعا هیچ کس نشاند شود آن  
 ستایش و اطاعت در دل و بزرگ نماید و با مقتدر کرد و در عرض ازین کلام آن  
 که او را محبت نشانده چنانچه بعضی ناقصا اند و ایضا اگر از آن نشانده و  
 غیر بر حق در دل اثر نموده باشند و با نفس در آمیخته اند و دل پر و نشود و از نفس  
 و چیز دایب خاصا و محض احضار الهی و حق تعالی و جفا در نفس غافل نکرد و در  
 احضار دل داخل نشوند تا بیاید پروردگار و توفیق فرماید کار و از حق تعالی  
كان ذلك من عظمة نعم الله عليه و لطيف لحيته اليه فانه لم تقطع عنه  
على الحد الا ان الله عليه عظماء و سزاوارتر کسی که باید چیز باشد یعنی  
هیچ چیز مایلتر که خدای در دل او خطر نداشته باشد کسی است که عظیم باشد  
نعمت خدا در بار او و لطیف باشد احسان حق عز و جل بخواه و بغیر حق  
نفیله آنحضرت زیرا که بزرگ کرد نعمت خدا بر کسی و نیاده نشود مگر زیاده شود  
حق تعالی بر او در عظمت و جلال و ازین سخن ظاهر است ان لا اله الا الله  
التاسر ان یلینهم حب الفخر و بوضعهم علی الکبر و بدستی از تحیر و ناخوشی  
حالاته الی ان تراد صلح مردمان است که کان برده شود با ایشان خجسته و  
مدح و نهاده شود دام ایشان بزرگ و خود نمایی بعضی چه لا یقوت است در نظر حق  
صلح که بوالی کان کند که او محبت افکار و مایل است بکار است پس شنیدند  
و شما و از خوش و آید و صلح مردمان ایشان با شخص باشد که آنحضرت را صلح



کرد پس بر نوعی خیره و غماز متماثل است ولیکن تعاقب لطیف بر آنکه نظر  
بصیغه مجهول آورد تا سوغتی از مرد صالح متبرای و معلوم نکند و جمله  
میخواهد مردم مناسب و از محبت شما مبردا کند که از ذلیلست نه فضیلت  
و از تعریفها گفتا کرده نصیح مؤدبانه و قد کرهتان کیون حال <sup>ملکی</sup>  
الاحب لظراء اولئک مع النناء ولست بحال الله کذلک و تحقیق من ناخوش  
میدانم که جولان کند در کان شما که من دوست میدارم ستودن شما را یا  
شدیدن من و تنان و نیستیم که خدا چنین ولو که احب از یقین است که  
الخطاط الله سبحانه عن رسول ما هو حق من العظماء و الکبراء و اگر چنین  
دوست میداشتم که گفت شود از سخنهای از مدح و تنان ترک میدارم بر  
و فادان و تواضع هر خدا بر عز و جل از فراتر آنچه جناب و عزالدین  
بان از عظمت و کبریا و تلقی مدح و تنان و ربما استحق الناس النناء بعد  
اینکه هم در مقام پر لطیف و عالی مقام استغنی و بسیار باشد که شریک  
شما در دمان تنان بعد از بعضی از مدح و رحمت کشیده و کارهای  
بزرگ و خفیه بردن و تمناها در راه خود دیدن و از توبه امتحان ظاهر و خفیه  
را کمتر و گفته اند یوسف از انما یشکر الله انما یشکر الله و در اعطای نعمت و کثرت  
و رتبه امارت و حکومت و فی الدعاء یا احسن العباد و یا احسن العبادین  
جمله اعتراضیه در اشارت بحال خود میفرماید زیرا که حالت بشریت البته

افشا کند که جو شخص شریف و نجیب و رخت برد کار ما بزرگ کند با خدا <sup>رجل</sup>  
اول بر کوری و هدایتی عظیم از ظاهر و باطن و از فرزان دوست  
دارد و در کام او شیرین آید و ولایتی از نظر اکیان بر کاره نباشد که انما  
فطری و یحادی است ولیکن بقوت مجامدت و عهده حضرت عزت این  
شایه ما از ذلیلست از خود و در کذب و میا رشتن یا نفس از مباح و غیر  
مباح شد چون ذی جمله خود را در نظر بعضی از خاصا احاطه و دهد  
ان نباشد که در دل او دوی از محبوبه بخشد و خواهر وصل او بشیر  
و لیک نفس از ان نعم نماید چون راه رخت نیابد یا ترک نشهوت بعفت  
او را قرب شناسد و از انجا حق تعالی در حق یوسف علی بنی و علی السلام  
و هم با اولاد ان دی برهانیده فان الله یختار علی بنی و علی السلام  
الله و الیکم من البقیة فی حقوقها فرغ من ادائها و فانی لا بد من  
انضائها و در بعضی نسخ بجای البقیة بباء یکفیه مکتوبست و علی بنی  
کلام طحا از استقامت و نیاید رنجه بقاء یکفیه شایع کاشی کون  
یعنی غرض از طاعت بسیار پروا آوردن پس نفس خود را بکوه خدا  
و بسوختن از بقیة حقها واجب که نه بر دامن زاده از و میباید که  
استانزد در آن و چون طاعت منزلی واجب باشد بر من چگونه با  
طاعت مستحق شایم و مدحت شوم و باین سخن تقیه شاید مراد از باشد



که پیش می‌کنند و در مدح و ستایش کشاید که می‌پروند و محال است  
 بسوختن و بسوختن از تنقیه یعنی از کردن خود را در برابر تظاهر  
 می‌کند و آنرا که شما با من عمل برقیه کنید و مرا ترکیه نماید و خوش  
 آمدن گویند در حق چند که از اداهه حقوق و مضامین فاضله  
 شده ام و بشرایطان که موافقه قیام نموده ام پس از شما ختم دارم که  
 کار اقصی می‌یابید و از اینها و مدح من کشاید و استاد دایم  
 با نسخه منقیه بپایه کفیه قریب یا منقنه فاده نموده و من را  
 بر سبب حمل نموده فاحشکوفه یا تکلم به الجبار و لا تحفظوا منی  
 بما تحفظه عند اهل البادیه و لا تخالطوا بالمصافحه پس می‌گوید  
 با من بان نوع سخن که با ملوک جبار می‌کنید برای خوش آمدن و مدح  
 و پاس من در این نوع و خود داری می‌کنید با من می‌دارد بان نزد  
 مردم نیز ختم و قهار که زود از جای در آیند و در غضب شوند و عقوبت  
 کند و محالطه می‌کند با من بعد از کردن و رسوم داد و زیارت از راه  
 ثنا و تعظیم و اجبال و بالجله با من مانند سایر ملوک که سخن من را بشنا  
 از کمال احتیاط و مراعات ادب گویند و اگر حق پیش آید بپوشند و اگر  
 باطل باشد از خوش آمدن در ترقیب از بپوشند و خود داری کند و این  
 نمایند که مناد با ملک سبج در غضب شوند و بوقامسل و انتظا و عتق

نمایند پس بان عظمی و سبب التکفیل العدل کشاید و ایشان را بشو  
 و عشوم و طمع مال فریفته گردانند و از حقوق و صواب بگردانند و لا تظنوا  
 باستنفاک و حق قیل و لا القمار اعطایم لنفسی فانه من استغفل الحق ان  
 یوکما و العدلان یخیر کان العلم بما علی النفل و کان بریدین و ان شردن  
 و دشوار آمدن در حق که با من گفته شود و بگو ملوک زمانه و ند توقع کرد  
 ساختن و عظیم داشتن از شما برای من خود هیچ جبار یعنی خودم را از تعظیم  
 کنید که جبار و متکبر ملوک را کند می‌کنند و سخن حق را تعظیم بر تو  
 ایشان نمی‌گویند زیرا که هر که که در انشمار سخن حق را از اینکه با او  
 شود یا طریقه عدل که بر او عرض کرده شود خواهد بود عمل حق و عدل  
 را و کمالش و بر خطا و سخن و دشوار تر از شنیدن آن و بالجله انا که شنیده  
 سخن حق و عدل ایشان و ان باشد و از این بخند و تحمل کند از راه عدم  
 انصاف و عتساف عمل ان که از من خواهد بود بر ایشان باشند با  
 اختلاف فاحشکوفه یا تکلم به الجبار و مشوره بعد از طایفه شخصی  
 ان خطی و لا امر من فیصله الا ان یکفی الله من نفسه ما هو ملک من  
 و ملائک  
 بر این بایستد از گفتاری حق یا مشوره بعد از یعنی در روز من می‌گردد  
 آنچه حق باشد بگویند و آنچه در طریقه مشوره بعد از صلاح نزد یکدیگر  
 بان ایشان نمایند زیرا که من نیست در نفس خود و پیش کان خود بر تر از



ازانکه خطاکم وایمن نیستیم از آنکه در کارهای خود غفلتی و زور مکرانکه گفتا  
 کند خدای عزوجل از نفس من باز جانب من آنچه او مالک است باز از من و ملک  
 او بر من کامل تر است از من چنانچه در دعا صحیفه کامله میگوید اللهم  
انک کلفتی من نفسی ما است لک به معنی و قدرتت علیه و علی اغلب من  
 قدرتی لدعا و بالجملة عرض آنکه حضرت در آن مقام خود را از خطا مبرا نشا  
 هر چند عصمت الهی و احوال و اقطار و عاصم است از وقوع در خطا چنانکه  
 وزلت و معصیت بلکه از خطا که باز اعتراف نمودند خدا در احکام  
 دیو و جن و جاد و جاد است شایع در خطا را مورد دیگر باشد از احوال  
 معیشت و عادات مثل تقسیم عطا و معونات و اگر لم احتیاج ساعی و حق  
 که از بابی برزگست و در آن غفلت بسیار افتد و گفته اند خطا در نفس  
 حکم را برایشان روا نیست ولیکن در محل حکم رواست و خدا سبحانه با اول  
 خود فرمود و شاورهم فی الامر و در مواضع متعدده از قرآن عتاب فرود  
 و از انبیا زلات شمرده تا بنما هیچ و اول خود را از زلت و غفلت مبرا  
 و ایمن از خطا و اشتباه نشاناسد و در دیوان آورده است که آنحضرت بعد  
 حکمین بعضی از این و بیست بخواند لعد عتبت عجز من لا یقدر سوف  
 اکیس بعدها و استماری از معنی بی ما کان بحیر قد یجمع الامر التفتیت  
 المنتشر و در بعضی مواضع بجای مصراع اول نیست لعد عتبت عجز

لا یخیر فاما انا و انتم عید مملوکون لرب لا رب غیره یملک مناما لا  
 من انفسنا چه بدرستی که من و شما هر یک را نیکی مملوک پروردگار و یکی  
 جز او پروردگار نیست مالک و صاحب است از ما آنچه فاما مالک آن  
 نیستیم از نفسها خود عرض آنکه تکریم و تعظیم ما را کجا شایسته است  
 برزگاری جز او را زینند نیست و جز او تها هر که هست از شاه و کما  
 و امیر و مأمور و پادشاه و دیگران که نیست و از خجاست کما فی الی ما  
 صلح علیه فایدنا عبد الضلالة بالهدی و اعطانا البصیرة بعد الهی  
 و پرورد ما را از آنچه بودیم در آن فرت جاهلیت و شیوع  
 ضلالت با آنچه صحیح یافتیم بر آن درین فاسلام پس عووض داد ما را  
 بعد از ضلالت هدایت و بخشید بصیرت بعد از کوری و جهالت این  
 کلام منی بر ادخال حال خویش در احوال دیگر است و در روضه النجا  
 مذکور است که آن مرد در جواب آنحضرت گفت آنچه ملخص ترجمه اینست  
 تو شایسته ای که گفته و بخدا حق و آنچه گفتی را انکار نکنیم و خدا عزوجل  
 ترا با ولایت داده است و سیاست و نظام امور ما در خیر تو نهاده  
 پس تو برای ما نشان نظیر تو هست و امام متقما کار تو هر صواب و گفتا  
 تو هر داب خنک و درویش گشته است و در زندگانی چشمها ما  
 بر گشته است از خوشحالی بنو و طای ما و تخریر شده است از وصف



فضایل را در عتقه های ما و آنچه برای تو کفایتی امام نه ترکیه مقصود  
بود و نماز انداز و متجاوز بود و ما کما ندرایم طغی بر بقیر کما مل تو یا  
غشی در دین خالص تو را از آن ترسیم که ترا نشاء ما و یاد کرد ز غمت  
خدای در حضرت تو تجری روی دهد یا تکریم در شریف تو مدخله  
بلکه ما آنچه گفتیم قصد تقرب بخدا داشتیم تو غیر و تعظیم تو بر آنچه  
رای بود باره خود و در بار ما اقتضا کند بجای آن و امر چنانچه در  
بر خود و ما مقدم دار که ما مطیعیم آنچه توان فرماید متقاریم فرمان را  
که ما را هر سود و نفع باشد و جواب داد حضرت او را بکلامی که تراش  
تزدیک بایست و من شما شاهد میکردم نزد حکما بر نفس خود زیر که شما  
مطلبید باحوال و عقرب جمع میکند مرا و شما را موقوف سوال در حق  
ذوالجلال پس کوهی میدهم ما بعضی بر بعضی پس شهادت میدهند غیر  
آنچه فرمود خواهید شهادت خود داد که بر حکما و جل بنها زمانه خبری آن  
کار ما و در این باشد نزد او مگر باک ساخرینها از ایشانها بپل هر دو  
داد و میکرشیت و او زد در سینه تر می شکست از حزن و آه و زاری  
حضرت و مصیبت فراق آنجا که میگوید یا ربانی العباد و یا سکران  
از بیق قولنا من فضلك و از بیلغ و ضفان فقلک وافی تلج حقیقت  
شأنک و محقق جلیل یزیدک و کیف و بک حزن نعم الله علینا و علی دیک

اشهد انسابا الخیر النبیانا احرا کلام طویل بود ترک دادم هر که خواهد اینجا  
رجوع کند **و کلامی که** در این کلام شکایت از قریش و عا جبا خلافت  
و خواندند میکند بر وجه مناجا با حضرت ابا ربنا اللهم انی استعذیک  
علی غیر فائهم قد قطعوا رحمتی و کفایا و انانی و اجمعوا علی منار عقی  
کنت ولی بهم من غیر ی یا الهام من داد خواهی و طلب نصرت میکنم از تو  
که ایشان بریدن خویشی و اتصال مرا با حضرت مبنع و سرکون کردن در ظرف  
قد و منزلت عل و ریختن آبروی حرم و افراد را در ظرف هیچ بجا گذاشته  
و اتفاقا و نفوذ ندر برسانعت با من بر سر حق که من ان بودم از غیر و بر  
انحورال امر او رده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
از دنیا رحلت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام تجری حضرت شفعول بود  
در انوقت ابوبکر آمد منتظر نشسته با حضرت ولایت بیعت کند میفر  
ر شعبة بیامد و او را بدید گفت اینجا چه نشسته گفت انتظار میکنم  
تا بر علی بیعت کنم گفت او را چه دماز است با این امر از جهت سبقت قول  
و علم و معرفت کتاب و سنت گفت بر خیز که هر که از امر میکند در آنها  
خوبی خواهد بود و وقصر روم در شکم ماد کرد و چنین در لقا  
پس بر آمد و دست او کف دستم بخی ساعد برد و سایر قریش مثل ابر  
و سعد بن وقاص و عثمان و سعد بن زید و خالد بن الولید و غیرهم اجماع



نمودند و خلافت برای بکر قرار گرفت تا آنکه بدر حجره امیر المؤمنین علیه  
 آمدند برای بیعت و حضرت فاطمه علیها السلام قاضی بر داشت و کاغذی  
 کشید و تفصیل از واقعه قطیعه در کتب و فتوح و بسط خویش مذکور  
 و مشهور است و هذا قلیل من کثیر وقالوا لا انزل الحوائج تاخذ و فی  
الحوائج منعه فاصبر معوما اومت مناسفا و بدرستی که در خواست  
 آنکه بکری لو را در خواست که شمع کوزی از آن بیخ هر دو طاعت است  
 و ترک داد در حقها و دولت یا هر دو نزد ما یکسان است و مسأله یا  
 میان که بعضی از حقها گرفته میشود و بعضی منع کرده میشود و این ظلم  
 نه نتواند باشد است و نه بتو منتهی گشته است پس خواهی صبر کن یا غم  
 یا خواهی صبر کن یا تا ناسف و اندوه فطرت فاذا لیس فی رافد و لا ذات  
 و لا ساعد الا اهل بقی فضیلت بهم غرض المینه پس نظر کردم در حق  
 خود پس اینکام نبود و اما من و نه مانع و نه یا وری مگر اهل  
 بیعت کردم با ایشان از من و اندوخته که در ورطه تلف و هدر  
 افتد فاغضبت علی المقد و جرعت رقی علی التبی و صبر کن یا غم  
 الغیظ علی العزم و العاقبه و الم للقلب من حر الشفا و اغضی علی سکت  
 و اصل عضاد و پلک چشمم بهم نزدیک کرد ز است و شفا جمع شمع کاز  
 بزور لب چشم پوشیدم و ما مؤثر گشتم بر حاشا که در چشم داشتم

و فرودم اب دهن بر اندوه و غم یعنی خشم و غصه و فرودم و صبر کردم  
 بر تلختر از علم یعنی خطایا مطلقا و بالی که در دل بود و دل سخت بود  
 از بریدن کارها و قد مضی هذا الکلام فی انشاء خطبه مقدمه الا  
 کرده لا خلاف فی الروایتین کلام سید است رحمه الله منه فی ذکر  
 السائرین الی البصر کما یزجمله کلام ما توانست در شکایت و حکایت  
 کلام و نیز که بر فاقته یافته متوجه بصر شد بد قصد حق است حضرت  
 مقدمه و علی عمالی و خزانة السلیف الذی فی یدی و علی صبر کلهم  
 فی طاعت و علی یقین پس آمدند بر سر حال و خازانیت لئلا که در دست  
 و تصرف می نمود و بر اهل شهر که کل ایشان بر طاعت و بر بیعت می نمودند  
 و ششوا کلهم و اشدوا علی جماعتهم و و شوا علی شیعه فقتلوا طایفه  
 منهم عذرا و طایفه عصبوا علی اسبابهم فاربوا علی حق لقا الله  
 صادقین پس بر آید که در کلام ایشان از فاسد گردانیدند بر من  
 اجتماع و اتفاق ایشان را اشارت باز است که چون از حجاج بصره رفتند  
 قومی از قبایل بصره نقص بیعت نموده با ایشان را قوی شدند و جانشینان  
 پیغمبر بر شیعه من پس گشتند بعضی از ایشان را بعد از و حمله و طایفه  
 دیگر گردیدند و فتنه و ندان بر سر شمشیرهاشان بر نداشتند با شمشیرها  
 مقاتله نمودند با از اشقیایا مملکت قات نمودند با خداوند عز و جل



اندوی صدوق وفا **و من کلام کرام** لما مر بطیحه و من عبد الرحمن  
 بن عباس بن اسید و هما قتلان یوم الحلال یزد و شخص کشته افتاده بودند آن  
 حضرت و ایشان کشته و کشتند لهذا صبح ابو محمد لهذا مکان غیر با ابو  
 یحیی طایف بخاریل فاده است اما والله لقد کنت اکره ان کون قریشی  
 تحت بطون الکواکب بخارقم که بودم که کشته میباشتم و میخواستم که قریشی  
 باشم زیرا که آنها اختران یحیی بن اسماعیل اندک و تری من بنی عبد مناف  
 و اهنتی اعیان بنی حمیم در یافت کینه خود از بنی عبد مناف  
 طح و زبیر از مادر عبد مناف متولد شدند و از جد من بدید رفتند  
 بنی حمیم بنی حمیم و فتح میم در وقت کوفه حمیم که فریاد بنی حمیم و شایع خبر  
 کوفه قبیله بودند در زمان آنحضرت از آنجا است عبد الله بن صفوان  
 و گفته اند هر از آن که نیز از ایشان است و او در آن روز اسیر شد و بنی  
 علیها السلام بطیحه شد و شفاعت ایشان آنحضرت ایشان را رها کرد و چنانچه  
 در کتاب مذکور است و بدل اعیان و غنای بنی حمیم میآمد است یعنی  
 و بنی حمیم میآمد است جمع غیر بنی حمیم قوم لهذا طلعه و اعانهم  
 الهم و یقولوا اهلک فوق صواد و نه اذاع کردن کشیدن بنی حمیم را  
 و قصه عقیقه ای که کشیدند که در میان باغری که اهل آن بودند یعنی انما  
 پس کشته شد کرد و نشان نردان و رسید بان **و من کلام کرام**

قد اجاعقله و امان نفسه حتی و جلیله و لطف غلیظه در و صفا  
 سالکین و زهاد عارفین میفرماید تحقیق زنده گردانید است عمل خود را  
 تقوی و طهارت طاعت و سیرت است نفس خود را بر ریاضت و عبادت  
 بر طبق خطاب مستطاب موی تا قبل از آنکه توانا آنکه باریک کشته شد  
 یعنی نه از آنکه کشت و کشت و کشت است پس نافع شود در ازاد را که  
 و عروج به عالم حقایق و لطیف شده است غلیظه و یعنی دل و از قنات  
 و غلظت رسیده است و از قنات و عروج و از آنکه کشته و بالجمله مراد  
 دل و روشنی قوی است و سالک مراد از قوی و اعضاء و لطیف و قوی  
 شوند تا نوعی مشابهت بر روح بهم باشد پس مباحث در ازاد را که کشته  
 نمایند و بر و کله لامع کبر البر و قان که الطریق و سلك به التیل و در  
 برای و در خشنه بسیار بر و بعضی انواع تجلیات عینی بر ظاهر ساختن  
 او طریق و وصول بحجاب کریه و برد او را به راه مستقیم دین قوی و تدافعت  
 الانبیا و اهل البیت و دار الاقامه و دفع کردن ازاد را در میان  
 سلوک و مجاهدت و در سلامت و دار اقامت یعنی و از هر دین بدی  
 دیگر جلالت و از هر بهر بهر دیگر تر و عود تا بدین سلامت و عبادت  
 و بنیم و مقیم رسید و اینجا اقامت عوده بیا شود و بنیت رجاء بطن  
 بدین فی قنات و از هر و از هر استعلا علیه و از هر و بنیت و نیت کشت



دو پای او بسکون و اطمینان بدین رقرال امری راحت بسبب استعلا الودلا  
 در خلاص و محبت و استغفار و انابت و خنود کردن برورد کار و تابعت  
 و مانع باشد از احکام و مذکر کلام الله قاله بعد از و نه الحکام  
 حتی زرقه المقابر الخضر گفت کلامی که میاید بعد از تلاوت زیارت معنی  
 ایست که مشغول و غافل گردید شما را زیاد خدا و روز عقیق قاهر و نکاح  
 تا آنکه زیارت کردید مقابر را گویند سبب ترویج این سوره است که بجه  
 امیه عبد مناف و بنی هم بر یکدیگر تفاخر می نمودند بکثرت قبیله و مردم عینی  
 منافقین آمدند بنی هم گفتند بسیار مردم مادر جاهلیت گفته اند  
 ما مردم و زنده را مجموع شمار میکنیم و چون برین نوع شمارند بنی هم پیشتر آمده  
 و گفتند بگورستان آمدند و شماره کردند و گفتند چون ذکر کردیم در کان  
 در ان مقام در میان آوردند پس گویا زیارت مقابر آمده اند و گفتند بنی  
 مشغول ساخت شمار انکار اقبال و مباهات و تفاخر بحکام دنیا تا آن  
 وقت که مرگ شمارا بگورستان و زیارت مردم کان برد و بیکو این تفسیر خیر  
 مناسب کلام انحضرت نیست یا له حرما ما بعد و زور اما اغفل و خطا  
 ما افطع حرام مقصود و زور زیارت کند و جمع نیز آمده  
 ای عجب این چه مقصود نیست و در اصول و اندیشه اولوا الا لبس  
 و چند زیارت یعنی رغبت و پیروی و محالیت و کم عقل و چه کار نیست

بزرگ پس سوا و شمع و نالایق و قبیح بقدر استخوان منهدم می مذکر و بنا شود  
 من مکان بعد مذکر از باب تفصیل و تعاون یا دور می یعنی هرینه خالی  
 ساختند و غافل و بجز کرداید خود را از جانبان مردم کان مذکر  
 عظیم و الهی من آنکه از حال ایشان پند و عبرت گرفتند بلکه با ایشان مکاتبت  
 و معاشرت نمودند یا بنی معنی که خطایا افتد از ایشان مکانی را که جای نذر  
 و اعتبار بودند نکاتر و تفاخر یعنی بشو و خراب و آثار ایشان که مستند  
 حضرت و از خار و حیرت و اضطراب بود و دریافته و طلب کردند ایشان  
 از جای دور که کجایش و صورت نداشت که از راه دریافته شوند و  
 از انظر توانم برده شوند یعنی ایشان تفاخر و نکاتر نمودند وقتی که مردم  
 و در حال پیوستن و از هم ریخته و در کار اعمال ناصواب و حساب  
 ماندند از ایشان در و گویند اثری و نه در زیر زمین خبر و چنین  
 وقت و چنین حال که باید برای گرفتاری و همچو اینها کاشک عبرت  
 بارید انقوم از رعایت غفلت و اعتبار از سرمایه نکاتر و تفاخر بودند  
 در این کلام اشارت بکلام ملک علام است که از قلم انسان و من مکان  
 بعد یعنی آنان که با ایمان از جهان رفتند بکاست ایشان را در یافتن  
 ایمان از مکان دور یعنی آخرت نه جای ایمان است بلکه جای ایمان از ایمان آن  
 که اقبل و اصل تناقض و طلب است و منا و شرفا است که دو



فرقی بهم دینند و در مقام افصاح با هم یقین و نام بعد با هم یقین  
 با موضوعی که پدرهاشان بخارجان هلاک افتاده اند معاضرت و ناز  
 میکند یا شمار دعد که مردگان و هلاک گشتگان بنحسب احوال و اعدالم  
 دعو بسیار میکند بر تحقیق منهم اجساد کفایت و حرکات سبکت  
 و لا ینوایع الحزن ان یکنوا مقتدر ارتجاع باز گردانیدن کوفت باع  
 فلان بله فارجمع منها راجع صاخر یعنی شتر خود فروخت و زرا  
 بخیر داد که او را فایده و نفع است باز میگردانند از ایشان جسد ها  
 افتاده و از حرکت باز مانده را و حرکتهای ساکن گشته و از جنبش افتاده  
 و ایشان باینکه عزتها باشد لایق تر اند از اینکه محل افتخار و مباهات  
 باشند و لا ینسبوا بهم جناب ذلک ایحیی من ان یقوموا بهم مقام عزه  
 و فاعل یبطوا اینجا شمارند که بپایند و جناب یفخیم با حیه و حیا  
 و فی الصالح فرط طوع الحجاب کبر الحیم اذا کان سلس القیاد و بالجد خیا  
 دل همچو جناب جاح دست بعضی طایف نرم کردن و تواضع نمودن یعنی اگر  
 بمشاهد ارقی و نوح و عز و دراز سنهند و جانب خویش تواضع  
 و حادی فرو نهند بعلت نزدیکی و صواب تر باشد از اینکه با ایشان در  
 مقام عزت و از جنس و غلبه و سر بزرگداریند لعد نظر الیه بالیضا  
 العشوق و صریحانیم فی غره خاله تحقیق نظر کردند و ایشان را بدیدها

خالی از نور هدایت شده و در شدند در امری خطیر و مغرور جمالت گشته  
 و لو استنطقوا عنهم عرصات تلك الدیارات الخاویه و الویوع الخالیه  
 لقالت ذقوا فی الارض ضلالا و ذهبت فی انفسهم جهالا و ان  
 دلو و بند و پیر شدند ایشان از عرصه ها ان دیار افتاده و خراب و متزلزل  
 خالی ماندن از ساکنان و دیارب گویند در جواب رفتن در زمین که گشته و  
 ایشان رفتند شمایند با فی و جل در عقب ایشان تطا و رفقه هیم  
 و قسبون فی الحادیم و سر یعوز فیما لفظوا و شكون فیما خربوا  
 پای مینهند در فرقه های ایشان و قرار میکنند بر سر جسد ها ایشان و  
 میچیدند و آنچه ببول انداخته اند ایشان از خطام دنیا و ساکن میشوید  
 در آنچه خراب کرده اند از عمارت دار فانی اما الایام بنیکه و بینهم بولک  
 و نوا یح علیکم و بدست که روزگار و ایام زمانه بیدار میانشا و میا  
 ایشان گریه کنند کاندیدین غم باشند کوه و نوحه کنند کاندیدین شما  
 از حریت و انو و زبان حال و چشم اعتبار شما میگردانند و در شما  
 نداری نیکند و او یکم سلف غایت که و فراط ما هلك الذین کان تطم  
 مقارن العز و علبات الفخر بلوکا و سواقا ماسهل جمع منهل اینجا که انبجور  
 و بر میدارند و فراط ماسهل آنان که بیشتر بر آرب میرسند و مقام جمع  
 مقام است همچو معادن جمع معدن جود الهی و او مقلب بود در جمع



باز کردید و سوق بفتح فاء و جمع سوق یعنی رعیت و گفته اند سوق واحد و جمع  
 و مذکر و مؤنث را شتمل است یعنی بیجااعت پیش از آنکه بایان رسالت تمام اند  
 و سابقان بر بنیاد پیش از شما با بنحور که رسیده اند و سربیت و فاء و زوال  
 چشمه اندازن قوم که بود ایشان را مقامها در عزت و انجند و جماعتها در فقر  
 و سربیت بعضی یاد فاعلان صاحب زمان و بعضی رعیت زیر دست ایشان  
سلطان بطول البرزخ بیدار گشت لا ارض علیهم فیه فاکلت من محرم  
 و شربت من دما هم بر رخ میارنوت و در وضعیت یعنی رفتند و گذر کردند  
 در شکلهای بر رخ بر اهل باز گشتند و دارند و از چار سوی قیامت و بخت کس  
 که بر اند مسالطت است زمین بر ایشان در جهان بر رخ خورده اند  
 از کوشتهای ایشان و شامیده از خونهای ایشان فاصحوا فی فجوات قبور  
 جماد لا یؤمنون و فاعلان لا یجوزون صفار مالی که امید رجوع بان بود پس  
 کشته ایشان در فرجای قبرهاشان جمادی بهیچ کس حرکت و بخت  
 و غایت کوشش که او را بان نوباید و پیدا نمیکند لا یفرعهم و رد الاصل  
ولا یخرنهم تنکر الاحوال ولا یحفلون بالترجیف و لا یأثرون للمقوص  
 اذ الیه و کدهج کوشش از احوال و در رجحان آورده است که هر بیست و ما  
 الله بنی کاذبه لایق بالقرآن یعنی در قریح و خوف فاعلان از ایشان را و در  
 هوها و خوفا و غم و زنجیر میگرداند تا خوش شهر در خطا و پروا ندارند از زنجیر

اضطراب زمین و بانک رعد و فاعلان از کوشش فاعلان از سوی رعدها و بان  
 سخت و از غیب لایق نظرون و شهود لا یحضر و فاعلان کابو لجمعا  
 فتنه متقلوا و لا فاعلان قوا غایبانند که انتظار رجوع ایشان نمیند  
 و حاضرین جای دور گفته اند اما در محاسن حاضر نمیشوند و بود مجتمع  
 و پیوسته و منظم باد و ستان و راد از پس گشتند بر اکنه و پیرشان  
 بودند الفت کوفکان و بایکدیگر جو گردگان پیر جدا گشتند از یکدیگر  
 و ماندند تنهاد در حصرها و کورستان و ماعن طول عهد هم و لا بعد  
چهارم رعیت اجار هم و صمت دیا هم و کنتهم سقوا کاسا بآلهم  
بالنطق حرسا و بالسمع حمیما و بالحرکات سکونا فکانتهم فی احوال الصفة  
 صریح سیات و نه از داری صمت عیبت و نه از دوری مکل و سیر  
 پوشیده گشته است خبرهاشان و طاموش شده است دیارشان و از اوضاع  
 افکاره است چنانچه شخصی بفری و در روده پیر چرا و از اهل بیت و منقطع  
 کرده و همسایگان صدا و نوا او نشوند بلکه بیجااعت را شامیده اند  
 جامی از هر مرک که بدل کرده است کمتر شاز بکشی و شنید نشان از  
 بکران کوشش و کوی و بجای کجا ارام گرفته و بچرخ بودند پس کجا ایشان  
 از راه ورود و احوال پیر ایشان و پیوسته اند بر حال افتاده و بخوابند  
 جیران دنیا سون و اجاء لا یتر او و زینت پیهم عری التعارف



و انقطع من سبب لآلاء تاسون تشديد قوت از باب تفعل و سلب  
از باب تفاعل باشد یعنی همایکانند با هم با هم نزدیک در مکان و لیکن  
با یکدیگر می کشند و دوستانه با یکدیگر زیارت و دیدن یکدیگر می آید  
گفته شده است میان ایشان وسیله های اشتیاق و بریدن شده است از ایشان  
است برادر و یاری و کلام و حیوون و هم جمع و مجامع و هم اخلاص  
پس همه ایشان تنها و پیکانند با آنکه هر یک با جمعه و در بیان محله  
و در جانب دور و دور و هر چند با آنکه با هم دوستانه و بلقاء یکدیگر مشتاقند  
لاشعاف و نور اللیل جاحا و لآلهای رضاء ای الجدیدین طعن و فیر کان عیسم  
سرمدانی شناسند شب را بجا آورند و روز را شامی هر یک از ایشان  
روز و شب که دری رحلت نمودند و راه کورستان می روند بر ایشان  
مخلد و سرمدانشان زرد و خنک آید و آن روز را شامی باشد شام  
من لخطار دارم اقطع خاف و را و مزایای اعظم مما قدر و لم شاهد  
موندن از خطرهای انرا قطع ترا آنچه می رسند و دیدن از علما  
و آثار انجمنان بزرگتر از آنچه اندازه کرده بودند و در کان داشتند  
فکلا الغایتین مدت لهم المیاء فالت مبالغ الخوف والرجاء پس  
هر دو مسافت یعنی مدت اجل ناجی و هالک سعید و شقی کشید شده است  
برای ایشان تا منزل بازگشتن و محل فرو آمدن را بحجم الیم یا نعیم مقیم

مکلفا

الموت

مبارک

عباده من سوا الخاتم و خیرنا العاقبه و بالجمله ایشان مؤمن و کافر و طبع  
و عاصی را تمیز می نماید و فقیه کشیدند و اجل است معین گشته که می کشند  
در پایان کار هر جوی و مالی از جنت و نار و ثواب و عقاب پس عباد ایشان  
و غایت بموضع نهایت خوف و رجاء از آن دو حال فلو کانوا یطوقونها  
لعیون یقینه ما شاهدوا و ما عاينوا و عی بالکرم و عی کرمی است و هر چه را  
و عی بالمنطق و عی عی بالکرم صریحی که می کشند بعد از موت  
و رحمت سخن کردن می کشند مانند و عاجز می شوند از وصف آنچه مشاهده  
کرده اند و معاینه دیده اند و لکن عیست آثار هم و انقطع است اخبار هم  
لقد رجعت فیما انظار الطلوع و سمعت عنهم اذان العقول که چه ناپدید  
شده است آثار ایشان و منقطع گشته است اخبار ایشان بطاهر از این جهان  
لیکن می کشند در ایشان چشمهای و می شنوند از ایشان گوشهای و قلوبی ارئی  
هر که از چشم عبرت و گوش حقیقت آیین هست احوال ایشان در پنهان می بیند  
و میدانند هر چند بظاهر نه بیند و بناند و تکلم او من غیر جمادات النطق فلو  
کلمت الوجوه النواجر و حوت لاجناد النواجر و لبست اهدام البیوت و کادنا  
المضیع و تولدتنا الوحشة و تمکنت علینا الربوع الصموت فی قی الکلاخ  
تکثر فی عیوس و حوت تهدت و اهدام جمع مدح بکبریا گشته و تکامد  
و تکاد ای شوق علیا و تمکنت و حوت ویران شده یعنی سخن کردن از راه



زبان و حال بل زبانها را اعتبار بر کشتن و ترش کشتن از و نه های شکسته  
 و شاداب و فاده و خراب شدن بدنهای نرم و نازک و پوسیدن جامه ها گفته  
 از پوسیدن و سخت آمدن بدن را تا آنکه بجایگاه و میراث گرفتن از هم و خشت را  
 یا و خشتها ما را از دست یکدیگر گرفتند و دست بدست دادند و ویران شدند  
 ما منتهای خاموشی و بی قیور که هیچ اوزان ایشان بر نمی آید و بیک راز از آن  
 بستگان فاش نمیکردند فاش است محاسن اخلاص و ناکرت مغایر صورتها  
 و طالت فی ماکر الوخشة فامتنا و لم نجد من کرب فرجا و لا من ضیق متبعا  
 منکر مقابل معروف یعنی ناپسند که او را ناپسند که او را شناسند و نپسندند  
 و معروف دو نه های خوب جمعه معارف پس محمود زایل شد حیدر هاء یکو  
 ما و بکشتار حال خود و ناخوش شد صورتها خوب ما دراز شد در شکن  
 و خشت قامت ما و بنا فتم از اندوه کشایش و نه از تنگی مکان فراخ و آسایش  
 طومر مثلهم بعقله او کشف عنهم محجوب و الغطاء لك و قدر قبح استماعهم  
 باله و افر فاستکت و اکتلت انصارهم بالتراب فحنفت ریح نبت و ايضا  
 سبخ العذیر نصب مائمه و استکت للمسامع صمت و ضافت کذا فی قرین  
 اگر تصور مثل کردی آنهم در کار با عقل و اندیشه خود یا بر داشته شود  
 از ایشان برای تو پورده پوشیده و بچشم عیان احبادشان بدین حال آنکه  
 زیر افتاده است گوشتهاشان بجای خوراک کردند پس گرفته است و سر بریده است

دیدهاشان بخاک پس فرو رفته است و قطعه لایسته فی افواههم بعد  
 دگانه و همتا لعلوب صدورهم نقطه ها و باره باره شده است زبانها  
 در دهانشان بعد از تیری و جلکان و فرو رفته است دهان در سینه اش  
 صبار پیدایشان و عاث فی کل جای خیمه جدید بل سحر او سهل  
 طرقت الافیالها مستسلما فلا ید دفع و لا قلوب یخرج العیث لافساد یکن  
 عاث الذب فی الغنم و عاث لاسد فی فرقیته یعنی خراب و فساد کرد و خراب  
 و تباهی کرده است در هر عضو از ایشان پوسیدگی و شکنجایی که زشت  
 و ناخوش کرده صورت انصوار و آسان و هموار کرده است راهها افت را بسو  
 آوردن که کرد در نهان انداختن ایشان از آنها پنهان داشته است که دفع کند  
 از اقامت ندیده دهان که جرع کند از آن حالات لایستخجان قلوب و افتاء  
 عبور از آن خالیه یعنی هر چه خواهد بود باین موجب اندوه غمها است  
 دهان و حارها است و خاشاکها چشمها را لطم من کل فضاء صفة حال  
 لا تنقل و عمره لاهلها یعنی ایشان را از هر سوی و محلی و اقصیه برزک و صفت  
 که متقل و ذایل نمیکرد و بیتی سخت فرو گرفت که بر طرف نمیشود که آنکه  
 الارض من غیر جرد و این قولی که آن در الدنیا عذی ترف و ربیب  
 و چه بسیار غمها است از هم ترس زدن و زدن و خوراک نپیدن  
 که در دنیا خدا یافته از نعمت و پرده دولت و شرف بوده و تعالی بالترتیب



فی ساعتی و یفرغ الی السلوة ان مصیبتہ ترکبت به صفا بغضاً و عیسه  
 و شحاته بلهوه و لعلہ بهانه میجت و تدبر میفود با سبب شادی و دلجو  
 در ساعتی عیسی چون او را خرفه و غمی بشری آمد خود را چیز مشغول  
 میکرد و خود را بهانه شاد میساخت و از غم دور می انداخت و پناه  
 میبرد به قلی شدن و اندوه از دل برد کردن که مصیبتی بود می انداخت  
 از خدمت بخوشی عیسی شادی دنیا را و متغصم کرد و از غایت خضرت  
 با هو و لعب خود تا ساعتی اندوه و سبب لهو و لعب و برهم زدن و عادت  
 باهل دنیا چنین است چون غمی روی دهد خود را چیز مشغول سازد  
 و خاطر از غم به بردارد و باستی نعم را پیش از نماید و از غم بر غم  
 اخر نشاند لال نماید و الت تدکر و علت خنذر سازند دنیا هو نصیح  
 الی الدنیا و تحالیه فی ظل عیش غفول انو علی الذر به حکم نصحت  
 الا یام قوا پس در دنیا که او میخندد و بیگودنیا و دنیا میخندد و بیوای  
 از مساعدت بر خوشیها و شادیها در سایه زندگانی بغایت غافل گشتا  
 گشته از عقبی که گاه روزگار عذاب کام او نهاد بر سر خار خوش و خوش  
 کرد از غصه ریش و برادر محب بالین غم و در روز را شمره گوید  
 بلا و مصیبت گشته و با جلد بطار نماید روزگار پای او را و شکست زنانه  
 قوی او را و نظری الیه الحوف من کشت طحاطه لب لا یعرفه و غمی هم

ما کان یحیی النبی علی فی الدنیا تناسر من ضر و نظر کرد با و استلزم و هلاک  
 از نزدیک نه دور بین را و نحت با و حوا و غمی نحت که می شناخت او را و با و  
 کاری نداشت و اندوهی نه از آنکه با او را ننگشته بود و با او در ددل با ننگفته  
 پشت او را نیاخته بود و هرگز ننگشته بود و تولدت فيه منزلت علل انرا ما کان  
 بصحه و متولد گشت در او از شکستها که استیلاست ببلایا شکستها  
 و خشکیها از مرضها و علتها و دوقتی که اس و طعنان او بصحت بیشتر بود از سبب  
 و قضا و هجره عید از بخود علت و بلایا فخرج الی ما کان عوده الا  
 من نیکین الحار القار و غریب البار و الحار یس نباه برده لسان با نچه رود  
 عادت داده بود طبعین او را با نازنا کر که نایند علت کرم بدوی سرد  
 و حرکت طدن علت های سرخشل فالج و حذر و عشه بدوی کفر و طوفانی  
 بباردا لا نور حلایه و لا حرك بخار لا یهیج بروده پس خاموش نکران  
 علت کرم را بدوی سرد مکرر نیکت حل ترا و افود در علت و تحریک نکرد  
 علت سرد را بدوی کرم مکرر هیجان داد برودت را و جانیست علت را قضا  
 از قضا سحر که نیکر صفا فرو در و غریبان از خشکی میفود و لا اعتدل  
 بمیانج تلك الطباع الا امدتها کل ذات داء و معتدل و مستقیم گشت  
 فالج بسبب دواء مناسب که در میخت باطنایع و خلط مکرر داد مؤد  
 و یفرودان طبايع هر چه در نیکر و مرض خیر بود و با جلد هر چه در  
 اعتدل

شکستگیا



طایع نمود از آن فرج پیروز و حتی فرستادند و در هر هفته و تقایا اهل بصره  
و حرم و اعراس و اعیان را بکشد و آنکه استند و از کار اقبال صاحب تیمار  
او و عاقل شود و دل برداشت چهار دار و مخوار او و خسته و مانده شد و اهل  
او بصفت کردن و در دهر و در و با آن و این و طلب علاج و تدبیر از آن و این  
و کذا گفتند از جواب پرسیدگان از حال او و آنچه عادت اهل چهار است  
چون چهار بجا کرد در جواب مردم در مانده و دل ندهند از هیچ جواب  
یا رسد ندان در هم بچند و جوابها بهم دهند و نشان عواد و نه سخن خبر  
بگویند و با هم گفتند گفت و کشتایش کنند و روزا و در خبر اند و اثر و  
و در حال غزل مال او که از او بپایان میگردند و قائل هو لم اجد و من لم  
ایاب عافیه و صبر لم علی قدری کی گوید و کار خود است و حال  
خود که قمار است دیگر نمی یابد و دیگری امیدوار میکند شان بر خروج عیال  
او گوید غم نیست از این بر بپار دیدن ایم بسیار که رسته است و غم نیست  
مگر بچراست و دیگری صبر میدهد شان و دلدار میکند بر موت و میگوید  
خدا شهادت دهد برای خرافه نده شده ایم از خواست بند را چه چاره  
است جز تسلیم امر او و رضا بقضای او و بگویم ای الماضی من قبله انعم  
هم و کذا جمع سواست بضم و کذا چه شخص او را پیش نهاد و قدوه منشا  
و با او اقدام میکند و دل خود خوش میکند و تسلی میشود و غم فایز نیست که

اسی میگوید و است یعنی یاد میدهد ایشان را آنچه بان خوش گذران احوال و  
طایع اینها و اولیاء و سایر خلق خدا که از این پیش رفته اند میگویند دنیا  
برای غیر این و مخلصان خدا مانده برای ما چگونگی مانده و با ایشان چه وفا  
کرد که با ما کند و هیچ کس رخت در این ردیای خوشخوان نهاد که او را نهد  
فا و نیز در ما این ناچار ایشان نمود فینا هو کذلک علی خلیج من  
قرا و الدنيا و رزقنا که چندان عمر که غرض من عصمه در این است و که او  
باین حالت و بر خلیج مفارقت دنیا و دو گرد و شان سوار است که ما  
عارض کرد و در الحالی از عصما او بقیع الشریک و در عصمه بفرزاید  
و آثار موت ظاهر کرد و در حقیر نوافذ فطنه و نیست رطوبه لسانه فکم  
هم من جوابه عرفه فقی عن دهره بین متحیر کرد و از کار باز مانده فهم  
و اذنا که در دقایق مورا فاذ و ما حق بود خشک شود رطوبت  
زبان که دایم بکفایت روان بود چه بسیار جواب ضروری که شناسند  
و بپایند و از جواب و ردان عاجز ماند و یا اگر دانید نشواید و دعاء  
موله لقلب سمعه فقام عنه عن کبر کان بعظمه و صغیر کان  
یرحمه و بسیار خواند و سخن گفتند و شان و حاضران که در دناک  
کند دل او را بشود و آنرا بقیع فاعل کند و خود را اگر سار و بسبب غارت  
از مردی بر زن که در تقطیع میکند باشد و لیکن در چنین وقت چندان

استدعاء



بخوبی مشغول باشد که بگوید او کند و جواب بخواند و هر چند او را  
 باو سخن کند که بگوید سخن برسد و باب بر ششم صریحاً وصیت گوید از طفل  
 خورده از نیناد و خویشان که بر او مهربان باشد و رحمت خود را باشد  
 و از الموت امر را می قطع می آید و بصدقه و تقوی علی عقول <sup>الانسان</sup>  
 و بدست که هر که را اختیارها و واقعه ها سخت تر باشد و با هر تر از آن که  
 توان رسید به تمام وصف را یا راست آید با عقلها اهل جهان **و عرفت**  
**کلامی** قال الله لا اله الا الله محمد بن حار و لا یجوز ذکر الله  
 از کلام حضرت است که گفته اند لا اله الا الله محمد بن حار و لا یجوز ذکر الله  
 عزوجل در وصفه قیام و مؤمنان می نمایند و می دانند که عاقل و کمال  
 شان بخار و فو نه مباحی از این خدا اِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ حَسْبُكَ الَّذِي كُنَّا  
لِلْقُلُوبِ يَتَمَعَّبُ بِهٖ بعد الوقرة و نصیر به بعد العشرة و نقاد به بعد المعاني  
 بدستی که الله تعالی را دانسته است ذکر خود را جاف و روشن نماید که  
 بان بعد از آن که گویند و بعد بان بعد از آن که بصر و مفاد شود بسبب  
 بعد از سینه و عناد با پروردگار تعالی و ما بر حج الله عزوجل لا و فی البهت  
 بعد البهت و فی الزمان القرات عبادنا جا هم فی فکرهم و کلامهم  
 فی ذات عقولهم و همیشه خدا را عزیز و از خدا است نعمها او در مد  
 بعد از مدتی و در زمانها که میار نبخت پیغمبران واقع است و آثار رح

و دین بدان زمانها مندر است بندگان باشند که حکما و جلال ایشان از  
 میگویند و اندیشه ها شان و سخن میگوید با ایشان در حقیقت عقلها شان  
 یعنی فکر و اندیشه شان هم یاد خداست و از راه عقل و بصیرت با خدا خود  
 در مکالمه و محالجه اند و استصباح و انوار یقظه فی الاسماع و الانصار  
 و الا فقه بر جاع هدایت بنور بیداری و هوشیاری در کونها و دیدها  
 و دلهای و گوشها ایشان روشن گرد است و ساعت اندیشه و خور داینها  
 کلشن دیگر و یا یام الله و یخو قول مقامه یاد می آورند مردم را یام  
 خدا یعنی وقایع و قوارع که خدا عزوجل بر سر پرستین آورد و چون محالفت  
 و معصیت نمودند و راه رضا و طاعت نه نمودند و میترسانند از مقام  
 خدا یعنی از فرمان و آن کان که بندگان نزد خدا مقام کنند و در موقف  
 حساب و عتاب داشته شوند یا میگویند بر سید که حکما حاضر است  
 و الحاح دارد و قال تعالی ان ربنا بالاحضاد بمنزله الاول الذی فی القلوب  
 من احضادهم و الیه طریق و بشر و بالانجاء من احضادهم و شما لا یتموا  
 الیه الطريق و جد و من الهک که همچو دلیق و زده نمایان بیا بیا  
 هر که راه راست بگردان راه سربلای او حمد و مدح کند و او را نجات بشت  
 دهند و هر که راست و چپ کند و از راه راست پیرو و دزد متکند  
 برای آینه را و بر ساند او را از هلاک شدن و در بیا بان و یا مان کلشن



فکأنو کذلک مصالح ملک الظلمة وادلة ملک الشبهة پیر بودند چنانچه که گفته شد  
چراغهای انظار که در زمان قریب محیط گشته بود و ولیکها ان شبهها  
که در عهد دولت کوفان قوی میبود وان للذکر لاهلها اخذهم من  
الدنیا بدلا فلم یشتغلهم تجارت ولا بیع عنه و بدستی که ذکر را اهل انجا  
که گرفته اند و از دنیا بدل و بآن خرسند گشته اند انچنانچه انجا  
در انجا است پس مشغول نشاء است انجا تجارتی و ندی بجای آن  
چنانچه خدای وصف نمود انشان یقطعون بها یام الحیوم و یهتقون بانها  
عن محارم الله فی استماع العاقلین میبندند و بر میبندند که حرام را  
ندکاف و انچنانچه مسافر فاسانه و مکالمه لازم دارند که و ان زحمت  
باز مشغول کردند و از میبندند و بآنک میبندند با نچه زاجر و مانع باشند  
حرام حلاله و کوشها غافلان یعنی غافلان بآنک میبندند مانند آنکه  
بر جوانان بآنک میبندند و زخم میکنند و بامر و نواهی یا مکرر و نه  
و بهنوع عمل یا مکرر و نیتا هون عن المکر و نیتا هون عنه و میبندند  
مردم را بعد از و خیر و خود نیز فرمان می برند با و بکار میبندند و میبندند  
از ناپسندیدن و بد و خود نیز از ان ناپسندیدن و عیان کشیدن میتا  
فکأنما قطعوا الدنیا الا المخرج و هم فاشهد ما وراء ذلك چنان  
و بصیرت دارند که گویا برین از منزل دنیا را و با حجت رسیدند

منزل دنیا را و با حجت رسیدند و انشان در انجا و قصد پیر مشاهده کردند  
انچند دین قطع دنیا است و از نظر ما غافلان ناپسند است فکأنما  
غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فید و حقیقت القیامة علیهم  
پیر گویا مطلع گشته اند بر احوال انها از انان که مرده اند و در برزخ  
انچنان و انچنان و انقدر طول مدت اقامتشان در برزخ و گویا  
محقوقات برگردانده است قیامت بر انشان و عدهای خود را پیر هیچ  
و تردد و انتظار در ان احوال ندارند فکشفوا غطاء ذلك لاهل الدنیا  
حتى کانهم یرون ما لایری الناس و بهیچ عوز و الا کشف عوز پس برداشته  
پرده حجاب از احوال برای اهل دنیا یعنی انچه مشاهده نمودند و انان  
و بصیرت انهار از احوال ان جهان و رفتگان فاشتر گفته اند و روشن  
پیش غافلان اهل دنیا گویا انشان می بیند انچه می بینند مردمان و می بینند  
انچه فیشنون انشان فلو شئتم لعقلک فی مقامهم المجرودة و محال لهم  
وقد شرادوا ویزاعها لهم وقرعوا الحاسبة انفسهم که تصور کنی  
انشان را و مثل سار بخش نظر عقل خود در مقام انجا پسندیده و مجلسها  
شایسته که انشان است در حالتی که بهر کرده اند پیش خود در قرون  
احمال خود را و فارغ شده اند از هر ایدیه برای محاسبه نفوس خود  
علی کل صغیر و کثیر امر و بها تقصر واعنها و هو اعنها فطرطوافها



بر هر خرد و بزرگ و بزرگ که با ما نور شد اندیش تو با هر کرده اند  
 از آن قاصر و مقصر ماند اندیشه کرده شد اندازان پس تقصیر کرده اند  
 در آن وضایع گذاشته اند و حمل و نقل و زار هم ظهور هم فضع و اعلا  
 بها فتنجی الشجا و تجا و بواجبا عطفست بر قوله و قد فتنه و ایضا و بواجبا  
 کاهان خود را بر پشت خود پس ضعیف شدن اند و عاجز ماند اندازان  
 از پس گریست ماند و گریه در کلو پیچید اند و با خود جواب و سوال از آن  
 و بغیر بغیر در گرفته اند و الحاصل تجنیز کرده اند و در تقصیرات و تبعا  
 خود را پس دیدند اند که طاقت حمل آن ندارند و از مواجبت حکما عز و جل  
 این نیستند که بگوید که رفتند و بر خاک خود بنور و ماتم داشته اند همچون  
 الکذیب من مقام ندیم و اعتراف و از بر میارند زاری بجناب رحمت  
 پروردگار خود از مقام شیمانی و اعتراف و تقصیرات لایسته اعلا هم همد  
 و مضایع و محققان هم الملائکه و تنزلت علیهم السکینه و محکم  
 ابواب السماء جواب فلوقبلت است هر آید می بینی نشانه هدایت و چرا  
 ظلمت در آمده اند که ایشان فرشتگان و نازک گشته است بر ایشان  
 سکنه و اطمینان و فتوده شده است برای ایشان درهای آسمان و اعتد  
 لهم بمقاعد الکرامات فی مقام اعظم الله علیهم فیه فرقی سعیم و حمد  
 مقام تنبیهون به بدعا نه روح التجاوز و همیا کرده است برای ایشان

مجلسها از روی کرامت و رحمت ایشان که در مقامی که مطلع گشته است  
 و نظر کرده است حکما عز و جل بر ایشان در مقام پس راضی شدن است  
 ایشان در محاسبه و معامله خود با خداوند عالم از و پسندیدن استقام  
 ایشان در تضرع و اعتداف و در استان کاهان می باید و اشتغال تمام میکند  
 بدعا و مناجات خود با رب لا رباب روح عفو الهی هاین فاقه الی فضل  
 و ساری لفة لعنکمه حج حول الاسی فلوقبهم و طول البکاء عیونهم  
 اسی فتنج و قصر خز و مد و ات و اسوالت و حج ای و اینه ایشان گشته است فاقه  
 و احتیاج و فضل و رحمت حکما و اسیران خواری و افادگی پیش عظمی  
 خدای جرات کرده است در دلی ابد و و مدا و اتمام من بقول لها شأ  
 و دلی گریه دیده هاشان لکل باب رغبة الی الله منهم بدعا عز و جل  
 هر در رحمت نجما عز و جل از جانب ایشان دستبست گونید و الحاصل  
 که نجما که میکشاید بدست نیاز او و امیدوار می خطه از در میگویند  
 و هیچ نیای نمی نشینند لیستون بر لا تقیول لایا آنا روح ولا نجیب علیه  
 الی عیون سوال میکنند از خداوند که شک نمیکرد در زوایا و می توانید  
 شوند بر او خواهشگران حاجت خواه محاسب نفسک لنفسک فان  
 من لا نفس لها حدیث غیر که پس حساب دستان از نفس خود برای نفس  
 یعنی غم خود بخور و تندر کار خود هم خود بکن زیرا که نفسها دیگر را حنا



طبعی هست غیر لوی و الحاصل تو غم خود بخور که هر کس غم خود بخورد و فکر  
 کار خود کند که هر کس فکر کار خود میکند و همچنان تا جایی باشد که مایه خود  
 زبان کرد ماست و حساب مایه دیگران میکند و شایع کاشی در ترجمه  
 حسیب گفته است و آنها حفظ کرده اند **و کلامی که این است**  
 قاله عندنا و نه یا ایها الناس ما غرک بریک لکیر یعنی لایحه چیه  
 رفیت ترا به پروردگار که تو غافل و جاهل ساخت تا راه مخالفت  
 پیروی و جلالت بر مقصیت نمودی و حصن مسؤل حجة و قطع مغتر  
 معذرت لحد ابرح جهالیه بنفسه باطل تر سوال کرده شده است  
 از روی حجت یعنی هیچ صواب ندارد و مقطوع تر رفیقه شده است  
 از حجت معذرت یعنی نتواند عذر آورد هرینه جفا کرد و در برابر حق  
 و سخن انداخت خود را نادان و غافل **یا ایها الانسان ما برک علی**  
**ذنبک و ما غرک بریک و ما انسک هالک** نفسانی آدمی چه چیز ترا  
 دیر کرد برگاه تو و چه چیز مغرور ساخت و فتن شد ترا بجهاد خود و چه  
 ترا افسرد و راضی کرد **هالک نفس خود** اما من طاعت بلولام لیکن  
 نوشتن بقطعه ای نیست ترا ازین در ده شده و ازین مرض حجت  
 یافتن ای نیست ترا ازین خواب کران بیدار شدن و هوشیار گشتن اما ترسم  
 من نفسک ما ترسم غیرها یا ارحم منکین بر جان خود ترسم که بر غیر تو میکنی

فارقا ترستی الضاحی **حر الشمس** فظلمه و تری المبتلی ایا من حبیب فیک  
 رحمة که هر ابتدا بسیار است که می بینی شخصی را فانی پس بر او از رحمت  
 کنی یا می بینی المبتلی باشد مثل زخمی و نیز که در دمی آورد و میسوزاند ترا  
 پس از ترسم بر او که کنی **فا صبرک علی ذلک و جلدک علی مضایک و ع**  
**عن الکاء علی نفسک و هی غرا لا نفس علیک** پس چه چیز جبار را خدایت  
 بر در دهن تو قوی کرده است ترا بر مصیبت های تو و خورسند کرده است  
 از کریم نفس خود که بچنین بلا گرفتار است و از غریزین جاهل است  
 و کیف لایو قظک خوف بیات نغمه و قد تو رطبت بمغاصیه مدارج سطوة  
 و چگونه بیدار میکند ترا ترس شیون چشمهای و حال آنکه در آمدن **بسیا**  
 در ورطه مسالک سطوات و تقا فدا و من ذاء الضیق و قلبک غیره  
 و من کوی الغفلة فی طارک بقطعه و کن لله مطیعاً و بندکم اینست پس و کن  
 از این در دستستی که در دله مرده داری بجد و جمدی و قوت غری و این  
 خواب غفلت که در چشم کران خواب داری به بیداری و هوشیاری و این  
 خدا را فرمان بریدن و بیاد و این کزین و مثل فی حال قولیک عندنا قاله  
 علیک یدعوك الی عفو و تغفدک بفضلک و انت متول عنه الی غیر قول  
 کردن پیش نظر خودت در حال که روی کرد ایند از خداوند مقابله او را  
 بر تو میخواند تر بعضو خود می پوشاند بفضل خود و تو کلید از او بوی



مرج خفیف

غیر و اقبال یکنی را و فعالی از قوی ما اخله و تو صنعت ما اجر یک عملی  
 علی معصیت و انکه گفت تره مقیم و وسعه فضله متقلب فلم یغفل  
 فضله و لم یتهک عنده ستره پس بدست خدا تو انا چه حیل است و بیستی تو  
 بند <sup>خدا</sup> و چه دین بی معصیت خدا و حال آنکه در بنیاد عضو او انا  
 کتم و در فراخ فضل او گردند و در یونین پس منع کرد ترا با این حال آن  
 خود و بلند بدان تو برده عفو خود را بل لعل من لطفه تطرف عن فی  
 بحکم الله و سینه صبرها علیک و بلیه یصبرها عنک فاخلقک به <sup>طوبی</sup>  
 بلکه خالی بود عازان انا لطف او یک چشم زدن در حق که احدا نمیکند  
 تو بادی که می پویند بر تو با بال تو که باز میگرداند از تو با انا و فی حق  
 بر چه کار داری با و تعا کر طاعت کما و وایم الله لو ان هذا الصف  
 کانت فی نفسین فی القوت موازی بین فی القدر لکنت اول خا <sup>نفسیک</sup>  
 ندیم الاحلاق و مساو الاعمال و بخدا قسم اگر آنکه از حضرت در رد  
 مواضع قوت یکسان در قدرت می بود یعنی معامله با مثل خود  
 میکردی هر آینه بود تو اول حکم کتم بر خود با خلق تو که <sup>و اعمال</sup>  
 ناپسندید و حقا اقول ما الدینا غرتک و لکن اغتریت بها <sup>و لکن</sup>  
 الغطات و اذنتک علی سوا و حق میگوید دینا تر از غریب داد بلکه تو  
 فیه کشتی با و او هر آینه روشن کرد برای تو بنده ها و اعتبارها

واعلام نور بر سر خفیف

واعلام نور بر سر خفیف و جفا و لعل انک من تر و انا و بحسب <sup>النفی</sup>  
 فی قوتک صدق و او و من ان یکن نیکذبا و تغرک و از دنیا باز و عده ها  
 که ترا میدهند و قول بالا بر جیمت و نقصان قوت و شکست نیاست  
 راست کتم و واکند تراست از آن که دروغ گوید با تو یا عدو کند بغیر تو  
 و لربنا صحر لها عندک منهم و صاد و من خبرها مکذب و بسا ناصح و دنیا را  
 که زنتی است و یخفت و باور نداری و خبر راست از او که دروغ شناس  
 و لیس عرفت با فی القیام الحاویه و الربوع الحالیة لجهنما من حسن <sup>تذکر</sup>  
 و بدفع موعظت بحکم الشفیو علیک و الشیخ یاک و اگر خبر کیری انا فی  
 در دیار او که خراب ماند است و مناز را و که انا اهل ان خا <sup>ما ندع</sup> آ  
 هر آینه می پاید او را از راه موعظت یکو و پیدایلیغ که ترا داده است <sup>ت</sup>  
 بدو هر آن است بر تو و بخلیست تو بغیر دل میدهد او را که ترا بدو <sup>است</sup>  
 و اگر در وعظ و تذکر تو خیدرتا نا ظاهر نییاست و الحاصل اگر دنیا  
 امانت و معصیت خود پنهان می ساخت ترا می رسید بگوئی عا لبرصیت و در  
 انداخت و چون احوال خود فاش کرده و هیچ نهفتن سخن تو گفت بر تو  
 آنکه شخصی بسیار با آن کاسه بر شد مصوب <sup>بسم</sup> ما اهل و کرد <sup>اگر</sup>  
 او هر آن که لکشتها بر لب قاده داد و کام خود را از عسل تمام شیر <sup>نکر</sup>  
 جان شیرین هزاران تلخی داده پس چپ نهفته و انا غسل شریقه قام <sup>شد</sup>



نمودند که مرا از غسل مصفی و شهادت که از غریبه بگویم خود را محال و ضلالت  
و حرمان از آن فریفته گشت و نعم دارم از هر چه در دلم است و در دلم است و در دلم است  
علاقه و خویشی است دنیا برای کسی که راضی نشود با و که سرای خود داد  
و خوب بختی برای کسی که در محل وطن خود نماند و از آن استعدا بال دنیا  
عزائم الهاربون منها الیوم و اذا رجعت الی راجعت و حقت بحالها القیامة  
و محو بکل منک اهل و بکل معبود عبده و بکل مطاع اهل طاعته  
بدستی که یکجایان بدیاف و ایشانند که میگردانند و از دنیا نمانند که  
بروز در میرز نایب گردد و باقی جلیله قیامت و محو شود هر عبادت و  
اهل او و هر چه بود که عبادان او عبادان اضمحاض و عبادان انعام با نام  
و عبادان حق بمقتضی خویش و محو شود به طاعت برده شده طاعت  
فلم یخیر فی عدله و قسطه یومئذ یبصر فی الهواء و لا هم قدر فی  
الارض الا بحجر یسخر واده فتوحه یا حاکم کرد در عدل و  
حدا و ندعایان زور نفوذ نظری در هوا و نه زور گذشتن قدح در زمین مگر  
بجای آن و حاصل آن در زمانه این امور خرد عمل نماید و بدو و نیاید آن  
ظاهر کرد و حکم حجت یوم ذلک داخضة و علائق عدد منقطع پس با شما  
که اندوز باطل گردد و عذرهای که شصت با و دایم بود منقطع گردد  
فقر من لک ما هیوم به عذرت و ثبت به حجت و خدا میگوید که تمام است

یومئذ یبصر

پس طلب کن از کار برای مصلحت روز آنچه قایل شود بان عذر تو ثابت گردد  
حجت تو و فایده آنچه باقی ماند برای تو از آنچه باقی نماند تو برای و بعضی  
نادرای باقی آن برای فایده بر دار و خود را در آن جهان دست می و  
سامان بگذار و پیش از بفرست و شمر برق النجاة و در محل طایا العشیم  
ای تمیاه شام البرق نظر الی این مقصد و این مظهر افاده و حیثا شور برای سفر  
خود و نظر کن بر تو و نجات کد آن گنجای و در یکجا می رود و بر یکجا می آید و بار  
شتران جای لا کشند و نه پیوند **و لا یستدرک** و الله اعلم  
علی حاکم العبادان شهدا و آخر فی الاغلا و صفدا سعدان کما هو  
او و آخری سحاست بخدا قسم که اگر شب بگذرانم برین جهان پیدار داشته  
و کشیده شوم در غلها بدین نهاده شده احب الی من انا القاسم و رسول  
یوم القیامة طامنا لبعض العباد و غاصباتی من الحطام و دست بر  
آنکه ملاقات کنم با خدا و رسول او و روز قیامت طامنا بر بعضی بندگان  
و غلبه چیزی از شفاع این جهان را و کیف الظلم حد الفس فی ع الی الی  
تفویها و بطول فی التری عاوها و چگونه ندانم که بر کسی برای نفسی اگر روز  
بار گردد بگویم که بوسه بگو و دارم بشود در زیر خاک ترول و الله  
لقد لیت عیال و قد الموتی استما حق من برک ضاعا و رایت صبیانکم  
شعنا لا لون من فقرهم کما تأسودت وجوههم بالعظم بخدا قسم



عقل را و سخن در پیش شده بود اما آنکه از من طلب کرد از کدنه شما صاعی  
 یکم تر بیا شد و دیدیم که کاشن را رنگهای تیره و غبار آلود کشته از پیش  
 و احتیاج کوپار و پاشا نسیاه کرده بودند بوسه بپاشیل و عاود ذوقا  
 و کر علی القول مرد و اما صغیت لک و سعی فطن الی بعد دین و شیخ فاد  
 مفار قاطر بق و باز کرداندان التماس بر من ناکند کردن و مکرر کردان سخن را  
 بر من نزد یکند یعنی باز کرداندان پیر کوئل از خیم بخروا و کان کرد که من  
 میفروشم با و درین خود را و در پی من و مکتب را و در راهی که جدا شو  
 از طریق و سیر خود فاحیت که حدید غم اندیتها من جسد لقیها  
 ففتح یخج دی و دنف من الما و کادان یخرو من میسمها پس سرخ کردم  
 برای و هر ناره و نزدیک ساختم از آن جلم و با اعتبار کرد با و پیر باله  
 و شیون کرد همچو باله پیر از آن زمان و نزدیک بود که بسوزد از آن سرخ  
 کرده داغ کند فقلت که شکاک التواکل یا عقل اتان من حدید احامها  
 اسانها للبه و تجری الی نار سجها جبارها الغضبا یا من لادی و لا ان  
 من لظی الی بالسلام معمر و غیره حضرت از ناما جهم و بالسلام  
 معنی اتان را نه اتان است گفتم با و بر مرکب تو بنیدم از آن عقیل ایات  
 ناله میکی از آن هر نان سرخ کرده است از ادبی برای بازی خود و میکی  
 بسوافتی که او و خند است و را خند آنها را و برای غضب خود یا تو بسوا

از این بیگانه که و نه المان از آنش دوزخ و عجب من آن طار و طار قنا بل فوفه  
 فی و عاها و معجونه شدمها کافما عجت بر توجیه اوقها و عجب از این نایند  
 بود در شب که آورد برای ما چیزی چیدن در ظرفش و سرشته شده یعنی حلو  
 در ظرف چیدن دشمن داشتم از او را معجون کرده بودند باب دهن ناریا  
 ما را گویند شخصی از حلو در شب نزد آنحضرت آورد و مطلبی باطل داشت  
 که موجب غمی ظلم بر کسی میشد فقلت صلواتم ز کون ام صدقه فقلت  
 محرم علینا اهل البیت گفتم یا ای صمد است یعنی برای اتصال و آشنایی آورد  
 یا ز کون است یا صدقه است پس اینها یعنی صدقه و ز کون بر ما اهل بیت است  
 فقال لا ذوالا ذاک و لکنها هدیه گفت نه این است و نه آن بلکه هدیه است  
 یعنی صدقه و ز کون نیست و از جنس صلوات است بقصد هدیه آورده ام یعنی  
 مطلبی ندارم فقلت هبلتک الهبول عن ذی الله البنی الخدیجی هبل همچو کل  
 در وزن گویند هبلتکمه و و هبلت ولد هبل یعنی فکند مرد یا فکند و هبل  
 همچو ناکل و هبول همچو کل زن فرزند مرده یعنی گفتم بگریزید بمواد را  
 یا امان از دین و علم بر منی معتبط ام و ذ و جنه نام تهمی عجب است که بی  
 معرفت کسی چیزی بخواد یعنی بی سابقه آشنایی چیزی بخواد یا بی توانه  
 یا بی هو و ده میگوید والله لو اعطیت لاقالیم السبعة ما احتانا فلانها علی  
 ان عصی الله فی ناله اسبلا حلیت شعیر ما فلتی خدا قسم اگر مرا عطا



مشت اقلید یا آنچه در تحت فلان اقلیدها بر آنیکه معصیت کم خدای را در حق  
که آنرا و بر یایم پوست جوی آنرا کم و آن دنیا که عند لاهوت من و رقیه  
فی حراده نقصها و بدرستی که دنیای شما نزد من خوارتر است از برگی  
که در دهن ملج باشد و دندان بر او میزد باشد ما العلی و لیسیم یفنی و لذی  
لا یفنی چیست علی را با یغیمی که فانی می گردد و لذی که باقی ماند یعنی ما دنیا  
چهره و کار دارد بعد از آنکه من سادات العقل و قیج از نزل و به شستین بنا  
می بر خدای از غلبه خواب غفلت بر عقلها و از رشتی لغزش و خطا و اشتباه  
استعانت بجوید در کارها و **من خطبه** الله من و محیی  
و لا تبدل جاهی بالآخر فاسترقط الی رزقك واستعطف من رزقك  
خدا که دارا بر روی را بتو آخری و عدم احتیاج و مفروض و من حرمت  
مرا به تنگی و درویشی پس کم رزق خود را تا آن که طلب میکند رزق و ارق  
و چشم عطف داشته باشم از بدان خلق و ابتلی بجز من اعطاء و فتن  
بدم من منفعت و مبتلا شوم به هیچ وجه هر که مرا چیزی بخشد و در رفاهتم  
بدم هر که مرا بخشد و از هر دو حاصلت در دین من حج عظم است در نظر کما  
و عارفان ما دم مانع ظاهر است و بنا باشد که افعالها باشد و او را در  
منع عذر بود و اما احدی معنی از آن که ادعی اقبال غیر خداست که در  
سائیر و محبت او غیر از شرک میگرداند و مع ذلك می تواند که انعطاف  
طحا

و اعراضا باشد اگر چه ظاهر بخان پیدا باشد و است من و له ذلك  
و لا اعطاء و المنع انک علی کل شیء قدیر و توانی در اینها هر چند و عطا  
سعی بجوید کار با قست و توان خواهی اجزای و اختیار تر است کار بر مردم را  
نکرده و روز عباد بدین کار حواله نموده **من خطبه** در باب اول  
محفوظه و العذر مع رفقا لا تقو لخواها و لا تسلیم تراها دنیا را نیست  
احاطه کرده است او را بدلا و شناخته شده است نزد هر کس بیک و دعا  
دایم نماید حوالا و و سالم مانند نزال و یغیمی تا که در او تر و ل نموده اند  
و درین منزل بر خطر بارگشوده اند جمیع از است بجز قصاص جمع قاصد  
مختلفه و تارک متصرف و حالهاست کواکون و نوبتهاست گردن  
با این است و کاه با آن و کاه بالاست و کاه رطبا العشر فیها مذموم و لا  
منها معلوم زندگی در او ناخوش و نگویند است و سلامتی از او نا  
و کم شده است و اما اهلها فیها اغراض مستند فریم پس بها ما و یغیمی  
لحامها و جزا بر نیست که اهل دنیا در او بها نشانند هدف بالکشته می  
دنیا بر ایشان تیرها و میدوزند شان بنا و کاه و با چیزی میگردانند شان  
برک و قضا و علو عباد الله است و ما انتم فیه من هذه الدیال علی سبیل  
من قد مضی قبلکم من احوال مکه احوال و اعمدیا و اوبعدا تا اوان دنیا  
سند که خدا که شما آنچه شما در این دنیا بر طر تو انانید که کده



پیش از آنکه این نژاد که ایشانند شمایر بر وید و دنیا برای ایشان باقی  
ماند برای شمایر نماند تا آنکه در آن تر بودند در غرها و معورت تر بودند  
از جهت دیارها و دور تر بودند از جهت اثرها و کاری ایشان عظیم  
بود و زوال و فنا از ایشان عجز و دور تر میبود و طول املاشان از شما  
دور تر بود اصحاحوا تم هامة و ربا هم را کت و اجساد هم با  
و دیار هم خالی و آثار هم عافیه از رهاشان فرو مرد و بارهاشان  
نبشت و تنهاشان پوسید و دیارهاشان خالی ماند و آثارشان نماند  
فاسد و ابوالقصور المشید و التمار و المهد و الصخور و الانهار السید  
و القصور اللطمة المهدت پس بدل کردند بقصرهای برافراشته و دنیا را شکم  
ساخته و بالنها برافراشته قطعه سنگها بهم تکیه کرده شدند و قبرها  
جسید بر زمین یعنی فرو رفته یا هموار گشته و لحد کرده شدند یعنی شقی  
که در جانب کعبت را بنا کردند التي قد بنی الخراب فنا و هاشید  
بالتراب بنا و هاشید بشد و تخفیف هر و جایز است آن قوری که بنا  
کرده شده است بوی را بشکام او و برداشته شده است خاک بنا و بوی  
خاکست خالی بنوه گشته نه عمارت محکم ساخته فحلها مقرب و سا  
مقرب پس مکان آن قور بهم نزدیک است یا مساکن اهل بیت متاهل  
بلدا و نزدیک است اما اگر دور غریب است و از دوستان و همسایگان

دور است پس اهل محله موختر اهل فراغ متشاغلین میان جماعتی هم  
که در وحشت و غم افکنده شده اند و قومی که در ظاهر فراغ از مشاغل  
می نمایند و در باطن گرفتار مشاغل و پیاپی گشته اند لایستاقان و پیاپی  
و لا یواصلون تو اصل الحار و ما بینهم من قرب الجوار و د نواله الی  
نیکم نربوطنها که بخار و روزگار انعام دارند و با هم نمی پیوندند و پیوسته  
مسلکان با آنکه میانشان قرب جوار و نزدیکان محض است و کیف  
بینهم تراور و قد طعنهم بکلمه الی و کلمه الجنادل و التری تراور  
بیکدیگر آمدن طعنه حرد کرد و اسباب از اینجا طاحونه گویند و چگونه  
میان ایشان دید و او دید باشد و حال آنکه حرد و غیر کرده است ایشان  
بسیه خود پوسید که یعنی سینه بر ایشان نهاده و در زیر سینه  
ار در بر کرده و خورده است شان سنگها و طاک نمناک و کان قد صرقة  
الی اصار و الیه و انهم کذلک المصحح و ضم کذلک المستودع و کویا  
شمایر کرد ما بدیان حال که ایشان کردیم اند یعنی غریب همچو ایشان نشین  
و فرامیگرد شما را همچو دان قور که با و سپرده میبندند نفوس فکیف کمر  
لوتنا هست کیم الاثور و غیرت القور هالک بلوکل نفس ما اسلمت ارج  
خواهد بود حال شما ای مغروران بدینا اگر تنهای کرد دشما امور یعنی  
که با حرسد کارها و بیرون نروند و کار از آن قبورها از تنان پازماند



هر نفسی که بپوشیده کرد دست و ردوا الى الله مولیٰ الحق و صل عنهم  
 کافرا غیره و باز گردانید شوند بسو خدا که خداوند ایشانست بحق و کثرت  
 از ایشان آنچه بودند افرای نمود بان در دوزخ دنیا و **و دعا اللهم**  
 انک انزل الانبیاء و لیا ناک و احضرهم بالکھائیل لتوکلین علیک خداوند  
 توانیست از ایشان باد و شان خود و حاضرترین از هر یک از آنکه بر تو  
 توکل کنند و کار بگویند شاهد هم فی الزمان و تطلع علیهم و صل علیهم  
 و تعلم مبلغ بشار هم مشاهده میکنی ایشان را در آخر که پوشیدند و در دوزخ  
 میشود ایشان را بدید ایشان که در خاطر گذرانند و میداد حقول را در آگاه  
 شان را ما را هم لک مکشوف و قلوبهم لک ملکوف و بر زبانهای ایشان بر  
 تو روشن و مبین است لها شان بسوی تو حست رده و اندوه کین استان  
 او خستیم الغربة و نسیم ذکوک و انجبت علیهم اصا بجا و الی اسماء  
 بانا که تو خوش گردانیشان غریب مویش ایشان میکرد دایه تو و او را کریم شود  
 بر ایشان نصیبها املی میشوند به پناه تو علیها باقارمة الامور بدک  
 و مصادرها غرض آنکه که میداند عاقلها و کارها بدست تست بان  
 کشت اشیاء از قضا است **اللهم فان فهمت عن مسئلتی و عمت عن طلبی**  
 فذلک علی مصالحتی و بقای الحی و مرشد خداوند او را که عاجز شوم از مسئلت  
 خود و ندانم چرا باید کرد یا متحیر و سرگشته شوم از جانب خود راه بر خیز

خواست پس راه نماز هر چه مصلحت من ذلت است و بیکر عیان دلم را و به برکت  
 آنچه شد و خیر هر گشت **فلیس ذلک بکرم من ذلت و لا بدع من کفایت**  
 که از کار ما شناخت و بیکانه نیست زهدی تنها و توفیق بدیع و غریبستان  
 از کفایتها ی تو **اللهم احلنی علی عفوک و لا تحلنی علی عدلک خداوند**  
 بر عفو خود و مدار مرا بر عدل خود **و کلام لدعیتکم** **لله** **عفو**  
 فلفه و قوم الا وادی الهدی و اقام السنة و خلفا لفتنه در مدح بعضی ان  
 صحابه و موده است که پیش از ظهور رفتان جهان رفتند و به تعیین  
 معلوم نیست و این کلام از قبل الله در ره و الله ابوع مفید مدح است علی الحجة  
 و بلا ریح و رحمت و جو کوشش فلان فدو به فلان بلا حسن یعنی حقانیت  
 کرد ما ست و در مخاطرات در رفته است و در بیستار نسیم بلاد بدال مد کول  
 یعنی خدا خیرد هاد و نکه دار باد فلانی که تحقیق راست گردانید بکلی دین  
 یا کارها را و علاج نمود در تنهای فاسد در و نه را یا امر هر جهالت را و بر  
 پا داشت سنت را و بر پشت انداخت قضا مت را یعنی پیش از نشان افتد  
 از جهان رحلت نمود **ذهب فی الثوب قلیل العیب صاب جیرها و سبق**  
**شرها** رفتان جهان پاک جامه نیا لوده بهیها که عیب رسید بخیر سنت  
 کوفت بر شان است یعنی از آن پیش که شر و میان امت ظاهر شود بر رفت و گفته  
 یعنی خیر خلافت دریافت و از شران پیش رفت و مراد است که بعد از این



هر خونی که پیشتر چه کرده است و رد و الی الله مولی الحق و صل عنهم  
 کافرا غیر و ن و باز گردانید شوند و سو خدا که خداوند است حق و حق  
 از ایشان آنچه بودند و آنچه بودند باز در دنیا و **و من دعا الله**  
**انک انزل الانسیر** و لیا نکت و احضرهم بالکفایت و توکلین علیک خداوند  
 توانست از ایشان با دستان خود و حاضر ترین از بهر کار گزینی تا که بر تو  
 توکل کن و کار تو کارند شاهد هم فی الزم و تطلع علیهم و صلیهم  
 و تعلم بلیع بضارهم شاهد می کنی ایشان را در خواب که بپوشید و در تطلع  
 میشود ایشان را بدینها که در خاطر گذارند و میداد عقول و در کارگاه  
 شان را با سر هم که مکتوف و قلوبهم الیک مکتوف و بزرگهای ایشان را  
 تو و روش و مبین است و ایشان نبوی و حضرت رده و اندو که استان  
 از خستهم لغریبه و انهم ذکر و ان صبت علیهم المصاب و الی الله  
 بنا که تو حشر کردی ایشان غریب مونس ایشان نمی کرد و یاد تو و اگر غریب شود  
 برایشان از صیدها با هم میشوند به پناه تو علما با آن ائمه اکامور و بدک  
 و مصادرها غرض است که میدانند عبا های که را هدایت است و ان  
 کشت اشیاء از قصاست **اللهم فان فقهت عن سلسله اوعیت طلیقی**  
**فدلی علی مصالحی و خذ بقلوبی** و ان شاء الله و اگر عاجز شوم از مسئله  
 خود و ندانم چرا باید کرد یا متحیر و سرگشته شوم از جانب خود راه ببرم چه

خواست پس به نماز هر چه مصلحت من دلالت و بیکر عاقل و به برکت  
 آنچه شد و غیره و کانت فلیس لک حکم من هذا یا نکت و لا یبدع من کلمات  
 که از کار شناخت و بیکانه نیست ز هدایتها و نونه بدیع و غیره استان  
 از کفایتها **یا الله املنی علی عفوک و لا تحملنی علی عدلک** خداوند مرا  
 بر عفو خود و مدار مرا بر عدل خود **و کلام لدعیتکم** **الله** **لا اله الا الله**  
 فلقه و قوم الا وادی الهدی و اقام السنه و خلف الفتنه در مدح بعضوان  
 صحابه فرموده است که پیش از ظهور فتنه از جهان رفتند و به تعیین  
 معلوم نیست و این کلام از قبل الله در و الله ابوم مفید مدح است علی الحجة  
 و بلا رنج و زحمت و جو کوشش قتلان در دونه فلان بلا حسن یعنی خنایت  
 کرد ما ست و در محاطات در رفته است و در بسیار نفع بلاد بدل مد کول  
 یعنی خدا خیر دهد و نکه دار باد فانی که تحقیق راست کرد و سید کجی دین  
 یا کارها را و علاج نمود ریشهای فاسد در و نه را یا امر من جهالت را و بر  
 پا داشت سنت را و پیریش است لاجت فقامت رابعی پیش از نشانی  
 از جهان رحلت نمود **ذهب فی الثوب قلیل العیب صاب خیرها و یقی**  
**شرها** فتنان جهان پاک جامه نیا لوده بهیها که عیب رسید بخیر سنت  
 کوفت بر شل زانست یعنی از آن پیش که شر و میان امت ظاهر شود بر رفت و گفته  
 یعنی خیر خلافت دریافت و از شران پیش رفت و مراد عمل است که بعد از امر

فالك



خلافت را بنظام بنهاد و شرف داد و روی داد بر کلام بقیه و مصلحت کشته  
 و از قول بیداست که فتنه خرافت و افتاد سال است و عظم از بغداد  
 سید نام ای الحمد لله طاعته و اتقاء محقر رحل و ترکهم فطر و متعصبه مشبهه  
 لا یستکبرها الضال و لا یستعبر المتهکمه رسیده بجای عز و جل طاعت و  
 و برهیزه خود از حدی عز و جل بجای و بقیه خودی که او را با حذر از معنی  
 با آنچه حق تعالی بود بجای او در رحلت نمود و درها که در هر در را  
 پر کند و مختلف را نمی باید دان که کشته و بر قیاس نیست راه یافتن کل  
 دلالت میکند که آن شخص پیش از فتنه خلافت هم در عهد رسول علیه السلام  
 از همان رحلت کرده است زیرا که شعب و اختلاف است امت هم در اول  
 خلافت متحقق گشت و در آن فتنه مرد مراد شیهتی قوی روی نمود و انروز  
 ان شبه عالم گیر است و در نظرها برین عظیم می نماید که اکثر اصحاب و عظم  
 طوائف اسلام بیکار بعد از سید ابرار طریح الفت و مداخلت سپید  
**و من کلام الله علیه** فی وصف بیعت با خلافت و قد تقدم مثله بالفاظ  
 مختلفه و صف بیعت مردم با حضرت میکند و پیش ازین بلفاظ مختلفه  
 و بسط می دهد و کفنها و مدد توها قبضتها و عین کردید دست مرا  
 و من از داشته و کشیدید و من فکر فرستم بگویم با لعمریه میگردید در بیعت و من  
 دست فیدادم و با میگردم ثم نداکلم علی ذالک الا بل الهم علی جایشها

يوم و درها صبر و درها بجا من راجع است یا یا بل بعد از آن که فتنه یکدیگر را  
 و از دعام نمودید بر سر من بچو از دعام شتر از تشنه بر حوضهاشان و در  
 بران حوضها حتی لقطعت لثقل و سقط الرضاء و وطی الضعیف تا پاوه  
 بعلها دریاها و قادرها از دوشها و در زیر کام اقویا ماندند ضعفا  
 و بلغ من مر و الناس بیعتهم یا ای ان تبج بها الصغیر و هدی الیها البکیر  
 و تحمل لحوها العلیل و حزن لیلها الکتاب و رسید شادی و همان  
 بیعتشان بر من نبوی که خوشحال گشتند با جوانان و آمدند با تا تو بفر  
 سوی این بران و خود را کشیدند با برنج و مشقت جانبان بها لذت و  
 برهنه شافتند سوی از دختران نارستان **و من خطبه کلمه** فان تقو  
 الله متقاج سداد و ذخیره معاد و عتق من کل ملکه و نجات من کل ملکه  
 بدرستی که تقوی از خدا کلید هدایت و راستی در دین و ذخیره روز بان  
 پس از است و موجب از دست که کس از مالک کرد و در طریق و سکا است  
 از هر چه مالک گرداند بها عیج الطال و بخواه از ن و تنال لا رغایب  
 بدستبازی تقوی برادر میرسد طالب حاجات و نجات بیابانها را باز  
 عقوبات و در یافتن میشود عطاها و مرادها که راغب است با دلها  
 فاعلموا العمل برفع و التوبة تنفع والدعاء یسمع و الحال هادیه و الا  
 جاهل و یرک کار کشید و توشه قیامت بسیار بدیدید که علی الا برده



میشود و توبه میدهد و عاقلان میشود و احوال ساکن و ارمید است <sup>نفع</sup>  
 بیدار کرده است و علمها را برست یعنی کتابان را از نوشتن دست با نداشت  
 و شایع کاشیها را بپایه نمایند تفسیر کرده است و جمع است که از هر است  
 یعنی کن و باد و با افعال اعمال و اعمال و اعمال و اعمال و اعمال و اعمال  
 رجوع و لغو و من نفعه و من نفعه و من نفعه و من نفعه و من نفعه و من نفعه  
 و جوانی به پیری مبدل شود یا مریض بشود یا از کار باز دارد یا مرگ آید  
 و برآید فان الموت هادم لثان لثان لثان لثان لثان لثان لثان لثان لثان  
 نیت گویند و میگویند طبیعت بیدار و در بعضی نفع بجای طبیعت است  
 و از اظهاریست و مکر طبیعت است و وضع است یعنی نیک که مرگ خراب کند  
لذات و یتن کرده اند ش شهو ات و دور کردن منزهات شما است لا غیر  
محبوب و قرن غیر مطلوب و و اثر غیر مطلوب زیارت کنده است که دست  
 ندارد و در دوسری و مبارز است که مغلوب کسی گردد و کینه جوینست  
 خونری که کسی را بطلبد یعنی بخواهد از او انتقام کشد و بازخواست  
 خود نمودن قد علق کر جنان که و کشت کر عوان که و اقتد کر معامله  
 معا بل جمع معبله است یعنی بیکان طویل عرصه و میگویند اقتدا الستم  
 هرگاه او را در جای بکشد تحقیق و در اینجا است بشما دامهای او و الحاح  
 کرده است بشما بلاها و ضررهای او است بر مقابل آمدن است بیکانها

طیباتکم

و عقلت فیک سطونه و تابعت علیکم عدو و قتلت عنکم نبوه نبوه است  
 که شمشیر چرخ میزند و بزرگست در شما صولت او و پیوسته  
 میرسد بر شما جو و رحمت او و که است که دشمنان را ضربت و قوتشان را بکشد  
 و او خطله و احدا م الله و خدا در غایت و غولش سگرا نه پس زیادت  
 که فریاد دشمنان را و فریاد برهمنان را و فریاد برافروزد و در بانه  
 انشراح و هم شما او و تار یکها مشقه و سختیهای او و پیوسته کند شما  
 جان کندهای او و الهم ارحمنا و رحمتها و جنتها و جنتها و جنتها و جنتها  
 را بر خدایتان تحویل کردن و فرصت ندادن از هر صلی شاک گفت و گفت  
 ندادن از کند و جواریان شدن و طباق جمع طباق و اینجا بعضی پرده که چیز  
 را پوشد و هم بعضی حال سبب است و حیثیوب با خوشی و درستی و معلوم  
 که موثر است بر نفع که قوی در دنیا است و طاعتهاست تو بر تو و چرا خوش  
مذاق شراب و فکان قد لا که بقعه فا سکت بجیک و فرق تدیک و عقل  
 اند که و عقل دیار که کس کویا عفریب آمده است موت بر شما ناگاه بچرخ  
 خاموش کرده است از گویند شما را و قهر و کرد ما است اهل مجلس شما را و  
 کرده است از شما را و خراب و بیاب کرده است دیار شما را و عفت و زانکه  
تقسمون بر انکم بیر جیم خا و نفع و قریب مخزون و نفع و خا و نفع  
 لم یخرج و بر آنکه است و از ثانیان شما را قسمت میکند میان خود میراث



شما را بعضی خویاندند و خاصست و بعضی نیز شما را در آن وقت و بعضی  
نزدیک است و ممکن و لیکن منع نمیتواند کرد از آن تو موثر و دیگری خود  
شماست میکند و جرع میکند بزرگ تو فعلیکم که الجهد والافهام والاشاء  
والاستعداد والتزود فی منزل الزاد پس بر شما باد ببعی و کوشش و یراق  
کردن و می باشد و نوشته برداشتن در منزل دنیا که جای تو شده اینجا است  
ولا تعزوا الدنیا کما عزت من کان قبلکم من الایام الماضیه والقرون الخ  
و فریب ندهد و عاقل کند شما را دنیا چنانچه فریفت و پیشینیا را  
از آنها گذشته و جماعتها رفته الذیر اخلیوا در آنها و اصابوا غرها  
و انقوا عدها و اخلقوا حدتها انان که دوشیدند شیر فراوان دنیا  
و رسیدند به رفیقت و غفلت این سر و فانی ساختند شمار و عدا و اورا  
یعنی مدت عمر بجزیره بر بردند و گنه کردند و توان او را اصبحت مناسا  
احداثا و اموالهم میراثا لا یعرفون من انامهم ولا یخلفون من کما هم  
ولا یحییون من دعا هم کردید مسا کشان کوشان و اموالشان میراث  
دیگران نمی شناسند کسی را که اید بایشان و باک ندارند و پروا نمیکند کسی  
که بگریزد بایشان و جواب نمیدهند کسی را که بخوابد بایشان فاحذر الدنیا  
فانها غرارة خدع معطیه منوعه ملبسه نزوع حذر کیدار دنیا که  
سخت فریبده است و باز می دهند و می بخشند است آنکه و سخت منع کنند

پوشاند است جامه سلامت چند و گزیند از آن جنت و سختی لایق  
عاقبها و لا یقتضی عاقبها و لا یزک بدلا و هادیم ماند راحت و وسیله  
مشقتا و وساکن کرد دلبیتا و **و منها** فی صفه الزهاد کما هو قوام اصل  
الدنیا و لیسوا من اهلها فکما نوافیا کما یس منها بودند قومی از اهل دنیا  
پس بودند در دنیا همچو کفر که نیست از دنیا و اهل دنیا و الحاصل دنیا را  
سری عاریت نگاشتند و بر او دل نه بستند پس بودند در دنیا و نبودند  
که برین کوچ بودند و ساکن در دنیا می نمودند و بحقیقت در آن سرانگین  
بودند عاقلها بامای صبر و و با در و افعالها بخیر و عمل کردند دنیا  
با آنچه میدیدند از بعضی کار بعد از عمر ساخته کردند و شتافتند در دنیا  
و بیشی گرفتند از آنچه حذر می نمودند از آن بعضی پیش از عمر مکن بچاره  
بستند تا از عذاب بچنان رسند ثقلب بمانند بین ظمیر و اهل  
الآخر تمسک و داند نشان میان اهل آخرت و الحاصل اگر چه در ظاهر  
میان اهل دنیا اندیشین و حال اهل عقیبا اندیر و اهل الدنیا عقیبون  
موت اجناد هم و هم شد اعظام الموت قلوبا حیاهم می چینه اهل دنیا  
که بزرگ میشمارند و تاسف میخورند از موت اجسادشان انفسوس  
فلا یزدوان قد و طلعت بکوب برد و ایشان سخت تر از آن بزرگ میشمارند  
و حیرت میخورند برای موت دلهای زندگان ایشان می چینه بدل باقی اند

در معنی



و نیز فانی زند جان باقی گذاشته اند نام و دست و پایی در جسد اندک  
اگر بیدار بودیم **و خطبه علی** خطبه ای قار و هو متوجه الحضر  
ذکرها الوفا در کتاب الجمل فصدع بما اُمر به و بلغ رساله ربه فام الله به  
الصدع و تقبل الفتح **در** اشکارا کرد آنچه با ما مورش بود از احکام  
و رسانید بهام رب العالمین پس بهم آورد حکم عز و جل و اشکاف جمیع شکیانی  
را که حواله دین و دنیا شان را از ان نظام افتاده بود و جمع فرمود و پیوستگی  
داد با و تفرقه در میان نمود و مستظم ساخت امور که روی در اختلاف نهاد  
بود علی الخصوص عرب که هیچ گونه طریقی صاف نپسندیدند و خبر شیوع عرب  
و ضرب و تاراج و غارت کار بردندی و از عاقل و مجرم و ثواب و عقاب  
و جنت و نار یاد نکردی و آفت به بین روی از نظام عبدالعزیز و القوا  
فی الصدور و الضمائر القادحة فی القلوب و الفت داد میان خونیشان  
بعد از عداوتی کینه فکری در سینها و کینه های تشنه در دهانها **و کلام**  
کلام به عبدالله زعمه و کان که شیعه و ذلالت قدم علیه **در** خلافت  
منه ما لا ایزمده و خوف همچو شیعیان را که انتظار ظهور صاحب الامر  
علیه السلام میرسد تا بمالی و بقی برسد چون دید که استحضرت نجاف و  
قیام نموده است گفت است این دولت مرا حناء داده است و آنچه در بیت ما  
حاصل است برای من اما دست باری حضرت مالی میطلبد بجهت استحقاق

فکر الایم

فقال علیکم السلام ان هذا المال ليس لي ولا لك وإنما هو في المسكين وطلبوا ما لهم  
و نمودار نهال از ان فست و نه از ان تو این غنیمت سلیمانان و اندوخته شمشیر ایشان  
فان شکرتم فی حرمهم کان لکم مثل حظهم و لا تجأق ایدیهم لا تكون اخیارهم اعم  
توشیح با شیو ایشان در کارزار ایشان ترانیه مثل ضعیب ایشان باشد و اگر بجز  
دستهای ایشان چیدن است برای غنیمتهای خودشان باشد مثل آنکه یکی مان  
بکند تا میوه از درخت بچیند و دیگری در میان کرده باشد تا در درخت نماند  
**و کلام** گویند و در آنحضرت بجمعه بزرگ عز و جل که خواهر  
راه او است اشارت نموده تا بر منبر رود و خطبه بخواند چند بر منبر رفت و سخن  
بر او بسته گشت و فرمود ما اندحضرت بر منبر رفت و خطبه بلع و طویل  
فرمود این کلام در آنجمله بود **ألا أال لسان بضع من الألسان و لسان**  
القول اذا امتنع و لا یلهی النطق اذا اشبع بدان که زبان را پادشاه است و  
بازی کند او را و قول چون شخص سر و اند و گویا نکردد یعنی چون نتواند  
از پی بازی سخن گفت گفتار بخورد بر زبان او نیاید یا چون زبان سر و اند  
گفتار خود سر بر زبان همچو سایر اعضای آدمی همچو پای تازی و غیره بحدت  
او را طبع کرد و دراز و متشنج شود و همچنین در صورت مقابل مهلت نهد  
او را گفتار چون فرسخ گردد یعنی چون شخص را زبان نماند گفتار و حالت تقریر  
داشته باشد گفتار و انتظار سخن زبان آید و گویند تقریر فصیح زبان گفتار



وإنا ألهام الكلام وفيما تشبعت عروقه وعلينا مهلة لتخصونه وما أميران  
كلامي يخبر دوفان است ودر ما نورفته است وبنده است رگهای او  
ویریا فرشته است شاخها او وعلو رحمة الله انك في زمان القادر فيه  
بالحق قليل واللذان الصدوق كليل والاذن الحق ذليل ویدان در حمت کند  
بر شما خدا که شاهد زمانیکه گوید و بحق است و باز از رستی گذشت  
ویدان حق خویش است اهل معتكفون علی العیاض مصطلحون علی الاغصان  
المداهنة كالمضاغة والأدهان مثله قال تعالى ود والوتد من فیه من  
اهل اومقیمند بر معصیت با هم صلح کرده اند و متفق گشته اند بر بدعت  
یعنی سازگاری و سهل کاری و مماشات و رعایات مصلحت و زکار و اما انیز  
معنی و رشوم دادن و یکدیگر را بخود رشوم یاد کردن در مطالب فاسد  
و خلاف حق و رشوم نه مخصوص است بلکه هر چیز با جلب قلوب کند  
نیست حق رشوم است چنانچه امر و عادت شریف و خاصا است و پیش ازین  
عادت منافقان بود قوام عاری و شائبه هم و عالم منافق و قار هم  
مماذق صبیح عارم ای شریک و المذیق اللب المزج بالماء و فلفان مذبذوق و القواد  
لم یخلصه و منه المهادق جوان ایشان بد خو و پر از اند و پیرایشان کاکازند  
و دانا نشان بد باطن و منافق است و قاریان قران جالبوس و ممازق  
لا یعظم صغیرهم و کثیرهم غنیم فقیرهم تعظیم میکند خودشان بزرگ را

نصفه

ونصفه میدهد تا کوشان درویش را و من كلامه دعی الیما عن  
احمد بن قیس قتیبة عن عبد الله بن زييد عن مالك بن النضر دحية قال كان عند  
المؤمنين على علي السلام قال وقد ذكر عند اخلاف الناس در مجلس حضرت  
خاوند مردم در نیک و بد و سایر احوال مذکور میشد است فرموده است  
انما فرقی بینم مبادی طینتم و ذلک انتم کانوا طینتم من شجر و عذبا و حر  
تر بر سهلها بد رستی که حکما انداخته است میان مردمان مبادیها طینت  
ایشان یعنی بر تافتان را خلقت و شربت شانت و از جهت حال آنرا که  
که از آن فریق شده اند و این را نجاست که ایشان قطع و یار بودند از  
زمین تنور و شیرین و خاکی درشت و نرم فهم علی حسب قرب ازهم  
تقاربون و علی قدر اختلافها تبا و یقون پیرایشان بحسب قرب زینش  
و خاکشان با هم نزدیک میشوند و بقدر اختلاف آن خاک در اختلاف و احوال  
متفاوت میکنند قوام الزواء ناقص العقل و ما ذا القامة قصیر الهممة یکی <sup>منظر</sup>  
نیکو و خلقی تمام است و در عقل ناقص و ناقص است و یکی قاتی کشید <sup>جوان</sup> میجو سر  
و همی کوتاه تر از دست ایمان و کوتاه نظران گویند سبیل زانست که دماغ  
از دل دور است و حرارت غریزی که مصدر فاصله فاصله است بدماغ که  
میرسد و ناقل عقل منظر و قیاس العرق بعد التبر سیریل در جرحت فرو  
بودن ناغوران معلوم شود و یکی عیش پسندید و یالک و منظرش ناخوش



وهو لنا است و یکی مهرش زدیاست یعنی قاتلش قواست و دریافت  
و غور همش دور و دراز است چنانچه غالب گناه قاتل دور بین می باشد و بلند  
قامتان میگویند این را نجاست که ده هاشان بدماغ زدیاست همان گند که  
گذاشت و معروفه لظریه منکر جللیه و بعضی خود طبعشان در اصل  
سرسشت نیکوست و حاصلت و عادت بد بخود کشیدن اند و بر خود بسته بکار  
مطلب دنیا و مصلحت حال خود از راه اقتضای ان غلطت و صنعت کارند  
مثلا شخصی لطمه عوانا است و هم پشه جباران ناچاران گویند خصال خوش  
بسته است و در ذات خود از آن خصال نافر و معضرت و لهذا اندک وقت  
از آن حال و از آن کار باز یادیا آن کار نتواند با داب خویش بجای رساند بوی  
در آن متزلزل و متفکر باشد و همچنین شخصی در معاصی و قیامی خوض میکند  
از راه اتفاق و حال و از آن کار خوشنود نیست و از عیوب در ذات او  
حارص نیست پس نمی گاهند و قاتلان بازید و راه توبه گشاید یا شخص  
در ذات خود خوانند و سختی از تنگی و جمل غری روز کار طریقیان  
و لیکن می پندارد که چاره ندارد و مثال شاخ کانی اینجا مستقیم نیست  
و بیکان من آنچه در ماستوان حضرت رسول روایت نمود از الله سبحانه و تعالی  
و بعضی عله اشارت باین نوع شخص است ظاهر بدکاران دارد و طبیعت  
نیکو کاران در صورت هم سیرت بد از است و در معنی راجع بلیت نیکان

قواء القلب تنفر قلب و طلیق اللسان حدید لسان و یکی سر گشته  
و حیران است دلش و پر لکند و پریشانست عقل و اندیشدش هیچ را بجا  
نمیبرد و دیگری زبانی دارد روان و دلی تیر میجویند و سنان زبان کوپا  
اندیشه رسا بر خاندان اول که زبانش از دل سر گشته راست و دلش از  
عقل پریشانست **مکالمه** قاله وهو یغسل رسول الله صلی الله علیه و آله  
و یجهیزه یجهیزه یجهیزه و یساخته یساخته و یساخته یساخته و یساخته یساخته  
و یساخته یساخته یساخته یساخته یساخته یساخته یساخته یساخته یساخته یساخته  
السما فذی یقید و مادرم منقطع شد بموت توان عالمیان آنچه منقطع  
شد بموت دیگران نبوت و اخبار دین و ایمان و اخبار جماعت حضرت  
سلیا عن سواک و عمت حق صلاک الناس فیک سواء حاضر کشتی تاشقی  
تلی بخشید از دیگران و عام کشتی تا کشتی در مان هر دو توکیان میو  
مصیبت تو مخصوص است از سایر مصیبتها باین وجه که ان سایر مصیبتها  
تلی بخشید و ایضا هیچ مصیبت را این صفت نیست و عام است که هیچ  
از این مصیبت فارغ نیست و لولا انک امرت بالصبر و نهیت عن الخرج  
لا فدا علیک ماء الشون و لکان الداء مما طلا و الکدر مما لقا و اگر نه  
بود که تو امر کرده بصبر و نهی کرده از خرج هر اینه تمام میکرد پیر  
و با خرجی رسانیدیم باین چنین و تغییر بشون نمودن بر کد این چنین و در



کاسه سر را بد و هر آنکه در دماغش بود و حتماً ادای نمود همچو شخص بد معاظه  
که وعده دهد و نماید که نام میگردد و نکند و هر آنکه غم و اندوه هم قسم  
مانند نمیبود و باطلان خرج از آن میآیدیم و قدامت و کثرت ما لایمالت رده  
و لا استطاع دفعه و که بود از بد و برای توفیق این کی و توفیق که کردیم و  
که کرم برای تو که بود از خرج ترسیدیم و کثرت با بقدر انکشافی بودیم و لیکن این  
قدر که صادر شد ما لک نبودیم بر دکان و استطاعت نداشتیم دفعه آن یا اگر  
آن است که گفته نمی میگردد از خرج جدا آنکه نم در چشم بودیم که لایمالت رده  
و اندوه هر که ساکن نمیشدیم و از بد و که است از برای توفیق بیشتر از بد و حجت  
و لیکن ما از خوف و توقع در خرج نکردیم که اگر دفعه آن مقدور نبود و می توان  
فائل قلا معاطله داء و مخالفه که باشد و شارح کوی یعنی چون موثر چیزی  
نمود که کسی قادر بر بد و دفعه از باشد از آنجا نشاء شد و این پیش خرج تمام  
با و است و ای آن که اعدت بک و جلد ما من بالک بد و ما دم فلکا تو با د  
ما از بد و در دکان خود و در بان ما توفیق و خدا و تدبیر ظاهر را بد و بعضی  
فلسف هشت خطبه که مقدم بر خطبه هفتم است که شتایم از کوفه است و شارح  
بان ترتیب شرح کرده است و در فلسف مقدم است و در بعضی اینجا با خطبایم است  
و در اکثر چهار فصل دیگر و در بعضی فصل و در بعضی شش و در بعضی است  
و در هر آن ترجمه کنیم **و من قال لا اله الا الله** قال لعبد الله بن عباس و قد جاءه بر سائل

من عثمان بن عفان و هو محصور بدار فيها الخرج الما له يبيع ليقول صفائنا  
باشم الخلفاء بعد ان كان سائلا انك من قبل قال لعبد الله بن عباس ان جأ  
عثمان بن عفان نزلنا حضرتنا مد و فقه که او را محاصره نموده بودند با تمام آن  
حضرت را زمین پر و ندود به بیع موضع بود از آن و نام مردم آن را و  
وام او برای خلافت کمتر برید و او را ساکن کند حضرت را است که مردم آن  
حضرت را برای خلافت در نظر داشتند و تمام از خلافت کم تر برید و آن  
ساکن کند حضرت را است که مردم آن حضرت را برای خلافت در نظر داشتند و تمام  
از خلافت او در زمین دل می کشد و در این وقت از آن رو تو  
گشته بود و دها بر زوال عثمان مشتاق شدن و حضور حضرت در مدینه  
موجب قوت از اندیشه بود چنانچه از کلام ظاهر میشود پیش از این و نشاء  
بوده است که از مدینه بر و ندود و بان فرستاده است که پیا و چاه  
کار من کن چنانچه مشهور است که این بیت در آنجا نوشته **فان كنت**  
**ما كولا نك انك اكل و الا فاذرني و الم العزق** یا بن عباس ما برید عثمان  
ان یصلی الا جملة ما خطا بالعز بقل و ادبر بعث الی ان خرج ثم تبع  
الآن اقدم ثم هو الا ان بعث الی ان خرج ففیضه عثمان مکرر است  
اب کثرت کذب و بیام و مردم فرستاد بمن که بیرون روان فرستاد که بیا بان  
حالا می فرستد که بیرون روان و الله لقد رفعت عن حق حقیقت از آن کون



انما خذوا قسمه كانا و دفع کردم و بقصد اصلاح نصرتا و نمودم تا رسیدیم کدکاه  
 باشم **و من کلام الله** بحث فی اصحابه علی الجهاد بریا کین اندرین کلام یاران  
 خود را بر جاهد والله مستادیکم و موردکم اهرم و حکماء و جل از شما مالک  
 ادای شکر را و میراث دهند است شما امر خود را یعنی خا و یقین خود را  
 که زمین و حکومت زمین و قلم بر روی دوستان خدا و صالحان باشد و  
 هم که **و مضمار مدود لکنان** عوا سبقه و همت دهند است شما را  
 در میانی کشید یعنی ملت عجم را کوشش نمایند با یکدیگر در مسابقت اینها  
 و بر روی روی علی بچوکان **فشدوا عقدا الماز و احووا فضوله**  
 الحاضر ماز جمع من ملحقه و خاصه تمیگاه پهلوی که بنده بدیدگار  
 جامها و در نور و تیر کیند ز یادینها پهلوی را چون جامه عرب بسیار  
 چون خواهند میای کابی شوند باید پهلوی جامه را بجا بست که  
 جمع کند بجهتیک و مثالان و شارح تم گوید که اینست از تقیل اکل نفس  
 نفس از شهوت و مبالغه دنیا **لا یجتمع عزمه و ولیمه جمع نیستند اندیشه**  
 کار و عزمی و میهای اگر فکر کار را در کار مال و ترس و رها که چنین  
 کارها با ساق حاصل نتوانی **ما انقض الیوم لغیر الیوم** چه میکند خواب  
 و باطل میاندازد غمتهای روز را شدک ساقی و روز با رفیقان قرار میدهد  
 امشب بعد با یکدیگر که فریادش از آنست که ما منزل برسیم و شب خواب

شیرین بکشد و از غمتهای هم پاشد پس باید با بهمت دامن سحر بر میان  
 زنند و جوان و راحت بر خود حرام دانند تا دست در گردن و فصوص و جلال  
 کند **و اخی الظلم لئلا یکه الهم** و چه محو کند است تا یکپای برای یاد او  
 همتا یعنی هم دست را که غیبت روز همت بر کار نبیند که باید در آن  
 کار شب بیدار کردن و خوب شب بیدار و ظلمت چهار تا فریاد بیدار شوند و آن  
 اندیشه در مجلس بفرمود و تا خیر همانند از دوسه جمله بر وجه و لاله میشود  
**و من کلام الله** اقتض فی ذکر ما کان منه بعد هجرة البی علی السلام تم کما  
 درین کلام قصه رفتن خود را بی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از  
 هجرت تا آنکه وفرا از کفار و ملحقش تا حضرت میگوید **فجعلت انیعی خادما**  
**تول الله صلی الله علیه و آله فاطما** ذکر حق است همتا الی العرج فی کلام  
 طویل بر کشته میروی میگردم آن زهر که از حضرت رفته بود پیرا کام بر  
 یاد او میخادم و قدم را بر اثر نشان او میزنم تا رسیدم به جرح یعنی همتا  
 خیر حضرت میگردم و هر جا نشان میگردم بر همتا قدم میگذارم و در دنبال  
 آنحضرت میگردم و در بعضی نسخ بجای فاطما فاطما است از قطع بعضی قطع  
 یعنی هر جا خیر یاد او را قطع میگردم و راه می بریدم و غالباً تحریف خوانند  
**قول الله صلی الله علیه و آله** ذکر من الکلام الذی یحی الی غایة الایمان و القضا  
 و الاغای کتبت علی خیر علیه السلام من بدو حوزی الی ان تهیت الی هذا الموضع



به این کتاب الحجة سید روح اینکلام با لغت فرخام میگوید این سیرت  
 بپایان میدان ایجاز و فصاحت رسانیدن است و قصدش آنست که خیر حضرت  
 میگویم و راه می بریم ازان وقت که بیرون آمدیم تا بهر رسیدیم هم قدم  
 بر خرومی نهادیم و بیکدم علی العیانتها دم **و من خبطه لدم** فاعلموا انکم  
 فی نفس البقاء و التحف منشور و التوبة مبسوطة نفس حر که بمعنی فرج  
 و وسعت است آن نفس تنفس ای فرج و اما بسکون فامعنی عین میباید  
 بود بمعنی عین کید خدا که در فراخ و احصیاید یعنی نداید و اما  
 اعمال کسرت است نه پیچید و در نور دید و ازان کار فارغ گشته و نور  
 پزشت و در او بسته گشته و امان نامدا و از دست بیرون رفته و اندر  
 بر عی و الشیء بر چه قبل از غیر العمل و یقطع المهل و پشت داده را میخوانند  
 که حق بر کرد و بپا و بدکار امید داشته میشود یعنی وقت هست که خدا  
 کند و حالش بصلاح اید و طاقت نیک کرد پیش از آنکه خاموش گرد  
 چراغ علی و فزیده شود و برین کرد در رشته فرصت و از دست بیرون  
 تنقضي المثل و سید باب التوبة و تصعد الملائكة و مدت بنه اید و در  
 توبه کرد و ملائکه با شما بر شوند و از کار دست بکشند و از محو  
 نام اعمال قلم باز دارند **فاخذ امرؤ من نفسه لنفسه و اخذ من حلیته**  
**و من فان الخاق و من ذاهب الدائم** اخذ خبر است بمعنی گرفته است و شاید

مراد باشد و قول طبرستان و در اندک مناسب و ایمناید باید فاکید هر کس را خود  
 یعنی خود را در دینا جفا دهد و کار فرماید تا در آخرت او را بکار بکند  
 از دین برای عده یعنی خدا آنکه ندانست کار کند و غافل ماند چون بفرزد  
 مضطرب و بجا نماند و بکند اثر فلان برای جان باقی و از دین عاریتی بر آید  
 دایم جاوید امر و خوف الله و هو مع الامه و منظور الی عمل شخصی که سید  
 از خدای عز و جل و کوشید در عمل و حال نکند و از عمر و فرصت باقی بود تا رسید  
 اجل و و دین میشد بسو عمل او امر و بچ نفسه بجاها و در تمام احوال  
 که کلام بر نهاد نفس را بجام او و هزار کرد و از بهار او و الحاصل چار پای کش  
 نفس ضبط نمود از شهوات و مقار و بی کلام و عنان رها نکرد تا بهر در خارج  
 مناهی فامسکها بجاها عن معاصی الله و ادها بزمها الاطاعة لله  
 پس که داشت او را بجاها من معاصی و کشید بجاهاش و بر دسوی طاعت الله  
**و من خبطه لدم علیه** فی شان الحکیم و ذم اهل الشام جفاه طعام عید  
 اقرم جمع و امن کل اوب و یلقط امن کل ثوب طعام یفیع طامع است عی  
 ادنی و از اذل و حقان و قرمز نیز بمعنی در ذل و در است جفا کاران  
 لیثمان بن دکان رذل طبعان جمع کرده شد انداز هر جنتی بر جین شد  
 از هر انجته یعنی جماعه هر یک از جای بهم مختلط گشته اند من ینفع ان یفیع  
 و یؤدب و یعلم و یدرب و یؤکلی علیه و یؤخذ علی بن یسار جماعه که می باید



شان علم و دین اموختن و تادیب و تعلیم نمودن و کار اموختن و ورید کردن  
و برایشان مالی بودن و برد و دستشان کردن یعنی گذشتن ببرد خود کاری کند  
و حاصل جماعتی انداختن و ناقص و ناقابل اصلاح را کردن و دین را بپای اموختن گذاشت  
اندر که خلافت عموگند و در امر دین و ملت و ولایت است مدخل نمایند و خود را  
پیشوا و مقتدا نشانند و در بعضی فتح پذیرت بدال میجو و تدریب فرموده داشتن  
ببر برای قضا حاجت لیسوا من المهاجرین و الانصار و الا الذين تبوء الدار  
نه از مهاجر و نه از انصارند و نه از آنان که مکان گرفته اند و در این میان  
طیبه عرض آنکه نه از انصارند که پیش از هجرت در مدینه اسلام آوردند  
و مسجد بنا نمودند الا و ان القوم اخاروا لانفسهم قریب القوم مما یجوزون و  
انکم اخرتم لانفسکم قریب القوم مما ینکھون این قوم یعنی اهل شام  
اختیار کردند برای خودشان در امر حکایت نزدیکتر قوم با خود دوست نهادند  
یعنی عمر و عاص و خلاص که برای غرض ایشان از او بهتر و نزدیکتر در قوم  
بودند اما اختیار نمودید برای خودتان نزدیکتر قوم با خود شما کار میدون  
نیدارید یعنی ابو موسی اشعری که در قصور خلاص و فساد اعتقاد باجم  
و عاص بنیداد و اتمام عهد که بعد از آن قیس بن لامر بن قیس و انما فتنه فتنه  
او تار که و شیمو سیوف که شام و شیم شمشیر کشید و ایضا در خلافت  
کرد یا در ابوموسی را دین و نمیکشت این فتنه ایست میان مسلمانان

حق و باطل متمیز نیست بینید چلهای کان خود را و در خلافت  
نہید تیغهای خود را فان کان صادقا فقد اخطا بمسیر  
غیر مستکرمه وان کان کاذبا فقد لزمته التهمة اگر راست می گفت  
خطا کرد که آمد نزد ما معاونت لشکر ما فی کراه و اجبار و اگر  
دروغ گفت پس لازم شد بر او تهمت و معلوم شد که نیست در  
دردین بصیرت و خلوص عقیدت بلکه هوای نفس سخن میگوید و از  
قلت بصیرت قول شبهه و فتنه می انگارد فادفعوا فی صدق  
عمر و بن العاص بعد از آنکه بن عباس پس زنید بر سینه عمر و عاص بن  
عباس یعنی او را حکم کنید از جانب خود که او میتواند با عمر و عاص  
براید و خدا اهل الا یام و حوطوا قواصی الاسلام و بیکدیگر  
فرست روزگار را و از دست مدهید وقت کار را و احاطه  
کنید ببلاد و در دست اسلام الا ترون الی بلاد که تعزیری  
والی صفا که ترمی می بیند بلاد خود را که عز و کرده میشود  
یعنی قصد جنگ و گرفتن و قتل و غارت آنها میکند و قطع سنک  
خود را که بر او ترمی افکندند کایه از ازا است که دشمن در ایشان  
و در بلاد ایشان جمع میکند **و من خطبتہ** بیکدیگر فیما ال محمد **علیہ السلام**  
هم عیش العالم و موت الجمل یخیر که علمهم عن علمهم و صفتهم عن حکم



منطقه ایشان زندگی علم و حرکت جلد خبر میدمد ترا حلیشان از  
 علمشان و خاموشیشان از صواب و حکمت گفتارشان مثلا چون  
 کسی در غیر مقام و زاید از حاجات سخن گوید دلیل عقل و حکمت و  
لا یخالفون الحق ولا یختلفون فیہ مخالفت نمیکند حق را و اختلاف  
 نمیکند با یکدیگر در حق یا قولشان بعضی مخالف بعضی نیست مهم  
 دعائم الاسلام و لایح الاعتصام ایشان ستونهای دین مبین  
 و مخصوصان و زان را با اعتصام است یعنی چنگ در دامن  
 دوست ایشان باید زد بهم عاد الحق فی نصابه و از لایح الباطل  
 عمر مقامه و انقطع لسانه عن منتهی ایشان بازگشت خود را کمال  
 و نصاب خود و دور شد باطل از مقام خود یا از مقام حق و برین  
 زبانش را بجا که روید بود از زبان همچو گیاه که از بیج برکنده و بوی  
 از او پیردازند و میتواند ضمیر متنبه بخوابد باشد یعنی خواب  
 و علف بکار باطل از غرض حق بسبب ایشان درویده شد  
عقلوا الذین عقل وعایة و رعایة لا عقل سماع و روایت فهمند  
 دین و احکام دین را فهم طرف شد و معاجات نمودن نه عقل شنیدن  
 و بدیگران روایت کردن و آن رواة العلم کثیر و رعایة قلیل و این  
 علم بسیار است برای استظهار و افتخار و بهم چسبیده یکدیگر میکنند

و حال و اعتبار خود میسازند و پاس داران و رعایت کنندگان علم  
 گشت تمت الخطب و شرح طاعت الله تعالی و مصلیات علی عبده و  
 محمد المصطفی و آله ائمه الهدی و انا الفقیه فی الله الغنی محمد صالح بن محمد باقر  
 القزوینی و پیش از من سه کس از علمای طاب الله هم الشو  
 بفارسی شرح کردند و هر یک طریقی و اسلوبی  
 آوردند و امید دارم که این اسلوب و بیان  
 از آنها نافعت و در نظر دوستان صحیح تر  
 و مقبول تر افتد و الحمد لله تعالی  
 و علی المعول فی کل حال عجب  
 مدارا که حکما عزوجل کاری  
 بضاعتان راست آورد  
 و کار دشوار بر سبقت  
 و پایان ناسان

سازد  
 رسا  
 ه





٥٣١